

# اخبار الطوال

تأليف ابوحنيفه داود دنيوري

ترجمه صادق نشات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## فهرست

۵	..... فهرست
۱۵	..... اخبار الطوال
۱۵	..... مشخصات کتاب
۱۵	..... [بخش اول در تاریخ قبل از اسلام]
۱۵	..... اشاره
۱۵	..... [از حضرت آدم تا حضرت ابراهیم علیهما السلام]
۱۵	..... فرزندان آدم:
۱۵	..... ادریس و نوح:
۱۶	..... سامیها:
۱۸	..... بعثت هود
۱۸	..... نمرود پسر کنعان
۱۹	..... قحطان:
۲۰	..... ثمود:
۲۰	..... [از حضرت ابراهیم تا حضرت سلیمان علیهما السلام]
۲۰	..... ابراهیم (ع):
۲۰	..... هجرت جرهم و معتمر:
۲۱	..... نمرود و پسران او:
۲۱	..... پسران اسماعیل (ع):
۲۱	..... پیروزی جرهمیان بر حرم:
۲۱	..... فرزندان قحطان:
۲۱	..... پایان پادشاهی منوچهر:
۲۲	..... زاب پسر بودکان:
۲۲	..... کیقباد پسر زاب:

- ۲۳ ..... ابرهه:
- ۲۳ ..... کیکاوس پسر کیقباد:
- ۲۴ ..... کی خسرو:
- ۲۴ ..... افریقیس و یمن:
- ۲۴ ..... پادشاهی پسر افریقیس و هلاک طسم و جدیس:
- ۲۶ ..... پادشاهی فند ذو الاذعار (خوفناک):
- ۲۶ ..... هجرت قبیله ربیعۀ به یمامه و بحرین:
- ۲۶ ..... پادشاهی داود (ع):
- ۲۸ ..... پادشاهی بلقیس:
- ۲۸ ..... [از حضرت سلیمان علیه السلام تا میلاد مسیح علیهما السلام]
- ۲۸ ..... پادشاهی سلیمان:
- ۳۰ ..... ارجبعم پسر سلیمان:
- ۳۰ ..... بخش بخش شدن امپراطوری سلیمان. [۳۶]
- ۳۰ ..... ویرانی شهر ایلیاء:
- ۳۱ ..... پادشاهی ایرانیان و یمنی‌ها:
- ۳۱ ..... زرتشت و دعوتش:
- ۳۲ ..... پادشاه یمن:
- ۳۲ ..... پادشاه ایران و رهایی بنی اسرائیل:
- ۳۳ ..... خمانی همسر بهمن:
- ۳۳ ..... پادشاهی تبع پسر ابو مالک:
- ۳۳ ..... دارا و روم:
- ۳۴ ..... پادشاهی داریوش:
- ۳۴ ..... ظهور اسکندر:
- ۳۴ ..... غلبه و پیروزی اسکندر:

- ۳۶ ..... داریوش و اسکندر:
- ۳۶ ..... فتوح اسکندر:
- ۳۷ ..... اسکندر در مکه [و ملاقاتش با نصر بن کنانه]
- ۳۷ ..... اسکندر در سرزمینهای مغرب:
- ۳۸ ..... اسکندر و سرزمینهای خاور دور:
- ۳۹ ..... یاجوج و ماجوج:
- ۴۰ ..... ملوک الطوائف:
- ۴۱ ..... پایان کار اسکندر:
- ۴۱ ..... پادشاهان یمن:
- ۴۱ ..... اشاره
- ۴۲ ..... پادشاهی اردوان پسر اشه:
- ۴۲ ..... اسعد بن عمرو:
- ۴۳ ..... [از میلاد مسیح تا ظهور اسلام]
- ۴۳ ..... بعثت عیسی (ع):
- ۴۳ ..... اردشیر پسر بابک:
- ۴۵ ..... جرجیس و پادشاه موصل
- ۴۶ ..... ملکیکرب پادشاه یمن:
- ۴۶ ..... پادشاهی تبعها:
- ۴۶ ..... شاپور:
- ۴۶ ..... مانی:
- ۴۷ ..... هرمز:
- ۴۷ ..... فرزندان هرمز:
- ۴۷ ..... شاپور ذو الاکتاف:
- ۴۷ ..... اشاره

۴۸	رومیان و شاپور ذو الاکتاف.
۵۰	بهرام پسر شاپور:
۵۰	یزدگرد پسر شاپور:
۵۱	کشته شدن عمرو بن تبع:
۵۱	صهبان و عدنانیها در تهامة:
۵۲	پادشاهی ربیعه بن نصر لخمی بر یمن
۵۳	حرکت عمرو لخمی به حیره:
۵۳	جدیمه و حیره:
۵۳	عمرو بن عدی:
۵۴	پادشاهی بهرام گور:
۵۵	یزدگرد پسر بهرام.
۵۶	ستیزه میان دو برادر:
۵۶	فیروز پسر یزدگرد:
۵۷	پسران فیروز:
۵۷	ذو نواس و یمن:
۵۸	حبشی‌ها و یمن:
۵۹	حبشی‌ها و ویران کردن کعبه
۵۹	سیف بن ذی یزن:
۶۰	ایرانیان و یمن:
۶۰	آیین مزدکی:
۶۲	خسرو انوشروان:
۶۲	اشاره
۶۳	ایران و روم بروزگار انوشروان:
۶۴	خراج در روزگار انوشروان:

۶۶	[مظهر اسلام]
۶۶	تاریخ ایرانیان و تاریخ پیامبر ص:
۶۶	اشاره
۶۷	پادشاهی هرمزد:
۷۳	پادشاهی خسرو پرویز:
۸۶	[بخش دوم در تاریخ بعد از اسلام]
۸۶	[مقدمات سقوط حکومت ساسانیان]
۸۶	جنگ خسرو پرویز با رومیان:
۸۷	پادشاهی شیرویه پسر خسرو پرویز:
۸۷	اشاره
۸۷	پیام میان پدر و پسر:
۹۰	پس از مرگ شیرویه:
۹۰	جنگهای اعراب و ایرانیان:
۹۱	فتوحات اسلامی در روزگار عمر بن خطاب:
۹۱	اشاره
۹۶	جنگ قادسیه:
۱۰۲	جنگ جلولاء:
۱۰۴	جنگ شهر شوشتر:
۱۰۶	جنگ نهاوند:
۱۱۰	حکومت عثمان بن عفان:
۱۱۰	اشاره
۱۱۱	فتوحات روزگار عثمان:
۱۱۱	[حکومت علی بن ابی طالب (ع):]
۱۱۱	بیعت با علی بن ابی طالب (ع):

- ۱۱۴ ..... جنگ جمل:
- ۱۲۱ ..... جنگ صفین
- ۱۲۱ ..... اشاره
- ۱۲۱ ..... [وقائع اولیه جنگ]
- ۱۲۱ ..... اشاره
- ۱۳۸ ..... کشته شدن عبید الله پسر عمر بن خطاب:
- ۱۳۹ ..... کشته شدن ذو الکلاع:
- ۱۴۲ ..... کشته شدن هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص مرقال:
- ۱۴۳ ..... کشته شدن حوشب ذو ظلمیم:
- ۱۴۹ ..... پیمان نامه حکمیت:
- ۱۴۹ ..... اشاره
- ۱۵۰ ..... اختلاف پس از تعیین داوران:
- ۱۵۲ ..... گفتگوهای حکمین:
- ۱۵۴ ..... اعلان رای:
- ۱۵۴ ..... بیعت شامی‌ها با معاویه:
- ۱۵۴ ..... فتنه خوارج:
- ۱۵۷ ..... جنگ خوارج:
- ۱۶۱ ..... سرانجام کار علی بن ابی طالب (ع):
- ۱۶۱ ..... اشاره
- ۱۶۳ ..... شهادت علی بن ابی طالب (ع):
- ۱۶۴ ..... قصاص و کیفر قاتل:
- ۱۶۴ ..... کوشش برای کشتن معاویه:
- ۱۶۵ ..... کوشش برای کشتن عمرو عاص:
- ۱۶۵ ..... بیعت با حسن بن علی (ع):



- ۱۶۵ ..... اشاره
- ۱۶۵ ..... هجوم سپاهیان معاویه:
- ۱۶۶ ..... [خلافت بنی امیه]
- ۱۶۶ ..... بیعت با معاویه به خلافت:
- ۱۶۶ ..... اشاره
- ۱۶۷ ..... زیاد بن ابیه:
- ۱۶۹ ..... رحلت حسن بن علی (ع):
- ۱۶۹ ..... معاویه و عمرو عاص:
- ۱۷۲ ..... مرگ معاویه:
- ۱۷۳ ..... بیعت با یزید:
- ۱۷۳ ..... اشاره
- ۱۷۴ ..... [واقعه کربلا]
- ۱۷۴ ..... مردم کوفه و حسین (ع)
- ۱۷۶ ..... مسلم در کوفه:
- ۱۷۶ ..... اشاره
- ۱۸۱ ..... شهادت مسلم بن عقیل:
- ۱۸۲ ..... بیرون آمدن امام حسین (ع) بسوی کوفه:
- ۱۸۷ ..... سرانجام امام حسین (ع):
- ۱۹۳ ..... عبد الله بن زبیر:
- ۱۹۷ ..... خوارج
- ۱۹۷ ..... اشاره
- ۱۹۸ ..... جنگ مهلب با خوارج:
- ۲۰۲ ..... مهلب و حجاج:
- ۲۰۴ ..... کشته شدن قطری پسر فجاءة:

- ۲۰۴ ..... حکومت خراسان:
- ۲۰۴ ..... عراق پس از مرگ یزید:
- ۲۰۷ ..... حکومت مروان بن حکم: [۳۵۷]
- ۲۰۷ ..... حکومت عبد الملک بن مروان:
- ۲۰۷ ..... اشاره
- ۲۰۸ ..... کشتن عمرو بن سعید بن عاص:
- ۲۰۹ ..... دعوت برای خلافت خاندان علی علیه السلام: [از طرف مختار]
- ۲۰۹ ..... اشاره
- ۲۱۹ ..... کشته شدن مختار:
- ۲۲۱ ..... سلطنت عبد الله بن زبیر:
- ۲۲۱ ..... اشاره
- ۲۲۲ ..... تسلیم عراق به سپاه شام:
- ۲۲۴ ..... کشته شدن عبد الله بن زبیر:
- ۲۲۶ ..... ضرب سکه عربی:
- ۲۲۶ ..... فتنه ابن اشعث:
- ۲۳۰ ..... پایان کار عبد الملک بن مروان:
- ۲۳۱ ..... حکومت ولید بن عبد الملک:
- ۲۳۱ ..... اشاره
- ۲۳۱ ..... اصلاح و عمارت مسجد پیامبر (ص):
- ۲۳۱ ..... فتح بخارا و سمرقند:
- ۲۳۳ ..... مرگ حجاج:
- ۲۳۳ ..... سلیمان بن عبد الملک:
- ۲۳۴ ..... عمر بن عبد العزیز:
- ۲۳۵ ..... یزید بن عبد الملک:

## HistoryBook.ir

- ۲۳۵ ..... اشاره
- ۲۳۵ ..... آغاز و ظهور دعوت برای بنی عباس:
- ۲۳۷ ..... هشام بن عبد الملک:
- ۲۳۷ ..... اشاره
- ۲۳۸ ..... ابو مسلم خراسانی:
- ۲۳۹ ..... مرگ امام:
- ۲۴۲ ..... اتفاقی میان خالد و هشام:
- ۲۴۴ ..... ولید بن یزید:
- ۲۴۵ ..... یزید بن ولید:
- ۲۴۶ ..... ابراهیم بن ولید:
- ۲۴۷ ..... مروان بن محمد:
- ۲۴۷ ..... اشاره
- ۲۵۲ ..... آشکار شدن دعوت ابو مسلم:
- ۲۵۶ ..... پایان حکومت بنی أمیه
- ۲۵۸ ..... [خلافت بنی عباس]
- ۲۵۸ ..... بیعت با ابو العباس سفاح
- ۲۶۳ ..... ابو جعفر منصور:
- ۲۶۳ ..... اشاره
- ۲۶۴ ..... کشتن منصور ابو مسلم خراسانی را:
- ۲۶۶ ..... ساختن شهر بغداد
- ۲۶۶ ..... راوندیه
- ۲۶۸ ..... مرگ ابو جعفر منصور:
- ۲۶۸ ..... حکومت محمد مهدی:
- ۲۶۸ ..... حکومت موسی هادی:

۲۶۸ ..... خلافت هارون الرشید:

۲۷۲ ..... حکومت محمد امین:

۲۷۸ ..... خلافت عبد الله مامون:

۲۷۸ ..... حکومت محمد معتصم:

۲۸۲ ..... درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## اخبار الطوال

## مشخصات کتاب

سرشناسه: دنیوری، ابوحنیفه احمد بن داود، - ق ۲۸۲  
عنوان و نام پدید آور: ترجمه اخبار الطوال / تالیف ابوحنیفه احمد بن داود دنیوری؛ ترجمه صادق نشات  
مشخصات نشر: تهران.

مشخصات ظاهری: ل، ص ۲۶۴

فروست: (انتشارات بنیاد فرهنگ ایران؛ ۲۷: منابع تاریخ و جغرافیای ایران؛ ۷)

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

شماره کتابشناسی ملی: ۶۶۸۹۴

## [بخش اول در تاریخ قبل از اسلام]

## اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
فوضت امری الی الله

"کار خود را به خدا واگذاردم"

## [از حضرت آدم تا حضرت ابراهیم علیهما السلام]

## فرزندان آدم:

ابوحنیفه احمد بن داود دنیوری که خدایش رحمت کناد می گوید، در کتابهایی که دانشمندان در مورد اخبار نخستین نوشته اند چنین یافتیم که محل سکونت آدم (ع) منطقه حرم مکه بوده است و بروزگار مهلیل پسر قینان پسر انوش، پسر شیث پسر آدم که در زمان خود سالار و سرور فرزندان آدم و جانشین او در حکومت بود و پدر و نیاکانش هم همچنین بودند شمار آدمیان بسیار شد و در مورد محل سکونت میان ایشان ستیزه در گرفت و مهلیل ایشان را به چهار جهتی که بعدها از آن جهات می وزید پراکنده کرد و اسکان داد و فرزندان و فرزندزادگان شیث را به گزیده تر منطقه زمین که عراق است فرستاد و ایشان را در آن منطقه سکونت داد.

## ادریس و نوح:

پس از شیث نخستین پیامبر ادریس است که نامش اخنوخ بن یرد بن مهلیل است و او را بواسطه فراوانی درس خواندنش ادریس گفته اند، پس از او خداوند نوح را برای مردم روزگارش به پیامبری برانگیخت و محل سکونت او سرزمین عراق بود، نوح پسر لمک بن متوشلح است، مردم او را تکذیب کردند و

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۶

خداوند ایشان را غرق کرد و نوح و همراهانش در کشتی نجات یافتند، کشتی بر قله کوه جودی مستقر شد و آرام گرفت و این کوه

در بقردی و بازبیدی که در منطقه جزیره است قرار دارد. [۱] و چون نوح در گذشت پسرش سام را به جانشینی خود گماشت و او نخستین کسی است که سلطنت را پایه نهاد، پس از سام کسی بنام جم پسر ویرنجهان پسر ایران که همان ارفخشذ بن سام بن نوح است سلطنت را برقرار ساخت. و خداوند همه کسانی را که همراه نوح در کشتی بودند و نجات یافتند غیر از سه پسر نوح سام و حام و یافث نازا و عقیم قرار داد، نوح را پسر دیگری هم بنام یام بود و او هموست که غرق شد و فرزندی نداشت اما سه پسر دیگرش همگان فرزندان او بودند و سام پس از نوح سرپرست امور بود و معمولاً زمستان را در منطقه "جوخی" [۲] و تابستان را در موصل می گذراند و راه رفت و برگشت او بر کناره خاوری دجله بود و بهمین جهت آن منطقه را "سام راه" [۳] نامیده اند که ایرانیان آنرا ایران می نامند، سام در عراق جای گرفته و آنرا مخصوص خود ساخته بود و به ایران شهر معروف شد، پس از مرگ سام پسرش شالخ فرمانده شد و چون او را مرگ فرارسید کار را به برادرزاده خود جم پسر ویرنجهان پسر ارفخشذ وا گذاشت و او پایه های سلطنت را استوار ساخت و اساس آنرا و روش ها و نشانه های شاهی را بوجود آورد و روز نوروز را جشن گرفت:

اختلاف زبانها: گویند بروزگار جم در بابل زبانها مختلف شد [۴] و چنین بود که چون فرزندان نوح در بابل بسیار شدند و شهر از ایشان آکنده شد و ازدحام پیش آمد با آنکه زبان همه شان همان زبان سریانی که زبان نوح است بود یک روز صبح ناگهان زبانهای ایشان گوناگون و الفاظ و کلمات دگرگون شد و نگران شدند و هر گروه به زبانی که بازمندگان ایشان تا امروز سخن می گویند سخن گفتند و

۱- در معجم البلدان یاقوت این دو کلمه بصورت باقردی و بازبیدی ضبط شده که بر کناره غربی و شرقی دجله رویاروی قرار دارند، جزیره هم یعنی سرزمینهای میان دجله و فرات (م).

۲- جوخا: بصورت مقصور هم ضبط شده و محل امروز بغداد است (م).

۳- اضافه تخصیصی مقلوب راه سام (م).

۴- مساله اختلاف زبانها در کلام الله مجید از نشانه های قدرت الهی شمرده شده است و آنرا در ردیف آفرینش زمین و آسمانها بر شمرده است، ر. ک، تفاسیر قرآن مجید ذیل آیه ۲۲ سوره روم (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۷

از سرزمین بابل بیرون آمدند و هر گروه به سویی رفتند و نخستین گروه که بیرون آمدند فرزندان یافث پسر نوح بودند که هفت برادر بنامهای ترک، خزر صقلاب، تاريس، منسک، کماری و چین بودند و آنان بسوی شمالی و خاور رفتند، پس از ایشان پسران حام بن نوح که هفت برادر بنامهای سند، هند، زنج (زنگ)، قبط، حبش، نوبه و کنعان بودند بیرون آمدند و راه جنوب و دبور (مغرب) [۵] را پیش گرفتند، فرزندان سام همراه پسر عموی خود جم که شاه بود با آنکه زبانشان متفاوت بود همچنان در بابل ماندند.

### سامیها:

سام پسر نوح را پنج پسر بود، ارم که از همگان بزرگتر بود و ارفخشذ و عالم و الیفر و اسور، بهنگام دگرگون شدن زبانها فرزندان ارم دارای زبان عربی شدند و آنان نیز هفت برادر بودند [۶]. عاد، ثمود، صحار، طسم، جدیس، جاسم و بار.

عاد با پیروان خود حرکت کرد و خود را به سرزمین یمن رساند، ثمود در سرزمینهای میان حجاز و شام ساکن شد، طسم میان عمان و بحرین ساکن شد، جدیس ساکن یمامه شد، صحار در سرزمینهای میان طائف و دو کوه طیب و جاسم در منطقه میان مکه و سفوان [۷] و بار در سرزمینهایی که پس از ریگزارها قرار دارد و معروف به وبار [۸] است ساکن شدند، اینها اعراب نخستین هستند

که همگان هم از میان رفته‌اند.

گویند و چون این گروه بیرون آمدند دیگر فرزندان نوح را برای بیرون آمدن از بابل دل بجنید، خراسان که پسر عالم پسر سام بود بیرون آمد و خراسان را موطن خویش قرار داد. فارس پسر اسور پسر سام، و روم پسر الیفر پسر سام، و ارمین پسر نوح پسر سام که سالار ارمنستان است و کرمان پسر تارح پسر سام، و هیطل پسر عالم پسر سام و فرزندان در ما وراء رودخانه بلخ ساکن شدند و آن سرزمینها به سرزمین هیاطله معروف شد، و هر یک از ایشان همراه فرزندان

۵- دیور: بادی که از سمت مغرب می‌وزد.

۶- خوانندگان ارجمند به موضوع عدد هفت و اهمیت آن در نظر قدماء توجه خواهند فرمود (م).

۷ و ۸- برای اطلاع بیشتر از این دو منطقه ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ص ۹۰ ج ۵ و ص ۳۹۲ ج ۸ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی (م).  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۸

خود در سرزمینی که بنام ایشان معروف است ساکن شدند، و همراه جم که شاه بود در سرزمین بابل غیر از فرزندان ارفخشذ بن سام کسی باقی نماند.

گویند چون قبیله عاد در یمن بسیار شدند ستمگری و سرکشی آغاز کردند و سالارشان شدید پسر عملیق پسر عاد بود و برادرزاده خود ضحاک پسر علوان پسر عملیق را که ایرانیان او را بیوراسب نامیده‌اند بجنگ فرزندان سام فرستاد و او به منطقه بابل آمد و جمشید شاه از او گریخت و ضحاک به تعقیب او پرداخت و بر او پیروز شد و او را گرفت و با ره از میان دو نیم ساخت.

و بر کشور او چیره شد، شدید بن عملیق پسر عموی خود ولید بن ریان بن عاد بن ارم را بجنگ فرزندان حام بن نوح فرستاد و در آن هنگام پادشاه ایشان مصر پسر قبط بن حام بود که سرزمین مصر را جایگاه خود ساخته بود، ولید بسوی او رفت و او را کشت و بر مملکت او چیره شد.

ریان بن ولید عزیز مصر که بروزگار یوسف (ع) بوده است فرزند همین ولید است و ولید بن مصعب فرعون معاصر موسی (ع) و جالوت ستمگری که داود پیامبر (ص) او را کشت از فرزندان گان ولید است.

شدید بن عملیق برادرزاده دیگر خود غانم برادر ضحاک را بجنگ فرزندان یافث بن نوح گسیل داشت، پادشاه ایشان در آن روزگار افراسیاب پسر توذل بود که غانم بر کشور او چیره شد، گفته می‌شود فور پادشاه هند که او را اسکندر در جنگ تن به تن کشت و رستم پهلوان از فرزندان گان غانم بوده‌اند.

ضحاک: گویند ضحاک که ایرانیان او را بیوراسب می‌نامند پس از آنکه بر جمشید شاه پیروز شد و او را کشت و بر پادشاهی تکیه زد و آسوده شد شروع به جمع کردن جادوگران در حضور خود از گوشه و کنار کشور کرد و از ایشان جادوگری آموخت و خود از پیشوایان جادو شد و شهر بابل [۹] را در مساحت چهار فرسنگ در چهار فرسنگ گسترش داد و آنرا انباشته از سپاهیان ستمگر ساخت و آنرا "خوب" نامگذاری کرد، بیوراسب فرزندان ارفخشذ را زنده بگور کرد و در

۹- بابل پایتخت کلدانی‌ها بوده و فاصله آن تا بغداد نود و سه کیلومتر و در جنوب آن شهر و کنار رود فرات قرار داشته است، این شهر را نمود ساخته و در آن معبد بزرگی برای آفتاب پرست‌ها ایجاد کرده بوده است پس از ویرانی نینوی بر شهرت این شهر افزوده شده است و باغهای معلق آن از عجایب هفتگانه دنیای قدیم شمرده می‌شده است،

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۹

دوش‌های او دو زائده بشکل مار بیرون آمد که همواره او را آزار می‌دادند تا آنکه از مغز سر مردم به آنان می‌خوراند و آرام

می گرفتند.

گویند هر روز چهار مرد تنومند را می آوردند و می کشتند و مغز سرشان را بیرون می آوردند و آن دو مار را غذا می دادند، ضحاک نخست وزیری از خویشاوندان خود داشت و سپس مردی از فرزندان گان ارفخشذ بنام ارمیایل وزارت او را بر عهده داشت و چون چهار مرد را برای کشتن می آوردند دو تن از ایشان را زنده نگه می داشت و بجای آنان دو گوسپند می کشت و بان دو مرد می گفت جایی بروند که کسی نشانی از ایشان نیابد و آن دو معمولاً به کوهستانها پناه می بردند و همانجا می ماندند و به دهکده ها و شهرها نزدیک نمی شدند و گفته می شود که کردان از همین گروه هستند [۱۰]

### بعثت هود

پس از مرگ شدید بن عملیق برادرش شداد بن عملیق به پادشاهی رسید که سخت ستمگری و سرکشی کرد و خداوند متعال هود (ع) را که از مردان شریف و صمیمی قوم او بود برانگیخت، هود پسر خالد پسر خلود پسر عیص پسر عملیق پسر عاد است، شداد با او هماهنگ نشد و خداوند متعال او و همه کسانی از قوم عاد را که کافر بودند نابود کرد آنچنان که این موضوع را در کتاب خود که درست ترین گفتارهاست فرموده است. [۱۱] گوید در این روزگار عابر پسر شالخ پسر ارفخشذ پسر سام پسر نوح (ع) رشد کرد و پسرش فالغ متولد شد و سپس برای او پسر دیگری بنام قحطان متولد شد گوید او را از این جهت قحطان می گفتند که در دوره او قحطی نبود و بسیار سخاوتمند بود.

پس از این هم پسر دیگری بنام لام برای او متولد شد که عابدترین مردم روزگار خود بود، کتاب های آدم و شیث و نوح در اختیارش بود که همه را آموخت و دانست. ضحاک بیوراسب او را احضار کرد که او را وادار به ترک آیین

۱۰- قومی که ساکن حدود غربی ایران هستند و زبان ایشان شبیه زبان فارسی است.

۱۱- آیات ۲۱ تا ۲۶ سوره احقاف.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۰

الهی کند و لام همراه زن و فرزندان خود از شهر بابل گریخت و خود را به بیابانی در سرزمین روم رساند و همانجا درگذشت و گویند گور او تا امروز همچنان معروف است.

### نمرود پسر کنعان.

هنگامی که خداوند شداد و قوم عاد را نابود ساخت پایه حکومت ضحاک سست و کار او نابسامان شد و فرزندان و فرزندان گان ارفخشذ بن سام بر ضد او برخاستند و جرأت پیدا کردند، در این هنگام میان لشکر ضحاک و با افتاد و گروهی از ستمگران که همراهش بودند گرفتار و با شدند، ضحاک نزد برادر خود غانم بن علوان که شداد او را بر فرزندان گان یافت حکومت داده بود رفت تا از او برای استوار ساختن کار خود یاری بگیرد، فرزندان ارفخشذ بن سام بیرون رفتن او را مغتنم دانستند و کسی پیش نمرود پسر کنعان پسر جمشید شاه که در طول حکومت ضحاک همراه پدرش در کوه دماوند بود فرستادند و او پیش ایشان آمد و او را بر خود پادشاه ساختند و او تمام خویشاوندان ضحاک را در سرزمین بابل فرو گرفت و کشت و بر کشور و پادشاهی ضحاک پیروز شد [۱۲] و چون این خبر به ضحاک رسید بسوی نمرود آمد که نمرود بر او پیروز شد و با گرز آهنی ضربتی بر فرق ضحاک زد و او را زخمی ساخت سپس او را استوار بست و در غاری در دماوند افکند و غار را مسدود ساخت و پادشاهی برای نمرود استوار و پایدار شد و نمرود همان کسی است که ایرانیان او را فریدون می نامند.



گویند و چون هود (ع) درگذشت فرزندان ارمن بن سام از گوشه و کنار زمین جمع شدند و مرثد پسر شداد را بر خود پادشاه کردند و این موضوع در آغاز پادشاهی نمرود بن کنعان بود، نمرود در آخر پادشاهی خود با ایشان جنگ کرد و چون کار ایشان سست شده بود بر ایشان پیروز شد و سخت گرفت.

گویند فالغ و قحطان برادرند و هر دو پسر عابرنده، فالغ نیای پدری ابراهیم (ع) است و قحطان پدر یمنی هاست، روایت است که ابن مقفع می‌گفته است نادانان و ایرانیان کم اطلاع چنین پنداشته‌اند که جمشید شاه همان سلیمان

۱۲- ملاحظه می‌کنید که دینوری از قیام کاوه سخن بمیان نیاورده است (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۱

بن داود است و این نادرست است که میان سلیمان و جمشید شاه بیش از سه هزار سال فاصله است، و گفته می‌شود نمرود بن کنعان که همان فرعون است که معاصر ابراهیم بوده است از فرزندان جمشید شاه و پسر عموی آزر بن تارح پدر ابراهیم است، ابراهیم پسر آزر پسر تارح پسر ناخور پسر ارغو پسر شالخ پسر ارفخشذ است و ایرانیان ارفخشذ را ایران نامیده‌اند، همه اعراب از نسل ارفخشذ هستند و پادشاهان و اشراف ایران که اهل عراق و نواحی دیگرند نیز از نسل همویند. [۱۳]

### قحطان:

گویند چون قوم عاد از سرزمین یمن منقرض و نیست و نابود شدند و این بروزگار نمرود بن کنعان بود، نمرود یمن را در اختیار پسر عموی خود قحطان بن عابر گذاشت و او همراه فرزندان خود آنجا رفت و فرود آمد اندکی از بازماندگان کسانی که به هود ایمان آورده بودند آنجا بودند ولی چیزی نگذشت که آنان از میان رفتند و نابود شدند و سرزمین یمن برای قحطان صاف شد، و گفته‌اند کسی که به یمن رفته یعرب پسر قحطان بوده که پس از مرگ پدر خود آنجا رفته است و برادران و فرزندان ایشان را هم با خود برد و آنجا ساکن شدند، مادر یعرب از قوم عاد بود و او بزبان مادرش سخن می‌گفت و برادران دیگر مادرشان از قوم عاد نبود. از ابن کیس نمری [۱۴] نقل شده که می‌گفته است قحطان با زنی از عمالقه ازدواج کرد و آن بانو برای او یعرب و جرهم و معتمر و متلمس و عاصم و منیع و قطامی و عاصی و حمیر را زایید و آنان همگی بزبان مادری خود که عربی بود سخن می‌گفتند، قحطان بروزگار نمرود می‌زیسته است.

از ابن الشریه [۱۵] نقل شده که گفته است یعرب بن قحطان که بزرگترین پسر قحطان بوده است همراه فرزندان خود به یمن رفته است و او از همه برادران

۱۳- علمای شیعه، آزر را پدر حضرت ابراهیم نمی‌دانند برای اطلاع بیشتر، ر. ک تفاسیر شیعه ذیل آیه ۷۴ سوره ششم (انعام) از جمله ص ۴۶۰ ج ۴ تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی. م

۱۴- مالک بن عبید بن شراحیل بن کیس معروف به ابن کیس از نسب‌شناسان مشهور است و در جمهره انساب العرب ابن حزم و اشتقاق ابن درید باو اشاره شده است.

۱۵- عبید بن شریه جرهمی از مردم صنعاء است و معاویه بن ابی سفیان او را فراخواند تا برای او کتاب تاریخی تألیف کند و او کتاب الملوک و اخبار الماضی را برای او تألیف کرد.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۲

گران‌قدرتر بوده است.

## نمود:

گویند ثمود هم همچون عاد بخداوند کفر ورزیدند و از فرمان خدا سرکشی کردند و خداوند صالح (ع) را به پیامبری بسوی ایشان گسیل فرمود و صالح از گزیده‌ترین و والا نژادترین ایشان بود و ایشان را به یکتاپرستی فراخواند که از او نپذیرفتند و رعایت نکردند و همانطور که خداوند در کتاب خود فرموده و آن راست‌ترین سخن است ایشان را هلاک ساخت [۱۶]، گفته شده است فاصله زمانی میان نابودی عاد و ثمود پانصد سال بوده است و این بروزگار ابراهیم (ع) بوده است.

## [از حضرت ابراهیم تا حضرت سلیمان علیهما السلام]

## ابراهیم (ع).

نمرود که ایرانیان او را فریدون می‌نامند در آخر پادشاهی خود سرکشی آغاز و به علم نجوم توجه و منجمان را از گوشه و کنار زمین جمع کرد و با پرداخت اموال ایشان را بخود نزدیک ساخت، هفت تن از خاندان خود را هم برگزید و بایشان لقب "کوهبارین" که بمعنی برگزیدگان است داد و کارهای خود را بایشان واگذاشت و هر یک از ایشان را مستقلاً به کاری گماشت. آزر پدر ابراهیم (ع) هم یکی از آن هفت تن بود، خاور و باختر زمین فرمان‌بردار نمرود بودند.

تولد ابراهیم (ع) همانگونه است که در اخبار آمده است و نخستین کس که باو ایمان آورد همسرش ساره بود که از زیباترین زنان روزگار خود شمرده می‌شد، لوط هم خواهرزاده ابراهیم بود، ابراهیم (ع) مدتی با پدر و قوم خویش بود و سپس در راه خدا هجرت کرد و ساره هم همراه او بود، پدر لوط از مردم شهر سدوم [۱۷] و مادرش دختر آزر بود، لوط برای دیدار پدر بزرگ مادری خود به بابل آمده بود و به ابراهیم ایمان آورد و همانجا برای یاری دادن و همکاری با ابراهیم (ع) ماند و چون ابراهیم (ع) هجرت کرد لوط هم همراه او بیرون آمد و به

۱۶- از جمله در آیات ۴۵ تا ۵۳ سوره نمل.

۱۷- سدوم: شهری قدیمی در ناحیه فلسطین که بواسطه ارتکاب کارهای زشت و پیروی نکردن مردم آن از لوط (ع) با آتش آسمانی از میان رفتند و سوختند، گویند سدوم نام قاضی آن شهر بود که مشهور به ظلم و ستم است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۳

پدر و افراد خاندان خود در سدوم پیوست، سدوم میان اردن و مرزهای عربی است و ابراهیم از آنجا به مصر رفت:

## هجرت جرهم و معتمر:

گویند چون فرزندان قحطان در سرزمین یمن بسیار شدند میان ایشان ستمگری و رشک بردن به یک دیگر معمول شد فرزندان یعرب بن قحطان بر ضد جرهم پسر دیگر قحطان و فرزندان معتمر بن قحطان متحد شدند و آنان را از سرزمین یمن بیرون کردند. جرهم بسوی مکه و حرم و فرزندان معتمر بسوی حجاز رفتند.

سالار جرهمیان مصاص پسر عمر پسر عبد الله پسر جرهم پسر قحطان بود و خواستند در منطقه حرم فرود آیند ولی عمالقی مانع ایشان شدند و جنگ کردند و جرهمیان بر ایشان پیروز شدند و منطقه حرم را تصرف کردند و عمالقه را از آن بیرون راندند و خود در منطقه حرم ساکن شدند.

و چون جرهمیان ساکن حرم شدند این خبر به فرزندان معتمر رسید و از سرزمین حجاز بسوی حرم آمدند و از جرهمیان اجازه

خواستند که همراه ایشان آنجا سکونت کنند ولی جرهمیان نپذیرفتند، سالار فرزندان معتمر شخصی بنام سمیدع بن عمرو بن قنطور بن معتمر بن قحطان بود و دو گروه آماده جنگ شدند و به مناسبت همین جنگ به قعیقعان و مطابخ و اجیاد و فاضخ معروف شدند، و در این جنگ فرزندان و فرزندزادگان معتمر رسوا شدند و سمیدع کشته شد و پیروزی از جرهمیان بود.

### نمرود و پسران او:

گویند نمرود سه پسر داشت بنامهای ایرج و سلم و طوس، نمرود پادشاهی و کشور خود را به ایرج وا گذاشت و سلم را به فرماندهی فرزندان و اعقاب حام و طوس را به سالاری فرزندزادگان یافت گماشت، دو برادر بر ایرج حسد بردند که با آنکه از آنان کوچکتر بود پدرشان او را ولی عهد ساخته بود او را غافلگیر ساختند و کشتند و پادشاهی به منوچهر پسر ایرج که نوه نمرود بود تفویض شد و چون نمرود درگذشت منوچهر به شاهی رسید بروزگار منوچهر فرزندزادگان قحطان در یمن بسیار شدند و سبا پسر یسخب را بر خود پادشاه

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۴

ساختند و نام اصلی سبا عبد شمس (بنده خورشید) بود.

### پسران اسماعیل (ع):

گویند در همین روزگار اسماعیل پسر ابراهیم که درود خدا بر ایشان باد درگذشت و سه پسر بنام قیذر و نابت و مدین از او باقی ماندند نابت پس از رحلت ابراهیم (ع) عهده‌دار امور مکه و حرم بود و مدین به سرزمینی که بنام او مدین نامیده شده است رفت و آنجا ساکن شد و شعیب پیامبر (ع) از فرزندزادگان اوست و قوم او هم که بسوی ایشان برانگیخته شد از فرزندزادگان مدین هستند.

### پیروزی جرهمیان بر حرم:

گویند و چون نابت پسر اسماعیل درگذشت جرهمیان بر خانه کعبه و منطقه حرم دست یافتند و پیروز شدند، قیذر پسر اسماعیل همراه افراد خاندان و اموال خود بسوی مراتع و مناطق بارانی میان کاظمه و غمر ذی کنده و شعثمین و سرزمینهای اطراف آن کوچ کرد و فرزندانش بسیار شدند و در تمام سرزمین تهامه و حجاز و نجد پراکنده شدند.

### فرزندان قحطان:

در تمام مدت پادشاهی منوچهر سبا پسر یسخب پسر یعرب پسر قحطان در یمن پادشاهی کرد و یکصد و بیست سال طول کشید و چون درگذشت پسرش حمیر به پادشاهی رسید و پسر دیگرش کهلان را وزیر حمیر قرار داد.

### پایان پادشاهی منوچهر:

گویند چون یکصد و بیست سال از پادشاهی منوچهر گذشت افراسیاب پسر فایش پسر نودسلف پسر ترک پسر یافث پسر نوح (ع) بجنگ او آمد و در این هنگام حمیر در سرزمین یمن پادشاه بود، افراسیاب از ناحیه مشرق با لشکریایی از اعقاب و فرزندزادگان یافث حرکت کرد و خود را به سرزمین بابل رساند، منوچهر هم همراه لشکریان خود به مقابله او رفت و لشکریان منوچهر پراکنده شدند و گریختند و افراسیاب منوچهر را تعقیب کرد و باو رسید و او را کشت و بر پادشاهی و کشور او پیروز شد و بر تخت او نشست.

افراسیاب فرزندان ارفخشذ را زنده بگور می‌کرد و تمام حصارها و دژهای

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۵

بابل را ویران کرد و سرچشمه‌ها را کور کرد و در نتیجه جویبارها خشک شد و مردم در دوره پادشاهی او گرفتار قحطی سخت شدند و تمام مردم ایران شهر [۱۸] در آن دوره در گرفتاری و بلای سخت بودند.

### زب پسر بودکان:

چون نه سال تمام از پادشاهی افراسیاب گذشت زب پسر بودکان پسر منوچهر در سرزمین فارس ظهور کرد و مردم را بخویشتن دعوت کرد و تمام اعقاب سام بن نوح بواسطه سختی و فشاری که در پادشاهی افراسیاب بایشان رسیده بود متمایل به زب شدند و او بجنگ افراسیاب رفت و او را از کشور خود بیرون راند، زب شهرها و دژهایی را که افراسیاب ویران کرده بود بازسازی کرد و قنات‌ها و جوی‌هایی را که او کور و خشک کرده بود دوباره به جریان انداخت و هر چرا افراسیاب ویران و نابود ساخته بود اصلاح کرد، نهرهای بزرگی در عراق احداث کرد و آنها را زابی نامید و این نام مشتق از نام خود اوست نهرهای مذکور زابی بالا و زابی پایین و زابی میانه است، زب همچنین شهر کهن را ساخت و آنرا طیسفون نامید [۱۹] آنگاه به تعقیب افراسیاب که همراه لشکریان و گروههای خود در خراسان اردو زده بود پرداخت، افراسیاب به رویارویی او آمد و جنگ در گرفت، در این هنگام ارسناس که منوچهر باو دستور داده بود تیراندازی و پرتاب زوبین را به مردم بیاموزد رسید و کمان خود را بزه کرد و زوبینی در آن نهاد و پیش آمد و چون نزدیک افراسیاب رسید چنان تیر و زوبینی باو زد که در قلب او نشست و در افتاد و بمرد و فرزندزادگان و اعقاب یافت پس از کشته شدن افراسیاب به سرزمینهای خود بازگشتند و از ادامه جنگ منصرف شدند، زب هم زخمهای سنگین برداشت و از همان زخمها یک ماه پس از کشته شدن افراسیاب او هم در گذشت، در این سال حمیر بن سبا هم در گذشت.

گویند ولید بن مصعب که همان فرعون روزگار موسی (ع) است بر تمام سرزمین اعقاب حام سلطنت داشت و آن کشور مصر است که بنام مصر پسر حام

۱۸- این کلمه در متن بهمین صورت آمده است. (م)

۱۹- جغرافی دانان عرب این شهر را بنام طیسفون و طیسفونج و طوسفون و اروپاییها بنام Atcsibhon گفته‌اند، در این شهر کاخ خسرو قرار داشته و سه فرسنگ با بغداد فاصله داشته است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۶

معروف است [۲۰] گویند چون یوسف پسر یعقوب و برادرانش در مصر در گذشتند فرزندان و اعقاب ایشان همانجا ماندند و شمارشان بسیار شد و بروزگار موسی (ع) ششصد هزار مرد بودند، پادشاه یمن بروزگار موسی (ع) ملطاط بن عمرو بن حمیر بن سبا بود.

### کیقباد پسر زب:

پادشاه منطقه بابل کیقباد پسر زب بود، ملطاط پادشاه یمن هم معروف به رائش بود زیرا قوم خود را مرفه و بی‌نیاز ساخته بود. پادشاهان زمین همگان فرمانبردار کیقباد بودند و باو باج و خراج می‌پرداختند او سه پسر داشت کاوس که پس از او پادشاه شد و کیابنه که پدر بزرگ لهراسب است که پس از سلیمان بن داود (ع) به پادشاهی رسید و قیوس که پدر بزرگ اشکانیان است که در دوره ملوک الطوائفی پادشاهان منطقه جبل بودند.

بروزگار کیقباد موسی بن عمران (ع) از مصر گریخت و خود را به مدین رساند و بر خانه شعیب وارد شد و هشت سال خود را مزدور او قرار داد همچنان که خداوند متعال آنرا در کتاب خود برای ما بیان فرموده است، پس از پایان آن مدت با زن خود از نزد شعیب رفت و سرانجام این سفر و کرامتی که خداوند با او ارزانی داشت و بافتخار مکالمه با خداوند نائل شد و پیامبری او در قرآن آمده است، موسی نزد شعیب برگشت و زن خود را پیش او گذاشت و برای تبلیغ رسالت الهی رفت، در همین روزگار خداوند شعیب را هم به پیامبری برای قوم خود برانگیخت که داستان آنرا خداوند در کتاب خود بیان فرموده است. [۲۱]

### ابرهه:

گویند آنگاه ابرهه بن ملطاط در یمن پادشاه شد و او همان ابرهه‌ای است که به ذوالمنار مشهور است و از آن روی باین لقب مشهور شده است که دستور داد مناره ساختند و شبها بر آن آتش می‌افروختند که سپاهانش بان وسیله راه را پیدا

۲۰- معروف این است که فرعون موسی منفتح پسر رمسیس دوم از نوزدهمین سلسله فرعونهای مصر بوده است.

۲۱- مدین شهری است که شعیب (ع) در آن زندگی می‌کرد و از آیات ۲۳ تا ۲۷ سوره قصص و آیات ۱۷۶-۱۹۰ سوره شعراء باین موضوع اختصاص دارد.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۷

کنند، در همین روزگار موسی بن عمران (ع) رحلت فرمود و پس از او یوشع بن نون عهده‌دار کارهای بنی اسرائیل شد و ایشان را از مصر به شام آورد و در فلسطین اسکان داد.

گویند ابرهه آماده شد و با گروهی بسیار آهنگ مغرب کرد و پسر خود افریقیس را در کشور جانشین خود ساخت و در سرزمین سودان شروع به پیشروی کرد که از او فرمانبرداری کردند و او از سرزمین ایشان عبور کرد و براه خود ادامه داد و بگروهی از مردم رسید که چشمها و دهان‌هایشان در سینه‌هایشان قرار داشت و گفته‌اند آنان گروهی از اعقاب نوح (ع) بوده‌اند که خداوند بر ایشان خشم گرفته است و خلقت آنان را دگرگونه کرده است، آنان هم مطیع او شدند و ابرهه بازگشت و بگروهی دیگر از مردم گذشت که بانان نسناس می‌گفتند مرد و زن ایشان نیمی از سر و نیمی از چهره و یک چشم و نیم بدن و یک دست و یک پا داشتند و تندتر از اسب می‌جهیدند و در بیشه‌های کنار دریا و پشت ریگزارهای عالج که در سرزمین یمن است سرگردان بودند، ابرهه از ایشان پرسید که گفتند گروهی از فرزندان وبار بن ارم بن سام بن نوح هستند.

### کیکاوس پسر کیقباد:

گویند بروزگار ابرهه پسر ملطاط پادشاه ایران کیکاوس پسر کیقباد بود، او بر نیرومندان سخت گیر و بر ناتوانان مهربان بود و مردی پسندیده و منصور بود تا آنکه از او کاری که مایه گمراهی بود سرزد و تصمیم گرفت با آسمان صعود و پرواز کند و او همان کسی است که برای خود صندوق و عقابها را فراهم کرد، کیکاوس بر تنها پسر خود سیاوش خشم گرفت و خواست او را بکشد سیاوش از او گریخت و به شاه ترکان پیوست و چون شاه ترکان او را آزمود عقل و فرهنگ و شرف و شجاعت او را دید کارهای خود را با او وا گذاشت و سیاوش در درگاه او منزلت و به شاه تقرب یافت و چون افراد خاندان پادشاه ترکان چنین دیدند بر او رشک بردند و ترسیدند کار را از دست ایشان بیرون کشد و نزد شاه حيله‌سازی‌ها کردند تا آنکه او را کشت [۲۲] او دختر خود را به همسری سیاوش

۲۲- ملاحظه می‌کنید نام شاه ترکان را که در داستانهای ایرانی افراسیاب آمده است نقل نکرده است (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۸

در آورده و از او باردار بود، پادشاه ترک خواست شکم دختر خود را بدرد و جنین را هم از میان ببرد برایان که وزیر او بود سوگندش داد که دختر و فرزندش را نکشد که مرتکب جرمی نشده‌اند، شاه باو گفت دختر را پیش خود نگهدار و چون فرزندش را زایید فرزند را بکش، دختر در خانه وزیر بود و پسر بچه‌ای زایید که همان کیخسرو است که پس از کیکاوس پادشاه شد، وزیر پسرک را از شهر بیرون برد و برای او در کردهای کوه‌نشین دایه گرفت و کیخسرو نزد آنان رشد کرد، وزیر به پادشاه ترکان گفت دختری زایید که او را کشتم و شاه از او پذیرفت.

### کی خسرو.

مردم فارس هنگامی که کیکاوس ستمگری و سرکشی و جسارت نسبت به خدا را آشکار ساخت او را ناستوده دانستند و درباره خلع او از پادشاهی رایزنی کردند و این خبر آشکار شد و به مادر کیخسرو رسید و در آن هنگام کیخسرو هفده ساله بود، مادرش فرستاده‌ای نزد مردم فارس فرستاد و خبر کشته شدن سیاوش و داستان کیخسرو را باطلاع ایشان رساند، ایرانیان مردی از بزرگان و گزیدگان خود بنام زو را برگزیدند و او را نزد ابریان وزیر (پیران ویسه؟! ) فرستادند تا پسر را بیاورد و او نزد وی رفت و او را آگاه ساخت که ایرانیان چه تصمیمی دارند، ابریان کیخسرو را به زو سپرد و او کیخسرو را بر اسب پدرش سیاوش که سوار بر آن از عراق آمده بود سوار کرد و همراه او حرکت کرد، روزها خود را پنهان می‌ساخت و شبها حرکت می‌کرد تا کنار جیحون [۲۳] که همان رودخانه بلخ و بسوی خوارزم است رسید که با اسب خود شناکان از آن گذشت و پسر را با خود آورد و او را به پایتخت رساند و کیکاوس را خلع کردند و آن پسر را کیخسرو نامیدند و بر تخت نشانند و فرمان بردارش شدند و او دستور داد پدر بزرگش را زندانی کردند و تا هنگام مرگ در زندان بود.

### افریقسی و یمن:

گویند کیخسرو پادشاه ایران و افریقسی در یک زمان بودند،

۲۳- جیحون از رودخانه‌های بزرگ آسیاست که از کوههای پامیر سرچشمه می‌گیرد و بسوی مغرب جاری و در دریاچه اورال می‌ریزد امروز این رودخانه در مرز افغانستان و شوروی است و مورخان عرب به سرزمینهای شمالی این رود ما وراء النهر می‌گویند.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۹

افریقسی آماده شد و آهنگ مغرب کرد و تا سرزمینهای طبخه و اندلس پیشروی کرد و چون سرزمینهای گسترده‌ی دید شهری ساخت و نام آن را افریقیه نهاد که از نام خودش مشتق است و گروهی را بان شهر منتقل ساخت و آن شهر همان شهری است که امروز پادشاه و بزرگان افریقیه در آن سکونت دارند افریقسی سپس به وطن خود برگشت، در این زمان معد بن عدنان رشد کرد، در این هنگام اعقاب ارم از تمام سرزمینهای عرب بیرون رفته بودند مگر اندکی از بازماندگان طسم و جدیس که در عمان و بحرین و یمامه بوده‌اند.

### پادشاهی بسر افریقسی و هلاک طسم و جدیس.

چون افریقسی پسر ابرهه در گذشت پسرش ذوجیشان پادشاه شد و خود را برای جنگ با کیخسرو پادشاه فارس آماده ساخت و

لشکرهای خود را جمع کرد و در نجران اردو زد و در عمان و بحرین و یمامه گروه زیادی از اعقاب طسم و جدیس که پسران ارم بن سام هستند و از اعراب نخستین بشمار می‌آیند ساکن بودند و پادشاه ایشان مردی از اعقاب طسم بنام عملیق بود و سخت ستمگر و سرکش، سرکشی او چنان شد که هیچ دوشیزه‌یی را در شب زفاف به خانه شوهر نمی‌فرستادند مگر اینکه نخست او از آن دوشیزه کام می‌گرفت و روزگاری دراز در این گرفتاری بودند.

مردی از اعقاب جدیس، عفیره دختر غفار را که خواهر اسود پسر غفار بود و بر جدیس سالاری و سروری داشت به همسری برگزید، و چون خواستند عفیره را به خانه شوهر بفرستند نخست او را نزد شاه بردند که از او کام گرفت و رهایش کرد، عفیره در حالی که خون‌ریزی پیدا کرده بود برهنه پیش قوم خویش آمد و این اشعار را خواند.

"آیا با آنکه شما مردانی نیرومند و بشمار مورچگانید آنچه بر دوشیزگان شما می‌کنند پسندیده است؟ اگر ما مرد می‌بودیم و شما زن هرگز تن به خواری و زبونی نمی‌دادیم، ای دور باد آن شوهری که در او غیرت نیست و در راه رفتن می‌خرامد و همچون مردان نیرومند حرکت می‌کند."

اعقاب جدیس از این موضوع بخشم آمدند و عملیق را غافلگیر ساختند و  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۰

کشتندش و پیشوای ایشان اسود بن غفار بود که رجز می‌خواند و چنین می‌گفت.

"ای آن شبی که شب عروسی بود که با خونهای بسته راه میرفت، ای طسم از جدیس چه مصیبتی دیدی و این یکی از شبهای تو بود آماده شو آماده" آنان افراد قبیله طسم را چنان نابود کردند که از ایشان هیچکس جز یک مرد بنام ریاح بن مره جان بدر نبرد او خود را به ذوجیشان که در نجران میان اردوگاه خود بود رساند و مقابل او ایستاد و این اشعار را خواند.

"تو نشنیده و ندیده‌ای که روزی و جنگی همچون روزی باشد که آن قبیله افراد خاندان طسم را با مکر و حيله از میان بردند، ما در حالی که ازار بسته و کفش برپا داشتیم و جامه‌های سرخ و زیورهای سبز بر تن داشتیم نزد آنان رفتیم و در صحرا و روی خاک بصورت تکه‌های گوشت و طعمه در افتادیم که گرگ‌های بدخو و پلنگ در ربودن و خوردن آن با یک دیگر ستیز کردند، اکنون آن قوم را که در حجاب و پوشش رحمت الهی نیستند دریاب و فروگیر."

شاه گفت فاصله میان ما و ایشان چند روز راه است؟ گفت سه روز، یکی از حاضران گفت ای پادشاه دروغ می‌گویند و میان تو و ایشان بیست روز فاصله است و شاه دستور داد سپاهیان روانه بسوی یمامه شوند درباره حرکت ایشان و داستان زرقاء [۲۴] اعشی پس از قرنها چنین سروده است.

"آن زن گفت مردی را می‌بینم که در کف دست او استخوان شانه (یا شمشیر پهنی) است شاید هم کفش را پینه می‌زند ای وای بر من از هر کاری که می‌کند، ولی گفتارش را تکذیب کردند و صبحگاهان خاندان و سپاهیان ذوجیشان در حالی که مرگ را بدنبال می‌کشیدند و نیزه‌های بلند همراه داشتند ایشان را فروگرفتند، و از منزلهای بلند فرود آوردند و خانه‌ها را ویران و با خاک یکسان کردند" ذوجیشان بجنگ قبیله جدیس آمد و آنان را در مانده ساخت و آنگاه بمنظور جنگ با کیخسرو آهنگ عراق کرد کیخسرو به مقابله او آمد و جنگ در گرفت و

۲۴- نام زنی از قبیله جدیس است که همه چیز را از فاصله سه روز راه می‌دید و قوم خود را از این لشکر برحذر داشت که نپذیرفتند، دشمن آمد و زرقاء را گرفتند و چشمش را دریدند.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۱

ذوجیشان کشته شد و سپاهش پراکنده گردید.



## پادشاهی فند ذو الاذعار (خوفناک)

پسر ذوجیشان که نامش فند و ملقب به ذو الاذعار بود پادشاه یمن شد و او را از این جهت که مردم سخت از او بیم داشتند چنین لقب داده بودند و او را همتی جز خونخواهی پدر نبود.

## هجرت قبیله ربیعۀ به یمامه و بحرین

گوید پس از کشته شدن جدیس در یمامه و بحرین کسی باقی نماند تا آنکه افراد قبیله ربیعۀ بسیار شدند و در سرزمینهای مختلف پراکنده گردیدند افراد خاندان اسد بن ربیعۀ در پی مراتع و مناطق باران‌خیز بودند و عبد العزی پسر عمرو عنزی سالاری ایشان را بر عهده داشت و پیشاپیش ایشان حرکت می‌کرد و چون به یمامه رسید سرزمینهای گسترده و نخلستانها و خانه‌هایی دید و متوجه پیر مردی شد که زیر درخت خرما ی بسیار بلندی نشسته و این رجز را می‌خواند:

"ای درخت نخل شاخه‌های خود را کوتاه کن تا بتوانم میوه‌هایت را بچینم و من می‌بینم که میوه‌های تو همچنان رو به بلندی است."

عبد العزی باو گفت ای پیرمرد تو کیستی؟ گفت من از قبیله هزان و شیران جنگجوییم که با ذوجیشان پادشاه و سرور یمانی‌ها جنگ کردیم و من نیزه سخت خود را در ایشان بکار گرفتم و در این سرزمین کسی جز من باقی نمانده است و من هم بزودی نابود می‌شوم. عبد العزی پرسید هزان کیست؟ گفت هزان پسر طسم و مردی سخت خردمند و دوراندیش و فرزند شجاع‌ترین شخص قوم بود، عبد العزی چند روزی آنجا ماند و آنگاه از آنجا خسته شد و راه افتاد تا آنکه به بحرین رسید و سرزمینهایی گسترده‌تر از یمامه دید، و در بحرین گروهی از فرزندان کهلان که از سیل عرم [۲۵] گریخته بودند سکونت داشتند و عبد العزی با

۲۵- عرم: یعنی سیلی که کسی را یارای ایستادگی در مقابل آن نباشد، قوم سبا در نعمت فراوان و باغهای بسیار خوب بودند و چون سپاسگزاری نکردند سد ایشان شکست و باغهای آنان غرق شد، این موضوع در آیات ۱۷-۱۴ سوره ۳۴ (سبا) آمده است (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۲

آنان زندگی کرد، اعقاب و فرزندان حنیفه هم بهمان سو رفتند و در جستجوی مراتع و زمینهای باران‌خیز بودند، عبید بن یربوع که سالار ایشان بود پیشاپیش حرکت می‌کرد و نزدیک بحرین فرود آمد روزی یکی از غلامان او به منطقه یمامه رفت و آنجا درختان خرما و روستایی دید و مقداری از خرماهای فروریخته زیر درخت خرما را برداشت و برای عبید آورد که چون آنرا خورد گفت سوگند بجان پدرت که این خوراک بسیار خوبی است و برخاست و با اسب خود براه افتاد و به یمامه آمد و سی خانه و سی نخلستان دید و آن مکان حجر نامیده شد که امروز شهر بزرگ منطقه یمامه و پای تخت آن است و بازار یمامه در آن برپاست، و چون دیگر اعقاب حنیفه شنیدند که عبید بن یربوع به خیر و برکت رسیده است آنان هم به یمامه آمدند و در آن منطقه ساکن شدند و اعقاب ایشان تا امروز در آن محل ساکنند، گوید داود پیامبر هم در روزگار فند خوفناک بوده است و در آن روزگار پادشاه ایرانیان کیخسرو پسر سیاوش بوده است.

## پادشاهی داود (ع).

سلطنت بنی اسرائیل سست شده بود و ملتهای اطراف ایشان با آنان جنگ می‌کردند و بنی اسرائیل را می‌کشتند و ایشان را اسیر می‌گرفتند، آنان نزد شعیب که پیامبرشان بود آمدند و گفتند "برای ما پادشاهی بگزین تا در راه خدا جنگ کنیم." [۲۶] شعیب (ع)



طالوت را بر ایشان پادشاهی داد و او از نوادگان یوسف (ع) بود، و پادشاهی در خاندان یهودا بود، و در این روزگار از فرزندان عاد جالوت ستمگر باقی مانده بود که همراه لشکرهای خود برای جنگ با بنی اسرائیل آمده بود. طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد و برای جنگ با او بیرون آمد و از کنار رودخانه‌یی گذشتند که طالوت ایشان را از آشامیدن آب آن منع کرد ولی همگان بجز سیصد و هفده تن یعنی به شمار یاران رسول خدا (ص) در جنگ بدر از آب آن رودخانه نوشیدند.

۲۶- بخشی از آیه ۲۴۶ سوره بقره، شیخ طوسی در تفسیر تبیان (ص ۲۸۸ ج ۲ چاپ نجف) پیامبر بنی اسرائیل را در آن زمان شیمعون و یوشع و شمویل را نقل کرده است و با احتمال قوی شعیب اشتباه است و قبلا در همین کتاب دیدیم که او پدر زن حضرت موسی است و نباید تا روزگار داود زنده بوده باشد (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۳

در آن هنگام داود پیامبر نوجوانی بود که چون دو گروه رویاروی شدند داود (ع) سنگی در فلاخن نهاد و رها کرد که میان چشمهای جالوت خورد و هماندم او را کشت و لشکریان جالوت گریختند و بنی اسرائیل اموال ایشان را به غارت و غنیمت بردند، و بنی اسرائیل تصمیم گرفتند با رضایت طالوت او را از پادشاهی خلع و داود را شاه سازند و داود از نوادگان یهودا پسر یعقوب بود گویند و پادشاه روم در آن روزگار دقینوس بود و او پادشاه معاصر با اصحاب کهف است.

از عبد الله بن صامت [۲۷] نقل شده که می گفته است هنگامی که ابو بکر صدیق بخلافت رسید مرا نزد امپراطور روم فرستاد تا نخست او را به اسلام دعوت کنم و اگر نپذیرفت باو اعلان جنگ دهم، عبد الله گوید حرکت کردم و چون به قسطنطنیه رسیدم بزرگ روم بما اجازه ورود داد و بر او وارد شدیم و سلام ندادیم و نشستیم و او از ما پرسش‌هایی درباره اسلام کرد و آن روز باز گشتیم، روز دیگری هم ما را فراخواند و خدمتگزاری را پیش خواند و باو سخنی گفت که رفت و صندوقی را پیش او آورد که دارای خانه‌های بسیاری بود و هر خانه دری داشت، دری را گشود و از آن پارچه سیاهی بیرون آورد که روی آن صورت سپیدی بود، چهره مردی که از همه مردم زیباتر و همچون ماه شب چهاردهم بود، پرسید آیا این شخص را می شناسید؟ گفتیم نه، گفت این چهره پدرمان آدم (ع) است، آنگاه آنرا بجای خود گذاشت و دری دیگر را گشود و پارچه سیاهی را که بر آن چهره سپیدی بود بیرون آورد چهره پیر مردی زیبا روی با ابروان درهم بود گویی غمگین و اندوهناک بنظر میرسید پرسید این را می شناسید؟ گفتیم نه، گفت این نوح (ع) است. آنگاه دری دیگر را گشود و همچنان پارچه سیاهی بیرون آورد که بر آن چهره سپیدی همچون چهره پیامبر ما محمد که درود خدا بر او و همه پیامبران باد بود، چون بان چهره نگریستیم گریستیم، گفت شما را چه می شود؟ گفتیم این تصویر پیامبر ما محمد (ص) است، گفت شما را به دین خودتان سوگند که این تصویر پیامبر شماست؟ گفتیم آری این تصویر اوست

۲۷- عبد الله بن صامت برادرزاده ابو ذر و از راویان مورد اعتماد است، ر. ک، میزان الاعتدال ذهبی، ج ۲ ص ۴۴۷ ذیل شماره ۴۳۸۶ چاپ مصر ۱۳۸۲ قمری، و برای اطلاع از نمونه‌های دیگری از این روایت، ر. ک. دلائل النبوة بیهقی، ص ۱۸۱ ج ۱ ترجمه آن بقلم نگارنده چاپ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۱ شمسی (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۴

گویی او را زنده می بینیم، آن تصویر را پیچید و بجای خود گذاشت و گفت این آخرین خانه بود ولی چون دوست داشتم بدانم شما چه اعتقادی دارید آنرا آوردم.

آنگاه دری دیگر را گشود و همچنان پارچه سیاهی که بر آن تصویر سپیدی از مرد بسیار زیبایی بود و پیامبر ما شبیه ترین اشخاص

باو بود و خودش گفت این تصویر ابراهیم (ع) است آنگاه خانه دیگری را گشود و تصویر مرد سیه‌چرده‌ای که اندوهگین بنظر میرسید در آن بود و گفت این تصویر موسی بن عمران است، سپس خانه دیگری را گشود و تصویر مردی را بیرون آورد که دارای دو زلف بود و چهره‌اش مدور همچون قرص ماه و گفت این داود است و خانه دیگری را گشود و تصویر مرد زیبا چهره‌ی را که سوار بر اسبی بود که دو بال داشت بیرون آورد و گفت این سلیمان است و این هم باد است که او را بهر سوی می‌برده است، آنگاه خانه دیگری را گشود و تصویر مرد جوانی را که خوش چهره بود و عصایی در دست داشت و جبه پشمینه بر تن بیرون آورد و گفت این عیسی روح و کلمه خداست و گفت این تصاویر بدست اسکندر افتاده است و پادشاهان آنرا از او ارث برده‌اند تا اکنون که بدست من رسیده است. گویند فند خوفناک با لشکرهای خود در طلب خون پدرش بیرون آمد و بسوی فارس حرکت کرد که پدرش در معرکه جنگ کشته شده بود، فند هم در راه و پیش از آنکه به مقصود خود برسد درگذشت.

### پادشاهی بلقیس:

پس از مرگ فند یمنی‌ها هدهاد بن شرحبیل بن عمرو بن مالک بن رالش را بر خود پادشاه ساختند، هدهاد ملقب به ذو شرح بود، او دستور داد جسد فند را به یمن آوردند و او را در صنعاء در آرامگاه پادشاهان دفن کردند، گویند هدهاد در یمن با دختر شاه پریان ازدواج کرد و بلقیس را برای او آورد و این حدیث مشهوری است که آنرا زوایان نقل کرده‌اند.

گویند چون بلقیس سی ساله شد هدهاد را مرگ فرارسید او بزرگان حمیر را جمع کرد و گفت من با مردم گفتگو کردم و خردمندان و اندیشمندان را آزمودم و کسی را چون بلقیس ندیدم اکنون کار شما را باو واگذاشتم تا برای شما اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۵

پادشاهی را برپا دارد تا هنگامی که برادرزاده‌ام یاسر نعم بن عمرو بالغ شود و بان راضی شدند و بلقیس به پادشاهی رسید.

### [از حضرت سلیمان علیه السلام تا میلاد مسیح علیهما السلام]

### پادشاهی سلیمان.

در آغاز پادشاهی بلقیس داود (ع) درگذشت و سلیمان پادشاهی و مملکت او را ارث برد و این امور همه بروزگار حکومت کیخسرو پسر سیاوش بود و چون سلیمان پادشاه شد کیخسرو با خاندان و گنجینه‌های خود از سرزمین شام نخست به عراق و سپس به خراسان کوچ و در بلخ اقامت کرد و کیخسرو خود قبلا بلخ [۲۸] را ساخته بود.

سلیمان هم آمد و مقیم عراق شد و چون خبر آمدن سلیمان به عراق و عظمت پادشاهی و قدرت او باطلاع کیخسرو رسید سخت ترسید و اندوهگین شد و افسرده و بیمار شد و چیزی نگذشت که درگذشت.

سلیمان هم از عراق به مرو آمد و از مرو به بلخ رفت و از بلخ آهنگ سرزمینهای ترکان کرد و در آن پیش رفت و تا سرزمین چین جلو رفت آنگاه از جایگاه برآمدن آفتاب از کنار دریا بسوی راست حرکت کرد و به قندهار [۲۹] رسید و از آنجا به کسکر [۳۰] رفت و به شام برگشت و خود را به تدمر [۳۱] که موطن او بود رساند، گویند در کسکر بر روی سنگی این دو بیت را نوشته یافتند.

"بهنگام برآمدن آفتاب از سرزمین فارس بیرون آمدیم و اکنون خواب نیمروزی خود را در شهر کسکر انجام دادیم برای ما نیرویی جز نیروی پروردگارمان نیست و شامگاهان از شهر تدمر به هر جای زمین که بخواهیم می‌رویم."

داود (ع) ساختمان مسجد بیت المقدس را شروع کرد ولی پیش از تمام

۲۸- بلخ: از شهرهای مشهور و بزرگ خراسان که از همه جا بیشتر محصول گندم داشت و آن شهر را بروزگار حکومت عثمان بن عفان احنف بن قیس گشود گروه زیادی بان شهر منسوبند از جمله محدث معروف حسن بن شجاع.

۲۹- شهری در فاصله سیصد کیلومتری کابل پای تخت افغانستان و دارای اهمیت بازرگانی است و کنار شاهراه ایران و هند قرار دارد.

۳۰- کسکره: منطقه وسیعی میان بصره و کوفه و شهر مهم آن واسط است.

۳۱- تدمر: از شهرهای شام است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۶

شدن آن درگذشت و سلیمان (ع) آنرا تمام کرد همچنین ساختمان شهر ایلیاء [۳۲] را که پدرش شروع کرده بود پایان رساند و مسجد ایلیاء را چنان زیبا ساخت که مردم چون آن هرگز ندیده بودند و در تاریکی شبهای تاریک همچون چراغ درخشانی می‌درخشید و این از بسیاری گوهر و زری بود که در آن بکار برده بود روزی را که ساختمان مسجد تمام شده بود عید قرار داد و همه ساله آنرا عید می‌گرفت و بر روی زمین عید و جشنی فرخنده‌تر و نام‌آورتر از آن نبود. آن مسجد همواره همان گونه که سلیمان ساخته بود بر پای بود تا آنکه بخت نصر بجنگ بیت المقدس آمد و آنرا ویران کرد و آنچه گوهر و سیم و زر در آن بود برگرفت و به عراق برد. گویند سلیمان بسیار خوراک می‌بخشید و هر بامداد در آشپزخانه‌های او شش هزار گاو و بیست هزار گوسپند می‌کشتند.

گویند و چون سلیمان (ع) از ساختن مسجد ایلیاء آسوده شد بسوی تهامه [۳۳] برای زیارت خانه خدا حرکت کرد و بر کعبه طواف کرد و بر آن پرده پوشاند و قربانی کرد و هفت روز آنجا ماند، از آنجا به صنعاء رفت و پرندگان را مورد بررسی و تفقد قرار داد و ههد را ندید داستان ههد و ملکه سبا که همان بلقیس است همانگونه است که خداوند متعال در کتاب خود بیان فرموده است، [۳۴] سلیمان با بلقیس ازدواج کرد و در یمن سه دژ استوار ساخت که مردم چنان دژهایی ندیده بودند و آن سه دژ عبارت از سلحین، بینون، غمدان است، سلیمان آنگاه به شام برگشت و همه ماهه بدیدار بلقیس می‌آمد و سه روز پیش او می‌ماند.

سلیمان با سرزمینهای مغرب اندلس و طبخه و فرنجه و افریقیه و دیگر نواحی آن منطقه که محل سکونت اعقاب کنعان بن حام بن نوح بود جنگ کرد و پادشاه ایشان را که مردی سرکش و دارای پادشاهی بزرگ بود بایمان آوردن بخدا و انصراف از بتها دعوت کرد که نپذیرفت و همچنان سرکشی کرد و سلیمان او را کشت و دختری از او را که بسیار زیبا بود اسیر گرفت و آن دختر نزد سلیمان دارای منزلت شد، سلیمان به شام برگشت و دستور داد کاخی برای آن دختر

۳۲- ایلیاء: نام قدیمی بیت المقدس است.

۳۳- تهامه: سرزمینی در شبه جزیره عربستان میان ذات عرق و دو مرحله به مکه مانده، تهامه را برخی از کتابهای عربی به مکه هم اطلاق کرده‌اند.

۳۴- آیات ۲۰-۴۴ سوره ۲۷ (نمل)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۷

ساختند و او فقط با دایگان خویش در آن کاخ ساکن بود و هر گاه سلیمان نزد او می‌رفت او را گریان و اندوهگین می‌دید و این موضوع مایه کدورت عشق و محبت او بود، او همان زنی است که سلیمان بواسطه او پادشاهی و شوکت و جلال خویش را از دست داد زیرا او تصویر پدرش را در خانه خود نگهداری و پوشیده از سلیمان آنرا پرستش می‌کرد ولی سلیمان می‌دانست که او در خانه تصویر پدرش را دارد و این اجازه را باو داده بود که بان بنگرد و تسکین و تسلی یابد [۳۵] و گفته شده است که سلیمان در

دورترین سرزمین مغرب میان صحراهای اندلس شهری از مس ساخت و مقداری از گنجینه‌های خود را آنجا نهاد، و عبد الملک بن مروان به موسی بن نصیر استاندار خود در آن منطقه که ایرانی و از وابستگان قبیله قیس بود نوشت بسوی آن شهر برود و آنرا بررسی کند و بشناسد و موضوع را برای او بنویسد، موسی بن نصیر بسوی آن شهر رفت و تا قیروان پیش روی کرد و برای عبد الملک خبر را نوشت و آن شهر را توصیف کرد و افزود که در سفر بان شهر و طول راه چه چیزهایی دیده است.

### ارخبعم پسر سلیمان:

گویند چون سلیمان در گذشت پس از او پسرش ارخبعم به حکومت قیام کرد و بنی اسرائیل پراکنده شدند و کار او سستی گرفت و همچنان بر کار بود تا آنکه بخت نصر که ایرانیان او را بوخت نرسی می‌نامند بسوی بیت المقدس آمد و آن شهر را ویران کرد.

### بخش بخش شدن امپراطوری سلیمان. [۳۶]

گویند پس از بلقیس ینعم بن عمر بن شرحبیل بن عمرو در یمن پادشاه شد و او برادرزاده هدهاد بود و چون با سهولت و آسانی بر قوم خود نعمت می‌بخشید او را یاسر گفتند، گویند یاسر لشکری برای جنگ با مغرب فراهم آورد و چون به صحرای ریگزاری رسید که کسی پیش از او بان صحرا نرسیده بود و

۳۵- ذیل آیه ۳۴ سوره سی و هشتم (ص)، شیخ طبرسی بطور بسیار مختصر باین موضوع اشاره فرموده است، ر. ک، طبرسی، مجمع البیان ص ۴۷۵ ج ۸ چاپ بیروت ۱۳۷۹ قمری (م).

۳۶- کلمه امپراطوریه در متن آمده است (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۸

خواست از آن بگذرد راهی نیافت و پنداشته‌اند که در آن صحرا ریگها همچون آب روان بود، او بر کناره آن ریگزار اردو زد و بتی کنار آن نهاد و بر پیشانی آن نوشت "برگرد که پس از من گذرگاه و راهی نیست" و به سرزمین خود برگشت.

### ویرانی شهر ایلیم:

گویند چون سلیمان بن داود در گذشت مردم فارس بزرگان و اشراف خود را جمع کردند تا مردی از فرزندان کعباد را برای پادشاهی برگزیند و آنان لهراسب پسر کیمیس پسر کیابنه پسر کعباد را برگزیدند و بر خود پادشاه ساختند.

لهراسب برای پسر عموی خود بخت نصر پسر کانجار پسر کیابنه پسر کعباد فرمانی نوشت که با دوازده هزار سوار به شام برود و با ارخبعم پسر سلیمان جنگ کند و اگر پیروز شد بر هر یک از بزرگان بنی اسرائیل که دست یافت بکشد و شهر ایلیم را ویران سازد، بخت نصر حرکت کرد و به شام آمد و حمله برد و تباهی بار آورد، و پادشاهان شام از او گریختند ارخبعم هم از بیت المقدس به فلسطین گریخت و همانجا در گذشت.

بخت نصر پیش روی کرد و وارد شهر بیت المقدس شد و کسی از او جلوگیری نکرد و او شمشیر در بنی اسرائیل نهاد و شاهزادگان و بزرگان ایشان را اسیر کرد و شهر ایلیم را نابود ساخت و هیچ خانه‌یی را پا بر جا نگذاشت و مسجد را در هم ریخت و آنچه سیم و زر و گوهر در آن بود و تخت سلیمان را برداشت و به عراق برگشت، دانیال پیامبر (ع) هم از اسیران بود و بخت نصر نزد لهراسب که مقیم شوش بود آمد و دانیال در شوش رحلت فرمود. [۳۷]

## پادشاهی ایرانیان و یمنی‌ها:

گویند چون لهراسب را مرگ فرارسید پادشاهی را به پسرش گشتاسب وا گذاشت در همین هنگام یاسر یغم پادشاه یمن هم در گذشت و پس از او شمر بن افریقیس بن ابرهه بن رایش پادشاه شد و چنین پنداشته‌اند که او به چین رفته

۳۷- شوش: شهری در استان خوزستان و محل اقامت زمستانی شاهان ایران.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۹

و شهر سمرقند را ویران ساخته است.

و آورده‌اند که وزیر پادشاه چین با مکر و تزویر شمر را از پای در آورد و چنان بود که وزیر به پادشاه گفت گوش و بینی او را برد و آزادش بگذارد و او در همان حال پیش شمر آمد و باو گفت نسبت به شاه چین خیرخواهی کردم و دستور دادم که پیش تو بیاید و فرمانبرداری کند ولی بر من خشم گرفت و گوش و بینی مرا برید و من اکنون پیش تو آمده‌ام تا ترا بر چگونگی دست یابی بر خزینه‌ها و حرم او راهنمایی کنم، شمر گول خورد و فریفته شد و از وزیر پرسید چاره و تدبیر چیست؟ وزیر گفت میان تو و او صحرائی است که در سه روز پیموده می‌شود و از آن صحرا راه نزدیک است برای سه روز آب بردار و حرکت کن تا از راه ریگزارها ترا ناگاه بر سر او فرود آورم تا شهر او را به تصرف خود درآوری و او و خاندان و اموالش را بدون جنگ بچنگ در آری، او چنان کرد، وزیر او را به صحرای بی‌پایانی برد و چون سه روز سپری شد و آب آنان تمام گردید و هیچ نشانی ندیدند و باب هم نرسیدند و از وزیر پرسیدند آنچه می‌گفتی کجاست؟ او به شمر گفت که مکر ورزیده و خود را فدای خاندانش کرده است چه می‌دانسته است که شمر او را خواهد کشت و گفت باین ترتیب من ترا نابود کردم و اکنون هر چه می‌خواهی بکن که امیدی برای زندگی تو و پیروان تو نیست.

شمر زره خود را زیر سر نهاد و سپر آهنینی بالای سر و صورت خود کشید تا از آفتاب محفوظ بماند. گویند ستاره‌شناسان بدو گفته بودند که میان دو کوه آهن خواهد مرد و او از تشنگی میان زره و سپرش جان سپرد و از لشکر او هیچکس باقی نماند و همگان نابود شدند و ما این داستان را در مورد کسی دیگر غیر از شمر هم شنیده‌ایم ..

## زرتشت و دعوتش:

گویند زرادشت پیامبر مجوس نزد گشتاسب شاه آمد و گفت من پیامبر خدا بسوی تو هستم و کتابی را که در دست مجوس است برای او آورد و گشتاسب آیین مجوس را پذیرفت و باو ایمان آورد و مردم کشور خود را بر آن دین واداشت و ایشان با رغبت و زور و خواه و ناخواه پذیرفتند.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۵۰

رستم پهلوان کارگزار گشتاسب بر سیستان [۳۸] و خراسان بود، رستم مردی جبار و دارای قامت بسیار کشیده و تناور و سخت نیرومند و از نسل کیقباد بود و چون خبر مجوسی شدن گشتاسب را شنید که دین پدران خویش را رها کرده است از این موضوع سخت خشمگین شد و گفت آیین پدران ما را که پدران از پیشینیان بارث برده بودند رها کرد و به آیین تازه‌ای گروید؟! و مردم سیستان را جمع کرد و برای آنان خلع گشتاسب را از سلطنت کاری پسندیده وانمود و آنان سرکشی نسبت به گشتاسب را آشکار کردند. گشتاسب پسر خود اسفندیار را خواست که نیرومندتر روزگار خود بود و باو گفت ای پسرک من بزودی پادشاهی به تو خواهد رسید و کارهای تو رو براه نخواهد شد مگر به کشتن رستم و سختی و نیرومندی او را خود دانسته‌ای هر که را از سپاهیان دوست داری برگزین و بسوی او برو و تو هم در نیرومندی و پایداری مانند او بی.

اسفندیار از سپاهیان پدر دوازده هزار تن که همگان از پهلوانان ایران بودند برگزید و بسوی رستم حرکت کرد و رستم هم بسوی او آمد و در سرزمینهای میان سیستان و خراسان رویاروی شدند، اسفندیار از رستم خواست دو سپاه را از درگیری معاف دارند و آن دو با یک دیگر جنگ تن به تن کنند و هر یک دیگری را کشت بر لشکر او فرمانده شود، رستم هم بر این راضی شد و یک دیگر را سوگند دادند و پیمان گرفتند و دو لشکر ایستادند و آن دو برای جنگ بسوی یک دیگر رفتند و میان دو صف به نبرد پرداختند و ایرانیان در این مورد سخنان بسیار گفته‌اند و رستم اسفندیار را کشت و لشکریان او پیش پدرش گشتاسپ برگشتند و مصیبت مرگ فرزندش را باطلاع او رساندند اندوهی سخت او را فروگرفت و از آن بیمار شد و درگذشت و پادشاهی را به پسر اسفندیار بهمن وا گذاشت.

گویند و چون رستم به محل اقامت خود در سیستان برگشت چیزی نگذشت که هلاک شد.

۳۸- سیستان: منطقه گسترده‌ای که فاصله میان آن و هرات هشتاد فرسنگ و سرزمینهای ریگزار و شهر بزرگ آن زرنج است و همواره باد می‌وزد و هم اکنون میان افغانستان و ایران قرار دارد و مرکز آن نصرت آباد است، رستم پهلوان داستانی ایران در آن منطقه می‌زیسته است ابو حاتم سجستانی منسوب بان است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۵۱

### پادشاه یمن:

گویند و چون به مردم یمن خبر رسید که شمر و لشکرهایش در سرزمین چین نابود شده‌اند جمع شدند و ابو مالک پسر شمر را بر خود پادشاه ساختند این ابو مالک همان کسی است که اعشی در شعر خود او را یاد کرده و گفته است.

"نعم به ابو مالک خیانت کرد و کدام مرد صالحی است که خیانت کرده نشود."

و این ابو مالک همان کسی است که می‌پندارند در ظلمت ناحیه شمال نابود و در حاشیه آن به خاک سپرده شد، گویند و چنین بود که باو خبر رسیده بود ذو القرنین آنجا رفته و از آن ظلمات گوهر فراوانی بیرون آورده است او آماده شد تا وارد آن ظلمات شود و باین منظور سرزمین روم را طی کرد و خود را به کناره آن ظلمت رساند و خود را برای درآمدن در آن آماده ساخت ولی پیش از آنکه وارد آن شود درگذشت و کنار آن به خاک سپرده شد و همراهان او به یمن برگشتند.

### پادشاه ایران و رهایی بنی اسرائیل:

گویند، چون بهمن پسر اسفندیار پادشاه شد دستور داد بازماندگان اسیرانی را که بخت نصر از بنی اسرائیل گرفته بود به شام برگرداند و در وطن‌های خودشان مستقر سازند، بهمن پیش از آنکه به پادشاهی رسد با ایراخت دختر سامال پسر اربعم پسر سلیمان پسر داود (ع) ازدواج کرده بود و "رویل" برادر همسر خود را پادشاه شام ساخت و باو دستور داد همراه خود بازماندگان اسیران را ببرد و شهر ایلیاء را بازسازی کند و ایشان را همچنان که در آن شهر ساکن بودند سکونت دهد و تخت سلیمان را هم برگرداند و در جای خود بگذارد، روویل اسیران را با خود برد و آنان را به ایلیاء رساند و آن شهر را بازساخت و مسجد را هم ساخت، بهمن به سیستان رفت و به هر یک از فرزندان و افراد خاندان رستم دست یافت او را کشت و شهر او را خراب کرد. گویند بهمن در آغاز یهودی شده بود و در پایان آن آیین را رها کرد و به مجوسی بازگشت و با دختر خود خمانی که زیباترین زن روزگارش بود ازدواج کرد و چون مرگ او فرارسید خمانی از او باردار بود، بهمن دستور داد تاج شاهی را بر شکم او نهادند و به

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۵۲

بزرگان کشور دستور داد فرمانبردارش باشند تا فرزندش را بزاید و اگر پسر بود همچنان پادشاهی بر دست خمانی باشد تا فرزندش بزرگ و کار آمد شود و چون سی ساله شد پادشاهی را باو بسپرنند.

گویند ساسان پسر دیگر بهمن در آن هنگام مردی خردمند و با فرهنگ و فضیلت بود و او پدر بزرگ سلسله ساسانی است که پادشاهان ایران زمین بودند و مردم تردید نداشتند که پس از بهمن پادشاهی باو می‌رسد و چون پدرش پادشاهی را به خمانی وا گذاشت او از این سبب سخت افسرده شد و گوسپندانی فراهم آورد و همراه کردان به کوهستان شد و شخصا به گوسپندچرانی پرداخت و از اجتماع برای ابراز خشم از کوتاهی پدرش دوری گزید.

گویند بهمن سبب است که تا امروز ساسانیان را گاه سرزنش می‌زنند و می‌گویند ساسان کرد یا ساسان چوپان.

### خمانی همسر بهمن:

خمانی پادشاه شد و چون مدت بارداری او سپری شد پسری زایید که همان دارا پسر بهمن است، آنگاه برای جنگ با روم آماده شد و حرکت کرد و در سرزمینهای روم پیشروی کرد، پادشاه روم هم با سپاههای خود بسوی او آمد رویاروی شدند و جنگ در گرفت و خمانی پیروز شد، گروهی را کشت و گروهی را اسیر گرفت و غنایمی بچنگ آورد و بازگشت و گروهی از بناهای روم را با خود آورد و برای او در ایران سه ایوان بزرگ ساختند یکی در وسط شهر اصطخر و دیگری کنار راه اصطخر به خراسان و سومی در راه داراب گرد و در فاصله دو فرسنگی اصطخر.

دارا پسر بهمن: و چون پسر خمانی به سی سالگی رسید بزرگان کشور را جمع کرد و پسرش دارا را فراخواند و او را بر تخت شاهی نشاند تاج بر سر او نهاد و فرمان‌روایی را باو وا گذاشت.

### پادشاهی تبع پسر ابو مالک:

گویند چون ابو مالک بر کناره ظلمت در گذشت بزرگان اهل یمن جمع

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۵۳

شدند و پسر ابو مالک تبع را که به مناسبت شجاعت و دلاوری به تبع اقران یا تبع اقرن معروف بود به شاهی برگزیدند و او چون پادشاه شد برای خون‌خواهی پدر و پدر بزرگ خویش آماده حرکت به چین شد و بان سوی حرکت کرد و چون بر سمرقند که خراب بود گذشت دستور داد آنرا بسازند و بصورت نخست بازگشت، آنگاه از صحرا گذشت تا به ناحیه تبت رسید [۳۹] جایی فراخ و پر آب و گیاه دید و آنجا شهری ساخت و سی هزار مرد از یاران خود را در آن سکونت داد و آنان تا بامروز در هیئت اعراب هستند و چون ایشان زندگی می‌کنند و تبعی بشمار می‌آیند.

آنگاه دارا به سرزمین چین رفت و کشتار کرد و شهر مهم آن را ویران نمود که تا امروز همچنان ویران است، سپس به یمن برگشت و پادشاهی او تا هنگام پادشاهی اسکندر ادامه داشت و آنگاه پادشاهی از دست او بیرون شد و او هم افسانه گردید، گویند نصر بن کنانه هم در همان عصر رشد و نمو کرده است.

### دارا و روم:

گویند، و چون دارا پسر بهمن پادشاه شد آماده جنگ با رومیان شد و بان سرزمین رفت و فیلفوس پادشاه روم همراه لشکریان خود به مقابله او آمد و رویاروی شدند و جنگ کردند و پیروزی نصیب دارا شد و فیلفوس با او مصالحه کرد که هر سال خراجی معادل صد هزار شمش طلا که بشکل تخم مرغ و هر یک چهل مثقال وزن داشته باشد پردازد، دارا با دختر فیلفوس ازدواج کرد و سپس



به فارس برگشت.

### پادشاهی داریوش.

چون دوازده سال از پادشاهی دارا گذشت مرگش فرارسید و پادشاهی را به پسر خود دارا وا گذاشته بود و او معروف به داریوش است و کسی است که با اسکندر جنگ کرد و درگیر شد، و چون پادشاهی به داریوش رسید سرکشی و ستمگری کرد و ضمن بخشنامه‌ای به کارگزاران خود نوشت:

۳۹- تبت: فلات مرتفعی در آسیای وسطی که مرکز آن لهاساست.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۵۴

"از دارا پسر دارا که همچون خورشید برای مردم کشور خود می‌درخشد،" داریوش دارای پادشاهی بزرگ و سپاهیان فراوان بود و بروزگار او هیچ پادشاهی از پادشاهان زمین باقی نماند مگر اینکه فرمان‌بردار او شد و با پرداخت خراج خود را از او برحذر می‌داشت.

### ظهور اسکندر:

دانشمندان درباره نسب اسکندر اختلاف کرده‌اند ایرانیان و مردم فارس می‌گویند که اسکندر پسر فیلفوس نیست بلکه نوه دختری اوست و پدر اسکندر دارا پسر بهمن بوده است، و گویند چون دارا پسر بهمن با سرزمین روم جنگ کرد فیلفوس پادشاه روم با او به پرداخت خراج صلح کرد و دارا دختر او را خواستگاری کرد و پس از اینکه او را به همسری خود در آورد به وطن خود برد، گویند و چون دارا خواست با او درآمیزد از او بوی تند بدی استشمام کرد و از آمیختن با او منصرف شد و او را به سرپرست امور زنان خویش سپرد تا او را معالجه کند و برای آن بوی تند چاره‌ی بیندیشد، او آن زن را با مواد گیاهی که سندر نام داشت معالجه کرد و مقداری از آن بوی بد از میان رفت، دارا دوباره او را خواست و بوی سندر از او احساس کرد و گفت این بوی سندر شدید است در عین حال با او درآمیخت و او باردار شد، ولی دارا بواسطه همان بو از او خوشدل نبود و او را نزد پدرش برگرداند و اسکندر متولد شد و نام آن مرد مشتق از همان گیاهی است که مادرش را معالجه کرده است و نام آن گیاه را مادر اسکندر از دارا شنیده بود که شب زفاف آنرا بر زبان آورده بود. اسکندر رشد و نمو کرد و پسری خردمند و با فرهنگ و تیزهوش بود و پدر بزرگش چون دورانیشی و نظم و ترتیب او را دید او را بر همه کارهای خود گماشت، و چون مرگ فیلفوس فرارسید پادشاهی را به اسکندر وا گذاشت و به بزرگان کشور دستور داد از او فرمانبرداری و اطاعت کنند.

### غلبه و پیروزی اسکندر:

و چون اسکندر پادشاه شد همتی جز بدست آوردن کشور پدرش دارا

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۵۵

نداشت و بسوی برادر خود داریوش پسر دارا حرکت و با او درباره پادشاهی جنگ کرد. ولی دانشمندان رومی این سخنان را نپذیرفته و گفته‌اند اسکندر پسر فیلفوس است و چون فیلفوس درگذشت پادشاهی باو رسید و او از پرداخت خراجی که پدرش به داریوش می‌پرداخت خودداری کرد.

داریوش باو نامه نوشت و دستور داد خراج را بفرستد و یادآور شد که پرداخت خراج از مواد صلحنامه‌ای است که میان او و پدر



اسکندر تنظیم شده است.

اسکندر برای داریوش نوشت "مرغی که آن تخم را می‌نهد در گذشت" و داریوش خشمگین شد و سوگند خورد که شخصا بجنگ روم خواهد رفت تا آنکه آنرا ویران سازد، اسکندر برای چنین جنگی آماده نبود، و اسکندر در آغاز سرکش و شیفته به خود بود و در ابتدای کار سخت ستمگری و سرکشی می‌کرد.

در روم مردی از بازماندگان نیکوکاران در آن زمان باقی مانده بود فیلسوف و دانشمند بود و ارسطاطالیس نام داشت و او یکتاپرست و مؤمن به خدا بود و شرک نمی‌ورزید، و چون از سرکشی و تندخویی و روش ناپسند اسکندر آگاه شد از دورترین نقطه روم که محل سکونت او بود خود را به شهر اسکندر رساند و پیش او رفت و در همان حال که سرهنگان و فرماندهان و سران کشور نزد اسکندر بودند. بپاخواست و بدون آنکه ترسی از او داشته باشد گفت ای ستمگر سرکش آیا از خداوندت که ترا آفریده و قامت ترا راست و استوار و بر تو نعمت ارزانی فرموده است بیم نداری و از سرنوشت ستمگرانی که پیش از تو بوده‌اند عبرت نمی‌گیری که چون سپاسگزاری ایشان اندک و سرکشی ایشان افزون شد خداوند از میان برداشتشان و نابودشان فرمود و موعظه‌ای طولانی بیان داشت.

چون اسکندر این سخنان را شنید سخت خشمگین شد و قصد جان او کرد و دستور داد نخست او را بزدان کردند تا وسیله عبرت برای مردم کشورش باشد، ولی بعد اسکندر به خویشان مراجعه کرد و درباره سخن ارسطاطالیس بیندیشید که خداوند برای اسکندر اراده خیر فرموده بود، قلب او دگرگون شد و در خلوت کس پیش ارسطاطالیس فرستاد و سخنان او را شنید و پند و اندرزهای او را بگوش دل پذیرفت و دانست آنچه او می‌گوید حق و صحیح است و هر معبودی غیر از

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۵۶

خدا باطل و یاوه است و به خود بازآمد و دعوت حق را پذیرفت و یقین راست پیدا کرد و به ارسطاطالیس گفت از تو خواهش می‌کنم که همراه من باشی تا از دانش تو بهره‌مند شوم و از نور شناخت تو کسب نور و فروغ کنم، ارسطاطالیس بدو گفت اگر چنین می‌خواهی نخست باید پیروان خویش را از ستم و جور و کردارهای ناروا بازداری.

اسکندر در آن کار پیشگام شد و در آن مورد اهل کشور و سران لشکر خویش را فراخواند و جمع کرد و بایشان گفت بدانید که تا امروز بتانی را می‌پرستیدیم که نه ما را سودی می‌رساند و نه زبانی اکنون بشما فرمان می‌دهم و نباید که فرمان مرا بر من برگردانید و پاسخی دهید که من آنچه را برای خود پسندیده و بان خشنود شده‌ام برای شما پسندیده‌ام و آن پرستش خدای یکتایی است که او را انباز و شریکی نیست و باید آنچه جز او می‌پرستیده‌ایم یکسو نهیم و کنار بگذاریم، همگان گفتند سخت را پذیرفتیم و دانستیم که آنچه می‌گویی حق است و به پروردگار تو که پروردگار خود ماست ایمان آوردیم.

و چون برای اسکندر معلوم شد که خاصگان او از صمیم دل معتقد شده‌اند و راه آنان برای او روشن شد و برای حق از او پیروی کردند دستور داد آنرا برای عموم مردم اعلان کنند که ما دستور داده‌ایم بتهایی را که می‌پرستیده‌اید بشکنند و اگر می‌پندارید که بتهای شما زبانی یا سودی می‌رساند باید هم اکنون آنچه بر سر ایشان می‌رسد از خود دفع دهند و بدانید هر کس با فرمان من مخالفت کند و خدایی جز خدای مرا که همان خدایی است که همه ما را آفریده است بپرستد برای او پیش من عفو و گذشتی نخواهد بود، و سپس اسکندر دستور داد در این باره به خاور و باختر زمین نامه نوشتند تا از میزان پذیرش و سرکشی مردم از این آیین آگاه شود و با آنان بان گونه رفتار کند.

فرستادگان اسکندر نامه‌های او را بحضور شاهان زمین بردند و چون نامه او به داریوش رسید سخت خشمگین شد و برای او چنین نوشت.

"از داریوش پسر دارا که برای مردم کشور خود همچون خورشید پرتو افشان است به اسکندر پسر فیلفوس، همانا میان ما و فیلفوس

پیمان و صلحنامه‌ای بوده است که خراج پردازد و در تمام مدت زندگی خویش پرداخت کرده است،

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۵۷

اکنون چون نامه من بدست تو رسید نفهمم که در پرداخت آن تاخیر کنی که در آن صورت به تو مزه درماندگی را خواهم چشاند و عذر و پوزشی او تو نخواهم پذیرفت، و السلام."

### داریوش و اسکندر:

چون نامه داریوش به اسکندر رسید سپاههای خود را جمع کرد و با آنان بسوی عراق حرکت کرد و چون این خبر به داریوش رسید زنان و فرزندان و گنجینه‌های خود را در همدان جمع کرد و در حصار آن شهر که از بناهای خود او بود قرار داد و برای رویارویی با اسکندر بیرون آمد و جنگهای فراوانی با او کرد و اسکندر امیدی برای پیروزی بر داریوش و دست یافتن به بخشی از کشور او نداشت تا آنکه با دو مرد از مردم همدان که از فرماندهان نظامی و ویژه‌گان و نگهبانان داریوش بودند دسیسه ساخت و آن دو را تشویق کرد و فریفت تا نسبت به داریوش مکر و خیانت کنند و آن دو پذیرفتند.

روزی در حالی که داریوش با اسکندر مشغول جنگ بود آن دو از پشت سر داریوش را مورد حمله قرار دادند و غافلگیر کردند و کشتند و سپاهیان داریوش پراکنده شدند، اسکندر پیش آمد و بر بالین داریوش که هنوز رمقی داشت ایستاد و از اسب پیاده شد و سر او را بر دامن نهاد و بر او بی‌تابی کرد و گفت ای برادر اگر جان بسلامت بری ترا به پادشاهی خودت وامی‌گذارم اکنون هم مرا به هر چه دوست داری فرمان ده تا آنرا برای تو انجام دهم.

داریوش گفت از من پند و عبرت بگیر که دیروز در چه حالی بودم امروز در چه حالی هستم مگر من همان نیستم که پادشاهان همگی از من می‌ترسیدند و اقرار به فرمانبرداری از من داشتند و با پرداخت خراج از من حذر می‌کردند، و امروز پس از داشتن آن پادشاهی بزرگ و سپاهیان فراوان تنها بر خاک افتاده‌ام.

اسکندر گفت سرنوشتها از هیچ پادشاه و ثروت او بیمی ندارند و کسی را برای پادشاهی و ثروت احترام نمی‌گذارند و هیچ بینوایی را هم برای فقر او تحقیر نمی‌کنند همانا دنیا سایه زودگذری است که زود از میان می‌رود و شتابان نیست و نابود می‌شود.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۵۸

داریوش گفت آری این را بدرستی دانسته‌ام که همه چیز بستگی به قضای الهی و سرنوشتی که او مقدر می‌فرماید دارد و همه چیز جز خداوند فانی است و من به تو درباره زنان و فرزندانم سفارش می‌کنم و از تو می‌خواهم با دختر من روشنک که مایه روشنایی چشم و میوه دل من است ازدواج کنی.

اسکندر گفت چنین خواهم کرد بمن بگو چه کسی این کار را نسبت به تو کرد تا از او انتقام بگیرم، داریوش در این باره سخنی نگفت و زبانش پس از آن خاموش و از گفتار بازماند و اندکی بعد درگذشت.

اسکندر دستور داد هر دو قاتل او را کنار گور داریوش بر دار کشند، آن دو گفتند ای پادشاه مگر نمی‌گفتی که ما را بر لشکریان خود فرماندهی و برتری می‌دهی؟ گفت آری همچنان کردم.

آنگاه دستور داد آن دو را سنگسار کردند تا مردند، اسکندر آنگاه برای مادر و همسر داریوش که در همدان بودند تسلیت نوشت، و برای مادر خود که در اسکندریه بود نوشت تا به بابل آید و روشنک دختر دارا را به بهترین جهاز مجهز سازد و او را برای اسکندر به فارس گسیل دارد و او چنان کرد.

### فتوح اسکندر:

آنگاه اسکندر آهنگ فور پادشاه هند کرد و در مرز هند میان ایشان رویارویی شد و اسکندر فور را بجنگ تن به تن و مبارزه دعوت کرد تا لشکریان یک دیگر را نکشند، فور که مردی بلند قامت و نیرومند و بزرگ و کار آمد بود این کار را استقبال کرد و آنرا برای خود فرصتی مغتنم دانست که اسکندر را به ظاهر لاغر و ناتوان دیده بود و بسوی او آمد و چون گرد و خاک آوردگاه فرونشست دیدند فور کشته شده است سپاهیان او تسلیم اسکندر شدند و او صلح ایشان را پذیرفت.

آنگاه آهنگ سرزمین سودان کرد و در آن مردمی را به سیاهی کلاغ دید که همگان با تن و پای برهنه در بیشه‌زارها می‌گشتند و از میوه‌ها می‌خوردند و اگر گرفتار قحط سال و کمبود می‌شدند برخی از ایشان برخی دیگر را می‌خوردند و او از ایشان گذشت و خود را به کنار دریا رساند و در ساحل عدن که از سرزمین یمن بود فرود آمد، تبع اقرن پادشاه یمن پیش او آمد و فرمانبرداری خود را

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۵۹

اعلان و پرداخت خراج را تعهد کرد و او را به شهر صنعاء [۴۰] در آورد و منزل داد و بسیاری از هدایا و ارمغانهای یمن را باو داد و اسکندر یک ماه آنجا بود.

### اسکندر در مکه [و ملاقاتش با نصر بن کنانه]

از یمن آهنگ تهامه کرد و در آن هنگام قبیله خزاعه ساکن مکه و بر آن شهر چیره بودند، نصر بن کنانه نزد اسکندر آمد و اسکندر از او پرسید چرا باید این گروه از خزاعه در حرم مکه ساکن باشند؟ و خزاعه را از مکه بیرون راند و مکه را مخصوص نصر و فرزندان کنانه قرار داد، اسکندر حج خانه کعبه گزارد و میان فرزندان معد بن عدنان که ساکن حرم بودند جوایز و بخششهایی پخش کرد و از جده از راه دریا آهنگ سرزمینهای مغرب کرد.

### اسکندر در سرزمینهای مغرب:

از ابن عباس روایت شده است که نوح (ع) زمین را میان فرزندان سه گانه خویش بخش کرد، منطقه میانی زمین را که پنج رود فرات و دجله و سیحان و جیحان [۴۱] و قیسون که همان رود بلخ است آنرا سیراب می‌کند به سام وا گذاشت، برای حام مناطق ما وراء نیل تا محل وزش باد دبور را قرار داد و برای یافت سرزمینهای ما وراء قیسون تا محل وزش باد صبا را قرار داد.

و گفته‌اند زمین بیست و چهار هزار فرسنگ است، سرزمینهای ترکان سه هزار فرسنگ و سرزمین خزر سه هزار فرسنگ و سرزمین چین دو هزار فرسنگ و سرزمینهای هند و حبشه و سودان و دیگر مناطق سیاهپوستان شش هزار فرسنگ و سرزمین روم سه هزار فرسنگ و سرزمین صقلاب‌ها سه هزار فرسنگ و سرزمین کنعان که مصر و ما وراء آن همچون افریقیه و طبخه و فرنجه و اندلس را شامل

۴۰- صنعاء: در غالب کتابهای جغرافیایی قدیم آنرا مهمترین شهر یمن دانسته‌اند، مثلاً، ر. ک‌البلدان، یعقوبی ترجمه مرحوم دکتر آیتی ص ۹۷ بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ سوم ۱۳۵۶ شمس صنعاء امروز پای تخت یمن شمالی است و حدود یکصد و پنجاه هزار تن ساکن دارد. (م).

۴۱- در متن همچنین است در پاورقی بدون ذکر ماخذ نوشته‌اند سیحان و جیحان دو رود در سرزمین آناتولی و نزدیک طرموس است. و برای اطلاع بیشتر، ر. ک، یاقوت معجم البلدان صفحات ۱۹۱ ج ۵ و ۱۸۶ ج ۳ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی، (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۶۰

است سه هزار فرسنگ و جزیره العرب و اطراف آن هزار فرسنگ.

گویند و خبر قنذافه ملکه مغرب زمین و گسترش و خرمی کشور او و اهمیت و بزرگی پادشاهی او و اینکه شهر او چهار فرسنگ است و قطعه سنگهایی بطول شصت ذراع در با روی آن بکار رفته است و خبر خردمندی و دوراندیشی قنذافه به اسکندر رسید و برای او چنین نوشت.

"از اسکندر پسر فیلفوس پادشاه چیره بر همه پادشاهان زمین به قنذافه ملکه سمره، اما بعد به تو خبر رسیده است که خداوند چه سرزمینهایی را بر من بخشیده است و چه پیروزی و ساز و برگ برای من فراهم فرموده است اکنون اگر سخن مرا گوش دهی و فرمان بردار باشی و به خدا ایمان آوری و بتان و شریکانی را که غیر از خداوند پرستیده می‌شوند کنار بگذاری و خراج برای من بفرستی از تو می‌پذیرم و دست از تو برمی‌دارم و از سرزمین تو برمی‌گردم و اگر این پیشنهاد را نپذیری بسوی تو خواهم آمد، و نیرویی جز با توکل به خدا نیست."

قنذافه برای او چنین نوشت.

"سرکشی فراوان و بخود شیفتگی تو، ترا به نوشتن این نامه واداشته است، اگر می‌خواهی بیایی بیا، تا چیزی را بچشی که از غیر از من نچشیده‌ای و السلام."

چون پاسخ نامه اسکندر چنین بود، به پادشاه مصر که در اطاعت اسکندر بود نوشت تا قنذافه را به فرمانبرداری از او دعوت کند و او را از بدفرجامی سرکشی بترساند، پادشاه مصر همراه صد تن از ویژگیان خود نزد قنذافه رفت ولی به نتیجه مطلوب دست نیافت و نزد اسکندر برگشت و او را آگاه ساخت.

اسکندر آماده شد و با لشکرهای خود بسوی قنذافه حرکت کرد و چون به شهر قیروان [۴۲] رسید که فاصله آن تا مصر یک ماه راه است آنرا با نصب منجیقها گشود و بسوی قنذافه پیش رفت و برای آن دو داستانها و اخباری است و سرانجام با او پیمان صلح و آشتی نوشت و متعهد شد که به پادشاهی و کشور قنذافه کاری نداشته باشد.

۴۲- شهری در تونس که عقبه بن نافع آنرا در سال ۵۵ هجری ساخت و پای تخت سرزمینهای مغرب بود و در آن مساجدی بسیار وجود دارد.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۶۱

اسکندر از آنجا آهنگ رفتن به ظلماتی که در شمال واقع است کرد و وارد آن شد و مدتی آنجا بود آنگاه به ناحیه مرزی سرزمین روم بازگشت و دو شهر آنجا ساخت که یکی قافونیه و دیگری سوریه نام دارد [۴۳].

### اسکندر و سرزمینهای خاور دور:

آنگاه اسکندر تصمیم گرفت که به سرزمین مشرق برود، وزیرانش باو گفتند چگونه ممکن است از این راه بسوی محل طلوع خورشید بروی بدون اینکه از این دریای سبز رنگ بگذری و در این دریا کشتی‌ها رفت و آمد نمی‌کنند زیرا آب آن شبیه چرک و زرداب است و هیچکس را یارای تحمل بوی بد آن نیست.

اسکندر گفت از این کار چاره نیست هر چند فقط خودم به تنهایی عبور کنم.

و آنان گفتند هر کجا بروی ما هم همراه تو خواهیم بود.

اسکندر حرکت کرد و سرزمین روم را پیمود و آهنگ مشرق و محل برآمدن خورشید کرد نخست به سرزمین صقلی‌ها رسید که مطیع و فرمان بردار او شدند، آنگاه به سرزمینهای خزر رفت که تسلیم او شدند و از آنجا به سرزمینهای ترکان رفت که فرمان بردار او

شدند و همچنان در سرزمین ترکان براه خود ادامه داد تا به بیابان میان ترکستان و چین رسید از آن بیابان هم عبور کرد و چون نزدیک چین رسید یکی از وزیران خود را که نامش فیناوس بود به جای خود نشاند و دستور داد نام اسکندر بر او نهند و خود نام فیناوس بر خویش نهاد و آهنگ در گاه شاه چین کرد و چون آنجا رسید و به نزد شاه چین وارد شد، شاه از او پرسید کیستی؟ گفت فرستاده اسکندر که بر همه شاهان زمین چیره است، پرسید او را کجا پشت سر گذاشتی؟ گفت در مرزهای سرزمین تو، گفت ترا برای چه فرستاده است؟ گفت مرا فرستاده است که ترا پیش او ببرم، اگر بپذیری ترا در سرزمین خودت مستقر می‌دارد با تو نیکی و بخشش خواهد کرد، و اگر نپذیری ترا خواهد کشت و سرزمین ترا ویران خواهد کرد و اگر بآنچه می‌گویم آگاه نیستی از داریوش پسر دارا پادشاه ایران شهر پیرس که در زمین پادشاهی بزرگتر و

۴۳- قافونیه را در کتب جغرافیایی مورد دسترس ندیدم، و ذیل کلمه سوریه که از مناطق شام است یاقوت اشاره‌ای باین موضوع ندارد. ر. ک، معجم البلدان ج ۵ ص ۱۷۱ مصر ۱۹۰۶ میلادی (م).  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۶۲

قوی سلطنت تر و لشکردارتر از او نبود و چگونه اسکندر بسوی او رفت و جان و پادشاهی او را ستاند و از فور پادشاه هند پیرس که سرانجامش چگونه شد.

پادشاه چین گفت، ای فیناوس خبر کار این مرد و پیروزی و ظفر او بمن رسیده است و در صدد این بودم که نمایندگانی پیش او بفرستم و از او تقاضای صلح و پیمان کنم و باو اطلاع دهم که من فرمان‌بردار و شنوای دستور او خواهم بود و همه ساله خراج پرداخت می‌کنم و نیازی نیست که او به سرزمین من وارد شود.

آنگاه تاج خود و هدایایی از بهترین تحفه‌های کشور خود از پوست سمور و قاقم و خز و پارچه‌های ابریشمی چینی و زینهای چینی و شمشیرهای هندی و مشک و عنبر و صفحه‌های زر و سیم و زره و بازوبند و کلاه خود فرستاد و اسکندر همه را گرفت.

### یاجوج و ماجوج:

اسکندر به لشکرگاه خود برگشت و سرزمین چین را رها کرد و بسوی مردمی حرکت کرد که خدای عز و جل داستان آنرا چنین بیان فرموده است: [۴۴] "گفتند ای ذو القرنین همانا یاجوج و ماجوج در زمین تباهی کنندگانند" چگونگی داستان و ساختن سد را هم خداوند بیان فرموده است، اسکندر از آنان درباره آن ملتها پرسید گفتند ما فقط کسانی را که نزدیک ما هستند می‌شناسیم ولی دیگران را نمی‌شناسیم، آنانی که می‌شناسیم یاجوج و ماجوج و تاویل و تاريس و منسک و کماری هستند.  
چون اسکندر از ساختن سد میان مردم و ایشان آسوده شد از سرزمین ایشان کوچ کرد و میان گروهی از مردم رسید که سرخ‌پوست و آشفته خرد بودند، زنه‌های ایشان و مردان از یک دیگر کناره گرفته بودند و در هر سال فقط سه روز با یک دیگر

۴۴- آیه ۹۵ سوره هجدهم کهف. داستان ذو القرنین از آیات ۱۰۰-۸۳ همین سوره آمده است، در مورد کلمه ذو القرنین و اینکه چه کسی بوده است در کتابهای تفسیر و تاریخ بحثهای گوناگون شده است، در منابع جاهلی هم درباره او سخن رفته است، برخی منذرین ماء السماء را و برخی تبع اقرن پادشاه یمن و برخی اسکندر را ذو القرنین می‌دانند اخیراً هم درباره کوروش مطالبی عنوان شد، برای اطلاع بیشتر ر. ک (۱) طبرسی، مجمع البیان ص ۴۹۰ ج ۶ و ۵ چاپ بیروت (۲) دائرة المعارف الاسلامیه ص ۴۰۳ ج ۹ چاپ افست جهان تهران بدون تاریخ (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۶۳

جمع می‌شدند و هر مردی که می‌خواست ازدواج کند در همان سه روز ازدواج می‌کرد اگر زن پسر می‌زاید پس از اینکه او را از شیر می‌گرفت در همان سه روز (سالهای بعد) او را به پدر تسلیم می‌کرد و اگر دختر می‌زاید پیش خود نگهداری می‌کرد، اسکندر از پیش ایشان رفت و راه پیمود تا آنکه به فرغانه [۴۵] رسید مردمی تنومند و زیبا دید که از او فرمانبرداری کردند، از آنجا به سمرقند رفت و در آن فرود آمد و یک ماه ماند، آنگاه حرکت کرد و بسوی بخارا [۴۶] رفت و برودخانه بزرگ رسید و با کشتی‌ها از آن عبور کرد و خود را به شهر آمویه که همان آمل خراسان است رساند، سپس راه بیابان را پیش گرفت و به سرزمینی رسید که بیشتر آنرا آب فرا گرفته بود و بصورت بیشه‌زار و مرغزار در آمده بود، دستور داد جلو آب را بستند و آن زمینها خشک شد و آنجا شهری ساخت و گروهی را مسکن داد و برای آن روستاها و دهکده‌ها و دژهایی ساخت و آنرا مرخانوس نام گذاشت که همان مرو [۴۷] است، و بان میلانوس هم می‌گویند، آنگاه از آنجا به نیشابور و طوس آمد و سپس به منطقه ری [۴۸] رسید که در آن هنگام هنوز ساخته نشده بود و بعدها در دوره پادشاهی فیروز پسر یزدگرد پسر بهرام گور ساخته شد.

اسکندر از آنجا به ناحیه جبل و حلوان [۴۹] رفت و خود را به عراق رساند و در شهر قدیمی که طیسفون [۵۰] نامیده می‌شد منزل کرد و یک سال آنجا ماند و سپس آهنگ شام کرد و خود را به بیت المقدس رساند.

- 
- ۴۵- فرغانه: ایالت بزرگی در ترکستان، علوم و معارف در آن شهر بحد کمال رسید و در دوره اسلامی دانشمندان و ادیبان بسیار از آن برخاسته‌اند این شهر را روسیه در سال ۱۸۷۶ میلادی تصرف کرد.
- ۴۶- از شهرهای بزرگ آسیای میانه مرکز مهم بازرگانی میان چین و هند و افغان و روسیه از مراکز علمی و صنعتی و اسلحه‌سازی دوره اسلامی که عرب در حکومت معاویه بسال ۵۵ آنرا گشود.
- ۴۷- مرو: معروف‌ترین شهر خراسان که فاصله میان آن و نیشابور هفتاد فرسنگ است و معنی لغت مرو سنگ سپید آتش‌زنه است.
- ۴۸- ری: از شهرهای معروف و قدیمی ایران و در شمالی‌ترین نقطه عراق عجم مدتی پای تخت سلجوقیان بوده است این شهر را در سال بیستم هجرت در دوره خلافت عمر عروۀ بن زید بدستور عمار یاسر استاندار کوفه گشود.
- ۴۹- حلوان از شهرهای معروف عراق در یکصد و شصت کیلومتری شمال شرقی بغداد، بروزگار خسروان ایرانی آباد بوده است هاشم بن عتبه بن ابی وقاص در حکومت عمر آن را گشود.
- ۵۰- جغرافی دانان گفته‌اند در سه فرسنگی بغداد است کاخی از خسروان در آن بوده و اروپاییان آنرا اکتسیفون گویند.
- اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۶۴

### ملوک الطوائف:

و چون اسکندر در بیت المقدس آرام گرفت به استاد خود ارسطاطاليس چنین گفت.

"من چون همه پادشاهان را کشته و کشورهايشان را گرفته و اموال ایشان را تصرف کرده‌ام در واقع همه مردم زمین را بر ضد خود برانگیخته‌ام و همگان خون‌خواه منند و می‌ترسم که پس از من به مردم سرزمین من هجوم آورند و آنان را بکشند و نیست و نابود کنند و این بواسطه کینه آنان بر من خواهد بود، و چنین اندیشیده‌ام که همه خردمندان و شریفان و هر کس را که در هر زمین اهل سالاری است و فرزندان پادشاهان را بکشم."

استادش بدو گفت این رای مردم پارسا و متدین نیست وانگهی اگر تو خردمندان و مردم شایسته سالاری و شاهزادگان را بکشی عموم مردم همچنان بر ضد تو خواهند بود و کینه بیشتری پس از تو نسبت به مردم سرزمین و کشورت خواهند داشت، ولی اگر بفرستی و شاهزادگان و خردمندان را جمع کنی و آنان را پیش خود فراخوانی و بر سر ایشان تاج نهی و هر یک را به بخشی و

شهری پادشاهی دهی با این ترتیب آنان را بخودشان مشغول می‌کنی و هر یک از ایشان حرصی که داشته باشد برای گرفتن چیزی است که در دست دیگری است و در نتیجه از حمله و نابود کردن سرزمینهای تو خودداری می‌کند و درگیری آنان میان خودشان خواهد بود و آنان را به خودشان سرگرم خواهی کرد و اسکندر این موضوع را از او پذیرفت و چنان کرد و آنان همان کسانی هستند که بایشان ملوک الطوائف می‌گویند.

### پایان کار اسکندر:

آنگاه اسکندر پس از سی سال پادشاهی در بیت المقدس در گذشت بیست و چهار سال را در لشکرکشی بر روی زمین گذراند، سه سال در آغاز کار خود در اسکندریه اقامت داشت و سه سال هم پس از بازگشت در شام مقیم بود، و چون اسکندر در گذشت جسدش را در تابوتی زرین نهادند و به اسکندریه بردند.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۶۵

اسکندر دوازده شهر ساخت، اسکندریه در سرزمین مصر، نجران در سرزمین عرب، مرو در خراسان، جی در اصفهان، شهری بنام صیدودا در ساحل دریا، شهری بنام جروین در هند، و شهری بنام قرنیه در چین و دیگر شهرهایی که ساخت در سرزمین روم بود. گویند و چون اسکندر در گذشت، هر یک از آنان که اسکندر ایشان را به شاهی گماشته بود به حفظ و نگهداری خطه خود پرداخت و جنگ میان یک دیگر را رها کردند و معمولاً مباحثات ادبی و فلسفی میان یک دیگر طرح می‌کردند و اگر از کسی که سؤال کرده بودند پاسخ صحیح می‌داد سؤال کننده را پیش او می‌بردند، و اگر کسی بر دیگری ستم می‌کرد و چیزی از خطه مورد تصرف او را می‌گرفت همگان این کار او را زشت می‌شمردند و اگر ادامه می‌داد همگان برای جنگ با ستمگر آماده می‌شدند و بهمین جهت ملوک الطوائف نامیده شدند.

### پادشاهان یمن:

#### اشاره

آورده‌اند پادشاهان چهارگانه‌یی که پیامبر ایشان و خواهرشان ابضعه را لعنت فرموده است تصمیم گرفته بودند حجر الاسود را به صنعاء منتقل کنند تا بان ترتیب حج را از منطقه حرم مکه به صنعاء منتقل سازند و بهمین منظور آهنگ مکه کردند. قبیله کنانه نزد فهر بن مالک بن نصر جمع شدند و او همراه آنان به مقابله ایشان رفت و جنگ کرد و یکی از پسران فهر بنام حارثه که از او فرزندی باقی نمانده است در این جنگ کشته شد، از آن پادشاهان چهارگانه هم سه تن کشته شدند و چهارمی اسیر شد و تا هنگام مرگ همچنان در دست فهر اسیر بود.

ابضعه همان زنی است که باو (عنقفیر) هم می‌گویند که پس از چهار برادر خود با روشی بسیار ناپسندیده حکومت کرد معمولاً مردان را برمی‌گزید و از هر یک خوشش می‌آمد او را برای کامجویی فرامی‌خواند و آن مرد با او در می‌آمیخت و هیچکس هم نمی‌توانست در این مورد باو اعتراض کند. یک بار جوانی از قیس را دید و او را پسندید و از او خواست که با او درآمیزد و آن مرد چنان کرد و او به دو پسر که توأم بودند باردار شد و یکی از ایشان را سهل و دیگری

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۶۶

را عوف نام گذاشت، در این باره شاعری از شاعران قیس چنین سروده است.

"کسی که دارای گوشواره مروارید و زلف زیبای کوچک و تناور و زیباست و بزرگ منشی او بگمان نمی‌آید، هر گاه او را بانوی



مهتری از قبیله حمیر ببیند ریسمان اسب سرکش را برای شوخی کردن با او می‌کشد." گویند، ذو الشناتر هم که پادشاه قبیله‌های عنس و یحابر [۵۱] بوده است پادشاهی بزرگ و دارای لشکرهای بسیار و در منطقه عمان و بحرین و یمامه و کناره‌های دریا حاکم بوده است:

### پادشاهی اردوان پسر اشه:

گفته‌اند، میان پادشاهان ملوک الطوائف که در سرزمینهای ایران حکومت می‌کردند هیچکس بزرگتر و دارای سپاهی بیشتر از اردوان پسر اشه پسر اشکان پادشاه ناحیه جبل نبوده است.

حکومت هر دو ماه (ماهان) [۵۲] و همدان و ماسبدان و مهرجان قذق و حلوان [۵۳] با او بوده است و حال آنکه دیگر شاهان هر کدام حکومت یک منطقه یا یک شهر را داشته‌اند و هر یک از ایشان برتر است زیرا اسکندر هم پادشاهی مناطق بیشتری را برای او اختصاص داده بود، محل اقامت اردوان شهر کهن نهاوند بود، گویند عیسی بن مریم (ع) در این زمان مبعوث شده است.

### اسعد بن عمرو:

گویند اسعد پسر عمرو پسر ربیعہ پسر مالک پسر صبح پسر عبد الله

۵۱- برای اطلاع بیشتر از این دو قبیله، ر. ک، ابن حزم، جمهره انساب العرب، چاپ استاد عبد السلام محمد هارون ص ۴۰۵، دار المعارف مصر ۱۹۷۱ میلادی (م).

۵۲- منظور از دو ماه، دو شهر دینور و نهاوند است، مردم بصره لغت ماه را بمعنی قصبه و دهکده بکار برده‌اند، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ص ۳۷۵ ج ۷ چاپ مصر (م).

۵۳- در معجم البلدان بصورت مهرجان قذق ثبت شده است منطقه‌ای وسیع میان همدان و حلوان است، ص ۲۱۰ ج ۸ چاپ مصر (م). اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۶۷

پسر زید پسر یاسر است، و یاسر همان کسی است که پس از سلیمان (ع) پادشاه شده است.

چون اسعد به رشد و بلوغ رسید از پذیرفتن حکومت قبائل کهلان بن سبا بن یثجب بن یعرب که پادشاهان منطقه حمیر بودند خودداری کرد، مردم حمیر بر او جمع شدند و این پس از حکومت خاندان مقاول بر یمن بود و ایشان هفت پادشاه بودند که مدت دو بیست و پنجاه سال پادشاهی را از یک دیگر ارث برده بودند.

اسعد به جنگ حاکم قبیله همدان رفت و بر او پیروز شد و سپس آهنگ حاکم قبیله‌های عنس و یحابر کرد و بر آنان هم پیروز شد و آنگاه به جنگ پادشاه کنده رفت و بر او هم پیروز شد و پادشاهی تمام منطقه یمن برای او فراهم گردید.

و چون پادشاهی برای اسعد فراهم شد پسر عموی خود قیطون بن سعد را به حجاز و تهامه فرستاد و او را حاکم آنجا ساخت، او در یثرب (مدینه) فرود آمد و سرکشی و ستم آغاز کرد و دستور داد هیچ زنی را به خانه شوهر نباید بفرستند مگر اینکه نخست او از آن زن کامجویی کند و در این باره همان روش عمیق پادشاه طسم و جدیس را پیش گرفت، تا آنکه یکی از خواهران شیری مالک بن عجلان عروس شد و چون خواستند او را پیش قیطون ببرند مالک بن عجلان هم بطور ناشناس خود را همراه او کرد و چون خانه را خلوت کردند او با شمشیر خود به قیطون حمله کرد و او را کشت و به یاران او هم حمله کردند و همه را کشتند و



چون این خبر به اسعد رسید بسوی ایشان آمد و در مدینه کنار جویباری که به بئر ملک موسوم است اردو زد، و داستان او مشهور است و ما آنرا در جای دیگری غیر از این جا آورده و نوشته‌ایم:

### [از میلاد مسیح تا ظهور اسلام]

#### بعثت عیسی (ع):

گویند و چون خداوند عیسی بن مریم (ع) را به پیامبری برانگیخت یهودیان برای کشتن او آمدند و خداوند او را بسوی خود برگرفت، یهودیان بسوی یحیی بن زکریا (ع) رفتند و او را شهید کردند و خداوند متعال اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۶۸

پادشاهی از پادشاهان ملوک الطوائف را که از فرزندان بخت نصر اول [۵۴] بود بر ایشان چیره ساخت و او بنی اسرائیل را کشت و خواری و بدبختی بر ایشان زده شد.

#### اردشیر پسر بابک:

گویند چون بر پادشاهی ملوک الطوائف دویست و شصت و شش سال گذشت اردشیر پسر بابکان ظهور کرد و او اردشیر پسر بابک پسر ساسان کوچک پسر فافک پسر مهریس پسر ساسان بزرگ پسر بهمن شاه پسر اسفندیار پسر بشتاسف (گشتاسپ) بود.

اردشیر در شهر اصطخر ظاهر شد و کوشید تا پادشاهی ایران زمین را به حال نخست برگرداند، و کارها برای او ترتیب یافت و همواره بر شاهی پیروز می‌شد و شاهی را می‌کشت و آنچه را در تصرف ایشان بود فرومی‌گرفت تا آنکه به سرزمین حکومت فرخان پادشاه ناحیه جبل [۵۵] که آخرین شاه دودمان اردوان است رسید، اردشیر برای او نوشت و او را به فرمانبرداری از خود فراخواند.

چون نامه اردشیر برای او رسید سخت خشمگین شد و به فرستادگان اردشیر گفت این پسر ساسان چوپان پای بر جای بلند و سهمگین نهاده است و به نامه‌اش توجهی نکرد و برای اردشیر نوشت وعده گاه من و تو در آخرین روز ماه مهر در صحرای هرمزدجان، [۵۶] اردشیر پیش از او خود را بان دشت رساند، فرخان هم در پایان مهر همانجا آمد و جنگ کردند و اردشیر او را کشت و همان دم حرکت کرد و خود را به نهاوند رساند و در کاخ فرخان منزل کرد و یک ماه آنجا ماند و سپس آهنگ ری و خراسان کرد و به هر سرزمین که می‌رسید شاه آن نسبت باو اظهار فرمانبرداری می‌کرد، آنگاه به سیستان و کرمان و فارس رفت [۵۷]

۵۴- بخت نصر: از پادشاهان کلدانی‌ها مدت پادشاهی او را از سال ۷۴۷ تا ۷۳۳ قبل از میلاد بوده است، تقویم بطلمیوس از حکومت او آغاز می‌شود، بیرونی می‌گوید نام ایرانی او بخت نرس است و معنی آن فراوانی گریه و زاری است.

۵۵- جبل: این جا منظور از جبل عراق عجم است که مرکز آن همدان است برای اطلاع از شهرهای این ناحیه ر. ک، ترجمه تقویم البلدان صفحات ۴۹۱-۴۷۱ (م).

۵۶- هرمزدجان: هر چند در معجم البلدان نیامده ولی از دشتهای بزرگ عراق عجم است (م).

۵۷- برای اطلاع بیشتر از حدود و شهرهای استانهای مذکور به مباحث مربوط در ترجمه تقویم البلدان ابو الفداء بقلم استاد عبد المحمد آیتی مراجعه فرمایید که به تفصیل بحث شده است (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۶۹

و در شهر اصطخر یک سال درنگ کرد و سپس آهنگ عراق کرد، شاهان طوایف در اهواز به رویارویی و جنگ با او آمدند و اردشیر با ایشان جنگ کرد و آنان را کشت و حرکت کرد و در محل امروز مداین اردو زد و نقشه آن شهر را کشید و آنرا ساخت. چون پادشاهی اردشیر استوار شد دختر برادر فرخان را که در کاخ او در نهاوند اسیر کرده بود و بانویی خردمند و زیبا بود و با او قبلا در آمیخته بود احضار کرد و از نسب و تبارش پرسید و چون اظهار داشت اردشیر بدو گفت بد کردی که مرا آگاه ساختی که من با خدای عهد کرده‌ام که اگر مرا بر فرخان پیروز گرداند هیچکس از خاندان و دودمان او را زنده نگذارم و آنگاه ابرسام وزیر خود را خواست و گفت این دختر را ببر و بکش، ابرسام دست او را گرفت و بیرون برد تا دستور اردشیر را درباره‌اش اجرا کند، چون بیرون آمد به ابرسام گفت من چند ماه است که بار دارم، چون این سخن را گفت ابرسام او را بخانه خود برد و دستور داد نسبت باو نیکی کنند و به اردشیر گفت او را کشتم.

آورده‌اند که ابرسام اندامهای تناسلی خویش را برید و در صندوقچه‌ای نهاد و بر آن مهر زد و آنرا پیش اردشیر آورد و از او خواست تا آنرا بدست یکی از افراد مورد اعتماد خود بسپارد و آنرا نگهداری کند که بزودی روزی بان نیازمند خواهد شد و اردشیر دستور داد آن صندوقچه را نگهداری کنند. پس از آن، آن بانو پسری زایید که از همه پسران زیباتر بود و او همان شاپور پسر اردشیر است که پس از او به پادشاهی رسید.

اردشیر یک سال در عراق ماند و سپس آهنگ موصل کرد و شاه آنرا کشت و بازگشت و همچنان به پیشروی ادامه می‌داد و به عمان و بحرین و یمامه رفت، سنطرق [۵۸] پادشاه بحرین به جنگ او آمد و اردشیر با او جنگ کرد و او را کشت و شهر او را ویران کرد.

گویند ابرسام روزی نزد اردشیر آمد و او را تنها و اندوهگین و اندیشناک دید گفت ای پادشاه خدایت عمر دراز ارزانی فرماید، چیست که ترا اندوهگین و اندیشناک می‌بینم و حال آنکه خدای آرزویت را برآورده و

---

۵۸- سنطرق: ضبط این کلمه در متن با اعراب همینگونه است و در کتابهای مورد دسترس آنرا نیافتم (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۷۰

پادشاهی نیاکانت را برای تو برگردانده است و تو امروز "شاهان شاه" هستی. [۵۹] اردشیر گفت آنچه مرا اندوهگین می‌دارد این است که بر همه زمین چیره شده‌ام و همه شاهان فرمانبرداری کرده‌اند و مرا پسری نیست که پادشاهی مرا که در آن خویشتن را بزحمت انداختم بارث ببرد، چون ابرسام این سخن را شنید با خود گفت اکنون هنگام فاش ساختن راز آن بانوی اشکانی رسیده است [۶۰] و پسرش پنج ساله شده است. ابرسام گفت ای پادشاه آن روزی که به من دستور کشتن آن زن اشکانی را دادی صندوقچه‌ای سر به مهر نزد تو امانت گذاشته بودم، امروز نیازمند آنم دستور فرمای آنرا بیاورند، اردشیر دستور داد، ابرسام آنرا گشود و اندام خود را که در آن خشک شده بود به اردشیر نشان داد، اردشیر پرسید این چیست؟ و ابرسام موضوع را برای او گفت و حال پسرک را باز گو کرد که اردشیر سخت شاد شد و به ابرسام گفت او را میان صد پسر بچه هم سن و سال خود پیش من آور و ابرسام چنان کرد.

چون ابرسام آن کودکان را پیش اردشیر آورد او هر یک را بدقت نگرست و همینکه به شاپور رسید و شباهت میان خود و او را دید دلش برای او جنبید و خویشتن‌داری کرد و با او سخن نگفت و دستور داد به هر یک از کودکان چوگانی دهند و برای ایشان در میدان گویی افکنند تا در مقابل او چوگان بازی کنند و به ابرسام گفت کاری کن که گوی پیش من در ایوان افتد و او چنان کرد، گوی بر بساط شاه افتاد و تمام کودکان بر در ایوان ایستادند و هیچیک جسارت نکرد که وارد ایوان شاه شود و گوی را از نزدیک او بردارد مگر همان کودک که از میان ایشان بدون بیم بر بساط پدر آمد و گوی را برداشت، چون اردشیر چنین دید دست

یا زید و آن پسرک را بگرفت و در برکشید و بیوسید و فرمان داد تا او و مادرش را پیش او بیاورند و او همان شاپور است که پس از اردشیر پادشاهی کرد.

اردشیر ابرسام را سخت گرمی داشت و املاک فراوانی بدو بخشید و

۵۹- کلمه "شاهان شاه" در متن کتاب آمده است (م).

۶۰- ملاحظه می‌فرمایید که اشکانیان در این تاریخ از قلم افتاده‌اند و در بسیاری از منابع کهن همچنین است، با آنکه دینوری می‌نویسد ۲۶۶ سال پادشاهی کردند ولی نامی از ایشان نبرده است و این مساله قابل دقت و بررسی است (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۷۱

دستور داد چهره او را بر سکه‌ها و پرده‌ها تا پایان حکومت ایشان نقش کنند.

گویند بروزگار پادشاهی اردشیر خداوند عیسی (ع) را برانگیخت و گفته‌اند که آن حضرت یکی از یاران خود را به سوی اردشیر فرستاد و او در شهر تیسفون به خانه ابرسام فرود آمد، چون شب فرامی‌رسید برای او چراغی افروخته می‌شد و تمام شب را نماز می‌گزارد و انجیل تلاوت می‌کرد و ابرسام از داستان و آیین او پرسید و او گفت که فرستاده مسیح عیسی بن مریم (ع) است و ابرسام این خبر را به اردشیر بگفت، اردشیر او را فراخواند و چون وقار و آرامش او را دید و آن مرد برخی از آیات مسیح (ع) را باو نشان داد اردشیر او را از خود نراند و سخن ناهنجار بدو نگفت. [۶۱]

### جرجیس و پادشاه موصل

گویند، بروزگار ملوک الطوائف داستان جرجیس [۶۲] و آمدن او پیش شاه موصل اتفاق افتاده است.

شاه موصل مردی ستمگر و سرکش و بت پرست بود و مردم را به بت پرستی وامی‌داشت جرجیس از مردم جزیره بود [۶۳] و داستان او و این شاه در اخبار آمده است.

اردشیر همان کسی است که آیین شاهان و امور و سنتهای شاهی را مرتب کرد و آنرا استوار نمود و همه کارهای کوچک و بزرگ را بررسی کرد و هر چیز را در جایگاه خود قرار داد و دستور معروف خود را برای پادشاهان نوشت و شاهان از آن پیروی می‌کردند و با حفظ و عمل بان تبرک می‌جستند و آنرا آیین نامه خود و در برابر چشم خود می‌داشتند.

۶۱- با توجه باینکه اخبار الطوال را باید از منابع و ماخذ داستانهای باستانی دانست و لزومی به بررسی موضوعات آن نیست و گر نه هیچیک از اردشیرها نه هخامنشیها و نه اردشیر بابکان معاصر حضرت مسیح (ع) نبوده‌اند. (م)

۶۲- جرجیس: ظاهراً همان جرج قدیس است که در سال ۳۰۳ میلادی بروزگار امپراطوری دیوقلیتیانوس شهید شد، در روایات اسلامی از پیامبران است، برای اطلاع بیشتر در منابع قدیمی ر. ک، ترجمه تاریخ طبری آقای ابو القاسم پاینده صفحات ۵۸۰-۵۶۴ چاپ بنیاد فرهنگ، و در منابع جدید، دائرة المعارف اسلام ص ۳۳۵ ترجمه عربی آن مقاله کارادوو. (م).

۶۳- جزیره: در اصطلاح جغرافی دانان مسلمان به سرزمینهای شمالی میان دو رودخانه دجله و فرات جزیره می‌گویند، طبری معتقد است جرجیس از مردم فلسطین است. (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۷۲

اردشیر شش شهر ساخت، در سرزمین ایران شهرهای اردشیر خره و رام اردشیر و هرمزدان اردشیر که شهر بزرگ اهواز است و استاذ اردشیر که همان کرخ مبشان است و شهر فوران اردشیر که در بحرین است و شهری در موصل بنام خرزاد اردشیر [۶۴].

**ملیکرب پادشاه یمن:**

گویند، پس از اسعد پادشاه یمن که بر خانه کعبه پرده پوشاند و کنار آن قربانی و بر آن طواف کرد و آنرا تعظیم نمود، پسر عمویش ملیکرب پسر عمرو پسر مالک پسر زید پسر سهل پسر عمرو ذی الاذعار به حکومت یمن رسید و بیست سال پادشاهی کرد و هیچگاه از خانه و کاخ خود بیرون نیامد و آنچنان که دیگران پیش از او جنگ می‌کردند به پیکار نپرداخت و این برای پرهیز از خون‌ریزی بود.

**پادشاهی تبع‌ها:**

پس از ملیکرب پسرش تبع که آخرین تبع‌هاست پادشاه شد، سه تن از پادشاهان را تبع می‌گفتند، نخست "شمر ابو کرب" و او همان است که بجنگ چین رفت و شهر سمرقند را خراب کرد، دومی اسعد است که برای خانه کعبه قربانی کرد و در یمن زرین برای آن ساخت، و سومی تبع پسر ملیکرب است و کس دیگری از پادشاهان یمن را تبع نام نبوده است، این آخرین تبع بروزگار شاپور پسر اردشیر بوده است و هم بروزگار هرمز پسر شاپور، تبع دارای شوکت و نیرو بود و اوست که بجنگ هند رفته است و پادشاه آن سرزمین را که از فرزندانگان فور بود کشت، فور را هم اسکندر کشته بود. تبع آنگاه به یمن برگشت و بروزگار بهرام پسر هرمز پسر شاپور پسر اردشیر در گذشت. پس از تبع پسرش حسان پادشاه شد و او کسی است که پنداشته‌اند به

۶۴- اردشیر خره نزدیک فیروزآباد کنونی است: رام اردشیر اصفهان و خوزستان کنونی بوده است یا قوت هرمزدان اردشیر را بصورت هرمشیر ثبت کرده است. (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۷۳

سرزمین فارس لشکر کشیده است و حمیریان از جنگهای بسیار او و کمی توقف او در یمن افسرده شدند و بستوه آمدند و برادرش عمرو بن تبع را به کشتن او تشویق کردند که او را بر خود پادشاه کنند و همگان در این مورد اتفاق کردند جز ذارعین که موافقت نکرد و با مردم هم آهنگ نشد، عمرو بر برادر خود حمله کرد و او را کشت و پس از او به پادشاهی رسید و با قوم خود به یمن بازگشت و خداوند بی‌خوابی را بر آنان چیره کرد.

**شاپور:**

چون شاپور پسر اردشیر پادشاه شد به سرزمین روم لشکر کشید و شهرهای "فالوقیه" و "قبدوقیه" [۶۵] را گشود و میان رومیان کشتار بسیار کرد و به عراق برگشت و بسوی اهواز رفت تا جایی را انتخاب کند که برای اسیرانی که از روم با خود آورده بود شهری بسازد و آنان را در آن مسکن دهد، شاپور شهر جندی‌شاپور [۶۶] را ساخت که نام آن بزبان خوزی نیلاط است و اهل خوزستان بان نیلاب می‌گویند، شاپور "ولیریانوس" [۶۷] جانشین امپراتور روم را اسیر کرده بود و باو دستور داد اگر پلی روی رودخانه شوستر بسازد رهایش خواهد کرد امپراتور روم گروهی از مردم و اموال برای او فرستاد و آن پل را ساخت و چون از ساختن پل فارغ شد شاپور او را آزاد ساخت.

**مانی:**

بروزگار شاپور مانی زندیق [۶۸] ظهور کرد و مردم را فریب داد و شاپور پیش از آنکه بر او دست یابد درگذشت و شاپور سی و یک سال پادشاهی کرد.

### هرمز:

پس از شاپور پادشاهی به هرمز پسر او رسید، او مانی را گرفت و از او

۶۵- در معجم البلدان یاقوت حموی و در تقویم البلدان ابو الفداء و در منجم العمران خانجی از این دو شهر نام برده نشده است، در ترجمه طبری آقای پاینده ص ۵۹۰ بصورت قالوقیه و قدوقیه ضبط شده است (م).

۶۶- جندی شاپور: شهری پربرکت و پر نعمت دارای نخلستانها و مزارع بسیار و از آن تا شوش شش فرسنگ است، تقویم البلدان، ترجمه آقای عبدالمحمد آبتی ص ۳۵۹ (م) نیلاب و نیلاط در معجم البلدان آمده است.

۶۷- ولیریانوس: الریانوس والرین: امپراطور روم، در طبری او را شاه روم دانسته و صحیح تر است، ر. ک، بخش اعلام فرهنگ معین. (م).

۶۸- معرب زندیک بمعنی تبهکار بزه کار ملحد است و به زنادقه جمع بسته شده است، ر. ک، جوالیقی، المعرب ص ۱۶۶ چاپ احمد محمد شاکر، مصر (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۷۴

پوست برکشید و از گاه انباشته کرد و آنرا بر دروازه جندی شاپور آویخت و آن دروازه تا امروز (قرن سوم هجری، م) دروازه مانی نامیده می‌شود، یاران و پیروان مانی را هم گرفت و همگان را کشت هرمز سی سال پادشاهی کرد.

### فرزندان هرمز:

پس از او پسرش بهرام پادشاه شد و هفده سال پادشاهی کرد و پس از او بهرام و پس از او پسرش نرسی پادشاه شدند نرسی هفت سال پادشاهی کرد و درگذشت و پسرش هرمزدان پادشاه شد او هم هفت سال پادشاهی کرد و درگذشت و او را پسری نبود که پادشاهی را از او وارث ببرد ولی همسرش چند ماهه باردار بود، دستور داد تاج را بر شکم وی نهند و به بزرگان ایران گفت کسی را بر خود شاه نکنند و منتظر بمانند تا فرزندش متولد شود و اگر پسر بود او را شاپور نامگذاری کنند و او را به شاهی برگزینند و کسی را برای سرپرستی او انتخاب کنند که تا هنگام بلوغ او امور سلطنت را رسیدگی کند. و اگر دختر بود مردی از میان خود از خاندان او را برای پادشاهی انتخاب کنند، همسرش پسری زاید که او را شاپور نام نهادند و او ملقب به "ذوالاکتاف" است.

### شاپور ذوالاکتاف.

### اشاره

چون هرمزدان درگذشت در سراسر زمین این خبر منتشر شد که ایران زمین را پادشاهی نیست و مردم به کودکی که در گهواره است پناه می‌برند و موجب شد طمع به تصرف کشور ایران کنند، گروهی بسیار از اعراب از نواحی بحرین و کاظمه [۶۹] بسوی ابرشهر [۷۰] و اردشیرخره آمدند و حمله آوردند، یکی از امیران غسانی هم با گروه بسیاری به جزیره آمد و به سرزمین سواد حمله کرد، و مردم ایران هم روزگاری بعلت سستی کار پادشاهی نتوانستند از خود دفاع کنند و دشمن را برانند.

چون شاپور به نوجوانی رسید نخستین موضوعی که از دوران‌دیشی او آشکار

۶۹- کاظمه: از شهرهای ساحلی خلیج فارس میان آن و بصره دو مرحله است و در راه بحرین قرار دارد، کاظمه در اشعار عرب فراوان یاد شده است از جمله در بیت دوم قصیده برده بوصیری (م).

۷۰- با آنکه ابرشهر نام باستانی نیشابور است (معجم البلدان) ولی چنین معلوم می‌شود که نام یکی از شهرهای ساحلی هم بوده است (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۷۵

شد این بود که شبی از هیاهوی مردم برای گذشتن از پل دجله در قصر خود در تیسفون از خواب پرید و پرسید این هیاهو چیست؟ بدو گفتند در اثر آمد و شد مردم بر روی پل است، گفت باید پلی دیگر ساخته شود تا یکی برای آیندگان و یکی برای روندگان باشد و چنان کردند و به یک دیگر از این هوش و زیرکی شاپور که در کودکی آشکار شده است مژده دادند. [۷۱] چون شاپور پانزده ساله شد برای بدست گرفتن کشور و راندن دشمن از آن کمر همت بست و آماده شد و بسوی ابرشهر حرکت کرد و کسانی از اعراب را که آنجا آمده بودند راند و آنان را به بدترین صورت کشت. شاپور در جزیره هم چنین کرد و بسوی ضیزن غسانی [۷۲] رفت و او را در شهری که بر ساحل فرات و بر جانب رقه بود [۷۳] محاصره کرد.

گویند دختر ضیزن که نامش ملیکه بود و گفته‌اند مادر او عمه شاپور دخترتوس [۷۴] دختر نرسی بود و ضیزن هنگام حمله به تیسفون او را اسیر گرفته بود، از فراز باره شهر بر لشکر شاپور که شهر را محاصره کرده بود نگرست و دل‌باخته شاپور شد و بدو پیام فرستاد که حاضر است راه ورود به شهر را باو نشان دهد بشرط آنکه شاپور با او ازدواج کند، شاپور باو وعده داد و ملیکه نگهبانان دروازه‌یی را با شراب زعفران مست کرد و همه خوابیدند و دستور داد دروازه را گشودند و شاپور و سپاهیانش وارد شهر شدند، شاپور ضیزن را گرفت و کشت و شانه‌های یاران او را بیرون آورد و آنان را رها ساخت و هر کس را اسیر می‌گرفت با او همینگونه رفتار می‌کرد و باین سبب او را ذو الاکتاف نامیدند.

شاپور نخست به وعده خود که به ملیکه داده بود رفتار کرد ولی سپس او را کشت و دستور داد او را به دو اسب بستند و آنها را به تاخت درآوردند و او را دو پاره کردند، شاپور باو گفت تو که با پدر خود نساختی شایسته من نیستی و با من نخواهی ساخت.

۷۱- برای اطلاع بیشتر از چگونگی این داستان که در پنج سالگی شاپور اتفاق افتاده است، ر. ک، فردوسی، شاهنامه، چاپ ژول مول ج ۵ ص ۲۱۳ تهران ۱۳۴۵ خورشیدی (م).

۷۲- ضیزن بمعنی نگاهبان و معتمد و ضیزن پسر معاویه از پادشاهان قضاچه که شاپور ذو الاکتاف او را کشت، منتهی الارب ذیل ماده ضزن (م).

۷۳- رقه: نام سرزمینی که به هنگام مد آب آنرا می‌گیرد.

۷۴- ظاهراً اشتباه و به قرینه باید "دخت نرسی" صحیح باشد (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۷۶

شاپور فرمان داد برای او شهر انبار [۷۵] را ساختند و آنرا فیروز شاپور نام گذاشت و بصورت بخشی آباد در آورد.

همچنین در شوش شهری ساخت که بر جانب حصار سادانیال است که جسد دانیال (ع) آنجاست. [۷۶]

**رومیان و شاپور ذو الاکتاف.**

گویند در آن روزگار پادشاه روم "مانوس" بود و چنانکه گفته‌اند پیش از آن که پادشاه شود مسیحی بوده است و چون به پادشاهی رسیده است آیین نخستین رومیان را آشکارا ساخت و در زنده کردن آن کوشید و فرمان به سوزاندن انجیل و ویران ساختن صومعه‌ها و کشتن اسقفها داد. و چون شاپور ضیزن غسانی را کشت او از این جهت خشمگین شد و افراد غسانی را که در شام بودند جمع کرد و با لشکریان رومی و ایشان وارد عراق شد.

شاپور جاسوسانی گسیل داشت که خبر ایشان را برای او بیاورد و ایشان با اخبار متفاوت برگشتند و گوناگون گزارش دادند. شاپور شبانه خود همراه سی سوار بیرون آمد تا اردوگاه رومیان را از دور بررسی کند، ده تن از ایشان را پیشاپیش فرستاد که رومیان آنان را گرفتند و نزد یوبیانوس که جانشین و پسر عموی شاه روم بود بردند او از کار ایشان پرسید و آنان را تهدید به کشتن کرد، مردی از میان ایشان برخاست و از یاران خود فاصله گرفت و پوشیده به یوبیانوس گفت شاپور نزدیک تو است گروهی سوار همراه من کن تا او را اسیر کنم و پیش تو بیاورم.

میان یوبیانوس و شاپور دوستی و مودت بود و او کسی را پیش شاپور فرستاد و او را آگاه کرد و شاپور بازگشت. پادشاه روم خود را بر دروازه تیسفون رساند و شاپور هم همراه لشکریان خود به مقابله آمد و رومیان شاپور را مجبور به عقب‌نشینی و گریز کردند و خود را به پل گازر رساندند و بر شهر تیسفون دست یافتند ولی چون کاخ استوار بود و

۷۵- انبار: شهری نزدیک بلخ و شهر عمده ناحیه جوزجانان و از مرورود بزرگتر بوده است، و آنرا شاپور ساخته است، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ص ۳۴۰ ج ۱ چاپ مصر (م).

۷۶- این شهر را در سال ۶۳۸ میلادی اعراب گشودند.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۷۷

گروهی از دلیران از آن دفاع می‌کردند بان دست نیافت، مردم پیش شاپور جمع شدند و او بر رومیان حمله کرد و آنها را از شهر بیرون راند و خود بر دروازه شهر اردو زد و کسانی را پیش قیصر فرستاد.

در همین هنگام که فرستادگان آمد و شد داشتند در حالی که قیصر با سرداران خود در خیمه خودش بود تیری ناشناس و از هوا باو اصابت کرد و او را کشت، رومیان به علت موقعیت خاص و اینکه دشمن بر ایشان مشرف بود سخت نگران و پشیمان شدند و از یوبیانوس خواستند که پادشاهی روم را بر عهده گیرد و او نپذیرفت و گفت من بر گروهی که آیین ایشان مخالف دین و آیین من است پادشاهی نمی‌کنم که من پیرو دین مسیح هستم و شما بر آیین قدیم رومیانید، سرداران و بزرگان رومی گفتند ما هم همگان بر آیین تو هستیم ولی از بیم قیصر تا کنون آن را پنهان می‌داشتیم، یوبیانوس تاج بر سر نهاد و بر ایشان پادشاه شد. و چون شاپور از کار ایشان آگاه شد بانان پیام داد که اکنون همگی در اختیار من هستید و شما را همین جا با گرسنگی و ناتوانی خواهم کشت.

یوبیانوس تصمیم گرفت به مناسبت دوستی که میان او و شاپور بود نزد شاپور برود و هر چند سرداران و بزرگان روم این نظر را نپذیرفتند او اعتنا نکرد و پیش شاپور آمد و شاپور از خبر دادن او در آن شب قدردانی کرد و حرمت او را بداشت.

یوبیانوس شهر نصیبین [۷۷] و حومه آنرا برای جبران خسارت خرابی‌های رومیان از کشور شاپور در اختیار او گذاشت و در این مورد عهدنامه‌ای نوشته شد.

چون این خبر به مردم نصیبین رسید بواسطه علاقه‌ای که به آیین مسیحی داشتند و ناخوش داشتن حکومت ایرانیان بر خود از آن شهر کوچ کردند، شاپور دوازده هزار خانواده را از اصطخر بان منتقل ساخت و آنان را در آن شهر مسکن داد که فرزندان و نسل ایشان تا کنون در آن شهرند و رومیان هم به سرزمین خود برگشتند.



چون شاپور هفتاد و دو ساله شد مرگش فرارسید و پادشاهی را پس از خود

۷۷- نصیبین: از شهرهای بزرگ جزیره (بین النهرین) و مرکز سرزمینهای قبیله ربیعیه است، از دیر باز مدرسه سریانی آن معروف بوده است، برای اطلاع بیشتر، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان، ص ۳۱۷، بنیاد فرهنگ (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۷۸

برای پسرش شاپور قرار داد.

چون پنج سال از پادشاهی شاپور گذشت روزی برای شکار بیرون آمد و در نقطه‌ای فرود آمد و سراپرده‌اش را برپا کردند، شبانگاه گروهی از دلیران حمله کردند و ریسمانهای سراپرده‌اش را بردند و سراپرده بر او افتاد و کشته شد. [۷۸]

### بهرام پسر شاپور:

پس از مرگ شاپور پسرش بهرام که استاندار کرمان بود آمد و بر پادشاهی قیام کرد و چون سیزده سال از پادشاهی او گذشت روزی برای شکار بیرون آمد تیری باو پرتاب شد که او را از پای در آورد و چون مرگ را احساس کرد به برادرزاده خود یزدگرد پسر شاپور پسر شاپور وصیت کرد و پادشاهی را باو که از وی کوچکتر بود وا گذاشت.

### یزدگرد پسر شاپور:

پس از او یزدگرد که ملقب به بزهکار است به پادشاهی قیام کرد، بدخو و تند و بدون گذشت بود، کسی را در قبال خدمت پسندیده پاداش نمی‌داد از خطا هر چه کوچک هم بود گذشت نمی‌کرد و بر گناهان کوچک همان گونه عقوبت می‌کرد که بر گناهان بزرگ و چون تندخو و درشت‌گفتار بود هیچکس را یارای گفتار با او نبود ولی وزیران او مردمی نیکوکار و مهربان و نیک‌خواه بودند.

و چون پسرش بهرام که باو بهرام گور می‌گویند متولد شد او را به منذر پدر نعمان سپرد تا او را پروراند، منذر بهرام را با خود به حیره برد که سرزمین او بود و برای او دایگان برگزید و به نیکی او را پرورش داد، و چون به سن تربیت رسید پدرش برای او آموزگاران از ایرانیان فرستاد و منذر هم برای او آموزگاران از عرب گماشت و او در هر دو ادب ایرانی و عربی کامل شد و تربیت پسندیده یافت و در ادب و سوار کاری و تیراندازی به حد کمال رسید و خردمند و عاقل و

۷۸- در بسیاری از منابع قدیمی چنین آمده است که شاپور ذو الاکتاف پس از خود پادشاهی را به اردشیر سپرد، که برادرش بود، ر. ک طبری، ترجمه آقای پاینده ص ۶۰۶، و سنی ملوک الارض، حمزه اصفهانی، ترجمه استاد دکتر جعفر عشار ص ۵۱، و ثعالبی، غرر اخبار ملوک الفرس، ص ۵۳۲ همراه با ترجمه فرانسه، تهران ۱۹۶۳ میلادی و مسعودی، مروج الذهب، ص ۱۸۹ ج ۲ همراه با ترجمه فرانسه، پاریس، و فردوسی، شاهنامه ص ۲۴۲ ج ۵، چاپ ژول مول- (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۷۹

زیبا و پسندیده سیرت شد.

منذر برای او امکان خوش گذرانی را هم فراهم ساخت بر اسبان اصیل و گزینیه سوار می‌شد و بر شتران رهوار می‌نشست و پشت سرش زنان نوازنده سوار می‌شدند و او را سرگرم و شاد می‌کردند و با همان حال بیشتر به تعقیب و شکار گورخر می‌پرداخت و

بدین جهت ضرب المثل جوانمردی و آسایش خاطر شد: [۷۹]



**کشته شدن عمرو بن تبع:**

گویند چون عمرو بن تبع برادر خود حسان و بزرگان قوم را کشت کار حمیریان و پادشاهی ایشان سستی گرفت، مردی از ایشان که از خاندان حکومتی نبود بنام صهبان پسر ذوخرم بر او خروج کرد، عمرو را کشت و بر پادشاهی چیره شد.

**صهبان و عدنانیها در تهامه:**

[۸۰] صهبان همان کسی است که برای جنگ با فرزندان معد بن عدنان به تهامه آمد و سبب آن چنین بود که چون فرزندان معد بسیار و پراکنده شدند بر یک دیگر ستم روا داشتند و درگیر شدند، ناچار به صهبان متوسل شدند و گروهی را پیش او فرستادند و از او خواستند مردی را بر ایشان پادشاه کند که داد ضعیف را از قوی بازستاند و این از بیم تعدی در جنگها بود، صهبان، حارث بن عمرو کندی را برای ایشان فرستاد، صهبان حارث را از این جهت که مادرش از قبیله بنی عامر بن صعصعه [۸۱] بود و عدنانیها دایی‌هایش شمرده می‌شدند برای این کار برگزید و حارث همراه زن و فرزندان خویش آنجا رفت و چون مستقر شد فرزندش حجر بن عمرو را که پدر امرؤ القیس شاعر است به سرپرستی قبیله‌های اسد و کنانه و پسر دیگرش شرحبیل را بر قبیله‌های قیس و تمیم و پسر دیگرش معدی

۷۹- حیره: شهری از دوره جاهلی در عراق که فاصله آن از کوفه یک فرسنگ است نجف و خورنق همانجاست، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان- ص ۳۳۹، (م).

۸۰- تهامه: بکسر اول، از سرزمینهای شبه جزیره عربستان و ناحیه جنوبی آن است و اقوال مختلف در این مورد گفته‌اند، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ص ۴۳۶ ج ۲ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی (م).

۸۱- برای اطلاع بیشتر از این قبیله، ر. ک، ابن حزم اندلسی، جمهره انساب العرب ص ۲۷۱ چاپ استاد عبد السلام محمد هارون، مصر ۱۹۷۱- (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۸۰

کرب را که جد اشعث بن قیس است بر قبیله ربیعیه گماشت.

روزگاری گذشت تا آنکه حارث بن عمرو کندی در گذشت و صهبان هر یک از پسران او را در منطقه حکومت خود تثبیت کرد و مدتی باینگونه گذشت تا آنکه بنی اسد بر امیر خود حجر [۸۲] شوریدند و او را کشتند و چون این خبر به صهبان رسید عمرو بن نابل لخمی را برای حکومت بر مضر، و لبید بن نعمان غسانی را برای حکومت ربیعیه فرستاد، مردی از قبیله حمیر بنام اوفی بن عنق الحیه را گسیل داشت و باو دستور داد که بنی اسد را به سختی بکشد، چون این خبر باطلاع دو قبیله اسد و کنانه رسید آماده شدند و چون اوفی از آن آگاه شد نزد صهبان برگشت، قبیله‌های قیس و تمیم هم متحد شدند و امیر خود عمرو بن نابل را بیرون کردند و او هم نزد صهبان برگشت و معدی کرب پدر بزرگ اشعث همچنان امیر ربیعیه بود، و چون صهبان از رفتار مضر نسبت به دست‌نشاندهاگان خود آگاه شد تصمیم گرفت و سوگند یاد کرد که با مضر شخصاً و به تن خویش جنگ کند، و چون این خبر به مضر رسید سران و بزرگان خود را جمع و در این باره رایزنی کردند. و دانستند که بدون همراهی قبیله ربیعیه از عهده جنگ با صهبان بر نمی‌آیند، نمایندگان بسوی قبیله ربیعیه گسیل داشتند که از جمله ایشان عوف بن منقذ تمیمی و سوید بن عمرو اسدی پدر بزرگ عبید بن ابرص و احوص بن جعفر عامری و عدس بن زید حظلی بودند، ایشان نزد قبیله ربیعیه رفتند و سالار ربیعیه در آن هنگام کلب بن ربیعیه تغلبی بود و او همان کلب وائل است.

ربیعہ پذیرفتند که ایشان را یاری دهند و کلیب را فرمانروای این کار کردند و او بر لیب بن نعمان که پادشاه ایشان بود وارد شد و او را کشت سپس همگان جمع شدند و حرکت کردند و در سالن [۸۳] با صهبان رویاروی شدند، لشکریان یمن پراکنده شدند و گریختند و در این مورد فرزدق خطاب به جریر [۸۴]

۸۲- در متن حجر بن عمرو است که ظاهراً باید حجر بن حارث باشد (م).

۸۳- سالن: بمعنی دشت و وادی است و هم گذرگاه تنگ است، برای اطلاع بیشتر، ر. ک، ایام العرب فی الجاهلیه، محمد احمد جاد مولی بک، علی محمد بحاوی، محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر (م).

۸۴- دو شاعر بزرگ قرن اول هجرت که میان ایشان رقابت بوده و یک دیگر را هجو گفته‌اند، ر. ک الشعر و الشعراء، ابن قتیبه، صفحات ۳۸۱-۳۷۴، بیروت ۱۹۶۹ (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۸۱

چنین سروده است.

"اگر سواران قبیله تغلب دختر وائل نبودند دشمن همه جا بر تو فرود می آمد."

صهبان شکست خورده به سرزمین خود برگشت و یک سال درنگ کرد و دوباره برای جنگ آماده شد و حرکت کرد، قبیله معد هم جمع شدند و کلیب سالارشان بود و چون به خزازی [۸۵] رسیدند، کلیب سفاح بن عمرو را پیشاپیش فرستاد و باو دستور داد که چون به دشمن رسید آتش برافروزد تا نشانه میان آن دو باشد، سفاح شبانه حرکت کرد و در خزازی به لشکرگاه صهبان رسید و آتش برافروخت و کلیب با سپاهیان خود حرکت کرد و بامداد با دشمن رویارو شدند و جنگ کردند و صهبان شاه کشته و سپاهش پراکنده شد و در این باره عمرو بن کلثوم [۸۶] گوید.

"بامدادانی که در خزازی آتش افروخته شد ما بیش از یاری دیگران یاری دادیم و پیروز شدیم."

و چون صهبان کشته شد کار قبیله حمیر خواری و سستی بیشتری گرفت.

### پادشاهی ربیعۀ بن نصر لخمی بر یمن

ربیعۀ بن نصر لخمی پدر بزرگ نعمان بن منذر قوم خود و کسانی از نسل کهلان بن سبا را که از او اطاعت می کردند جمع کرد و پادشاهی حمیر را بزور دربرود و تمام سرزمین یمن با اختیار او در آمد و روزگاری پادشاه بود، او همان ربیعۀ پسر نصر پسر حارث پسر عمرو پسر لخم پسر عدی پسر مره پسر زید پسر کهلان پسر سباء پسر یعرب پسر قحطان است.

و چون پادشاهی یمن برای ربیعۀ فراهم شد شبی خوابی وحشت‌انگیز دید که از آن سخت ترسید و فرستاد تا "شق" و "سطیح" [۸۷] دو کاهن عرب را آوردند

۸۵- کوهی که بر آن آتش می افروخته‌اند.

۸۶- عمرو بن کلثوم: از شعرای بسیار بزرگ دوره جاهلی در گذشته حدود چهل سال قبل از هجرت، قصیده معروف او از معلقات سبع است که مدتها در کعبه آویخته بوده است، برای اطلاع از شرح حال و نمونه شعر او، ر. ک، خطیب تبریزی، شرح معلقات، چاپ دکتر فخرالدین قباوه، حلب ۱۹۷۳ (م).

۸۷- شرح پیشگوییهای این دو کاهن در بسیاری از منابع کهن آمده است از جمله، ر. ک، ابن هشام، سیره، ص ۱۵ ج ۱ چاپ ۱۳۵۵ ق مصر (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۸۲

و آنچه را در خواب دیده بود بایشان گفت، آنان در تعبیر آن خواب او را از چیره شدن سیاهان بر یمن و به پیروزی ایرانیان پس از ایشان بر آن سرزمین آگاه ساختند و خبر دادند که پس از آن پیامبر (ص) ظهور خواهد کرد و او که چنین شنید سخت نگران شد و دوست می‌داشت که فرزندان و خواص خویشاوندان خود را از سرزمین یمن بیرون ببرد.

### حرکت عمرو لخمی به حیره:

ربیعہ پسر خود عمرو را نزد یزدگرد پسر شاپور فرستاد و هم گفته‌اند که این کار در روزگار شاپور ذو الاکتاف بوده است شاپور او را در حیره اسکان داده است، و حیره در آن هنگام ساخته شده است. عمرو برادران و افراد خاندان خود را هم به حیره منتقل ساخت و بدین ترتیب آل لخم به حیره منتقل شدند و خود را به خسروان ایران پیوند دادند و برای آنان چیرگی بر اعراب را فراهم ساختند.

### جذیمه و حیره:

چون عمرو درگذشت پسرش جذیمه جانشین او شد، جذیمه خواهر خود را به ازدواج پسر عموی خویش عدی بن ربیعہ بن نصر درآورد و عمرو بن عدی متولد شد که او را جنیان درربودند و برای او سرگذشتی است. جذیمه همچنان در خورتق [۸۸] پادشاه بود تا آنکه در اندیشه ازدواج با ماریه دختر زبانه که غسانی و ملکه جزیره بود افتاد، ماریه پس از مرگ عموی خود ضیزن که شاپور او را کشته بود در جزیره به سلطنت رسید برای جذیمه و ماریه داستان مشهوری است و جذیمه را کشت و قصیر هم که غلام جذیمه بود ماریه را کشت [۸۹].

۸۸- خورتق: هم نام شهری در نواحی بلخ است و هم نام قصر نعمان و این کلمه معرب خورنگاه است، ر. ک، جوالیقی، معرب ص ۱۲۶ چاپ استاد احمد محمد شاکر. (م).

۸۹- ماریه از جذیمه دعوت کرد که پیش او برود و با او ازدواج و کشور او را ضمیمه کشور خود کند، جذیمه مشورت کرد همگان او را تشویق کردند مگر قصیر بن سعد لخمی که گفت مرو که در این کار سری و رازی است، نشنید و رفت و کشته شد و قصیر می‌گفت فرمان من را کسی نمی‌شنود و این سخن ضرب المثل شد.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۸۳

### عمرو بن عدی:

چون جذیمه نابود شد عمرو بن عدی که خواهرزاده و نواده عموی اوست جانشین او شد، عمرو بن عدی پدر بزرگ نعمان بن منذر است، منذر پسر عمرو بن عدی بن ربیعہ است، گویند این بروزگار یزدگرد پسر شاپور پسر بهرام گور بوده است.

گویند عبد مناف پسر قصی در این روزگار درگذشت و پسرش هاشم بن عبد مناف در سروری و سالاری قریش جانشین او شد. گویند، یزدگرد بزه کار پس از آنکه بیست و یک سال و نیم پادشاهی کرد نابود شد، و پسرش بهرام گور غایب و در حیره و قصر خورنق نزد منذر بود، بزرگان ایران بعلت بدرفتاری یزدگرد و روش ناپسندیده‌اش پیمان بستند که هیچیک از پسران او را به پادشاهی انتخاب نکنند، از جمله ایشان بسطام [۹۰] سپهد ناحیه عراق بود که پایه و مرتبه او را "هزرافت" می‌گفتند و یزدجشنس فادوسفان زوایی و فیرک ملقب به مهران و گودرز دبیر لشکر و جشنسادیب [۹۱] دبیر خراج و فنا خسرو دبیر صدقات کشور و کسانی دیگر از مردان شریف و بزرگ‌زاده، که جمع شدند و مردی از خاندان و نزدیکان اردشیر بابکان را که نامش خسرو بود به

شاهی برگزیدند.

این خبر به بهرام گور که پیش منذر بود رسید و منذر به بهرام دستور داد قیام و میراث پدر خود را مطالبه کند و پسر خود نعمان را همراه او کرد.

بهرام گور حرکت کرد و چون نزدیک تیسفون رسید در چادرها و سراپرده‌ها و ساختمانهایی که آنجا بود فرود آمد و نعمان چندان میان بهرام و بزرگان و اشراف ایرانی وساطت و میانجی‌گری کرد که سرانجام ایرانیان پشیمان شدند و به بهرام گور گرایش پیدا کردند. [۹۲]

۹۱، ۹۰- کلمه بسطام معرب است و در کتابهای لغت عربی اصل آنرا "اوستام" نوشته‌اند که ظاهراً همان گسته‌م است، ر. ک، ابن درید، جمهره اللغه صفحات ۳۱۰ و ۵۰۲ چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۴۵ هجری قمری و در منابع تازه به بخش اعلام فرهنگ دکتر معین. جزء اول این کلمه گشنسپ است و اظهار نظر درباره ریشه این کلمات از عهده این بنده بیرون است. (م).

۹۲- بطوری که ملاحظه می‌کنید داستان کشته شدن یزدگرد بوسیله بیرون آمدن اسبی از دریا و نهادن تاج میان دو شیر و برداشتن بهرام گور آنرا در این کتاب نیامده است ولی در شاهنامه بسیار مفصل (ص ۲۷۲ ج ۵ ژول مول) و در طبری هم (ص ۶۲۰ ترجمه آقای پاینده) نقل شده است (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۸۴

### پادشاهی بهرام گور:

بهرام خواسته‌ها و آرزوهای ایشان را برآورد و شرط کرد که دادگری و شیوه پسندیده داشته باشد، آنان هم پادشاهی را باو واگذاشتند و شنوا و فرمان‌بردار شدند، بهرام به منذر و نعمان فراوان عطا کرد و هر دو را گرمی داشت و بپاس کوشش منذر در پرورش و یاری دادن او تمام سرزمینهای عرب را در اختیار او گذاشت و او را به جایگاه خود که حیره بود برگرداند.

و چون پادشاهی برای بهرام فراهم و استوار شد، خوشگذرانی را بر کارهای دیگر برگزید تا آن اندازه که رعیت او را در این کار سرزنش کرد و پادشاهان اطراف او به کشورش طمع بستند، نخستین کس که در این مورد قیام کرد پادشاه ترکان بود که با لشکرهای خود در خراسان پیشروی و شروع به حمله کرد، چون این خبر به بهرام رسید خوش‌گذرانی را رها کرد و آهنگ دشمن نمود ولی چنین اظهار داشت که می‌خواهد برای شکار به منطقه آذربایجان برود و در مسیر راه به تفریح سرگرم باشد، و از میان مردان خود هفت هزار مرد دلیر برگزید و ایشان را بر شتران سوار کرد و فرمان داد اسب‌ها را یدک بکشند و برادرش نرسی را به جانشینی خود گماشت و بسوی آذربایجان حرکت کرد و به هر یک از مردان که همراهش بودند دستور داد با خود باز و سگ شکاری بردارند، مردم شک و تردید نداشتند که بهرام بدین گونه از دشمن خود می‌گریزد و کشورش را تسلیم می‌کند.

بزرگان و سران ایران جمع شدند و رایزنی کردند و سرانجام بر آن شدند که نمایندگانی از خود نزد خاقان [۹۳] روانه دارند و اموال فراوان بفرستند تا او را از کشتار و غارت بازدارند.

و چون به خاقان خبر رسید که بهرام گریخته و مردم کشور معتقد به فروتنی برای خاقان شده‌اند شیفته شد و خود و سپاهش در امان شدند و در جای خود منتظر رسیدن نمایندگان و اموال شد.

گویند بهرام دستور داد هفت هزار گاو نر را کشتند و پوست آنها را با خود

۹۳- لقب پادشاهان ترک و از اعلام هم هست و خقن بمعنی پادشاه و سردار کردن آمده است، ر. ک، منتهی الارب، جوایلی آنرا

نیاورده، ادی شیر هم خاتون را آورده است، ولی خاقان را ذکر نکرده است (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۸۵

برد و هفت هزار کره اسب یک ساله هم همراه خود برد، شبها حرکت می کرد و روزها خود را پنهان می ساخت، بهرام راه مازندران پیش گرفت و از کنار دریا گذشت و خود را به گرگان و سپس به نساء و از آنجا به مرو رساند.

خاقان در دهکده کشمیهن [۹۴] اردو زده بود و بهرام به یک منزلی او رسید و او از کار بهرام آگاه نبود، در این هنگام بهرام دستور داد پوست گاوها را باد کردند و در آن سنگ ریزه ریختند و چون خشک شد به گردن اسبها آویختند. و همینکه نزدیک اردوگاه خاقان که در صحرائی در شش فرسنگی مرو اردو زده بود رسید دستور داد شبانه کره اسبها را رها کردند و آنها را به پشت اردوگاه خاقان راندند، از آن پوستها و ریگها و دویدن کره اسبها چنان هیاهو و غریوی برخاست که از صدای ریختن کوه و صاعقه شدیدتر بود.

ترکان چون این هیاهو را شنیدند سخت ترسیدند و نمی دانستند چیست، و هر چه اسبها نزدیک تر می شدند صدا بیشتر می شد ناچار اردوگاه را رها کردند و گریختند و بهرام در تعقیب ایشان بود، اسب خاقان رم کرد و او را بزمین انداخت و بهرام باو رسید و بدست خود او را کشت و آنچه در اردوی او بود به غنیمت گرفت و تمام اموال آنرا بدست آورد و خاتون همسر خاقان را اسیر گرفت.

بهرام تمام آن شب و فردا را به تعقیب ترکان پرداخت و می کشت و اسیر می کرد تا به "آمویه" رسید و از رود بلخ گذشت و همچنان ترکان را تعقیب می کرد و چون نزدیک سرزمین آنان رسید ترکان سر تسلیم فرود آوردند و از او خواستند که مرزی میان کشور خود و ایشان قرار دهد که آنان از آن نگذرنند او محلی را که داخل خاک ایشان بود تعیین کرد و دستور داد منارهای ساختند و آنرا مرز قرار دادند و به پای تخت خود برگشت و خراج آن سال را از مردم برداشت، نیمی از غنیمتها را میان تنگدستان و بینوایان بخش کرد و نیم دیگر را میان لشکریانی که با او همراه بودند، همه مردم کشور شاد شدند و به خوش گذرانی و شادکامی پرداختند آنچنان که کرایه یک اسب برای اسبدوانی در یک روز به بیست درهم رسید و ارزش یک دسته گل به یک درهم.

۹۴- مهلبی گوید، دهکده‌ای است از مرو شاهجان در پنج فرسنگی آن بر جانب بیابان مویز آن مشهور است و به اکناف آفاق حمل شود، ترجمه تقویم البلدان، بقلم آقای عبدالمحمد آیتی ص ۵۱۵ بنیاد فرهنگ (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۸۶

و چون بیست و سه سال از پادشاهی او گذشت برای شکار بیرون شد و یک گله گورخر در برابرش آشکار شد و اسب را به تعقیب آنان به تاخت و تاز در آورد، اسب او را به باتلاقی عمیق برد و در آن فرو و غرق شد، چون این خبر به مادرش رسید آنجا آمد و دستور داد جسدش را پیدا کنند از آن باتلاق تپه‌هایی از شن و ریگ و گل و لای بیرون کشیدند و به جسدش دست نیافتند.

گفته می شود آن باتلاق کنار آبی است که به "دای مرج" [۹۵] معروف است و این به نام مادر بهرام است که دای در زبان فارسی به معنی مادر است و مرج مرغزار را گویند، و این داستان آنجا معروف است و گویند در آن باتلاق حفره‌یی است که بابهای راکدی که گودی آن معلوم نیست متصل است و نزدیک بیشه‌زارهاست.

### یزدگرد پسر بهرام.

چون بهرام گور هلاک شد پسرش یزدگرد را به پادشاهی برگزیدند و او هفده سال به روش پدر پادشاهی کرد و چون مرگش فرارسید دو پسر داشت، فیروز و هرمزد و فیروز بزرگتر بود.

## ستیزه میان دو برادر:

هرمزد پادشاهی را به خود اختصاص داد و فیروز از او گریخت و خود را به سرزمین هیاطله [۹۶] رساند که همان تخارستان و چغانیان [۹۷] و کابلستان [۹۸] است و سرزمینهای آن سوی رود بزرگ بلخ را شامل است، فیروز نزد پادشاه آن کشور رفت و او را از ستم برادر خود آگاه ساخت که با آنکه از او کوچک‌تر است پادشاهی را بزور برای خود گرفته است و از او خواهش کرد تا او را با لشکری

۹۵- هر چند در فارسی کلمه دایه بیشتر به پرستار و مرضعه معنی می‌شود ولی اظهار نظر ابو حنیفه دینوری که خود ایرانی نژاد است قابل دقت است (م).

۹۶- هیاطله، هیطل، هیطال، هیتالیان: یکی از طوایف چینی، در ۴۲۵ میلادی به ایران حمله کردند و بهرام گور آنها را شکست سختی داد، ر. ک. بخش اعلام فرهنگ فارسی مرحوم دکتر معین.

۹۷- چغانیان، در عربی صغانیان سرزمین بزرگ و گسترده آن سوی جیحون، امروز از خاک شوروی است.

۹۸- سرزمین وسیعی در شمال شرقی افغانستان.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۸۷

یاری دهد تا بتواند پادشاهی را بگیرد، پادشاه باو گفت هرگز ترا یاری نمی‌دهم مگر اینکه سوگند یاد کنی که از او بزرگتری، و فیروز سوگند یاد کرد و پادشاه سی هزار مرد برای یاری او در اختیارش گذاشت مشروط بر آنکه فیروز شهر ترمذ را مرز [۹۹] قرار دهد، فیروز با آن لشکر حرکت کرد و بیشتر مردم ایران هم از او پیروی کردند و او را شایسته‌تر از هرمزد دیدند که هرمزد تندخو و شرور بود، فیروز با او جنگ کرد و پادشاهی را او پس گرفت و گناه او را هم بخشید و او را مؤاخذه نکرد.

## فیروز پسر یزدگرد:

گویند فیروز پادشاهی کم بهره بود و از بیشتر گفتار و کردار خود بهره‌ای نمی‌برد و مردم بروزگار او هفت سال پیاپی دچار قحطی بودند رودخانه‌ها کم آب شد و چشمه‌ها بخشکید و زمینها بی حاصل ماند و درختان پژمرده شد و دام‌ها و پرندگان نابود شدند و آب دجله و فرات و دیگر رودخانه‌ها کاسته شد.

فیروز خراج را از مردم برداشت و به کار گزاران خود نوشت با مردم نیکو رفتار کنند و آنان را بیم داد که اگر در منطقه حکومت ایشان کسی از گرسنگی بمیرد از حاکم و کار گزار دادخواهی می‌شود، و با مردم چنان رفتار کرد که در آن سالها هیچکس از گرسنگی نمرد و دستور داد مردم را فراخوانند تا در صحرا و فضای آزاد جمع شوند و همگان از زن و مرد و کودک جمع شدند و از پیشگاه خداوند تقاضای باران کرد و خداوند دعای ایشان را برآورد و آسمان برای آنان باران فروریخت و زمین به بهترین حال برگشت و رودها پر آب و چشمه‌سارها روان شد و مردم به همان حال رفاه و آسایش و فراوانی نعمت باز گشتند.

فیروز شهر ری را ساخت و آنرا رام فیروز نامگذاری کرد و در آذربایجان هم شهری ساخت که آنرا باد فیروز نام نهاد و همان اردبیل است، و پس از آن آماده جنگ با ترکان شد و موید و دیگر وزیران را همراه خود برد، دختر خود فیروزدخت را نیز همراه برد و اموال و گنجینه‌های فراوان برداشت و یکی از

۹۹- ترمذ: شهری معروف در ساحل شمالی رود جیحون این شهر در سال ۶۹۰ میلادی بدست مسلمانان به سرداری موسی بن عبد

الله بن خازم گشوده شد، امروز از جمهوری تاجیکستان است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۸۸

وزیران بزرگ خود را که نامش شوخر بود و مرتبه‌اش قارن [۱۰۰] به جانشینی خود در کشور گماشت.

فیروز رهسپار شد تا به مناره‌ای که بهرام گور آن را مرز ایران و ترک قرار داده بود رسید و آنرا ویران کرد و در سرزمین ایشان پیش رفت، در آن روزگار پادشاه ترکان اخشوان خاقان بود و کس نزد فیروز فرستاد و او را آگاه کرد که راه ستم پیشه گرفته است و او را از سر انجام ظلم و ستم بر حذر داشت ولی فیروز باین پیام اعتنایی نکرد، خاقان چنین تظاهر می‌کرد که جنگ را خوش ندارد و دستور داد خندقی به گودی بیست ذراع و پهنای ده ذراع و بسیار طولانی کنند و روی آنرا با چوبهای سست پوشانند و بر آن نی و خاک و خاشاک ریختند، آنگاه برای جنگ با فیروز بیرون آمد و ساعتی رویاروی او قرار گرفت و از برابر او گریخت، فیروز با لشکرهای خود به تعقیب او پرداخت و خاقان از راههایی که می‌شناخت عبور می‌کرد و فیروز را دنبال خود می‌کشاند تا نزدیک خندق ساخت، در این هنگام خاقان و سردارانش برای حمله بازگشتند و با سنگ فیروز و یارانش را کشتند، خاقان بر لشکرگاه فیروز و اموال و زنان ایشان دست یافت و موبد و فیروزدخت را اسیر گرفت، گریختگان خود را به شوخر رساندند و او را از کشته شدن فیروز و سپاهیان آگاه ساختند، شوخر مردم را برای خونخواهی پادشاه ترغیب کرد و تمام لشکریان و عموم مردم با او همراهی کردند و او با گروهی بسیار رهسپار شد و در سرزمین ترکان پیشروی کرد.

اخشوان خاقان ترک از جنگ با شوخر بعلت بسیاری سپاه و ساز و برگ او ترسید و پیام داد با مسترد داشتن موبد و فیروزدخت و دیگر اسیران و تمام اموال و گنجینه‌ها و سلاحهایی که از لشکر فیروز بدست آورده است تقاضای صلح می‌کند، شوخر پذیرفت و پس از گرفتن اموال و اسیران به کشور و سرزمین خود بازگشت.

۱۰۰- قارن، ظاهرا رتبه و پایه نظامی بوده است، در برهان قاطع آمده است نام پهلوانی است، در لغت عرب به معانی مختلف هم‌آورد، دلیر، پیوسته ابرو بکار رفته و بعید است با این کلمه هم خانواده باشد. (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۸۹

### پسران فیروز:

پس از فیروز پسرش بلاش پادشاه شد و چهار سال پادشاهی کرد [۱۰۱] و در گذشت و شوخر پس از او پادشاهی را به قباد برادر او سپرد.

گویند بروزگار پادشاهی قباد پسر فیروز ربیع بن نصر لخمی در گذشت و پادشاهی بار دیگر به قبیله حمیر رسید.

### ذو نواس و یمن:

ذو نواس پادشاه یمن شد، نام و نسب او چنین است.

زرعه پسر زید پسر کعب ملقب به کعب الظلم پسر زید پسر سهل پسر عمرو پسر قیس پسر چشم پسر وائل پسر عبد شمس پسر غوث پسر جدار پسر قطن پسر عرب پسر رائش پسر حمیر پسر سباء پسر یشجب پسر یعرب پسر قحطان.

او را از این روی ذو نواس می‌گفتند که کاکل و زلف او بر پیشانی‌اش فرو می‌ریخت و آویخته بود.

گویند ذو نواس را در سرزمین یمن آتشی بود که خود و قومش آنرا می‌پرستیدند و از آن آتش زبانه‌ای برمی‌خاست که سه فرسنگ امتداد می‌یافت و باز بر جای خود بازمی‌گشت.



آنگاه یهودیان یمن به ذو نواس گفتند ای پادشاه پرستش تو این آتش را نارواست و اگر تو دین ما را بپذیری ما به فرمان خداوند متعال آنرا خاموش می‌کنیم تا بدانی که دین تو مایه غرور است، ذو نواس پذیرفت که اگر آتش را خاموش کنند به دین ایشان در خواهد آمد.

چون زبانه آتش برآمد یهودیان تورات را آوردند و گشودند و شروع به خواندن آن کردند و زبانه عقب می‌نشست تا به آتشکده‌ای که از آن سر چشمه می‌گرفت رسید و آنان همچنان تورات می‌خواندند تا آتش خاموش شد. ذو نواس یهودی شد [۱۰۲] و مردم یمن را به آن آیین فراخواند و هر کس

۱۰۱- ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس ص ۵۸۰ چاپ پاریس مدت پادشاهی بلاش را چهار سال و چند ماه می‌داند و فردوسی در شاهنامه پنج سال و یک ماه و شش روز می‌داند ص ۵۴ ج ۶ چاپ ژول مول. (م).

۱۰۲- ابن حزم در جمهره انساب العرب ص ۴۳۸ چاپ مصر می‌گوید ذو نواس پس از یهودی شدن خود را یوسف نام گذاشت (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۹۰

پذیرفت او را کشت.

ذو نواس به نجران [۱۰۳] رفت تا مسیحیان آن سامان را یهودی گرداند در نجران گروهی بودند که از آیین اصیل مسیح پیروی می‌کردند و او ایشان را به ترک آن و یهودی شدن فراخواند که نپذیرفتند، دستور داد پادشاه ایشان را که نامش عبد الله بن تامر بود آوردند و سرش را با شمشیر بزد و او را درون حصار شهر انداخت و برای دیگران خندق‌هایی کردند و آنان را در آتش انداختند و آنان همان اصحاب اخدودند که خداوند عز اسمه موضوع ایشان را در قرآن یاد فرموده است. [۱۰۴]

### حبشی‌ها و یمن:

دوس ذو ثعلبان توانست بگریزد و پیش پادشاه روم رفت و او را آگاه ساخت که ذو نواس هم‌کیشان او و اسقف‌ها را کشته است و انجیل را سوزانده و صومعه‌ها را ویران ساخته است. پادشاه روم برای نجاشی پادشاه حبشه نوشت و او اریاط را با لشکر بسیار روانه کرد که از دریا گذشت و بر ساحل عدن پیاده شد، ذو نواس بسوی او رفت و با او جنگ کرد و ذو نواس کشته شد و اریاط وارد صنعاء شد که نام آن "دمار" بود، صنعاء کلمه‌ی حبشی و به معنی استوار و پایدار است و از این رو دمار را صنعاء گفته‌اند.

چون اریاط در یمن مستقر شد و یهودیان را کشت و یمن را تصرف کرد و اموال ایشان را گرفت ثروت باو روی آورد و به هر کس که دوست می‌داشت می‌داد، گروهی از حبشی‌ها از این جهت خشمگین شدند و نزد ابرهه پدر یکسوم [۱۰۵] که از سرداران ایشان بود رفتند و از رفتار اریاط شکایت و با او بیعت کردند.

و بدین گونه حبشی‌ها دو گروه شدند گروهی با اریاط بودند و گروه دیگر

۱۰۳- نجران: بفتح اول و سکون دوم شهری میان کوفه و واسط و فاصله آن تا کوفه دو روز است.

۱۰۴- آیات ۶، ۵، ۴ سوره هشتاد و پنجم (بروج)، طبرسی رضوان الله علیه در مجمع البیان یوسف بن ذی نواس را نام برده است، ص ۴۶۶ ج ۱۰ و ۹ چاپ بیروت (م).

۱۰۵- جوالیقی در المعرب صفحات ۲۰ و ۳۵۶ این دو کلمه را آورده است و می‌گوید اصل یکسوم فارسی است ولی در مورد ابرهه می‌گوید کلمه بیگانه است و تصریح به فارسی بودن آن ندارد (م).



اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۹۱

با ابرهه و برای جنگ صف کشیدند، ابرهه اریاط را برای مبارزه فراخواند و آمد و زوبین انداخت که بر چهره ابرهه برخورد و آنرا درید و بدین سبب او را ابرهه اشرم می گفتند، ابرهه با شمشیر خود بر سر اریاط زد و او را کشت و حبشی‌ها همگان مطیع ابرهه شدند و پادشاه ایشان شد، نجاشی هم او را به پادشاهی یمن مستقر ساخت و چهل سال سلطان یمن بود.

ابرهه در یمن در شهر صنعاء صومعه‌ای ساخت که مردم آنچنان کلیسایی ندیده بودند و دستور داد در سراسر یمن ندا دهند که باید مردم برای حج و زیارت بان کلیسیا بروند، عربها این کار را دشوار و ناهنجار شمردند و مردی از مردم تهامه شبانه وارد آن شد و آنجا پلیدی کرد، چون صبح شد مردم آن پلیدی را دیدند، ابرهه گفت خیال می کنید چه کسی این کار را کرده است؟ گفتند هیچکس جز کسی که برای خانه‌یی که در مکه است خشمگین شده باشد این کار را نمی کند و این برای آنست که دستور به حج گزاردن برای این کلیسیا داده‌ای، ابرهه در این هنگام سخت خشمگین و آماده شد تا به مکه رود و کعبه را ویران کند و کس پیش نجاشی فرستاد و او برای ابرهه فیلی چون کوه استوار بنام "محمود" فرستاد و او به مکه حرکت کرد و سرانجام او چنان شد که خداوند در سوره فیل بیان فرموده است.

### حبشی‌ها و ویران کردن کعبه

[۱۰۶] گویند، چون خداوند ابرهه را نابود فرمود، پسرش یکسوم در یمن پادشاه شد و او از پدرش ستمکارتر و نکوهیده‌تر بود، نوزده سال بر یمن سلطنت کرد و درگذشت و پس از او برادرش مسروق پادشاه شد که از او بدتر و نکوهیده‌تر بود.

### سیف بن ذی یزن:

چون این حال برای مردم یمن طولانی شد، سیف بن ذی یزن حمیری که از فرزندزادگان ذو نواس بود از یمن بیرون آمد و نزد قیصر روم که در انطاکیه [۱۰۷]

۱۰۶- این عنوان با ذیل آن سازگار نیست ولی نخواستم چیزی از متن حذف کنم (م).

۱۰۷- شهری در نود و پنج کیلومتری غرب حلب در شمال سوریه حدود سیصد قبل از میلاد ساخته شده و آثار قدیمی آن باقی است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۹۲

بود رفت و باو از سیاهان شکایت کرد و درخواست نمود ایشان را یاری دهد و سیاهان را از یمن بیرون کند و پادشاهی یمن از او باشد، قیصر گفت آنان بر دین و آیین منند و شما بت پرستید و من شما را بر ضد ایشان یاری نمی دهم.

سیف چون از او ناامید شد به خسرو ایران توجه کرد و نخست به حیره و نزد نعمان بن منذر رفت و کار خود را باو شکایت برد.

نعمان باو گفت، سبب اصلی بیرون آمدن پدر بزرگ ما ربیعۀ بن نصر از یمن و ساکن شدن ما در این سرزمین همین موضوع بود.

اکنون همین جا باش من همه ساله نزد خسرو پسر قباد میروم و هنگام این مسافرت نزدیک است و ترا همراه خود خواهم برد و برای تو اجازه ورود می گیرم و برای مقصودی که داری شفاعت می کنم، نعمان سیف را با خود برد و برای او اجازه بار یافتن گرفت و شفاعت کرد و خسرو انوشروان سپاهی از زندانیان ترتیب داد و مردی از ایشان بنام وهرز پسر کامگار را که بیش از صد سال داشت و از دلیران و بزرگان بود که چون در راهها ناامنی بوجود آورده بود زندانی شده بود بر آنان سالار کرد.

وهرز با همراهان خود به ابله [۱۰۸] رفت و با سیف بن ذی یزن از راه دریا حرکت کرد و در ساحل عدن پیاده شد، و چون این خبر

به مسروق رسید به مقابله آمد و چون رویاروی شدند و جنگ در گرفت و هرز پیشدستی کرد و تیری به مسروق زد که میان دو چشم او فروشد و از پشت سرش بیرون آمد و بر زمین افتاد و مرد، لشکر مسروق پراکنده شدند و وهرز وارد صنعاء شد و یمن را تصرف کرد و خبر فتح را برای خسرو انوشروان نوشت.

انوشروان باو نوشت تمام سیاهپوستان یمن را بکشد و سیف بن ذی یزن را به پادشاهی یمن بگمارد و خود نزد انوشروان برگردد، و هرز همچنان کرد. سیف بن ذی یزن گروهی از سیاهان را زنده گذاشت و ایشان را بخدمت خویش گرفت و هر گاه سوار می‌شد آنان پیشاپیش و اطراف مرکب او می‌دویدند، و آنان یک روز در حالی که همراه سیف بودند بر او حمله بردند و او را با سلاحهای خود

۱۰۸- ابله: شهری آباد در زاویه شمال غربی خلیج فارس فاصله‌اش تا بصره چهار فرسنگ بوده است، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۵۳ (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۹۳

چندان زدند که کشته شد. [۱۰۹]

### ایرانیان و یمن:

انوشروان بار دیگر و هرز را به یمن گسیل داشت و باو دستور داد که هیچ سیاه پوست و هیچ کسی را که رنگش متمایل به سیاهی باشد زنده نگذارد. و هرز پنج سال در یمن بود و چون مرگش فرارسید تیر و کمان خود را خواست و گفت مرا بنشانید و تکیه دهید آنگاه کمان بر دست گرفت و تیری رها کرد و گفت بنگرید هر جا تیر من بزمین افتاد همانجا برای من آرامگاهی بسازید و مرا در آن دفن کنید، تیر او پشت کلیسیا افتاد و آنجا را تا امروز "مقبره و هرز" می‌گویند.

پس از او انوشروان بادن را به یمن فرستاد و او تا هنگام ظهور اسلام پادشاه یمن بود.

گویند، هنگامی که قباد به پادشاهی رسید نوجوان و پانزده ساله بود، اما نسبت به کارها آشنا و هوشیار و گشاده‌رو و دوراندیش بود، او شوخر را بر کارهای کشور گماشت و مردم از این جهت که شوخر بر کارها مسلط بود قباد را سبک می‌شمردند و نسبت باو بی‌اعتنایی می‌کردند، قباد پنج سال از پادشاهی خود را تحمل و بردباری کرد سرانجام از این کار بستوه آمد و برای شاپور رازی که از فرزندان مهران بزرگ بود و کارگزار قباد در بابل و خطرنيه [۱۱۰] بود نوشت تا با سپاهیان خود بیاید و چون آمد راز خود را با او در میان گذاشت و باو دستور داد شوخر را بکشد فردای آن روز شاپور بامداد نزد قباد آمد و شوخر را در حضور او نشسته دید، او بسوی قباد حرکت کرد و از کنار شوخر گذشت و شوخر باو اعتنا نکرد، ناگاه شاپور کمندی را که در دست داشت رها کرد و کمند بر گردن شوخر افتاد و شاپور او را کشان کشان از پیشگاه بیرون برد و در بند و زنجیر کشید و بزندان افکند و قباد فرمان به کشتن او داد. ۱۰۹- پادشاهی سیف در یمن مورد توجه و باعث خشنودی غالب قبایل عرب بوده است، نمایندگان از قریش که عبد المطلب هم همراهیشان بوده است برای شاد باش به حضورش رفته‌اند، ر. ک، بیهقی- دلائل النبوة- ترجمه آن بقلم این بنده، ص ۱۸۸ ج ۱ مرکز انتشارات علمی ۱۳۶۱. (م).

۱۱۰- خطرنيه: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و نون مکسور نام ناحیه‌ای از بابل عراق است، معجم البلدان ص ۴۴۹ ج ۳ چاپ مصر (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۹۴

### آیین مزدکی:

چون ده سال از پادشاهی قباد گذشت مردی که نامش مزدک و از مردم استخر بود نزد او آمد و به آیین مزدکی او را فراخواند و قباد بان آیین گروید و ایرانیان سخت خشمگین شدند و تصمیم به کشتن قباد گرفتند، قباد از ایشان پوزش خواست ولی نپذیرفتند و او را از پادشاهی عزل کردند و به زندان افکندند و کسانی را بر او گماشتند و جاماسب پسر فیروز را که برادر قباد بود بر خود پادشاه ساختند.

خواهر قباد چاره اندیشید و او را با تدبیر و پنهانی از زندان بیرون آورد، قباد چند روزی خود را مخفی کرد و همینکه از تعقیب آسوده خاطر شد همراه پنج تن از معتمدان خود از جمله زرمهر پسر شوخر بسوی هیاطله رفت و از پادشاه ایشان یاری خواست. قباد برای رفتن پیش هیاطله راه اهواز را پیش گرفت و به شهر ارمشیر [۱۱۱] رسید و به دهکده‌ای در راه اهواز به اصفهان رسید و به طور ناشناس نزد دهگان آن دهکده منزل کرد، قباد چشمش به دختر دهگان که دوشیزه‌یی زیبا بود افتاد و در دل او شور افتاد و به زرمهر پسر شوخر گفت من شیفته این دختر شدم و مهرش در دلم افتاد نزد پدرش برو و او را برای من خواستگاری کن و زرمهر چنان کرد، قباد انگشتی خود را برای آن دختر فرستاد و همان را کابین او قرار داد و آن دوشیزه را بیاراستند و نزد قباد آوردند که چون با او خلوت کرد او را خردمند و با فرهنگ و زیبا و خوش اندام دید و سخت شاد شد و سه روز پیش او بماند آنگاه باو دستور داد خویش را حفظ کند و حرکت کرد و نزد امیر هیاطله رفت و از کردار مردم خویش باو شکایت برد و از او خواست با لشکری او را یاری دهد تا پادشاهی خود را باز گرداند.

شاه هیاطله پذیرفت و با او شرط کرد که باید منطقه چغانیان را باو واگذارد، و سی هزار مرد همراه او روانه کرد. قباد همراه ایشان برای رویارویی با برادر خود آمد و نخست از همان راه که رفته بود برگشت و در آن دهکده و خانه پدر زنش فرود آمد و از حال آن زن

۱۱۱- در منابعی که در دسترس بود این کلمه را نیافتم.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۹۵

پرسید بدو گفتند پسری زاییده است فرمان داد که او و پسرش را نزدش بیاورند و آن بانو همراه پسر در آمد و قباد شادمان شد و او را از زیباترین پسران دید نامش را خسرو نهاد و او همان خسرو انوشروان است که پس از قباد به پادشاهی رسید، قباد به زرمهر گفت برو از پدر این زن برای من بپرس که آیا دارای شرف و نژاد باستانی است.

زرمهر پرسید و بدو خبر دادند که آنان از نسل فریدون هستند و قباد شاد شد و دستور داد آن بانو و پسرش را همراه او بیاورند. چون قباد به تیسفون رسید ایرانیان خود را سرزنش کردند و گفتند قباد نزد ما از کار مزدک بیزاری جست و از تهمتی که باو زده بودیم بازگشت ولی ما نپذیرفتیم و باو ستم کردیم و نسبت باو بدرفتاری کردیم، و همگان همراه جاماسب برادر قباد که او را پادشاه کرده بودند پیش قباد آمدند و از او پوزش خواستند که عذرشان را پذیرفت و از آنان و برادر خود گذشت کرد و به شهر درآمد و وارد کاخ شد، سپاهی را که همراه او آمده بودند صلح و جایزه داد و بانان نیکی کرد و آنان را نزد پادشاه ایشان برگرداند، و دستور داد آن بانو را در بهترین خانه‌ها منزل دادند.

آنگاه قباد آماده شد و با لشکرهای خود به جنگ سرزمینهای روم رفت و شهرهای "آمد" و "میافارقین" [۱۱۲] را گشود و مردم آنجا را اسیر گرفت و دستور داد برای اسیران میان فارس و اهواز شهری بسازند و و آنرا "ابرقباد" نام گذاشت و آن همان استان بالاست و برای آن چهار بخش معین کرد، ناحیه انبار که شهرهای "هیت" و "عانات" [۱۱۳] از آن است و یزید بن معاویه چون پادشاه شد آنرا ضمیمه جزیره کرد، بخش "بادوریا" و بخش "مسکن" شهرهای "بهقباد میانه" و "بهقباد پایین" را هم ساخت و

هشت ناحیه که هر ناحیه شامل چهار بخش بود ضمیمه آنها کرد و همان آستانهاست، قباد شهر بزرگ اصفهان را هم به دو بخش کرد بخش جی و بخش تیمره. [۱۱۴]

۱۱۲- آمد: بکسر اول، اصل کلمه رومی است، شهری بسیار بزرگ و مرکز دیار بکر و کنار دجله بوده است، میافارقین هم از شهرهای رومیان و در دیار بکر است و ناصر خسرو در سفرنامه از هر دو شهر یاد کرده است، صفحات ۱۱ و ۱۴ سفرنامه چاپ غنی‌زاده، برلین ۱۳۴۱ قمری (م).

۱۱۳- هیت از شهرهای جزیره و بر ساحل فرات است، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۳۶ (م).

۱۱۴- برای جی و تیمره، ر. ک، ابن فقیه، البلدان، ترجمه آقای مسعود ص ۹۸ چاپ بنیاد فرهنگ (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۹۶

قباد چند پسر داشت ولی هیچیک از آنان در نظرش گزیده‌تر از خسرو نبودند که تمام آثار شرف و بزرگواری در او جمع بود، ولی نوشروان بدگمان و گرفتار سوء ظن بود و قباد این حالت او را نمی‌پسندید روزی باو گفت "پسر کم همه صفاتی که لازمه پادشاهی است در تو جمع است جز آنکه بدگمانی در تو هست و بدگمانی نابجا موجب گناه و رنج و تباهی کارهاست." خسرو از پدر پوزش خواست و از گمان بد که در دل داشت دست برداشت و به اصلاح خویشتن پرداخت:

### خسرو انوشروان:

#### اشاره

چون از پادشاهی قباد چهل و سه سال گذشت مرگ او فرارسید و کار را به پسر خود انوشروان سپرد [۱۱۵] و او پس از پدر به پادشاهی رسید و دستور به تعقیب و جستجوی مزدک پسر مازیار [۱۱۶] داد مزدک برای مردم ارتکاب کارهای حرام را روا دانسته بود و مردم فرومایه را بانجام کارهای زشت تشویق می‌کرد و غصب اموال را برای غصب‌کنندگان و ستم را برای ستمکاران آسان کرده بود، به جستجوی او برآمدند و او را گرفتند و انوشروان دستور داد او را کشتند و بر دار کشیدند و هر کس را که به آیین او بود کشتند.

انوشروان کشور را به چهار بخش تقسیم کرد و بر هر بخش مردی از معتمدان خویش را گماشت، یک بخش خراسان و سیستان و کرمان بود، بخش دوم اصفهان و قم و ناحیه جبل و آذربایجان و ارمنستان بود، بخش سوم فارس و اهواز تا بحرین و بخش چهارم عراق تا مرز کشور روم. هر یک از این فرمان‌روایان چهارگانه در آخرین حد شرف و اهمیت بودند.

انوشروان لشکریایی به سرزمین هیاطله فرستاد و تخارستان و زابلستان و کابلستان و چغانیان را گشود، پادشاه ترکان "سنجیو خاقان" مردم کشور را جمع و آماده ساخت و به سوی خراسان آمد و بر شهرهای چاچ و فرغانه و سمرقند و کش و

۱۱۵- عبارت متن چنان است که قباد در چهل و سه سالگی درگذشت، مرحوم صادق نشات هم همانگونه ترجمه کرده‌اند ولی اشتباه است، مسعودی در مروج الذهب ص ۱۹۵ ج ۲ چاپ پاریس مدت پادشاهی قباد را چهل و سه سال ثبت کرده است، فردوسی چهل سال گفته است، شاهنامه ص ۷۸ ج ۷ چاپ ژول مول. (م).

۱۱۶- طبری نام پدر مزدک را بامداد ثبت کرده است، ص ۶۴۶ ترجمه آقای پاینده. (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۹۷

نسف غلبه کرد و خود را به بخارا رساند.

چون این خبر به انوشروان رسید پسرش هرمز را که پس از او به پادشاهی رسید به فرماندهی سپاهی گران گماشت و او را برای جنگ با خاقان ترک گسیل داشت، او حرکت کرد و چون نزدیک خاقان رسید، خاقان سرزمینها و شهرهایی را که تصرف کرده بود تخلیه کرد و به کشور خود بازگشت، انوشروان هم به پسرش هرمز نامه نوشت و باو دستور بازگشت داد.

### ایران و روم بروزگار انوشروان:

گویند، خالد بن جبلة غسانی با نعمان بن منذر [۱۱۷] جنگ کرد، و مقصود منذر دوم است، که دو منذر و دو نعمان بوده‌اند، منذر اول همان کسی است که عهده‌دار تربیت بهرام گور بود و منذر دوم معاصر انوشروان بوده است. کار گزاران و فرمانداران انوشروان در مرزهای سرزمینهای عرب بودند، خالد از یاران منذر گروه بسیاری را کشت و اسبها و شتران منذر را به غارت برد، منذر برای انوشروان نامه نوشت و او را از رفتار خالد بن جبلة آگاه کرد.

انوشروان به قیصر نامه نوشت که به خالد دستور دهد خسارتهای منذر و خونبهای کشته‌شدگان را بپردازد و اموال منذر را برگرداند ولی قیصر به نامه انوشروان توجه نکرد و انوشروان برای جنگ با او آماده شد و حرکت کرد و در سرزمین جزیره که در آن هنگام در دست رومیان بود پیشروی کرد و شهرهای دارا، رها، قنسرین، منبج [۱۱۸] و حلب را گشود و خود را به انطاکیه رساند و آنرا که بزرگترین شهر جزیره و شام بود گرفت و مردم آن شهر را اسیر کرد و به عراق آورد و دستور داد کنار تیسفون شهری برای آنان همچون انطاکیه بسازند، خیابان‌ها و کوچه‌ها و خانه‌های آن کاملاً مانند آن بود و آن را "زبرخسرو" نامید و آن همان شهری است که کنار مداین است و آنرا رومیه هم می‌گویند [۱۱۹] آنگاه رومیان را

۱۱۷- بدون تردید، منذر بن نعمان صحیح است، از عبارات بعد معلوم می‌شود، مصحح کتاب متوجه نشده‌اند، مرحوم نشات هم توجه نفرموده است (م).

۱۱۸- رها، شهری بزرگ در ۱۹۰ کیلومتری شمال شرقی حلب، منبج هم نزدیک آن است.

۱۱۹- زبرخسرو در معجم البلدان نیامده است ولی در باب رومیه ضمن توضیح باین موضوع هم اشاره کرده است، ر. ک، ص ۳۳۱ ج ۴ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۹۸

بان شهر منتقل کرد و هر کس از ایشان به خانه‌یی که همچون خانه خود بود رفت و مردی از مسیحیان اهواز بنام یزدفنا را بر کارهای ایشان و حکومت آن شهر گماشت.

سپس قیصر به انوشروان نامه نوشت و از او تقاضای صلح کرد و از انوشروان خواست که شهرهایی را که گرفته است بانان برگرداند و قیصر همه ساله خراج خواهد پرداخت، انوشروان خوش نمی‌داشت مخالفت و ستم کند و به قیصر پاسخ مثبت داد، و شروین دستیابی را مامور کرد تا همه ساله خراج قیصر را بگیرد و بفرستد، شروین همراه خزین [۱۲۰] برده مشهور و آگاه خود در دربار قیصر روم مقیم شد، او جوانمرد و سوارکار و دلیر بود.

چون انوشروان از شام آهنگ بازگشت کرد سخت بیمار شد و بسوی شهر حمص رفت و با لشکریان خود همانجا ماند تا بهبود یافت و قیصر آنچه را مورد نیاز لشکر انوشروان بود فراهم می‌ساخت تا آنکه از آنجا رفت.

گویند انوشروان پسری بنام انوش‌زاد داشت که مادرش مسیحی و بسیار زیبا و انوشروان شیفته او بود، و از او خواست آیین مسیحی را رها کند و زرتشتی شود و او نپذیرفت، انوش‌زاد هم مسیحیت را از مادر بارث برد و با پدر در آیین مخالفت کرد و انوشروان بر

او خشم گرفت و دستور داد او را در شهر جندی‌شاپور زندانی کردند.

هنگام لشکرکشی انوشروان به شام خبر بیماری و ماندنش در حمص باطالع انوش‌زاد رسید زندانیان را به شورش واداشت و درهای زندان را شکست و بیرون آمد و فرستادگان خود را در میان مسیحیان جندی‌شاپور و دیگر شهرهای اهواز فرستاد و بر اموال دست یافت و خبر مرگ پدر خویش را انتشار داد و برای حرکت به عراق آماده شد.

فرماندار انوشروان در شهر تیسفون به انوشروان نامه نوشت و داستان پسر و خروج او را نوشت و انوشروان برای او چنین نوشت. "سپاهیان را برای مبارزه با او بفرست و در جنگ با او جانب احتیاط را رعایت کن و چاره‌اندیشی کن تا او را زنده دست گیر سازی و اگر سر نوشت چنین

۱۲۰- در متن خربین چاپ شده و در آخر کتاب آنرا به (خزین) تصحیح کرده‌اند. (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۹۹

بود که کشته شود خونی رایگان و جانی بی‌ارزش از دست رفته است، و خردمند می‌داند که صفای دنیا هیچگاه خالی از کدورت نیست و راحت آن پایدار نمی‌ماند، اگر چیزی بتواند خالی از نقص باشد باید باران باشد که سرزمین مرده را زنده می‌کند یا پرتو روز است که چون بر مردم خفته می‌تابد ایشان را بیدار می‌کند و مردم شب کور را بینا می‌سازد با وجود این چه بسا اشخاص که از باران آزار می‌بینند و ساختمانهایی که فرومی‌ریزد و چه بسیار کسانی که در صاعقه و سیل باران از میان می‌روند و در نیمروز هم چه بسیار زیانها و تباهی‌ها وجود دارد، این دانه کوچک و ماده فساد را که در محیط تو فراهم شده است ریشه کن ساز، بسیاری آن قوم ترا نترساند برای آنان شوکتی باقی نمی‌ماند و چگونه ممکن است برای مسیحیان شوکتی باقی بماند و حال آنکه در دین ایشان آمده است که اگر بر گونه چپ کسی طپانچه زدند گونه راست خود را هم آماده سازد، اگر انوش‌زاد و یارانش تسلیم شدند آنانی را که زندانی بوده‌اند به زندان برگردان و در خوراک و پوشاک آنان را در مضیقه‌ای بیش از آنچه بوده‌اند قرار مده، فرماندهان نظامی را که با آنان بوده‌اند گردن بزن و بر ایشان هیچگونه رافت و مهربانی مکن و افراد فرومایه و عادی را که با ایشان بوده‌اند رها کن و متعرض ایشان مشو، آنچه درباره سخت‌گیری و عقوبت بر کسانی که به انوش‌زاد ناسزا می‌گویند و نام مادرش را می‌برند نوشته بودی فهمیدم، بدان که این گروه دارای کینه‌های نهانی و دشمنی پوشیده‌اند و دشنام دادن به انوش‌زاد را بهانه دشنام دادن و ناسزاگویی بر ما قرار داده‌اند و اکنون که در تادیب ایشان موفق شدی دیگر به کسی اجازه مده که چون ایشان سخن گویند، و السلام."

انوشروان از بیماری خود بهبود یافت و با سپاههای خویش به پای تخت خود برگشت پسرش انوش‌زاد را اسیر کرده بودند و با او چنان رفتار شد که دستور داد.

### خراج در روزگار انوشروان:

گویند، پادشاهان ایران برای در آمد غلات زمینها خراج پسندیده‌ای تعیین کرده بودند که بر نصف و یک سوم و یک چهارم و یک پنجم تا یک دهم

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۰۰

محصول معمول بود و بستگی به نزدیکی زمینهای کشاورزی به شهرها و فراوانی و خوبی محصول داشت، قباد تصمیم داشت آن قانون را لغو و قانون تازه‌ای برای خراج وضع کند، اما پیش از آنکه زمینها را مساحی کنند درگذشت و انوشروان دستور داد آنرا تمام کنند، و چون از این کار فارغ شدند به دیران دستور داد طبقه‌بندی کنند و میزان خراج را تعیین کنند، پرداخت خراج را بر

چهار گروه اختصاص داد و افراد خاندانهای اصیل و مرزبانان و سران لشکر و دبیران و خدمتگزاران شاهی را از پرداخت خراج معاف کرد، همچنین اشخاصی را که کمتر از بیست و بیشتر از پنجاه سال داشتند از پرداخت مالیات معاف کرد، و دستور داد از این آیین نامه سه نسخه تهیه کنند یک نسخه را در دیوان خود و نسخه دیگر را در دیوان خراج نهاد و نسخه سوم آن را در اختیار قضات در شهرستانها قرار گیرد تا بتوانند کار گزاران را از تخلف از آن دستور [۱۲۱] بازدارند و دستور داده بود مالیات را در سه موعد بگیرند و دیوانی را که مالیات در آن مورد رسیدگی و دریافت قرار می‌گرفت "سرای شمره" [۱۲۲] می‌نامیدند و معنی آن اقساط سه‌گانه بود و امروز آنرا سرای شمرج می‌گویند و شمره به معنی حساب است.

انوشروان همچنین مقرر داشت که خراج سرانه و غلات از بینوایان و مردم بیمار زمین گیر گرفته نشود و در صورتی که به محصول آفت می‌رسید به نسبت آفت از مالیات معاف می‌داشتند و برای انجام این کارها مردمی مورد اعتماد و دادگر را برگماشت که با انصاف و مدارا رفتار کنند.

میان پادشاهان ایران هیچکس از انوشروان بیشتر در طلب علم کوشا نبود و خود جامع فنون ادب و حکمت بود، ادیبان و حکیمان را به خود نزدیک می‌ساخت و قدر و منزلت ایشان را می‌شناخت، بزرگترین دانشمندان روزگار او بزرگمهر پسر بختکان بود که از حکیمان و خردمندان نامی ایران است و انوشروان او را بر عموم وزیران و علمای روزگار خود برتری می‌داد.

خسرو انوشروان یکی از دبیران نامدار و مشهور به خرد و کفایت بنام بابک پسر نهروان را به فرماندهی دیوان لشکر گماشت و او به انوشروان چنین گفت "ای شهريار مرا بر کاری گماشتی که مصلحت آن چنین است که تا

۱۲۱- کلمه دستور در متن عربی بکار رفته است به ضم دال، (م).

۱۲۲- یعنی شماره.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۰۱

حدودی در آن خشونت و رزم، باید هر چهار ماه یک بار سپاه را سان دید و هر طبقه را وادار به تکمیل ابزارها و سلاح ایشان کرد، و آموزگاران نظامی را که مامور آموزش اسب سواری و تیراندازی هستند باید در نظر داشت و مواظب کوتاهی و مبالغه ایشان بود و این کارها وسیله اجرای صحیح سیاست است."

انوشروان گفت پرسش‌کننده از پاسخ دهنده در این کار بهره بیشتری ندارد زیرا خوبی آن برای هر دو است و آسایش آن هم به پاسخ دهنده می‌رسد، هر چه می‌خواهی بکن.

بابک دستور داد برای او سکویی در میدان سان ساختند و فرشهای گرانبها بر آن گسترده و نشست و دستور داد باید همه جنگجویان و نظامیان برای سان حاضر شوند و همگان جمع شدند ولی چون انوشروان را میان ایشان ندید فرمان به بازگشت داد، روز دوم هم آمدند باز هم انوشروان نیامده بود و فرمان بازگشت داد روز سوم منادی او ندا داد که ای مردم نباید هیچیک از نظامیان هر چند صاحب تاج و تخت باشد از حضور در سان خودداری کند زیرا سان عمومی است و در آن هیچگونه مرخصی و رودربایستی نیست.

چون این خبر به انوشروان رسید سلاح پوشید و سوار شد و از برابر بابک گذشت جامه و سلاح جنگی سوار در آن روزگار عبارت بود از یک جامه بلند که سوار و اسب را می‌پوشاند و زره و سینه‌بند و کلاه خود و خفتان و دو بازوبند و دو ساق‌پوش و سپر و نیزه و گرز که به کمر بند خود می‌بستند و تبرزین [۱۲۳] و عمودی آهنین و ترکش که در آن دو کمان و دوزه و سی تیر بود و دوزه پیچیده کمان که سوار از پشت سر خود می‌آویخت، انوشروان هم با سلاح کامل بدون آن دوزه پیچیده از برابر بابک گذشت ولی بابک از او نام نبرد، انوشروان متوجه شد که آن دوزه را نیاویخته است و آویخت و برای بار دوم از برابر او گذشت و بابک نام او را



اعلان کرد و گفت برای لایق‌ترین افراد سپاه چهار هزار و یک درهم منظور می‌شود و بیشترین دستمزد چهار هزار درهم بود و او برای انوشروان فقط یک درهم بیشتر مقرر داشت بابک چون از محل سان دیدن برخاست نزد انوشروان آمد و گفت شهریارا مرا بر این خشونت سرزنش مکن که قصد من

۱۲۳- در متن عربی طبرزین است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۰۲

رعایت دادگری و انصاف و از بین بردن جانب‌داری بود.

انوشروان گفت هر کس برای استواری کار و صلاح پادشاهی ما بر ما خشونت کند آنرا تحمل می‌کنیم همچنان که انسان داری بدمزه را تحمل می‌کند و می‌خورد بامید سودی که از آن باو خواهد رسید.

گویند کشکر در آن روزگار شهرستان کوچکی بود انوشروان از ولایات بهر سیر و هرمز دخره و دشت میشان بر آن افزود و آن را دو بخش قرار داد، بخش جندی شاپور و بخش زندورد، ناحیه خسرو ماه را بر ناحیه جوخی افزود و آنرا به شش بخش تقسیم کرد بخش تیسفون که همان مداین است و کنار دجله و سه فرسنگ پایین تر از "قبا ب حمید" قرار دارد و به زبان نبطی بان تیسفونج می‌گویند و بخش گازر و بخش کلوادی و بخش نهر بوق و بخش جلولاء و بخش نهر ملک. [۱۲۴]

[ظهور اسلام]

تاریخ ایرانیان و تاریخ پیامبر ص:

اشاره

پیامبر (ص) در آخر روزگار پادشاهی انوشروان متولد شد. و تا هنگام پس از چهل سالگی که به پیامبری برانگیخته شد در مکه اقامت فرمود، از این مدت هفت سال پادشاهی انوشروان و نوزده سال پادشاهی هرمز و شانزده سال پادشاهی خسرو پرویز بوده است. [۱۲۵] پیامبر (ص) پس از بعثت سیزده سال در مکه اقامت کرد و سپس به مدینه هجرت فرمود و در آن هنگام بیست و نه سال از پادشاهی خسرو پرویز گذشته بود، ده سال هم در مدینه اقامت فرموده است، و آن حضرت که درود و سلام فراوان بر

۱۲۴- زندورد: شهری نزدیک واسط و بجانب بصره که پس از آبادی واسط رو بویرانی نهاده است.

جوخی: که به صورت جوخا هم ضبط شده است هم نام شهری است و هم نام رودخانه‌یی میان خانقین و خوزستان.

کلمه قبا ب جمع قبه است و با آنکه یاقوت چند ناحیه را آورده است ولی از قبا ب حمید مطلبی نگفته است.

جازر: گازر، دهکده‌ای از نواحی نهروان نزدیک مداین.

کلوادی: در جانب شرق بغداد و بروزگار یاقوت (قرن هفتم) ویرانه بوده است.

نهر بوق در بخش جنوبی بغداد است، نهر ملک بخشی که سیصد و شصت دهکده داشته است. این موارد در معجم البلدان آمده بود و به برخی هم اشاره نشده است. (م).

۱۲۵- ملاحظه می‌کنید جمع این سالها چهل و دو سال است و بدون تردید اشتباه است زیرا در این صورت باید عمر حضرت ختمی

مرتب شصت و پنج سال باشد و با احتمال قوی اشتباه در مدت پادشاهی هرمز است، فردوسی آنرا چهارده ثبت کرده است. (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۰۳



او و خاندانش باد پس از کشته شدن خسرو پرویز رحلت کرد و هنگام مرگ عمر ایشان شصت و سه سال بود. و پنداشته‌اند که در آخر روزگار انوشروان شغال در عراق فراوان شد و از سرزمینهای ترکان آمده بود، مردم به هراس افتادند و تعجب کردند و چون خبر به انوشروان رسید به موبد گفت بسیار تعجب می‌کنم از این جانوران وحشی که سرزمین ما را در نور دیده‌اند، موبد گفت، ای پادشاه از اخبار پیشینیان چنین بمن خبر رسیده است که در هر سرزمین که ستم بر داد غلبه کند جانوران درنده و وحشی آنجا روی می‌آورند، انوشروان چون این سخن را شنید نسبت به روش کارگزاران خود شک و تردید کرد سیزده تن از افراد امین را که هیچ چیز از او پوشیده نمی‌داشتند برگزید و آنان را بطور ناشناس به اطراف کشور خود گسیل داشت، آنان باز آمدند و اخباری از بد رفتاری کارگزارانش باو دادند که اندوهگین شد و نود تن از آنان را خواست و گردن زد، دیگر کارگزاران خود را موظف به دادگری کردند.

### پادشاهی هرمزد.

خسرو انوشروان چند پسر داشت که مادر همه‌شان از مردم عادی یا کنیز بودند غیر از هرمزد که پس از او به پادشاهی رسید، او مادرش دختر خاقان ترک و مادر مادرش هم ملکه بود و بهمین جهت پدر تصمیم گرفت او را پس از خود پادشاه کند و جاسوسانی بر او برگماشت تا اخبار او را گزارش دهند و اخباری به انوشروان دادند که دوست می‌داشت و برای او فرمانی نوشت و آن فرمان را نزد پیشوای پارسایان دینی به ودیعت سپرد و چون چهل و هشت سال از پادشاهی انوشروان گذشت مرد.

چون انوشروان درگذشت پسرش هرمزد پادشاه شد و روزی که به پادشاهی رسید چنین گفت.

"بردباری مایه پایداری پادشاهی و خرد قوام دین و دوستی و مدارا اساس فرمان‌روایی است و هوشمندی مایه اندیشه است. ای مردم خداوند ما را به پادشاهی اختصاص داد و شما را به بندگی، پادشاهی ما را گرامی داشت و شما

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۰۴

را در پناه آن از بردگی آزاد فرمود به ما عزت بخشید و شما را در پناه عزت ما عزیز فرمود، حکومت میان شما را بر گردن ما آویخت و شما را ملزم به اطاعت فرمان ما کرد، شما هم اکنون دو گروهید، گروهی نیرومند و گروهی ناتوان، هرگز نباید نیرومند شما ناتوان را طعمه خود قرار دهد و نباید ناتوان شما نسبت به نیرومند نیرنگی زند و هیچ نیرومندی اندیشه برتری بر ناتوانان در سر نپوراند که این مایه سستی و اهانت به مقام ماست، و هیچ زیر دستی آرزو نکند که زبردست و غالب گردد که موجب از هم پاشیدگی نظم و نرسیدن به آرزوی درست است که می‌خواهیم بان برسیم، و ای مردم بدانید که سیاست ما توجه نسبت به نیرومندان در بالا- بردن مقام ایشان است نه چیرگی بر ایشان و مهربانی بر ناتوانان و دفاع از ایشان و جلوگیری از نیرومندان که نسبت بایشان ستم روا ندارند و بر ایشان تعدی نکنند و بدانید که خواسته‌های شما از ما در گرو بر آوردن خواسته‌های ما از شماست و نیاز ما به شما موجب بر آوردن نیاز شماست، کارهای دشواری که شما از ما می‌خواهید در نظر ما آسان است ولی کارهای آسانی که ما از شما می‌خواهیم در نظر شما سنگین و دشوار است. و ما آنچه را که شما از انجام آن ناتوانید انجام می‌دهیم، اگر شما خود را موظف بدانید که از آنچه شما را نهی می‌کنیم خودداری و بانچه فرمان می‌دهیم رفتار کنید خوبی پادشاهی ما و روش پسندیده ما را خواهید ستود.

ای مردم کارهایی را که ظاهراً شبیه یک دیگرند تشخیص دهید هرگز پارسایی را ریا کاری و ریا کاری را مراقبت و کاردانی بدانید شرارت را شجاعت و ستم را حزم و دوراندیشی و رحمت خدا را نقتم و کار مخوف را ناچیز بشمارید، نیکی نسبت به نزدیکان را چاپلوسی و کیفر دادن را انتقام و شک و تردید را وسیله تبرئه کردن و انصاف را سستی و کرم را عجز و ناتوانی و بی‌حوصلگی را عادت و رعایت فضیلت را خواری و زبونی و ادب را خرد و گمراهی را غفلت و مکر و خیانت را ضرورت

پاکدامنی را ظاهرسازی و ظاهرسازی را پارسایی و پرهیزگاری را ترس و احتیاط را جبنی و حرص را کوشش و جنایت را غنیمت و اقتصاد را بخل و سخت‌گیری و بخل را اقتصاد و اسراف را گشاده‌دستی و بخشش را اسراف و خیره‌سری را بلند همتی و شرافت را اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۰۵  
خیره‌سری بدانید.

همچنین خوشی را بردباری و نامردی را استحقاق مشمرید، برکشیدن و ترقی دادن ناکسان را پسندیده و مسخرگی را ظرافت و واماندگی را پایداری و ثابت قدمی و پایداری را کودنی و سخن‌چینی را وسیله و ابزار کار و فتنه‌انگیزی را مقصد خود قرار دهید، نرمی و ملایمت را ضعف و ناتوانی و دشنام دادن را دادخواهی و انتقام و سخن‌سست را بلاغت و بلاغت را پیچیدگی گفتار و تمایل به برآوردن خواسته‌های اشخاص شرور را سپاسگزاری و چرب‌زبانی را موافقت و یاری دادن برستم را خویشتن‌داری و خودنمائی را جوانمردی و عیاشی را سرگرمی و ظلم و ستم را وسیله رسیدن به هدف و زورگویی را عزت و خوش‌گمانی را تفریط و عوام‌فریبی را خیرخواهی و فریب‌کاری را زیرکی و ریا را مهربانی بدانید، و سستی در کار را مال‌اندیشی و شرم و حیا را بیمناکی و ابله‌ی را قدرت و دخالت بیهوده در امور را پایداری و سرکشی را پناه و رشک و حسد را مایه آرامش دل بدانید، بخود شیفتگی را کمال و بی‌مبالا-تی را حمیت و کینه‌توزی را فضیلت و مکرمت، و سخت‌گیری را احتیاط، و ظلم را ناچاری و ترس و بزدلی را هوشیاری و ادب را پیشه و وسیله قرار دهید، گله‌گزاری را تبهکاری و جاه‌طلبی را بزرگ‌منشی و سر‌نوشت را بهانه انجام گناه مشمرید، آن چه نشدنی است شدنی و آنچه شدنی است ناشدنی مپندارید.

و بهر حال از کارهای پست در اموری که متشابه یک دیگرند پرهیز کنید و بر آنچه که در انجام آن از ما بهره‌مند می‌شوید پایداری کنید که پایداری شما در اجرای فرمان ما وسیله رستگاری شما از خشم ماست، و کناره‌گیری شما از مخالفت با ما موجب سالم ماندن شما از عقوبت ما خواهد بود.

اما عدل و دادگری که ما برای رسیدن بان می‌کوشیم و به صلاح ما و شما خواهد بود این است که همه شما در نزد ما برابر و یکسان باشید و بزودی این را خواهید دانست که چگونه نیرومندان را از ستم به ناتوانان بازخواهیم داشت و خود ما کارهای درماندگان و بیچارگان را سرپرستی می‌کنیم و زیردستان را بجای خود خواهیم نشاند و اشخاص فرومایه را که بخواهند به منزلتی که شایسته آن نیستند برسند از آن بازخواهیم داشت مگر آنانی را که استحقاق آنرا با همت

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۰۶

بلند و آزمایش و پایمردی داشته باشند.

و ای مردم بدانید که ما میان تازیانه و شمشیر خود جدایی افکنده‌ایم و آن دو را با حوصله و روش پسندیده بکار می‌بریم هر آن کس که نسبت به نعمت ما ناسپاس باشد و با فرمان ما مخالفت ورزد و آنچه را که از آن نهی کرده‌ایم مرتکب شود در آن صورت ما از اصلاح رعیت خود غفلت نخواهیم کرد و کارها را با کيفر و مجازات کسانی که با فرمان ما مخالفت و نسبت به روش ما تعدی و ستم و برای تباهی پادشاهی ما کوشش کند رو براه خواهیم ساخت و هیچکس نباید طمع چشم‌پوشی از ما داشته باشد و یا آرزومند نرمی و ملایمت از سوی ما باشد، که ما در انجام و اجرای حقی که خداوند بر گردن ما نهاده است کوتاهی نخواهیم کرد، خود را به دو روش عادت دهید و برای یکی از آن دو آماده سازید.

یا در آنچه صلاح شماست پایدار باشید یا در مخالفت‌هایی که می‌کنید بر خود بیمناک باشید. و باید این را برای جهان‌داری و پادشاهی ما مراعات کنید. تهدید و وعید ما را کوچک مشمرید و گمان مکنید که کردار ما مخالف گفتار ما باشد، و دوست داشتیم که شما را از راه و روش خود آگاه سازیم که چشم‌پوشی و رودربایستی نخواهد بود و کوشیدیم که پیش از هر کار مطالب را بازگو کنیم تا بهانه و عذری باقی نماند و ما با روشی مناسب و دادگری میان رعیت رفتار خواهیم کرد، شما هم اطاعت و

فرمانبرداری را برگزینید که مایه الفت و پایداری خواهد بود، به وعده‌هایی که داده‌ایم اعتماد کنید و از وعید و تهدید ما بیمناک باشید و از خداوند می‌خواهیم که شما را از وسوسه شیطان و گمراهی او محفوظ دارد و شما را در آنچه باو نزدیک می‌سازد و به خرسندی او نائل می‌گرداند یاری فرماید و سلام و درود بر شما باد."

چون مردم این سخنان را شنیدند، ناتوانان و زیردستان خشنود شدند و به یک دیگر مژده دادند و بازوان زورمندان سست شد و ایشان را ناخوش آمد و از دست‌یازی و خشم نسبت به ناتوانان خودداری کردند.

هرمزد پادشاهی بود که در حسن سیرت می‌کوشید و برای اصلاح کار رعیت تلاش می‌کرد و نسبت به ضعیفان مهربان و بر زورمندان سخت‌گیر بود.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۰۷

دادگری او چنان بود که همه ساله برای تابستان به سرزمین ماهان [۱۲۶] می‌رفت و تابستان را آنجا می‌گذراند و به هنگام حرکت دستور می‌داد منادی او میان لشکریان ندا دهد که از زیان رساندن به کشاورزان پرهیز کنید و برای مراقبت از این کار و تعقیب کسانی که سرکشی کنند مردی از معتمدان خویش را می‌گماشت.

در یکی از این سفرها پسرش خسرو پرویز که پس از او پادشاه شد همراهش بود و روزی یکی از اسب‌های خسرو وارد مزرعه‌ای در راه شد و کشت و زرع را تباہ کرد، کشاورز آن اسب را گرفت و به معتمد داد، و او نمی‌توانست خسرو پرویز را مجازات کند ناچار موضوع را به پدرش هرمزد گزارش داد و او فرمان داد هر دو گوش و دم اسب را ببرد و پسرش را صد برابر مردم عادی جریمه کند، معتمد با این فرمان از نزد شاه بیرون شد تا آنرا اجرا کند، خسرو پرویز گروهی از سرداران و بزرگان را نزد معتمد فرستاد تا از او بخواهند که چون بریدن دم و گوش‌های اسب را به فال بد می‌گیرند از آن کار خودداری کند و در عوض خسرو پرویز هزار برابر دیگر مردم به کشاورز غرامت بپردازد، معتمد نپذیرفت و دستور به قطع دم و گوش‌های اسب داد و از خسرو پرویز هم معادل دیگران غرامت گرفت.

هرمزد همت و مقصدی جز اصلاح امور ضعیفان نداشت و داد ایشان را از نیرومندان می‌گرفت و در پادشاهی او توانا و ناتوان یکسان بودند.

هرمزد پادشاهی مظفر و منصور بود و به هر چه اراده می‌کرد می‌رسید و هیچگاه لشکر او منهزم نشد و بیشتر اوقات از مداین غایب بود زمستان را در عراق و تابستان را در منطقه نهاوند می‌گذراند.

در سال یازدهم پادشاهی او دشمنان از هر سو او را همچون زه کمان احاطه کردند، از سوی شرق شاهنشاه [۱۲۷] ترکان پیش آمد و خود را به هرات رساند و کارگزاران هرمز را از آن شهر بیرون کرد، از سوی مغرب هم پادشاه روم تا نزدیک نصیبین پیش آمد که شهرهای آمد و میافارقین و دارا و نصیبین را باز پس

۱۲۶- منظور از ماهان (دو ماه) ماه کوفه و ماه بصره است و به دینور و نهاوند هم اطلاق شده و مقصود همین دوم است.

۱۲۷- این کلمه به همین صورت در متن آمده است و بکار بردن آن برای شاه ترکان تازگی دارد (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۰۸

گیرد [۱۲۸] و از سوی ارمنستان پادشاه خزر پیش آمد و در آذربایجان پیشروی کرد و لشکرها را در آن سرزمین فرستاد. چون این اخبار به هرمز رسید نخست از قیصر روم شروع کرد و شهرهایی را که پدرش انوشروان گرفته بود باو باز داد و از او تقاضای صلح کرد قیصر هم پذیرفت و باز گشت.

هرمز آنگاه به کارگزاران و فرمانداران خود در ارمنستان و آذربایجان نوشت که همگان متفق شدند و بسوی شاه خزر رفتند و او را

از آن سرزمین بیرون راندند.

چون هرمز از این دو کار فارغ شد همت خویش را صرف جنگ با شاه ترک کرد و او سخت‌ترین دشمن هرمز بود. هرمز به بهرام پسر بهرام گشنس که ملقب به چوبینه بود و استانداری مرزهای آذربایجان و ارمنستان را بر عهده داشت نوشت که نزد او آید، چیزی نگذشت که بهرام آمد هرمز با او بار داد و چون در آمد او را بر صدر مجلس نشاند و گرامیش داشت و با او خلوت کرد و گفت می‌خواهد او را برای رویارویی با پادشاه ترک گسیل دارد.

بهرام شتابان فرمان او را پذیرفت و هرمز دستور داد بهرام را بر خزانه و اسلحه خانه اختیار دهند و دیوان سپاه را در اختیارش بگذارند تا هر کس را می‌خواهد برای همراهی خود بگزیند، بهرام در دیوان سپاه آمد و بزرگان و سرداران را گرد آورد و دوازده هزار از سواران را که همگان به چهل سالگی رسیده بودند برگزید.

چون این خبر به شاه رسید باو گفت "چرا فقط این تعداد را برگزیدی و حال آنکه می‌خواهی با این گروه به جنگ سیصد هزار مرد بروی." "بهرام گفت ای پادشاه مگر نمی‌دانی که چون کیکاوس اسیر و در حصار ما سفری [۱۲۹] زندانی شد رستم فقط با دوازده هزار مرد رفت و او را از جنگ صد هزار مرد نجات داد و بیرون کشید.

۱۲۸- در صفحات پیش درباره این شهرها توضیح داده شد (م).

۱۲۹- این نام در طبری نیامده است، در منابع جغرافیای قدیم هم ندیدم در شاهنامه هم نیامده است نه در مازندران و نه در جنگ با هاماوران یمن. (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۰۹

همچنین اسفندیار هنگامی که برای خونخواهی بسوی ارجاسب حرکت کرد دوازده هزار تن با او بودند، کیخسرو هم گودرز را برای انتقام خون پدرش سیاوش با دوازده هزار تن گسیل داشت و او بر سیصد هزار تن پیروز شد، و هر لشکری که با دوازده هزار تن تار و مار نشود با هیچ نیرویی از پای در نمی‌آید.

هنگامی که بهرام با لشکرها از مداین بیرون می‌رفت هرمز با او بدرود کرد و گفت "از ستم و سرکشی پرهیز که نتیجه ستم به ستمگر برمی‌گردد و بر تو باد که پایبند وفا باشی که مایه نجات است و زینهار که همواره با آرایش جنگی و آمادگی حرکت کنی و چون جایی فرود آمدی شخصا از سپاه خود مواظبت کن و آنان را از کار بیهوده و تباهی بازدار، و پیش از ریزنی و مشورت تصمیم مگیر و با مردم خیرخواه و امین مشورت کن." "هرمز که به بدرقه بهرام آمده بود برگشت و بهرام از راه اهواز حرکت کرد. به پادشاه ترکان خبر رسید که سپاهی برای جنگ او آمده است.

هرمز پیش از آن مردی از سرداران خود بنام هرمز گرابزین را که از زیرک‌ترین ایرانیان بود و سخت با تدبیر و چاره‌اندیش بود نزد پادشاه ترکان فرستاد و باو گفت به شاه ترکان چنین وانمود کند که فرستاده شاه ایران است و برای صلح و جلب رضایت او آمده است، هرمز گرابزین نزد او رفت و با خدعه و مکر او را از تباهی در خراسان بازداشت، و چون شنید که بهرام چوبینه به هرات نزدیک شده است شبانه گریخت و خود را باو رساند.

چون خبر ورود لشکر ایرانیان با اطلاع پادشاه ترکان رسید به سالار نگهبانان خود گفت این سوار کار حيله گر ایرانی را پیش من بیاور و به جستجوی هرمز گرابزین برآمدند معلوم شد در دل شب گریخته است.

پادشاه ترکان برای رویارویی با بهرام چوبینه از هرات بیرون آمد و بر مقدمه لشکرش چهل هزار مرد بودند و چون رویاروی شدند به بهرام چوبینه پیام داد که نزد من آی و به من ملحق شو تا ترا پادشاه ایران زمین و مخصوص‌ترین افراد به خودم قرار دهم، بهرام باو پیام داد چگونه مرا بر ایران پادشاه می‌کنی و حال آنکه پادشاهی ایران برای خاندانی است که جایز نیست از ایشان به کس

دیگری واگذار شود، و برای جنگ آماده شو و بشتاب.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۱۰

پادشاه ترک از این پیام برآشفته و دستور داد شیپور جنگ نواختند و دو گروه بهم حمله‌ور شدند. پادشاه ترک بر تخت زرین روی تپه‌ای که مشرف بر هر دو گروه بود قرار گرفت.

چون جنگ ادامه یافت بهرام چوبین همراه صد تن از پهلوانان سوار کار لشکر خود آهنگ آن تپه کرد کسانی که پیرامون پادشاه ترک بودند گریختند و او که چنین دید اسب خود را خواست و برای بهرام مشخص شد و تیری باو زد که از پای در آمد و ترکان که چنین دیدند همگان گریختند، پادشاه ترکان پسر خود بلتکین را به جانشینی خود گماشته بود و چون خبر کشته شدن پدرش باو رسید ترکان را فراخواند و با گروه بسیاری از ترکان آمد و گریختگان لشکر پدرش هم باو پیوستند.

و چون بهرام از این خبر آگاه شد باطرف خراسان پیام داد و نیروی بسیاری پیش او آمدند و برای مقابله با بلتکین حرکت کرد و کنار رودخانه بزرگ نزدیک ترمذ رویاروی شدند و هر دو گروه از یک دیگر بیمناک شدند و از دو سوی فرستادگانی برای پیشنهاد صلح آمد و شد کردند، بهرام به بلتکین پیام داد که شما خاقان‌ها پادشاه ما فیروز را کشتید ما هم خون او را نادیده گرفتیم و با شما صلح کردیم شما هم اکنون آنچنان رفتار کنید، بلتکین پاسخ داد صلح را در صورتی که مورد تایید و به فرمان هرمز باشد می‌پذیریم و هر دو گروه بر جای خود ماندند.

بهرام موضوع را برای هرمز نوشت، هرمز پاسخ داد بلتکین با خواص دولت او در کمال تکریم پیش من آیند و بلتکین با خواص و سران سپاه خود بسوی عراق حرکت کرد و چون نزدیک مداین رسید هرمز برای استقبال او بیرون آمد و چون یک دیگر را دیدند هر یک به احترام دیگری از اسب پیاده شدند و هرمز احترام و بزرگداشت بلتکین را رعایت و آشکار کرد و او را در کاخ خود مسکن داد و هر یک از دیگری پیمان موکد گرفت که تا زنده هستند نسبت به یک دیگر با صلح و مسالمت رفتار کنند، سپس هرمز باو اجازه داد و به کشور خود برگشت.

چون بلتکین به خراسان رسید بهرام چوبین با لشکریان خود به استقبال او آمد و او را تا مرز کشورش بدرقه کرد و بهرام بازگشت و در شهر بلخ ساکن شد و آنچه از لشکر شاه ترکان به غنیمت گرفته بود برای هرمز فرستاد که سیصد شتر بار

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۱۱

بود.

چون غنایم برای هرمز رسید و بر او عرضه شد یزدان گشنس که بزرگ و سالار وزیران بود گفت ای پادشاه این چه سفره‌ای بوده است که این لقمه‌یی از آن است. این سخن در دل هرمز اثر کرد و نسبت به امانت بهرام چوبین شک و تردید کرد و پنداشت کار بدان سان بوده که یزدان گفته است، و بین که این یک سخن چه گرفتاری‌ها و جنگ و ستیزها را به بار آورد، هرمز چنان خشمگین شد که تمام خدمات پسندیده بهرام را نادیده گرفت و برای او غل و زنجیر و کمر بند زنانه و دوکدانی فرستاد و برای او نوشت بر من مسلم و ثابت شده است که تو فقط اندکی از غنایم را برای من فرستاده‌ای و گناه از من است که ترا مورد بزرگداشت قرار دادم، اکنون غل و زنجیری برایت فرستادم که بر گردن نهی و کمر بندی زنانه که بر کمر بندی و دوکدانی که در دست گیری که مکر و ناسپاسی عادت زنان است.

چون این نامه و چیزهای همراه آن به بهرام رسید خشم خود را فروخورد و دانست که از جانب سخن چنان پیش آمده است، غل و زنجیر را بر گردن و کمر بند را بر کمر بست و دوکدان را در دست گرفت و به بزرگان یاران خود بار داد و چون آمدند نامه را خواند و آنان از مضمون آن آگاه و از خیر پادشاه نومید شدند و دانستند که او خدمات پسندیده ایشان را سپاسگزار نخواهد بود و گفتند ما هم همان سخن را می‌گوییم که قیام کنندگان نخستین پیش از ما به اردشیر گفتند که "نه شاه و نه یزدان وزیرش" و ما هم

می‌گوییم نه هرمز شاه و نه یزدان گشنس وزیر.

داستان قیام کنندگان نخستین این بود که یکی از حواریون نزد اردشیر بابکان رفت و اردشیر دعوت او را پذیرفت و بر آیین مسیح (ع) در آمد و اردشیر بروزگار او بود [۱۳۰]، وزیر اردشیر یزدان هم از او پیروی کرد ایرانیان از این کار خشمگین شدند و تصمیم به خلع اردشیر گرفتند ولی اردشیر اظهار داشت از تصمیم خود برگشته است و او را بر پادشاهی باقی گذاشتند. یاران بهرام چوبین باو گفتند اگر تو بر خلع هرمز و قیام بر ضد او با ما

۱۳۰- منظور چیست؟ یعنی معاصر حضرت مسیح یا آن حواری؟ (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۱۲

همراهی کنی با تو خواهیم بود و گر نه ترا خلع و کس دیگری را بر خود سالار می‌کنیم، بهرام چون آنان را یک دل و هماهنگ دید با اندوه و ناخوشی با ایشان موافقت کرد، هرمز گرابزین و یزدک دبیر شبانه از اردوگاه بهرام چوبین گریختند و خود را به مدائن رسانند و خبر را به هرمز گزارش دادند.

بهرام همراه لشکریان خود برای جنگ با هرمز بسوی عراق حرکت کرد و چون به شهر ری رسید آنجا اقامت کرد و سکه‌ای با تصویر خسرو پرویز پسر هرمز شاه و نام او ساخت و دستور داد ده هزار درهم سکه زدند و پوشیده آنها را به مداین فرستاد و میان مردم پخش کرد و چون هرمز از آن آگاه شد تردید و شک نکرد که پسرش خسرو برای رسیدن به پادشاهی دسیسه می‌کند و خود او دستور داده است که آن سکه‌ها زده شود، بهرام چوبینه هم همین را می‌خواست. هرمز تصمیم گرفت خسرو پرویز را بکشد و او شبانه بسوی آذربایجان گریخت و مقیم آن سرزمین شد، هرمز بندویه و بسطام را که دایی‌های خسرو پرویز بودند احضار کرد و درباره خسرو از ایشان پرسید گفتند خبری از او نداریم، هرمز بان دو بدگمان شد و دستور داد هر دو را زندانی کردند. هرمز آنگاه مشاوران خود را جمع و با ایشان مشورت کرد و آنان گفتند ای پادشاه در کار بهرام چوبین شتاب کردی معتقدیم که یزدان گشنس را پیش بهرام بفرستی و بهرام حتما او را نخواهد کشت و هر گاه یزدان نزد او برود و پوزش خواهی و اقرار به گناه کند بهرام را دل خوش کرده‌ای و او را به طاعت بر می‌گردانی و بدین وسیله از خون‌ریزی‌ها جلوگیری می‌کنی و هرمز این پیشنهاد را پذیرفت.

یزدان گشنس را گسیل داشت و او چون آماده حرکت شد پسر عمویش که بواسطه جرمی زندانی و در زندان شاهی بود باو پیام داد که از شاه خواهان عفو او شود و او را با خود همراه ببرد و می‌تواند در کارها او را یاری دهد، یزدان چنان کرد و او را با خود برد ولی چون به شهر همدان رسید به پسر عمویش بدگمان شد و به شاه نامه‌ای نوشت که او را برگرداند تا شاه او را بکشد یا به زندان برگرداند چه او بدکار و خون‌ریز است و باو گفت برای برخی از کارها نامه‌ای برای شاه نوشته‌ام شتابان برو و این نامه را به شاه بده و هیچکس را بر این کار آگاه مکن.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۱۳

آن مرد هم به تردید افتاد و چون از نزد یزدان گشنس بیرون آمد نامه را گشود و خواند که در آن دستور به کشتن او داده شده است، پیش او برگشت که در خلوت بود و او را بزد و بکشت و سرش را برداشت و پیش بهرام چوبین که در ری بود رفت و سر را مقابل او انداخت و گفت این سر دشمن تو یزدان گشنس است که نزد شاه برای تو سخن چینی کرد و دل او را بر تو تباه ساخت، بهرام باو گفت ای بزه کار تو یزدان را با شرف و مقامی که داشت کشتی و او پیش من می‌آمد که از کار خود پوزش خواهی کند و میان من و شاه را اصلاح دهد، بهرام دستور داد گردنش را زدند.

چون خبر کشته شدن یزدان گشنس که در نظر درباریان بسیار ارجمند بود به ایشان و سرداران نظامی و بزرگان کشور رسید با یک



دیگر ملاقات و گفتگو کردند و تصمیم به خلع هرمز و پادشاه نمودن پسرش خسرو گرفتند، بندویه و بسطام دو دایی خسرو پرویز با آنکه زندانی بودند آنان را بر این کار تشویق می‌کردند و پیام می‌دادند که خود را از شر پسر زن ترک یعنی هرمز خلاص کنید که نیکان ما را کشته و بزرگان ما را نابود ساخته است، و این سخن را از آن جهت می‌گفتند که هرمز بواسطه دست‌یازی و ستم زورمندان بر ناتوانان گروه بسیاری از ایشان را کشته بود، آنان متفق شدند و روزی را برای این کار تعیین کردند و در آن روز همگان جمع شدند و بندویه و بسطام و تمام زندانیان را از زندان بیرون آوردند.

### پادشاهی خسرو پرویز:

بزرگان ایران هرمز را از تخت پایین کشیدند تاج و کمر بند و شمشیر و قبای او را گرفتند و برای خسرو پرویز که در آذربایجان بود فرستادند.

چون این اشیاء بدست او رسید به مداین آمد و وارد ایوان شد و بزرگان نزد او جمع شدند و او برای سخنرانی برخاست و چنین گفت.

"سرنوشتها به انسان چیزهایی را که به اندیشه او نگذشته است نشان می‌دهد و پیشامدها بر خلاف آرزو می‌رسد، سرکشی و ستم صاحب آنرا از پای در می‌آورد زیانکار و ناامید کسی است که هوای نفس او را به ورطه هلاک

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۱۴

افکند و دورانیش کسی است که بانچه برای او مقدر شده است قانع باشد و آرزومند بیش از آن نباشد.

ای مردم در پیروی از ما و خیراندیشی برای ما که شما را به ما نزدیک می‌کند پایداری کنید و از مخالفت فرمان ما پرهیز کنید که ما برای شما همچون تکیه گاه و پناهمیم."

چون مردم از پیش او پراکنده شدند برخاست و پیش پدر که در یکی از خانه‌های کاخ بود رفت و دستها و پاهای پدر را بوسید و گفت پدر جان نمی‌خواستم و دوست نمی‌داشتم که این کار در زندگانی تو صورت بگیرد و اکنون اگر آنرا نپذیرم از میان ما بیرون می‌رود و بدست کسی غیر از ما خواهد افتاد.

هرمز باو گفت راست می‌گویی و عذرت را پذیرفتم اکنون شهریاری را بپذیر و بر آن کار قیام کن و مرا به تو نیاز و حاجتی است.

خسرو گفت چیست که ترا به من نیازمند کرده باشد؟ مباد که بر من نیازمند باشی.

هرمز گفت کسانی را که مرا از تخت فروکشیدند و تاج از سرم برداشتند و نسبت بمن بی‌حرمتی کردند زیر نظر داشته باش و آنان فلان و بهمانند و ایشان را نام برد و گفت در کشتن ایشان شتاب کن و انتقام پدرت را از ایشان بگیر.

خسرو گفت این کار برای ما امروز ممکن نیست تا آنکه خداوند دشمن ما بهرام را بکشد و کار برای ما استوار شود و آنگاه خواهی دید که چگونه ایشان را نابود خواهم کرد و انتقام ترا از ایشان خواهم گرفت، پدرش از او خشنود و باین پیشنهاد راضی شد، خسرو پرویز از نزد او بیرون آمد و بر تخت شاهی نشست.

خبر خسرو پرویز و کاری که اتفاق افتاده بود باطلاع بهرام که در ری بود رسید و از آنچه بر سر هرمز آورده بودند سخت خشمگین شد و نسبت باو احساس تعصب و رقت کرد و کینه او از دلش بیرون شد و بالشکریان خود با جهد و کوشش تمام حرکت کرد تا خسرو پرویز و کسانی را که عهده‌دار کار او بوده‌اند بکشد و هرمز را به پادشاهی برگرداند.

خبر حرکت بهرام از ری و قصد او باطلاع خسرو پرویز رسید و این خبر را

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۱۵

از پدر پوشیده داشت و با سپاههای خود برای رویارویی با بهرام بیرون آمد، مردی از معتمدان خویش را پوشیده گسیل داشت و باو

فرمان داد به طور ناشناس خود را به لشکر گاه بهرام رساند و روش و چگونگی کار او را بنگرد و از حقیقت کار او آگاه شود. آن مرد رفت و در همدان به اردوگاه بهرام پیوست و آنجا ماند و بر همه امور او آشنا شد و پیش خسرو برگشت و باو خبر داد که هر گاه بهرام حرکت می‌کند مردان سینه رویدشتی در سمت راست و یزدگشنس پسر حلبان در سمت چپ او حرکت می‌کنند، و هیچیک از سپاهیان او به تصرف مال مردم حتی باندازه خردلی توجه ندارد و خود بهرام هر جا فرود آید کتاب کلیله و دمنه را می‌خواهد و همواره تمام روز را سرگرم خواندن آن کتاب است.

خسرو به دایمی‌های خود بندویه و بسطام گفت هرگز از بهرام آن قدر نمی‌ترسیدم که اکنون زیرا خبردار شدم که همواره کتاب کلیله و دمنه را می‌خواند و آن کتاب برای مرد اندیشه‌ای فراتر از اندیشه او و دوران‌دیشی بسیار فراهم می‌سازد که در آن آداب و زیرکی بسیار نهفته است. [۱۳۱] خسرو و بهرام هر دو در نهروان ماندند، [۱۳۲] و هر یک با لشکر خود در یک سو اردو زدند و خندقی پیرامون لشکر گاه خود کردند. بهرام بر رودخانه پلی بست و بسوی خسرو آمد و چون دو گروه صف بستند بهرام بیرون آمد و چون نزدیک صنفهای خسرو رسید با صدای بسیار بلند فریاد برآورد که ای ایرانیان زیان و مرگ بر شما باد که پادشاه خود را از پادشاهی خلع کردید، ای مردم پیش از آنکه خداوند عذاب خود را بر شما فرود آورد توبه کنید و همه پیش من آید تا پادشاهی را به پادشاه شما برگردانیم.

چون یاران خسرو این سخن را شنیدند برخی به برخی دیگر گفتند بخدا سوگند بهرام راست می‌گوید و همانگونه است که گفت بیاید کار خود را جبران کنیم و با قبول کردن پیشنهاد او کار را استوار و اشتباه خود را تلافی کنیم.

۱۳۱- برای اطلاع بیشتر از کتاب کلیله و دمنه و سرگذشت آن، ر. ک، مرحوم محمد تقی بهار، سبک‌شناسی صفحات ۲۷۰ / ۲۵۰ ج ۲ تهران امیر کبیر ۱۳۳۷ و مقدمه مرحوم مجتبی مینوی بر کلیله و دمنه (م).  
 ۱۳۲- نهروان: هم نام شهر است و هم نام رودی که از وسط آن می‌گذرد در چهار فرسنگی بغداد است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان بقلم آقای عبدالمحمد آیتی ص ۳۴۵ (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۱۶

سپاه خسرو همگی برگشتند و به بهرام پیوستند و کسی با خسرو پرویز جز دو دایمی او بندویه و بسطام و هرمز گرابزین و نخارجان و شاپور پسر ابرکان و یزدک دبیر لشکر و پاد پسر فیروز و شروین پسر کامگار و کردی پسر بهرام گشنس برادر پدر و مادری بهرام چوبین که از دوستان و معتمدان خسرو بود با او باقی نماند.

اینان به خسرو پرویز گفتند ای پادشاه چه می‌کنی؟ مگر نمی‌بینی همه مردم از تو دوری گرفتند و به دشمنت پیوستند. خسرو سوی مداین رفت و چون به پل گودرز رسید به پشت سر خود نگریست ناگاه بهرام را دید که به تنهایی مردم را پشت سر گذاشته و به خسرو و یاران او نزدیک می‌شود، خسرو بر آن سوی پل ایستاد و کمان را به زه کرد و تیری در آن نهاد و خسرو از بهتر تیراندازان بود و ترسید اگر بدن بهرام را نشانه بگیرد تیرش در زره خوب او کارگر نیفتد و اگر چهره او را هدف قرار دهد با سپر آنرا دفع خواهد کرد یا صورت خود را برگرداند ناچار پیشانی اسب او را هدف قرار داد و تیر وسط پیشانی اسب خورد و اسب از شدت درد چرخ می‌زد و درافتاد، و بهرام پیاده ماند و خسرو دوان دوان و با تاخت خود را به شهر مداین رساند و پیش پدر رفت و باو نگفت که بهرام برای برگرداندن پادشاهی او کوشش می‌کند و فقط باو گفت که تمام یاران من به بهرام پیوستند و پرسید رای تو چیست؟ هرمز گفت صلاح ترا در این می‌بینم که خود را به قیصر رسانی او ترا بزودی یاری و نصرت می‌دهد تا پادشاهی را به تو برگرداند.

خسرو بر دست و پای پدر بوسه زد و با او بدرود کرد و همراه یاران خود که نه تن بودند و او دهمی ایشان بود بسوی دریا رو نهاد



[۱۳۳]. یکی از ایشان به دیگری گفت بهرام امروز یا فردا به مداین خواهد رسید و هرمز را پادشاه خواهد ساخت و او همچون گذشته پادشاه خواهد بود و به قیصر خواهد نوشت تا ما را بسوی او برگرداند و همگی ما را خواهد کشت و تا هرمز زنده باشد خسرو پادشاه نخواهد بود.

بندویه و بسطام دایی‌های خسرو گفتند ما از عهده این کار برمی‌آییم و

۱۳۳- منظور از دریا در این جا فرات است و در صفحات بعد خواهید دید (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۱۷

برای انجام قصد خود برگشتند و وارد کاخ و حجره‌یی که هرمز در آن بود شدند، درباریان برای فرار خسرو پرویز از دشمن به گریه و زاری بودند و آن دو دستاری بر گردن هرمز بستند و او را خفه کردند، [۱۳۴] و به خسرو ملحق شدند و این خبر را باو ندادند و تمام آن روز و فردا را از بیم آنکه مورد تعقیب واقع نشوند شتابان و با تاخت و تاز راه پیمودند تا نزدیک شهر هیت رسیدند و در صومعه راهبان فرود آمدند، راهب برای ایشان نان جوی آورد که آنرا با آب خیس کردند و خوردند و سرکه‌ای برای آنان آورد که با آب ممزوج کردند و نوشیدند، خسرو به دایی خود بسطام تکیه داد و از شدت خستگی خوابید، هنگامی که آنان در حال استراحت بودند راهب از صومعه خود بانان بانگ زد که ای گروه، سواران بسوی شما می‌آیند و در فاصله دوری از شما هستند. بهرام چوبین چون به مداین رسید و هرمز را کشته یافت خشم و کینه‌اش نسبت به خسرو افزوده شد و بهرام پسر سیاوشان را با هزار سوار بر اسبان گزین به تعقیب او فرستاد، و چون خسرو و یارانش سواران را دیدند از جان خود نومید شدند و بر دست و پای بمردند و چاره کار خود نداشتند.

بندویه به خسرو گفت من ترا با حيله رها می‌سازم و جان خود را در این راه به خطر می‌اندازم.

خسرو باو گفت ای دایی اگر تو مرا با جان خود حفظ کنی چه کشته شوی و چه سالم بمانی برای تو نام جاوید و شرف باقی خواهد بود، همچنان که "ارسناس" جان خود را برای منوچهر در خطر افکند و به سوی افراسیاب پادشاه ترکان رفت و در حالی که او میان لشکر خود بود تیری باو زد و او را کشت و خاطر زاب شاه را از او آسوده ساخت و انتقام خون منوچهر را گرفت و با آنکه کشته شد میان مردم بلند آوازه شد و نیک نام گردید. گودرز هم برای تدبیر امور پادشاهی شاپور ذو الاکتاف خود را سخت به خطر انداخت و مردم بر او رشک بردند و چون شاپور به پادشاهی رسید همه امور خود را در اختیار او گذاشت و کارهای مملکت را باو سپرد.

۱۳۴- در منابع دیگر آمده است که بر چشم هرمز قبلا- میل کشیده و او را کور ساخته بودند، ر. ک ص ۷۲۷ ترجمه تاریخ طبری آقای ابو القاسم پاینده. (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۱۸

بندویه گفت اکنون برخیز جامه شاهی و کمر بند و شمشیر و تاج خود را باز کن و کنار بگذار و با دیگر همراهانت سوار شو و در این دشت شتابان بروید و مرا با این قوم واگذارید.

خسرو همان گونه که بندویه دستور داد رفتار کرد و همراه دیگر یاران خود راه صحرا را پیش گرفت، بندویه جامه شاهی خسرو را پوشید و کمر بند او را بر کمر بست و تاج را بر سر نهاد و به راهبان گفت بکوه بگریزید تا این سواران بیابند و بروند و در غیر آن صورت بیم دارم همه شما را بکشند و آنان هم همگی از صومعه بیرون آمدند و رفتند.

بندویه بر فراز بام صومعه رفت و همچنان که جامه‌های خسرو را پوشیده بود بر بام ایستاد تا آنجا که مطمئن شد سواران همگی او را

دیده‌اند، آن گاه از بام فرود آمد و جامه‌های خسرو را بیرون آورد و جامه خود را پوشید و بر بام برگشت و در این هنگام سواران صومعه را محاصره کرده بودند.

بندویه گفت، ای قوم سالار شما کیست؟ بهرام سیاوشان پیش آمد و گفت سالارشان منم و تو ای بندویه چه می‌خواهی؟ گفت پادشاه به تو سلام می‌رساند و می‌گوید ما هم اکنون این جا رسیده‌ایم و سخت خسته و کوفته‌ایم و از دست تو نمی‌توان گریخت، اجازه بده تا شب در این دیر استراحت کنیم و به حال خود باشیم و شبانگاه بیرون می‌آییم و با تو نزد بهرام می‌رویم تا درباره ما هر گونه خواهد دستور دهد.

بهرام سیاوشان گفت این پیشنهاد او با حرمت پذیرفته است، آنگاه بندویه از بام فرود آمد و آنان صومعه را از هر سو فرو گرفته بودند، و چون شامگاه شد بندویه باز بر بام آمد و به بهرام پسر سیاوشان گفت، پادشاه می‌گوید اکنون شب فرارسیده است و ما بال نداریم که پرواز کنیم و شما هم صومعه را فرو گرفته‌اید بگذار امشب را بیاریم و با این کار بر ما منت گذار و چون صبح شود نزد تو می‌آییم و همراه یک دیگر می‌رویم.

بهرام سیاوشان گفت این پیشنهاد او هم با احترام پذیرفته است. آنگاه بهرام یاران خود را به دو گروه تقسیم کرد و دستور داد گروهی بخوابند و گروهی دیگر مواظب پیشامدها باشند.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۱۹

و چون بندویه شب را به روز آورد در صومعه را گشود و نزد ایشان آمد و گفت خسرو از دیروز همین هنگام از من جدا شده و رفته است و اکنون اگر بر اسبان بادپای هم بنشینید باو نخواهید رسید و آنچه دیروز از من شنیدید مکر و حيله بود، آنان سخن او را تصدیق نکردند و وارد صومعه شدند و حجره به حجره آن را گشتند و بررسی کردند، بهرام سیاوشان سرگردان ماند و ندانست پیش بهرام چوبینه چه بهانه آورد، بهرام سیاوشان بندویه را با خود برداشت و بازگشت و پیش بهرام چوبینه رفت و او را از مکر و حيله‌یی که بندویه کرده بود آگاه ساخت.

بهرام چوبینه بندویه را خواست و گفت باین راضی نشدی که هرمز شاه را کشتی و خسرو بدکار را هم رهاندی که از چنگ من بگریزد.

بندویه گفت اما از کشتن هرمز پوزشی نمی‌خواهم که سرکشی و ستم کرد و بزرگان ایرانیان را بکشت و ایشان را گرفتار تفرقه و اختلاف نظر کرد و جمع ایشان را پراکنده ساخت و اما چاره‌اندیشی من در مورد نجات خواهرزاده‌ام خسرو مایه سرزنش من نیست که به هر حال چون فرزندم بوده است.

بهرام چوبین گفت تنها چیزی که مرا از شتاب در کشتن تو بازمی‌دارد امیدواری من به دستگیری خسرو فاسق است تا نخست او را بکشم و ترا پس از او، و به بهرام سیاوشان گفت او را نزد خود در بند کن و بزدان افکن تا او را از تو بخواهم.

بهرام چوبین سران کشور را پیش خود جمع کرد و بایشان گفت می‌دانید که خسرو پرویز با کشتن پدر خود مرتکب چه گناهی بزرگ شد و اکنون هم گریخته است، آیا راضی هستید که من به تدبیر امور شهریاری پردازم تا شهریار پسر هرمز به سن بلوغ رسد و پادشاهی را باو بسپرم، گروهی باین کار رضایت دادند و گروهی نپذیرفتند که از جمله ایشان موسیل ارمنی بود، موسیل از مرزبانان بزرگ ایران بود و به بهرام گفت ای اسپهبد تا هنگامی که خسرو پرویز و وارثان او زنده‌اند حق نداری باین کار قیام کنی. بهرام چوبینه گفت هر کس باین کار خشنود نیست از مداین برود و اگر پس از سه روز کسی از مخالفان را در مداین بینم گردنش را خواهم زد.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۲۰

موسیل ارمنی و کسانی که با او هم عقیده بودند و شمارشان به بیست هزار مرد می‌رسید بسوی آذربایجان رفتند و منتظر بازگشت

خسرو پرویز از روم شدند.

بندویه هم همچنان در خانه بهرام سیاوشان زندانی بود و بهرام از جهت خوراک و آشامیدنی با او نیک رفتاری می‌کرد تا بدین وسیله در نظر او مقرب شود که گمان می‌کرد خسرو پرویز بزودی باز خواهد گشت و پادشاه خواهد شد، و چون شب فرامی‌رسید بندویه را از زندان بیرون می‌آورد و با او به باده‌گساری می‌پرداخت، شبی بندویه به بهرام سیاوشان گفت این دولت شما بزودی به سبب ستم و جور بهرام چوبین از میان خواهد رفت، بهرام سیاوشان گفت به خدا سوگند می‌فهمم که چه می‌گویی و من در فکر کاری هستم، بندویه گفت چه کاری؟

گفت فردا بهرام چوبین را می‌کشم و مردم را از او آسوده می‌کنم تا پادشاهی به نظام و اساس خود بازگردد. بندویه گفت اگر چنین تصمیمی داری مرا از بند رها کن و مرکب و سلاح مرا بمن بازده، و چنان کرد، بهرام سیاوشان چون صبح شد زیر جامه خود زرهی پوشید و شمشیر بست و چون همسرش که خواهرزاده بهرام چوبین بود چنین دید باو بدگمان شد و کسی پیش بهرام چوبین فرستاد و او را آگاه ساخت.

بهرام چوبین بامداد در میدان حاضر شد و هر کس از یارانش که از برابر او می‌گذشت با چوگان بر پشتش می‌زد و از هیچیک صدای زره نشنید و چون بهرام سیاوشان آمد و باو چوگان زد بانگ زره برخاست، بهرام چوبین شمشیر کشید و او را کشت، و مردم بانگ برداشتند که بهرام کشته شد، بندویه پنداشت بهرام چوبین کشته شده است بر اسب خود سوار شد و بسوی میدان آمد و چون دانست بهرام سیاوشان کشته شده است بطور ناشناس بیرون آمد، شبها حرکت می‌کرد و روزها مخفی می‌شد تا خود را به آذربایجان رساند و همراه موسیل و یاران او آنجا ماند.

اما خسرو پرویز چون از صومعه بیرون رفت تمام آن روز و شب را راه پیمود به مردی عرب برخوردند و خسرو که تا اندازه‌ای عربی می‌دانست از او پرسید کیست؟ گفت از قبیله طی و نامش ایاس پسر قبیصه است، خسرو از او پرسید قبیله کجاست؟ گفت نزدیک است، خسرو گفت آیا امکان پذیرایی از ما

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۲۱

هست که سخت گرسنه‌ایم؟ گفت آری و همراه او به قبیله رفتند و نزد او منزل کردند و اسبهای خود را برای چریدن رها کردند. آن روز را پیش او ماندند [۱۳۵] که از ایشان شایسته پذیرایی کرد و چون شب فرارسید برای راهنمایی ایشان همراه آنان حرکت کرد و آنان را در ساحل فرات سه منزل بدرقه کرد و بازگشت.

خسرو به راه خود ادامه داد تا به یرموک [۱۳۶] رسید، خالد بن جبلة غسانی [۱۳۷] با استقبال او آمد و از او پذیرایی کرد و گروهی از سواران را همراه او ساخت تا بدرگاه قیصر رسید و پیش او رفت و از کار خود و آنچه برای او پیش آمده بود شکایت کرد و قیصر را چنان دید که به یاری و کمک او امیدوار شد.

سرداران قیصر باو گفتند ای شهریار می‌دانی که نیاکان تو از روزگار اسکندر از این جماعت چه کشیده‌اند و آخرین ستم را از پدر بزرگ این دیده‌ایم که شهرهای شام را تصرف کرد و آن شهرها همواره از هزار سال پیش در دست پدران ما بوده است، پدرش هم هنگامی که لشکرهای سواره و پیاده خود را گسیل داشتی به ناچار پس داد، این قوم را به حال خود بگذار که به جنگ و ستیز با یک دیگر سرگرم باشند که زد و خورد دشمن با یک دیگر پیروزی بزرگی است.

قیصر به بزرگ و سالار کشیشان گفت تو ای بزرگ ما در این باره چه می‌گویی؟ گفت نومید ساختن او اگر بر او ستم شده باشد برای تو جایز نیست و رای درست این است که او را یاری دهی به شرط آنکه تا زنده باشید نسبت به تو صلح طلب باشد.

قیصر پرسید آیا برای پادشاهان رواست که اگر بایشان پناه آورند پناه ندهند؟ و از خسرو پرویز پیمانهای استوار برای دوستی و مسالمت گرفت و دختر خود مریم را به همسری خسرو پرویز در آورد و برای پسر خود تیادوس پرچم فرماندهی بر سران سپاه را

بست و میان ایشان ده مرد از هزار مردان [۱۳۸] بودند و آنان

۱۳۵- برای اطلاع بیشتر از ایاس بن قبیصه، ر. ک، جمهره انساب العرب، ابن حزم، چاپ عبد السلام محمد هارون ص ۴۰۰ دار المعارف مصر ۱۹۷۱ میلادی (م).

۱۳۶- یرموک: نام نهر و آبادی است نزدیک شام این رود به رود اردن می‌ریزد، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۶۵ (م).

۱۳۷- خالد بن جبلة غسانی؟! با احتمال قوی حارث بن جبلة صحیح است در فهرست اسامی پادشاهان غسانی در لغت‌نامه و اعلام فرهنگ معین خالد نیامده است. (م).

۱۳۸- این کلمه در متن عربی به صورت جمع سالم مجرور "هزارمردین" آمده است (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۲۲

را با خواسته و ابزار جنگ نیرومند ساخت و دستور داد همراه خسرو پرویز بروند و خود فاصله سه روز راه ایشان را بدرقه کرد. خسرو پرویز با لشکر حرکت کرد و راه ارمنستان را پیش گرفت و چون به آذربایجان رسید دایی او بندویه و موسیل ارمنی و مرزبانان او و سرداران ایرانی باو پیوستند.

این خبر به بهرام چوبین رسید و با لشکرهای خود حرکت کرد و به آذربایجان آمد و در یک فرسنگی اردوگاه خسرو پرویز اردو زد و دو لشکر آماده جنگ شدند برای خسرو پرویز و تیادوس بر فراز تپه‌ای مشرف بر آوردگاه تختی زرین نهادند و چون سواران رویاروی شدند مردی از هزار مردان خود را به خسرو پرویز رساند و باو گفت این کسی را که بر پادشاهی تو غلبه کرده است بمن نشان بده خسرو از این سرزنش خشمگین شد ولی خشم خود را فروخورد و بهرام چوبین را باو نشان داد و گفت همان مردی است که سوار بر اسب ابلق است و دستار سرخ بر سر بسته و پیشاپیش یاران خود ایستاده است.

آن مرد رومی بسوی بهرام چوبین رفت و او را ندا داد که برای مبارزه پیش آی، بهرام پیش آمد و آن دو هر یک به دیگری ضربتی زدند، شمشیر مرد رومی به سبب خوبی زره بهرام چوبین در او کارگر نیفتاد ولی بهرام چنان ضربتی بر فرق سر رومی زد که کلاه خود او را شکافت و شمشیر تا سینه آن مرد فروشد و او را دو نیم ساخت که از سوی چپ و راست در افتاد.

خسرو که می‌دید سخت خندید، تیادوس خشمگین شد و گفت می‌بینی یکی از یاران من که معادل هزار مرد است کشته می‌شود و می‌خندی گویی از کشته شدن رومیان شادمان می‌شوی، خسرو گفت خنده من از شادی نبود ولی همان طور که شنیدی او مرا سرزنش کرد و دوست می‌داشتم بدانم کسی که بر پادشاهی من پیروز شده و من از او گریخته‌ام کسی است که ضربت او این چنین است.

دو گروه دو روز جنگ کردند، روز سوم بهرام چوبین خسرو پرویز را برای مبارزه خواست و خسرو آماده شد، تیادوس او را از این کار منع کرد و خسرو سخن او را نپذیرفت و به جنگ بهرام رفت و ساعتی جنگ کردند که خسرو روی به

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۲۳

گریز نهاد، بهرام چوبین مانع از آن شد که بتواند به سوی یاران خود بگریزد، خسرو ناچار روی بسوی کوه آورد و بهرام در حالی که شمشیر در دست داشت او را تعقیب کرد و بانگ می‌زد که ای تبهکار به کجا می‌گریزی؟ خسرو پرویز خود را جمع کرد و چون نیرومند بود توانست از کوه بالا- برود و بهرام چون او را بر قله کوه دید دانست که او پیروز می‌شود و ناامید برگشت و خسرو از سوی دیگر کوه سرازیر شد و به یاران خود پیوست، روز چهارم بامداد هر دو لشکر همچنان به جنگ پرداختند و پیروزی از خسرو بود.

بهرام با لشکریان خود گریخت و به اردوگاه خود برگشت، بندویه به خسرو پرویز گفت شهریارا سپاهیان را که همراه بهرامند اگر

بر جان امان دهی، همگان سوی تو بازمی‌گردند بمن اجازه فرمای تا از سوی تو بایشان امان دهم خسرو اجازه داد. و چون شب فرارسید بندویه آمد و بر تپه‌ای مشرف بر اردوگاه بهرام ایستاد و با صدای بلند فریاد برآورد که ای مردم من بندویه پسر شاپورم، پادشاه خسرو پرویز فرمان داده است به شما امان دهم هر کس از شما امشب پیش ما آید بر جان و مال و خاندان خود در امان خواهد بود، و بازگشت، و چون تاریکی شب یاران بهرام را فروگرفت حرکت کردند و به اردوگاه خسرو پیوستند و کسی جز چهار هزار تن با بهرام باقی نماندند.

چون صبح شد و بهرام اردوگاه خود را خالی دید گفت اکنون فرار پسندیده است و با آنان که با او پایداری کرده بودند کوچ کرد مردان سینه و یزدگشنس هم که از شجاعان و سوارکاران ایرانی بودند همراهش بودند.

خسرو شاپور بن ابرکان را همراه ده هزار سوار به تعقیب او فرستاد او به بهرام رسید و بهرام با یاران خود به جنگ با او پرداخت و شاپور گریخت و بهرام به راه خود ادامه داد و در راه به دهکده‌ای رسید و او و مردان سینه و یزدگشنس در خانه پیرزالی منزل کردند، و غذای خود را بیرون آوردند و خوردند و باقی مانده آنرا به آن پیرزن دادند آن گاه شراب بیرون آوردند و بهرام به پیرزال گفت آیا جامی یا چیزی داری که در آن شراب بیاشامیم؟ گفت کدوی کوچکی دارم و آنرا پیش ایشان آورد سر آن کدو را جدا کردند و شروع به نوشیدن شراب در آن کردند،

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۲۴

سپس نقل بیرون آوردند و باو گفتند آیا ظرفی داری که بر آن نقل بگذاریم و او برای ایشان غربالی آورد که بر آن نقل نهادند، بهرام دستور داد به پیرزن شراب دادند و بدو گفت چه خبر تازه داری؟ گفت خبر پیش ما این است که خسرو با سپاهی از روم آمده و با بهرام جنگ کرده است و بر او پیروز شده و پادشاهی خود را از او پس گرفته است. بهرام گفت عقیده تو درباره بهرام چیست؟ گفت نادان احمقی است که ادعای پادشاهی می‌کند و از خاندان شاهی نیست.

بهرام گفت: بهمین سبب است که در کدو شراب می‌آشامد و از غربال نقل می‌خورد و این میان ایرانیان ضرب المثل شد و بان مثل می‌زنند. بهرام همچنان براه خود ادامه می‌داد تا به سرزمین کومش [۱۳۹] رسید که قارن جلی نهاوندی فرمان‌روای آن منطقه بود، این قارن پیری فرتوت بود که عمرش افزون از صد بود و سالار جنگ و سرپرست خراج خراسان و کومش و گرگان بود، نخست از سوی انوشروان بان کار گماشته شده و هرمز هم او را مستقر ساخته بود و چون کار به بهرام چوبین رسید متوجه منزلت و ارج او میان ایرانیان شد و او را همچنان بر آن کار مستقر ساخت، و چون بهرام پیش او رسید، قارن پسرش را همراه ده هزار سوار برای جلوگیری از عبور او فرستاد.

بهرام باو پیام داد این پاداش من نیست و بیاد آور که ترا بر کار خودت مستقر ساختم، قارن پاسخ داد حق خسرو و پدرانش بر من بیشتر از حق تو است همچنین است حق او و پدرانش بر تو و باید بیاد آری که چگونه ترا به شرف رساند و تو سپاس او را چنین داشتی که او را خلع کردی و فرمانبرداری او را یکسو نهادی و کشور ایران را به آتش و جنگ کشاندی سرانجام هم نومید و زیان‌کار برگشتی و زبان‌زد همه ملت‌ها شدی.

بهرام باو پیام داد که بز دو بار در زندگی خود بیش از دو درهم ارزش ندارد یک بار وقتی که بزغاله بسیار کوچکی است، یک بار هم هنگامی که پیر می‌شود و دندانهایش فرومی‌ریزد اکنون داستان تو است در سالخوردگی و کمی عقلت.

۱۳۹- کومش، در عربی قومس، شهر مهم آن دامغان بوده و در قدیم از ایالت خراسان شمرده می‌شده است، ر. ک ترجمه تقویم البلدان ص ۵۰۵.

چون این پیام به قارن رسید خشمگین شد و همراه سی هزار پیاده و سواره از لشکریان حرکت کرد و هر دو گروه آماده جنگ شدند و جنگ در گرفت پسر قارن کشته شد و یارانش گریختند و خود را به قومس رساندند و بهرام هم به خوارزم رفت و از رود جیحون گذشت و وارد سرزمینهای ترکان شد تا از آن راه نزد خاقان رود و باو پناهنده شود تا خاقان از او حمایت کند.

و چون آمدن بهرام چوبینه باطلاع خاقان رسید به سرداران خود دستور داد از او استقبال کردند و بهرام پیش خاقان رفت و باو سلام و تحیت شاهانه داد و گفت شهریارا از خسرو پرویز و مردم کشورش به تو پناه آورده‌ام که مرا و یاران مرا در پناه خود بگیری. خاقان باو گفت برای تو و یارانت پناه و حمایت و مساوات خواهد بود.

و برای بهرام چوبینه و یارانش شهری ساخت و در وسط آن شهر کاخی بنا کردند و بهرام و یارانش را در آن شهر مسکن داد، و فرمان داد برای ایشان دیوانی نوشتند و پرداخت مستمری و مقرری تعیین کردند، بهرام همه روز پیش خاقان می‌رفت و در جایگاهی که برادران و نزدیکان و خواص خاقان می‌نشستند می‌نشست.

خاقان برادری بنام بغاویر داشت که سوار کار و دلیر بود، بهرام دید بغاویر بدون آنکه احترام خاقان و مجلس او را رعایت کند لب به سخن می‌گشاید، روزی به خاقان گفت "شهریارا، می‌بینم برادرت بغاویر شروع به سخن گفتن می‌کند و برای مجلس تو آنچه را که لازمه مجلس شاهان است مراعات نمی‌کند و روش ما چنین است که در حضور پادشاهان برادران و پسران ایشان سخن نمی‌گویند مگر آنکه چیزی از ایشان پرسند". خاقان گفت، بغاویر در جنگها دارای دلاوری و سوار کاری شایسته است و از این روی به خود می‌بالد و حسد و دشمنی نسبت به من در دل دارد و منتظر فرصت است، بهرام گفت ای پادشاه دوست داری که ترا از او راحت کنم؟ گفت با چه چیز؟ بهرام گفت با کشتن او، خاقان گفت آری بشرط آنکه به طریقی باشد که برای من مایه دشنام نشود، بهرام گفت کار را چنان انجام خواهم داد که برای تو مایه ننگ و عار نشود.

فردای آن روز بهرام آمد و پیش خاقان در جایگاه خود نشست و بغاویر

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۲۶

هم آمد و نشست و شروع به سخن گفتن کرد.

بهرام باو گفت ای برادر چرا حق پادشاه را رعایت نمی‌کنی و در برابر مردم هیبت و جلال او را آشکار نمی‌سازی؟

بغاویر باو گفت ای سوار گریخته رانده شده ترا با این چه کار؟

بهرام باو گفت گویا به دلیری و شجاعتی که بیشتر از من نداری می‌بالی. بغاویر گفت آماده‌ای که با من مبارزه کنی و ترا به خودت بشناسانم.

بهرام گفت من این کار را دوست ندارم زیرا اگر بر تو پیروز شوم ترا به مناسبت منزلتی که پیش شاه داری نخواهم کشت.

بغاویر گفت ولی اگر من به تو پیروز شوم ترا خواهم کشت، بیا به صحرا برویم. بهرام گفت چنانچه شاه اجازه دهد و بشرط آنکه اگر ترا کشتم از من خون خواهی نکنند و از سوی شاه و سرداران به من سرزنشی نباشد.

بغاویر گفت همچنین است، خاقان به بغاویر گفت ترا باین مرد که به ما پناه آورده و خواهان حمایت ماست چکار؟

بغاویر گفت او را با انصاف به مبارزه دعوت می‌کنم.

خاقان گفت چه انصافی؟

بغاویر گفت در فاصله دویمت ذرعی از یک دیگر می‌ایستیم او به من تیراندازی می‌کند و من باو و هر یک از ما دیگری را کشت بر او سرزنش و پرداخت دیه نخواهد بود.

خاقان به بغاویر گفت ای بی‌مادر بر خود رحم کن.

بغاویر گفت به خدا سوگند این کار را باید انجام دهی و گر نه او را همین جا و برابر تو خواهم کشت، خاقان گفت در این صورت



خود دانی.

بغاویر و بهرام همراه تنی چند از سرداران برای نظاره مبارزه بیرون رفتند، و بغاویر در فاصله دو یست ذرعی بهرام ایستاد و بهرام به سرداران گفت اگر او را کشتم مرا سرزنش مکنید که او بر من ستم کرد و خود می‌بینید، گفتند سرزنشی بر تو نیست. بغاویر به بهرام بانگ زد که تو شروع می‌کنی یا من شروع کنم؟ بهرام گفت تو آغاز کن و تیر بینداز که تو ستمگر و ظالمی.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۲۷

بغاویر کمان را به زه کرد و تیری در آن نهاد و چنان آنرا کشید که تیر در زه فرونشست و رها کرد و تیر به کمر بند بهرام در محلی پایین تر از ناف او فروشد کمر بند و جامه‌های بهرام را درید و در ظاهر پوست شکم او اثر گذاشت، بهرام تیر را بیرون کشید و اندکی توقف کرد و از شدت درد دست به کمان خود نزد.

بغاویر پنداشت بهرام را کشته است و بسوی او دوید، بهرام بانگ زد بر گرد و بر جای خود بایست همانگونه که من برای تو ایستادم، بغاویر به جای خود برگشت و ایستاد، بهرام کمان خود را بیرون آورد و آن را به زه کرد و کسی جز خود او نمی‌توانست آن کمان را به زه کند و تیری در آن نهاد و چنان کشید که تیر در آن فرونشست و رها کرد، تیر در همانجا از بدن بغاویر اصابت کرد که در بهرام، و کمر بند و زره و لباس‌های او را درید و از پشت بغاویر بیرون آمد بدون اینکه چیزی از دنباله و پره‌های آن کنده شود و بغاویر کشته شد و از پای افتاد.

و چون این خبر باطلاح خاقان رسید گفت خدا کس دیگری غیر از او را از ما دور نگرداند او را از ستم و زورگویی منع کردم پذیرفت، آنگاه خطاب به سرداران و خویشاوندان خود گفت نباید و مبادا بدانم که کسی از شما نسبت به بهرام قصد بد و ناخوشی داشته باشد، و چون بهرام را در خلوت دید از او سپاسگزاری کرد و گفت مرا از کسی که آرزوی مرگ مرا می‌کشید که پس از من به جای پسرانم به پادشاهی برسد راحت کردی، و بر نیکی کردن و گرمی داشتن منزلت او افزود، و بهرام در ترکستان دارای شان بزرگی شد و جلو کاخ خود میدانی ساخت و برای خود کنیزکان و آوازه‌خوانان و جانوران شکاری فراهم آورد و از گرمی‌ترین مردم در نظر خاقان بود.

خسرو پرویز هم پس از گریختن بهرام، تیادوس و همراهان او را گرمی داشت و جایزه‌ها و پاداش‌های نیکو بایشان داد و آنان را به کشور خودشان فرستاد، دایی خود بندویه را به سرپرستی دیوان‌ها و خزانه اموال گماشت و فرمان او را در همه امور کشور جاری کرد و دایی دیگر خود بسطام را به فرمان‌روایی خراسان و کومش و طبرستان و گرگان گماشت و دیگر کارگزاران خود را باطراف گسیل داشت و نیمی از خراج را از مردم برداشت.

و چون اهمیت مقام و بزرگی منزلت بهرام در نظر خاقان باطلاح

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۲۸

خسرو پرویز رسید، ترسید که باز لشکر فراهم آورد و برای جنگ با او باز گردد، هرمز گرابزین را برای تجدید عهد دوستی همراه با ارمغانهای گرانبها نزد خاقان فرستاد و دستور داد از در ملاطفت و مهربانی عقیده خاقان را نسبت به بهرام تباه کند. هرمز گرابزین همراه نامه خسرو پرویز پیش خاقان رفت نامه و هدایا و پیامهای محبت‌آمیز او را به خاقان داد که پذیرفت و دستور داد بر درگاه بماند تا خواسته‌ها و نیازهایش را بر آورد و هرمز گرابزین همراه دیگر نمایندگان پادشاهان نزد خاقان می‌آمد و باو درود و سلام شاهانه می‌گفت.

هرمز روزی پیش خاقان رفت و او را تنها نشسته دید، گفت ای پادشاه می‌بینم که بهرام را برگزیده و منزلت او را بزرگ ساخته‌ای، و بدان آنچه تو درباره او انجام دهی پادشاه ما بیشتر از آن نسبت باو انجام داد ولی نتیجه‌اش این شد که بهرام او را از پادشاهی خلع

کرد و می‌خواست خونش را بریزد و بر پسرش خسرو پرویز خروج و او را از کشورش بیرون کرد و گمان نمی‌کنم سرانجام کار او با تو هم چیزی جز مکر و پیمان‌شکنی باشد و شهریارا از او برحذر باش که پادشاهی ترا بر تو تباه نکند، خاقان چون این سخن را از او شنید سخت خشمگین شد و گفت اگر نه این است که تو نماینده و فرستاده‌ای ترا از پذیرفتن و ورود به مجلس خود نهی می‌کردم زیرا برای من آشکار شد که تو از برگزیده و برادر من عیب‌جویی می‌کنی و مبادا که این سخن را تکرار کنی.

هرمز گفت اکنون که رای شهریار درباره او چنین است از تو مسالت می‌کنم که این کار را پوشیده بداری و باطلاع او نرسد که مرا خواهد کشت، خاقان گفت این کار را برای تو انجام می‌دهم.

هرمز از پیش خاقان نومید برگشت و برای سخن‌چینی به حضور خاتون که زنی کم‌خرد و کافر نعمت بود می‌رفت و روزی که پیش او رفته بود و او را تنها دید باو چنین گفت.

ای ملکه شما بهرام را برگزیده و بیش از شایستگی او باو منزلت داده‌اید و نباید از او ایمن بود که کشور و پادشاهی شما را تباه نکند آنچنان که بر هر مزد پادشاه ما کرد و داستان بهرام را برای او نقل کرد و افزود که مگر کشته شدن اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۲۹

عمویت شاهنشاه را بدست او و تصرف تخت و گنجینه‌های او را فراموش کرده‌ای؟ و همواره از این گونه سخنان باو گفت تا آنکه کینه نسبت به بهرام را در دل او مستقر ساخت و خاتون نسبت به همسر و فرزندان خود از بهرام بیمناک شد و به هرمز گرازیب گفت وای بر تو با مقام و منزلت او نزد پادشاه چه می‌توانم انجام دهم؟ گفت چاره آن است که با حیلہ کسی را پیش او بفرستی تا او را بکشد و نسبت به شوهر و فرزندان در امان شوی.

خاتون به یکی از غلامان خود که او را به گستاخی و خون‌ریزی شناخته بود دستور داد که هم اکنون پیش بهرام برو و با هر تدبیر او را بکش و نزد من برمگرد مگر پس از کشتن او، آن غلام اجازه گرفت و پیش بهرام رفت و پنهانی خنجری به کمر داشت و آن روز ورهام روز [۱۴۰] بود و ستاره‌شناسان به هنگام تولد بهرام گفته بودند که مرگ او در ورهام روز خواهد بود. بهرام معمولاً در آن روز از خانه بیرون نمی‌رفت و به هیچکس جز افراد مورد اعتماد و ویژه‌گان خود اجازه ورود نمی‌داد.

پرده‌دار آمد و گفت فرستاده ملکه اجازه ورود می‌خواهد، اجازه داد وارد شد و به بهرام درود فرستاد و گفت ملکه مرا برای گزاردن پیامی فرستاده است و تقاضای خلوت کرد.

کسانی که پیش بهرام چوبینه بودند برخاستند و بیرون رفتند، مرد ترک نزدیک آمد و گویی می‌خواهد سخنی در گوش بهرام گوید: ناگاه خنجر را کشید و شکم بهرام را درید و بیرون آمد و بر مرکب خود سوار شد و رفت.

و چون یاران بهرام پیش او آمدند دیدند خون از شکم او روان است و او جامه‌یی در دست دارد و خون را پاک می‌کند و چون او را در این حال دیدند مبهوت شدند و گفتند چرا ما را نخواندی تا او را بگیریم؟ گفت سگی بود که او را به کاری واداشته بودند و آن کار را انجام داد وانگهی چون سرنوشت و تقدیر فرارسید گریز و پرهیز سودی نبخشد اکنون برادر خود مردان سینه را بر شما جانشین کردم فرمان او را اطاعت کنید.

۱۴۰- ورهام: در حاشیه آمده است از روزهای معروف نزد ایرانیان. در جدول صفحه ۲۳۴ التفهیم چاپ مرحوم استاد جلال الدین همایی نام این روز نیامده است در کتابهای لغت هم بچشم این بنده نخورد در عین حال اظهار این مطلب از سوی ابو حنیفه دینوری در قرن سوم قابل اهمیت است ظاهراً ورهام همان وهرام و بهرام است. (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۳۰

و کس پیش خاقان فرستاد و او را آگاه ساخت، خاقان اندوهگین خود را پیش او رساند و هنگامی رسید که بهرام را مرده یافت،



دستور داد او را در مقبره مسیحیان دفن کردند و خواست خاتون را بکشد و برای دل‌بستگی پسرش با او این کار منصرف شد. یاران بهرام با یک دیگر مشورت کردند و گفتند برای ما نزد این قوم خیر و آسایشی نخواهد بود و رای درست بیرون رفتن از سرزمین ایشان است که مردمی پیمان‌شکن و ناسپاسند و کوچ کردن به سرزمین دیلم بهتر است که به سرزمین خود ما نزدیکتر و برای خون‌خواهی از پادشاهانی که ما را آواره کردند مناسب‌تر است.

از خاقان برای این کار اجازه خواستند که اجازه داد و نسبت بایشان نیک رفتاری کرد و آنان را تقویت و تا مرز بدرقه کرد. خواهر بهرام "کردیه" که از زنان بسیار زیبا و آراسته و خوشخو و شجاع و سوار کار بود نیز از همراهان بهرام بود. یاران و همراهان بهرام بیرون آمدند و کردیه در حالی که سلاحهای بهرام را بر تن داشت و بر اسب او سوار بود پیشاپیش ایشان حرکت می‌کرد، چون کنار رود جیحون در ناحیه خوارزم رسیدند سرداران خاقان که به بدرقه آمده بودند بازگشتند و آنان از رودخانه گذشتند و از کنار رود بسوی گرگان رفتند سرزمین مازندران را هم پیمودند و از کرانه دریا بسوی دیلم رفتند و از مردم آن سرزمین اجازه خواستند که با آنان سکونت کنند و اجازه دادند و میان خود عهدنامه‌ای نوشتند که هیچ کس به دیگری آزار نرساند و در کمال امان همانجا اقامت کردند و به پیشه‌وری و کشاورزی پرداختند و دهکده‌هایی برای خود ساختند، و در همه کارها با مردم دیلم هماهنگ و متحد بودند.

و چون بهرام چوبینه کشته شد و خسرو پرویز دید کار پادشاهی او رو براه و استوار است همتی جز خون‌خواهی از قاتلان پدرش هرمزد نداشت و دوست داشت این انتقام را از دو دایی خود بندویه و بسطام شروع کند و حقوق نعمت بندویه را فراموش کرد، هر چند ده سال نسبت بان دو با نرمی و ظاهرسازی رفتار کرده بود، خسرو پرویز در فصل بهار به عادت خود بسوی کوهساران حرکت کرد

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۳۱

که تابستان را آنجا بگذرانند، بندویه هم همراهش بود چون به حلوان [۱۴۱] رسید دستور داد برای او در میدان خیمه‌یی زدند که بنشیند و گوی و چوگان زدن مرزبانان را تماشا کند.

خسرو پرویز بر جایگاه نشست و شیرزاد پسر بهبودان را دید که گوی را بسیار نیکو می‌زند و هر بار که نیکو گوی می‌زد خسرو پرویز می‌گفت "زه سوار [۱۴۲]" و گماشته شاهی شمرد که خسرو پرویز صد بار این آفرین را بر زبان آورد.

برای شیرزاد حواله‌یی به چهار صد هزار درم بر بندویه نوشتند که پرداخت کند، برای هر آفرین چهار هزار درم، ولی چون حواله را پیش بندویه بردند آنرا کنار افکند و گفت خزانه با این زیاده‌روی‌ها پا بر جای نمی‌ماند.

چون این سخن او با اطلاع خسرو پرویز رسید همان را بهانه فرو گرفتن بندویه قرار داد و به سالار نگهبانان دستور داد برود هر دو دست و پای او را جدا کند، سالار نگهبانان برای اجرای فرمان خسرو پیش آمد و در همان هنگام بندویه روی به میدان می‌آمد دستور داد او را از اسب فروکشیدند و دستها و پاهایش را بریدند و کنار میدان در بدن به خون آغشته رهایش کردند.

بندویه شروع به دشنام دادن به خسرو پرویز کرد و پدران او را هم دشنام می‌داد و از مکر و فریب و پیمان‌شکنی خاندان ساسانیان سخن می‌گفت، و چون سخنان او را برای خسرو پرویز گفتند روی به وزیرانی که اطراف او بودند کرد و گفت بندویه چنین می‌پندارد که خاندان ساسان پیمان‌شکن و فریب‌کارند ولی خود را در مکر و فریبی که نسبت به پدر ما شاه هرمزد کرد فراموش کرده است که با برادرش بسطام بر او وارد شدند و دستار بر گردنش بستند و به ظلم و دشمنی او را کشتند آن هم به خیال آنکه بان وسیله خود را به من نزدیک سازند، گویی او پدر من نبوده است. خسرو پرویز سوار شد و به میدان آمد و از کنار بندویه که بر سر راه افتاده بود گذشت و به مردم دستور داد او را سنگسار کنند و چنان کردند تا

۱۴۱- حلوان: آخرین شهر عراق بر دامنه کوه و فاصله آن تا بغداد پنج منزل است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۵۱، بقلم آقای عبدالمحمد آیتی (م).

۱۴۲- این دو کلمه در متن به همین صورت آمده است، لطفاً به مقدمه مترجم در مورد کلمات و ترکیب‌های فارسی در این متن مراجعه فرمایید (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۳۲

مرد، و گفت این از این یک تا نوبت دیگری رسد و مقصودش بسطام بود که او را هم به برادرش بندویه ملحق سازد. خسرو پرویز به دبیری که نامه‌های سری و پوشیده را می‌نوشت دستور داد برای بسطام بنویسد شخص مورد اعتمادی را به جانشینی خود بگمارد و پوشیده پیش خسرو آید که درباره کاری با او مشورت کند، بسطام چنان کرد و با اسبان برید حرکت کرد چون به مرز قومس رسید پیشکار برادرش بندویه که نامش "مردان به" بود با استقبال او رفت و چون او را از دور دید با صدای بلند شروع به زاری و گریستن کرد، بسطام از او پرسید چه خبر است؟ و او موضوع کشته شدن برادرش را باو خبر داد بسطام چاره‌ی جز پناه بردن به یاران بهرام چوبین که در دیلم بودند ندید و بان سو رفت.

و چون به مردان سینه سالار یاران بهرام خبر رسید که بسطام پیش او می‌آید شاد شد و با همه یاران خود با استقبال او آمد و بسطام میان ایرانیان دارای شرف و فضیلت بود، بسطام را در منزلی پسندیده منزل دادند و اشراف آن ناحیه همگان بدیدارش آمدند و با ایمنی میان ایشان مقیم شد، سپس مردان سینه و یزدگشنس و بزرگان به بسطام گفتند چرا باید خسرو پرویز از تو شایسته‌تر برای پادشاهی باشد و حال آنکه تو پسر شاپور پسر خربندادی و از دودمان گزینه بهمن پسر اسفندیارید و شما برادران و شریکان ساسانیان هستید، بیا با تو بیعت به شاهی کنیم و کردیه خواهر بهرام را به همسری تو درآوریم و همراه ما تختی زرین است که بهرام از مداین آورده است، بر آن تخت بنشین و مردم را بسوی خود فراخوان، خویشاوندان تو که از نسل دارا پسر بهمن هستند بزودی پیش تو جمع خواهند شد و چون سپاه تو بسیار و شوکت تو قوی شد به جنگ خسرو پرویز فریب کار می‌روی و پادشاهی را از او می‌گیری اگر بآنچه می‌خواهی برسی همان چیزی است که هم ما دوست داریم و هم خودت و اگر هم کشته شوی در راه رسیدن به پادشاهی کشته شده‌ای و این مایه شهرت و آوازه نام تو خواهد بود.

بسطام که چنین شنید پیشنهادشان را پذیرفت و آنان کردیه را به همسری او درآوردند و او را بر تخت زرین نشانند و بر سرش تاج نهادند و همگان با او بیعت کردند و او را پادشاه خواندند و اشراف آن سرزمینها از او پیروی کردند و

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۳۳

قبایل گیلان و بیر و طلیسان هم بسوی او کشیده شدند و گروهی بسیار از وابستگان او از عراق که هوادار او و برادرش بودند باو پیوستند و شمار همراهان بسطام به صد هزار مرد رسید.

بسطام به دستی [۱۴۳] آمد و آنجا ماند و سربازان خود را به سرزمین جبال فرستاد که تا حلوان و صیمره [۱۴۴] و ماسبدان پیش رفتند کارگزاران و فرمان‌داران خسرو گریختند و دهقانان در دژها و قلعه‌های کوهستانها پناهنده شدند.

چون خبر به خسرو پرویز رسید از شتاب و رعایت نکردن احتیاط در کشتن بندویه پشیمان شد و به فکر خدعه و چاره‌اندیشی افتاد و برای بسطام چنین نوشت:

"به من خبر رسیده است که به یاران تبه‌کار و حيله گر بهرام فاسق پیوسته‌ای، و آنان کاری را که شایسته تو نیست در نظرت آراسته‌اند و ترا بر خروج و تباهی برای کشور واداشته‌اند و حال آنکه تو از نیت من درباره خودت آگاه نیستی و نمی‌دانی در مورد تو چه تصمیم دارم، اکنون سرکشی را کنار بگذار و در کمال ایمنی پیش من آی و کشتن برادرت بندویه ترا به وحشت نیندازد" بسطام در پاسخ او چنین نوشت:

"نامه‌ات که از فکر تو سر چشمه گرفته و با نیرنگ خود نوشته بودی رسید با خشم خود بمیر و بدبختی کار خود را ببین و مزه کن و بدان که تو برای شهریاری سزاوارتر از من نیستی و من از تو برای آن شایسته‌تر و سزاوارترم که من پسر دارا هم‌اورد اسکندر م و شما فرزندان ساسان بر ما چیره شدید و به ما ستم کردید و نیای شما ساسان گوسپندچران بود (شبان بود) و اگر پدرش در او خیری می‌دید پادشاهی را از او نمی‌گرفت و به خواهرش خمانی نمی‌سپرد" چون پاسخ بسطام به خسرو پرویز رسید دانست که امیدی در او نیست، و سه تن از سالارهای خود را با سه لشکر که هر یک دوازده هزار مرد بودند گسیل داشت، لشکر اول به فرماندهی شاپور پسر ابرکان و لشکر دوم از پی او به

۱۴۳- آداب‌های میان دماوند تا همدان که از قدیم به دستبای ری و دستبای همدان معروف بوده است، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان، ص ۵۸ ج ۴ (م).

۱۴۴- صیمره و ماسبذان را از شهرهای ناحیه جبل می‌شمرده‌اند، ر. ک، ص ۴۷۸ ترجمه تقویم البلدان، (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۳۴

فرماندهی تخارجان و لشکر سوم از پی ایشان به فرماندهی هرمز گرابزین، و چون خبر حرکت سپاهها به بسطام رسید خود را به همدان رساند و آنجا مقیم شد و پیادگان سپاه خود را بر گردنه‌ها فرستاد تا از رفت و آمد مردم جلوگیری کنند. سپاههای خسرو پرویز در دامنه کوه جایی بنام قلووس اردو زدند و برای خسرو پرویز نوشتند و او را آگاه ساختند، خسرو به تن خویش همراه پنجاه هزار سوار حرکت کرد و خود را به سپاهیان که در قلووس [۱۴۴] اردو زده بودند پیوست و برای رفع خستگی اندکی درنگ کرد و سپس از روستایی بنام شراه [۱۴۵] گذشت و از راهی بدون کوهستان و گردنه عبور کرد و خود را به دشت همدان رساند و آنجا اردو زد و گرد لشکر خود خندق کند.

بسطام هم با لشکرهای خود به سوی او آمد و سه روز جنگی سخت کردند و هیچیک عقب‌نشینی نکرد.

خسرو که چنین دید به کردی پسر بهرام گشنس که برادر تنی بهرام گور بود گفت شدت گرفتاری ما را در این جنگ می‌بینی و می‌خواهم با روش لطیف و پسندیده‌ای خود را از آن خلاص کنم.

کردی که از خیرخواه‌تر سرداران و صمیمی‌تر دوستان خسرو پرویز بود گفت ای شهریار این تدبیر چیست؟ خسرو گفت خواهرت کردیه همسر بسطام بدون تردید مشتاق بازگشت به وطن و دیدار خویشاوندانش خواهد بود، و می‌دانم که اگر بخواهد بسطام را بکشد می‌تواند انجام دهد که بسطام سخت باو اعتماد دارد و کردیه هم تا آنجا که خبر دارم زنی نیرومند و با همت است و می‌تواند اقدام کند، و اگر کردیه بسطام را بکشد خدای را بر خود گواه می‌گیرم که با او ازدواج خواهم کرد و او را سرور زنان خود قرار خواهم داد و اگر از او دارای پسری شوم شهریاری را پس از خود برای او قرار می‌دهم و من این موضوع را با خط خود می‌نویسم و تو نامه مرا برای او بفرست و او را آگاه کن و بنگر نظر او چیست.

۱۴۴ م- نام این دهکده و مکان در معجم البلدان یاقوت حموی نیامده است، ولی قلووس را آورده که دهکده‌ای در ده فرسنگی ری است. (م).

۱۴۵- یاقوت این کلمه را بصورت شرا ضبط کرده و نوشته است یکی از نواحی بزرگ همدان است، ص ۲۴۶ ج ۵ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی الآن هم با همین نام در حوزه ثبتی اراک و فراهان باقی است (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۳۵

کردی گفت شهریارا نامه را به خط خود بنویس که او مطمئن شود و راستی گفتارت را باور کند و من آن نامه را همراه همسر خود

خواهم فرستاد و بر کسی غیر از او در پوشیده نگهداشتن این راز اعتماد ندارم.

خسرو پرویز نامه را نوشت و در آن تاکید کرد، کردی نامه را گرفت و آنرا همراه همسر خود برای کردیه فرستاد و بسطام از شدت علاقه و دلبستگی به کردیه او را همراه خود آورده بود.

چون کردیه نامه خسرو پرویز را خواند درستی آنرا دانست و آن راز را با برخی از دایگان و کنیزکان مورد اعتماد خود در میان گذاشت آنان هم به سبب شوق به وطن او را بر این کار تشویق کردند، بسطام هم از آمدن آن زن پیش کردیه تعجب نکرد که می‌پنداشت زنان با یک دیگر انس و الفت دارند و به دیدار یک دیگر می‌آیند.

شامگاهی بسطام خسته و کوفته از سختی جنگ به خیمه کردیه آمد و غذایی خواست خورد و پس از آن شراب خواست کردیه شروع به آشامیدن شراب ناب باو کرد و مستی بر بسطام چیره شد و خوابید. کردیه شمشیر او را برداشت و بر سینه‌اش نهاد و چندان فشرده که از پشت بسطام بیرون آمد. کردیه هماندم با خدمتگزاران و دایگان خویش سوار شد و بیرون آمد.

برادرش کردی با گروهی از سواران کنار راه منتظر او بود و چون کردیه پیش او رسید او را با خود برد و در اردوگاه فرود آورد. یاران بسطام چون صبح شد و او را کشته یافتند به سرزمین دیلم گریختند، خسرو پرویز شاپور پسر ابرکان را با ده هزار سوار گسیل داشت و دستور داد در قزوین بماند و آنجا پادگانی بوجود آورد و از آمدن اشخاص دیلم به کشور جلوگیری کند.

خسرو پرویز با کردیه ازدواج کرد و همراه او به مداین بازگشت و از کار کردیه سپاسگزاری و نسبت باو محبت بسیار کرد و در قلب خسرو محبوبیت فراوان یافت، بدین گونه کینه‌یی که درباره انتقام گرفتن از قاتلان پدر داشت تمام شد و کشور و پادشاهی او آرام و مستقر گردید.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۳۶

## [بخش دوم در تاریخ بعد از اسلام]

### [مقدمات سقوط حکومت ساسانیان]

#### جنگ خسرو پرویز با رومیان:

گویند، پس از آن پسر قیصر روم به درگاه خسرو پرویز آمد و باو خبر داد که سرهنگان و بزرگان روم بر پدر و برادرش تیادوس شورش کردند و هر دو را کشتند و مردی از میان خود بنام کوکسان را به پادشاهی برگزیده‌اند، پسر قیصر حقوق پدر و برادر خویش را بر خسرو یادآور شد و خسرو از این پیشامد خشمگین شد و همراه او سه تن از فرماندهان خویش را همراه لشکر گسیل داشت، یکی از آن سرداران شاهین بود که او را همراه بیست و چهار هزار مرد به سرزمین روم فرستاد و او در خاک روم تاخت و تاز کرد و تا خلیج قسطنطنیه پیش رفت و آنجا اردو زد.

دیگری سرداری بنام "بوزبوز" بود که آهنگ مصر کرد و تباهی به بار آورد و خود را به اسکندریه رساند و آن شهر را با جنگ و زور گشود و به کلیسای بزرگ شهر حمله برد و اسقف آن را گرفت و شکنجه کرد تا صلیبی را که مسیحیان می‌پنداشتند حضرت عیسی را بر آن به دار کشیده‌اند در اختیار او بگذارد، و آن صلیب را جایی دفن کرده و بر فراز آن گل کاشته بودند.

سردار سوم شهریار نام داشت که به شام حمله برد و گروه بسیاری را کشت و تمام سرزمین شام را با قهر و جنگ گشود. رومیان که چنین دیدند و گرفتاریهایی را که خسرو پرویز برای ایشان فراهم آورده بود مشاهده کردند، مردی را که به پادشاهی برگزیده بودند کشتند و گفتند کسی چون این مرد شایستگی و لیاقت پادشاهی ندارد و پسر عموی قیصری را که کشته بودند بنام هرقل به پادشاهی برگزیدند.

او همان کسی است که شهر هرقله را [۱۴۶] در سرزمین روم ساخته است، و پیروزی او را بر ایرانیان خداوند متعال در کتاب خود آورده است [۱۴۷] چون هرقل را رومیان به پادشاهی برگزیدند، سپاهی از ایشان فراهم ساخت و بر سالار ایرانی که کنار خلیج اردو زده بود حمله برد و چندان جنگ را ادامه داد که او را از روم بیرون راند، آنگاه بسوی سرداری که در مصر بود حمله

۱۴۶- از شهرهای نزدیک دریای مدیترانه و در مغرب کوه کهف است برای اطلاع بیشتر، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان، بقلم استاد عبدالمحمد آیتی ص ۴۳۹. (م).

۱۴۷- آیات اول تا پنجم سوره روم.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۳۷

برد و او را هم از آنجا بیرون راند و سپس به شهریار که در شام بود حمله برد و او را از شام بیرون کرد. سپاههای ایرانی همگی در جزیره گرد آمدند و هرقل بانان حمله برد و ایشان را مجبور به گریز کرد که تا موصل عقب نشستند و گریختند.

و چون این خبر به خسرو پرویز رسید همراه دیگر لشکرهای خود به موصل آمد و سرداران سه گانه او هم باو پیوستند و بسوی هرقل رفت و جنگ در گرفت و ایرانیان گریختند و خسرو پرویز که چنین دید بر سرداران نظامی خود و مرزبانان خشم گرفت و دستور داد آنان را زندانی کردند و تصمیم به کشتن ایشان داشت.

### پادشاهی شیرویه پسر خسرو پرویز:

#### اشاره

چون مردم کشور چنین دیدند با یک دیگر رایزنی کردند و تصمیم بر خلع پرویز و به پادشاهی رساندن پسرش شیرویه گرفتند و چنان کردند و خسرو پرویز را در یکی از حجره‌های کاخ زندانی کردند و "حیلوس" فرمانده جان‌بازان شاهی را بر او گماشتند و این در سال نهم هجرت پیامبر (ص) بوده است. [۱۴۸] شیرویه دستور داد پدرش را از کاخ بیرون بردند و در خانه یکی از مرزبانان بنام هرسفته [۱۴۹] زندانی کردند، و سر خسرو پرویز را با مقنعه پوشانند و او را بر مادیانی سوار کردند و بان خانه بردند و زندانی کردند و حیلوس با پانصد تن از جان‌بازان بر حفظ او گماشته شدند.

آنگاه بزرگان کشور نزد شیرویه آمدند و گفتند صلاح نیست که بر ما دو تن پادشاه باشند یا دستور بده پدرت را بکشند و تنها پادشاهی کن یا آنکه ترا خلع می‌کنیم و پادشاهی را همچنان که بود باو بازمی‌دهیم.

این سخن شیرویه را سخت تکان داد و گفت امروز را به من مهلت دهید.

۱۴۸- این مطلب که در سال نهم هجرت بوده صحیح نیست، در یکی دو صفحه بعد توضیح بیشتری داده خواهد شد، طبری آنرا در سال هفتم هجرت می‌داند. (م).

۱۴۹- در پاورقی آمده است که در برخی از نسخه‌های اروپا این کلمه مارسپند ثبت شده است، طبری هم بهمین صورت مارسفند آورده است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۳۸

### پیام میان پدر و پسر:

شیرویه به یزدان گشنس که صاحب دیوان رسالت بود و مهتر دبیران گفت هم اکنون این پیام را از سوی ما برای پدرمان ببر و باو بگو عقوبتی که هم اکنون از جانب خداوند به تو رسیده است به سبب گناہانی است که در گذشته انجام داده‌ای، نخست رفتارت نسبت به پدرت هر مزد است و دیگر رفتار تو نسبت به ما گروه فرزندان است که به ما بدین بودی و ما را از معاشرت و حرکت منع کردی و در خانه‌یی که چون زندان بود بازداشتی و هیچ مهر و رحمتی نسبت به ما مبذول نداشتی، دیگر آنکه حق نعمت و خوبی‌های قیصر را سپاس نداشتی و حق او را در مورد پسرش و نزدیکانش رعایت نکردی که پیش تو آمدند و تقاضا کردند که صلیب چوبی را که شاهین برای تو از اسکندریه فرستاده بود برگردانی و آنرا نپذیرفتی بدون اینکه بان صلیب نیازی داشته باشی و یا نگهداری آن برای تو سودی داشته باشد، دیگر آنکه فرمان به کشتن سی هزار تن از مرزبانان و بزرگان سپاه خود دادی به تصور آنکه ایشان نخستین کسان بودند که از رومیان گریختند.

دیگر آنکه با زور و شدت از راه خراج و مالیات مال فراوان اندوختی و در خزانه اندوختی و حال آنکه برای پادشاهان شایسته است که خزانه را از غنیمتهایی که با سواران و نیزه‌ها از سرزمین دشمنان بدست می‌آید انباشته سازند نه با آنچه از مردم خود بزور بخواهند.

دیگر آنکه نعمان بن منذر را کشتی و پادشاهی سرزمین او را از پسران و خاندان او گرفتی و به دیگران یعنی ایاس بن قبیصه طایی واگذاشتی.

و حقوق ایشان را که پدران تو رعایت می‌کردند رعایت نکردی و حال آنکه او بهرام گور نیای ترا پرورش داده و پس از اینکه پادشاهی از دست او بیرون شده بود او را یاری کرد و پادشاهی را باو برگرداند، اینها گناہان و خطاهایی است که مرتکب شده‌ای و خداوند از تو خشنود نبود و ترا باین گناہان گرفت.

یزدان گشنس نزد خسرو پرویز رفت و پیام شیرویه را باو گفت و هیچ حرفی از آن فروگذار نکرد، خسرو گفت پیام را رساندی و اینک پاسخ آنرا بشنو و باو برسان.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۳۹

به شیرویه کوتاه عمر کم‌خرد ناقص عقل بگو ما پاسخ تمام اعتراض‌های ترا بدون اینکه عذرخواهی کنم می‌دهم تا به نادانی خود آگاه تر شوی.

اینکه گفته‌ای ما به کشتن پدرمان راضی بوده‌ایم، من از نیت ایشان آگاه نبودم که می‌خواهند باو حمله کنند و او را بکشند و می‌دانی که چون پادشاهی برای من مستقر شد هر کس را که در خلع یا از میان بردن حق او دست داشت کشتم و این کار را درباره دو دایی خود بندویه و بسطام هم با همه خدماتی که برای برپایی پادشاهی من انجام داده بودند انجام دادم.

اما مواظبت من بر شما فرزندانم برای این بود که شما را به آموختن ادب و فرهنگ وادارم و از آنچه برای شما سود و بهره‌ای ندارد بازدارم در عین حال از لحاظ خوراک و لباس و هزینه و اسب و مرکب و تجمل و زینت هیچگونه کوتاهی نکردم اما درباره شخص تو با آنکه منجمان و ستاره‌شناسان خبر دادند که پادشاهی ما بدست تو از میان خواهد رفت فرمان کشتن ترا صادر نکردیم، قرمسیاء پادشاه هند هم برای ما نامه نوشت و خبر داد که در پایان سی و هشتمین سال پادشاهی ما سلطنت به تو خواهد رسید و با آنکه می‌دانستم که این کار با هلاک و نابودی من صورت می‌گیرد با وجود این آن نامه را از تو پوشیده داشتیم این نامه همراه با زایچه تو نزد همسر ما شیرین است اگر خواستی بگیر و بخوان تا اندوه و حسرت تو بیشتر شود.

اما آنچه درباره ناسپاسی از قیصر و نپذیرفتن تقاضای پسر و خاندانش برای پس دادن چوب صلیب گفته‌ای، ای بی‌خرد من سی میلیون درهم میان مردان رومی که همراه من آمده بودند بخش کردم و یک میلیون درهم هدایایی بود که برای قیصر فرستادم و

یک میلیون درهم به پسرش تیادوس به هنگام بازگشت به روم پرداختم، آیا من که پنجاه میلیون درهم این چنین [۱۵۰] پرداخته‌ام برای پس دادن چوبی که ارزشی ندارد بخل می‌ورزم؟ من آن صلیب را نگهداشتم تا گروگان فرمانبرداری و اطاعت ایشان باشد و به سبب احترامی که در نظر ایشان دارد هر چه از ایشان می‌خواهم انجام دهند، ولی در مورد خشم و خون‌خواهی من از

۱۵۰- محاسبه پنجاه میلیون که در متن آمده و مصحح کتاب هم توجه نکرده‌اند صحیح نیست، زیرا سی و دو میلیون است. مگر آنکه برای قیصر ده میلیون درهم هدیه و برای تیادوس هم ده میلیون درهم داده باشد. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۴۰  
رومیان چندان کشتم که خارج از شمار است.

اما سخن تو درباره این مرزبانان و سرداران که تصمیم به کشتن ایشان گرفتم آنان کسانی هستند که من سی سال ایشان را برگزیدم و مستمریها و مزایای آنان را افزایش دادم و در تمام روزگار خود فقط همان روز نیازمند ایشان شدم که ترس بر آنان چیره شد و سستی کردند، ای نادان از دانشمندان و خردمندان کشور درباره کسانی که از یاری دادن پادشاه خودداری کنند و از جنگ با دشمن او بگریزند پیرس و آنان به تو خواهند گفت که این گروه شایسته و سزاوار عفو و محبت نیستند.

اما آنچه درباره جمع‌آوری اموال مرا سرزنش کرده‌ای این خراج گرفتن بدعتی نبوده است که من نهاده باشم و پادشاهان پیش از من همواره می‌گرفته‌اند که مایه تقویت کشور و پشتیبانی پادشاهی باشد. پادشاهی از پادشاهان هند برای پدر بزرگ من انوشروان نوشته بود کشورت همچون باغی است [۱۵۱] بسیار آباد که گرد آن دیواری استوار و دری محکم باشد و هر گاه این دیوار خراب یا این در شکسته شود بیم آن هست که گاو و خرن در آن در آیند و به چریدن مشغول شوند، آن پادشاه مقصودش از دیوار سپاهیان و از در اموال بود، اکنون تو هم ای فرومایه کم خرد این اموال را نگهداری کن که حصار مملکت و مایه پایداری سلطنت و پشتیبان تو در برابر دشمن و مایه افتخار در مقابل دیگر پادشاهان است.

اما اینکه گمان کرده‌ای که من بی‌جهت نعمان بن منذر را کشتم و پادشاهی را از خاندان عمرو بن عدی به ایاس بن قبیصه طایی منتقل کردم بدان که نعمان و خاندان او با عربها توطئه کردند و آنان را به انتظار بیرون شدن پادشاهی از خاندان ما واداشتند و در این مورد نامه‌هایی نوشته بودند او را کشتم و مرد عربی را که در این افکار نباشد حاکم کردم.

اکنون پیش شیرویه برو و تمام این پیام را باطلاع او برسان، یزدان گشنس بدون آنکه چیزی از آن کم و کاست کند به شیرویه نقل کرد و او سخت اندوهگین شد.

فردای آن روز بزرگان کشور جمع شدند و چون روز قبل پیش شیرویه

۱۵۱- کلمه باغ در متن عربی آمده است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۴۱

آمدند و همان سخن را تکرار کردند، شیرویه بر جان خود ترسید و برای کشتن پدر خود سرداران را یکی پس از دیگری فرستاد که بان کار دست نزدند تا آنکه یکی از مرزبانان جوان بنام یزدک پسر مردان شاه را که مرزبان بابل و خطرناک بود گسیل داشت و چون پیش خسرو پرویز رسید، خسرو پرسید تو کیستی؟ گفت پسر مردان شاه مرزبان بابل و خطرناک، خسرو گفت آری به جان خودم سوگند که تو قاتل من خواهی بود زیرا من پدرت را با ظلم و ستم کشته‌ام، و آن جوان او را بزد و بکشت و نزد شیرویه آمد و باو خبر داد، شیرویه به چهره او سیلی زد و موهای سرش را کند و او را زندانی کرد و با بزرگان کشور براه افتاد و جسد پرویز را در دخمه‌ی دفن کرد و بازگشت و دستور داد آن جوان را کشتند.



در همین سال که شیرویه به پادشاهی رسید حضرت ختمی مرتبت رحلت فرمودند و ابو بکر خلیفه شد. [۱۵۲] شیرویه چون پادشاه شد همه برادران خود را که پانزده تن بودند گردن زد که مبادا پادشاهی او را تباه کنند، شیرویه گرفتار بیماریها و دردها شد و درگذشت و مدت پادشاهی او هشت ماه بود.

### پس از مرگ شیرویه:

پس از شیرویه ایرانیان پسرش شیرزاد را که کودکی بود به پادشاهی برگزیدند و مردی را برای پرورش و سرپرستی او گماشتند که تا هنگام بلوغ امور پادشاهی را اداره کند.

چون این خبر به شهریار که در مقابل رومیان بود رسید که خسرو پرویز کشته شده است با لشکرهاي خود به مداین آمد و در آن هنگام شیرویه هم درگذشته و پسرش شیرزاد پادشاه بود، شهریار پادشاهی را غصب کرد و شیرزاد و مربی او و همه کسانی را که در کشتن خسرو پرویز دست داشتند کشت و خود را پادشاه نامید و امور پادشاهی را بر عهده گرفت و این در سال دوازدهم هجرت بود.

۱۵۲- رحلت حضرت ختمی مرتبت در سال یازدهم هجرت و ۶۳۲ میلادی بوده است، بنابر این با توجه بانکه مدت پادشاهی شیرویه هشت ماه و در منابع دیگری شش ماه و آغاز آن در سال هفتم یا به قول خود ابو حنیفه دینوری در سال نهم هجرت بوده است، این گفتار صحیح نیست. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۴۲

چون از پادشاهی شهریار یک سال گذشت بزرگان کشور از اینکه کسی که از خاندان پادشاهی نیست بر ایشان حکومت کند سر باز زدند و بر او شورش کردند و او را کشتند و جوان شیر پسر خسرو پرویز را که مادرش کردیه خواهر بهرام گور بود به پادشاهی نشانند او هم یک سال پادشاهی کرد و درگذشت.

آنگاه پوران دختر خسرو را به پادشاهی برگزیدند و این بدان سبب بود که شیرویه هیچیک از برادران خود غیر از جوان شیر را که کودک بود زنده نگذاشته بود.

در این هنگام شهریاری ایرانیان به سستی گرایید و کارشان به ناتوانی کشید و شوکت ایشان از هم پاشیده شد:

### جنگهای اعراب و ایرانیان:

گویند چون پادشاهی به پوران دختر خسرو پرویز پسر هرمزد رسید در سرزمینهای اطراف شایع شد که ایران را پادشاهی نیست و ایشان از ناچاری به درگاه زنی پناه آورده‌اند.

دو مرد بنام مثنی بن حارثه شیبانی و سوید بن قطبه عجلی [۱۵۳] که از قبیله بکر بن وائل بودند خروج کردند و با لشکری که گرد آورده بودند به مرزهای ایران هجوم آوردند و بر دهقانان تاخت و تاز و غارت می‌کردند و آنچه می‌توانستند می‌گرفتند و چون آنان را تعقیب می‌کردند به صحرا می‌گریختند و کسی به تعقیب ایشان نمی‌پرداخت، مثنی از ناحیه حیره غارت می‌کرد و حمله می‌برد و سوید از جانب ابله [۱۵۴] و این بروزگار خلافت ابو بکر بود، مثنی برای ابو بکر نامه نوشت و از هجوم خود به ایران و پریشانی کار ایرانیان او را آگاه ساخت و تقاضا کرد لشکری به یاری او بفرستد.

چون این نامه بدست ابو بکر رسید به خالد بن ولید که از جنگ با اهل رده و مرتدان آسوده شده بود نوشت که به حیره رود و با ایرانیان جنگ کند و مثنی و همراهان او را ضمیمه سپاه خود کند.



۱۵۳- مثنی، با قوم خود در سال نهم هجرت به حضور پیامبر (ص) رسید و مسلمان شد سوید بن قطبه، در اسد الغابه و طبقات ابن سعد نام او نیامده است، احتمالاً باید سوید بن غفله باشد که در جنگ قادسیه هم شرکت داشته و شیری را کشته است، برای اطلاع بیشتر از مثنی و سوید بن غفله، ر. ک. اسد الغابه، ص ۲۹۹ ج ۴ و ص ۳۷۹ ج ۲. (م)

۱۵۴- شهری معروفی نزدیک بصره در حاشیه خلیج فارس، قبلاً درباره این شهر توضیح بیشتری داده شده است. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۴۳

مثنی را آمدن خالد بن ولید خوش نیامد که پنداشته بود ابو بکر خود او را به فرماندهی سپاه خواهد گماشت. خالد و مثنی همراه لشکریان خود حرکت کردند و کنار حیره اردو زدند و مردم حیره در کاخ‌های سه گانه خود حصار می‌شدند. آنگاه عمرو بن بقیله آنجا آمد و داستان او و خالد معروف است که چگونه خالد گیاه مسمومی با بردن نام خدا خورد و زبانی باو نرسید، ایرانیان که در کاخ‌های سه گانه خود محصور بودند با خالد صلح کردند که سالیانه صد هزار درهم به مسلمانان بپردازند. در این هنگام نامه ابو بکر برای خالد را عبد الرحمن جمیل جمعی آورد که باو فرمان داده بود با مسلمانان همراه خود به یاری ابو عبیده بن جراح به شام برود و او عمرو بن حزم انصاری را [۱۵۵] همراه مثنی به جانشینی خود در حیره گماشت و خود بسوی انبار حرکت کرد، هنگامی که خالد به عین التمر [۱۵۶] که پادگانی از ایرانیان آنجا مستقر بود رسید مردی از ایشان تیری به عمرو بن زیاد بن حذیفه بن هشام بن مغیره زد و او را کشت و عمرو همانجا مدفون است.

خالد مردم عین التمر را محاصره کرد و آنان را بدون اینکه امان دهد مجبور به تسلیم شدن کرد مردان را گردن زد و زنان و کودکان را اسیر گرفت از جمله این اسیران پدر محمد بن سیرین و حمران بن ابان آزاد کرده عثمان بن عفان هستند، خالد هلال بن عقبه را که از اعراب و مرزبان آن پادگان بود کشت و جسدش را بر دار آویخت او از قبيله نمر بن قاسط بود. خالد به قبيله‌ای که از بنی نمر و تغلب بودند هجوم برد گروهی از ایشان را کشت و اموال گروهی را به غنیمت گرفت و خود را به شام رساند.

عمرو بن حزم و مثنی بن حارثه تا هنگام مرگ ابو بکر در حیره بودند و به سرزمین عراق حمله می‌کردند. [۱۵۷]

۱۵۵- برای اطلاع بیشتر از احوال این مرد، ر. ک. ابن اثیر، اسد الغابه ص ۹۸ ج ۴، او در سال ۵۱ هجری در گذشته است. (م).  
۱۵۶- عین التمر: شهری در مغرب رود فرات در صحرای شام، ر. ک. یاقوت، معجم البلدان ص ۲۵۳ ج ۶ و در آن آمده است مادر محمد بن سیرین از اسیران این جنگ بوده است نه پدرش. (م)

۱۵۷- مرگ ابو بکر در ۲۱ جمادی الثانیه سال سیزدهم هجرت، اوت ۶۳۴ میلادی بوده است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۴۴

## فتوحات اسلامی در روزگار عمر بن خطاب:

### اشاره

سپس عمر بن خطاب به حکومت رسید و مدت حکومت او سیزده سال بود. عمر تصمیم گرفت به عراق لشکر گسیل دارد، ابو عبید بن مسعود را که پدر مختار ثقفی است خواست و برای او رایتی برای فرماندهی پنج هزار مرد بست و دستور داد به عراق برود، عمر برای مثنی بن حارثه نوشت که با همراهان خود به ابو عبید ملحق شود.

سلیط بن قیس [۱۵۸] را که از قبیله بنی نجار انصار بود با ابو عبید همراه ساخت و به ابو عبید گفت مردی را همراه تو فرستادم که از لحاظ اسلام بر تو برتری دارد و باید راهنمایی‌های او را بپذیری، و به سلیط گفت اگر نه این است که تو در جنگ شتاب‌زدگی می‌کنی ترا به فرماندهی می‌گماشتم ولی برای جنگ فقط فرمانده بردبار شایسته است.

ابو عبید بسوی حیره حرکت کرد و به هیچ یک از قبایل عرب نمی‌گذشت مگر اینکه آنان را تشویق می‌کرد که با او حرکت کنند و طوایفی از ایشان با او حرکت کردند و چون به قس ناطف رسید [۱۵۹] مثنی و همراهانش به استقبال او آمدند.

چون به ایرانیان خبر آمدن ابو عبید رسید، مردان شاه حاجب را همراه چهار هزار سوار به مقابل او فرستادند.

ابو عبید دستور داد پلی زدند که از آن بگذرند، مثنی باو گفت ای امیر از این رود پهناور عبور مکن و خود و همراهانت را هدف ایرانیان قرار مده، ابو عبید باو گفت ای برادر بگری ترسیدی، و با مردم به سوی ایرانیان رفت، ابو محجن ثقفی را که پسر عمویش بود به فرماندهی سواران گماشت و خود در قلب سپاه ایستاد، ایرانیان بانان حمله بردند و جنگ در گرفت و ابو عبید نخستین کس بود که کشته شد، برادرش حکم پرچم را در دست گرفت او هم کشته شد، پرچم را قیس بن جلیب برادر ابو محجن گرفت او هم کشته شد، سلیط بن قیس انصاری و

۱۵۸- ابو عبید بروزگار رسول خدا (ص) مسلمان شد و در جنگ قس ناطف که به جنگ پل ابو عبید هم معروف است در سال سیزدهم هجرت درگذشت و شهید شد، سلیط از بزرگان اصحاب رسول خداست و در جنگ بدر افتخار شرکت داشت او هم در جنگ پل ابو عبید شهید شد و برای هر دو مورد، ر. ک، ابن اثیر- اسد الغابه. (م)

۱۵۹- نام جایی نزدیک کوفه بر ساحل شرقی فرات.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۴۵

تنی چند از انصار که با او بودند نیز کشته شدند، در این هنگام مثنی پرچم را در دست گرفت و مسلمانان گریختند.

مثنی به عروه بن زید الخیل طایی گفت کنار پل برو و آنجا بایست و مانع عبور ایرانیان باش و مثنی به جنگ و گریز ادامه داد و از مسلمانان مواظبت کرد تا همگی عبور کردند، جنگ پل ابو عبید معروف است.

مثنی با مسلمانان خود را به تعلیه [۱۶۰] رساند و آنجا اردو زد و برای عمر بن خطاب نامه نوشت و آنرا با عروه بن زید الخیل فرستاد، عمر گریست و به عروه گفت پیش یاران خود برگرد و بگو همانجا که هستند بمانند و نیروهای امدادی به سرعت خواهند رسید.

این واقعه در روز شنبه‌ای از ماه رمضان سال سیزدهم هجرت اتفاق افتاده است.

آنگاه عمر بن خطاب مردم را برای حرکت بسوی عراق فراخواند که شتابان برای حرکت آماده شدند، کسانی را هم به قبائل گسیل داشت و از ایشان خواست سپاهیان را فراهم آورند، مخنف بن سلیم ازدی با هفتصد مرد از قوم خود آمد، حصین بن معبد بن زراره هم همراه گروهی از بنی تمیم که حدود هزار مرد بودند آمد، عدی بن حاتم هم با جمعی از قبیله طی و انس بن هلال با جمعی از قبیله نمر بن قاسط آمدند.

و چون شمار مردم زیاد شد عمر رایت فرماندهی را برای جریر بن عبد الله بجلی بست [۱۶۱]، جریر با مردم حرکت کرد و چون به تعلیه رسید مثنی با همراهان خود باو پیوست و بسوی حیره حرکت کردند و در دیر هند [۱۶۲] اردو زدند و سواران را برای غارت در عراق روانه کرد.

دهقانان در حصارها پناهنده شدند و بزرگان ایرانیان نزد پوران جمع شدند و

- ۱۶۰- ثعلبیه: از منازل میان کوفه و مکه بعد از منزل شقوق، ر. ک یاقوت، معجم البلدان ص ۱۴ ج ۳ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی. (م)
- ۱۶۱- جریر، چهل روز پیش از رحلت رسول خدا (ص) مسلمان شد مردی بسیار زیبا و شجاع بوده است، مرگش را در سال ۵۱ یا ۵۴ هجرت نوشته‌اند، ر. ک، اسد الغابه، ابن اثیر ص ۲۷۹ ج ۱- (م)
- ۱۶۲- یاقوت دو دیر هند کوچک و بزرگ را که از نواحی حیره و نزدیک نجف بوده نام برده است، ر. ک معجم البلدان، ص ۱۸۲ ج ۴. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۴۶

او دستور داد دوازده هزار تن از گزینه تر سواران را برگزیدند و مهران پسر مهرویه همدانی را به فرماندهی ایشان گماشت و او با سپاه حرکت کرد و به حیره آمد و دو گروه حمله آوردند و به یک دیگر در آویختند و غریوی چون بانگ رعد برخاست، مثنی که در پهلوی راست لشکر جریر بود پیشاپیش مردم حمله کرد و مردم هم همراه او حمله بردند و گرد و غبار برخاست.

جریر هم همراه دیگر مردم از سوی چپ و قلب لشکر حمله کرد و ایرانیان با سرسختی ایستادگی کردند، مسلمانان هم جولانی کردند، مثنی از خشم و اندوه ریش خود را در دست گرفته بود و موهایش را می کند و فریاد می زد که ای مسلمانان پیش من آید پیش من، من مثنی هستم، مسلمانان دور او جمع شدند و او بار دیگر حمله کرد، برادرش مسعود که از شجاعان عرب بود کنار او حرکت می کرد و مسعود کشته شد مثنی فریاد برآورد که ای گروه مسلمانان کشته شدند نیکان شما بدین سان است پرچمهای خود را برافرازید، عدی بن حاتم مردم پهلوی چپ را تشویق می کرد و جریر مردم قلب لشکر را، جریر می گفت ای مردم قبیله بجیله مبادا کسی در حمله به دشمن بر شما پیشی گیرد که اگر خداوند این سرزمینها را بگشاید برای شما بهره و مقامی خواهد بود که برای هیچکس از اعراب چنان نخواهد بود بنابر این برای دست یافتن به یکی از دو نیکی (شهادت و فیض آخرت، یا بهره این جهانی) با آنان جنگ کنید.

مسلمانان جمع شدند و یک دیگر را به جنگ تشویق می کردند و گریختگان هم باز گشتند و زیر پرچمهای خود آماده شدند و به ایرانیان حمله سختی بردند و پیمان خویش را با خداوند بجا آوردند، مهران فرمانده ایرانیان به تن خویش جنگ می کرد و جنگی نمایان کرد که از پهلوانان نامدار بود، مهران کشته شد و گفته‌اند مثنی او را کشته است و ایرانیان چون مهران را کشته دیدند گریختند و مسلمانان در حالی که عبد الله بن سلیم ازدی پیشاپیش ایشان حرکت می کرد و عروء بن زید الخیل از پی او به تعقیب ایرانیان پرداختند و خود را کنار پل رساندند.

گروهی از ایرانیان از پل گذشتند و گروهی دیگر بدست مسلمانان اسیر شدند، ایرانیانی که گریخته بودند خود را به مداین رساندند و مسلمانان هم به

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۴۷

اردوگاه خود برگشتند.

عروء پسر زید الخیل در این باره چنین سروده است.

"جایگاه قبیله برای عروه\* اندوهها را برانگیخت و پس از عبد القیس قبیله همدان را جایگزین کرد.\* در حالی که جمع ما جمع بود گشتگان سپاه مهران و روزهایی را در نظر ما آورد که مثنی با لشکریان خود بانان حمله برد و پیادگان و سواران ایشان را از پای در آورد.

چنان بر سپاهیان مهران و پیروان او پیروز شد که آنان را یک یک یا دو تا دو تا از پای در آورد.

ما در عراق دیگر فرماندهی چون مثنی که از خاندان شیبان است ندیده‌ایم. این سخن دروغ نیست مثنی امیر دلاوری است که در جنگ از شیر بیشه خفان [۱۶۳] شجاع تر است." گویند و چون خداوند مهران و بزرگان ایرانیان را نابود ساخت، مسلمانان توانستند

به سرزمین عراق هجوم برند و چون پادگانهای ایرانیان از هم گسیخته و کار ایشان پراکنده شد مسلمانان جرأت پیدا کردند و به سرزمینهای میان سورا و کسکر و صراة و فلالیج و استانهای آن منطقه هجوم بردند. [۱۶۴] مردم حیره به مثنی گفتند نزدیک ما دهکده‌ای است که در آن بازار بزرگی است که در هر ماه یک بار برپا می‌شود و بازرگانان ایرانی و اهواز و دیگر شهرها آنجا می‌آیند، اگر بتوانی بر آن دهکده حمله کنی و بر آن بازار غارت بری اموال گرانبهایی بدست خواهی آورد.

منظور ایشان بازار بغداد بود و بغداد در آن هنگام دهکده‌ای بود که ماهی یک بار در آن بازار برپا می‌شد.

مثنی از راه بیابان خود را به انبار رساند و مردم آن شهر در حصارهای خود پناهنده شدند، مثنی به "بسفروخ" مرزبان انبار پیام داد پیش او آید و او را امان داد تا گفتگو کنند، مرزبان از رودخانه گذشت و پیش مثنی آمد، مثنی با او تنها

۱۶۳- خفان: بیشه‌ای نزدیک کوفه که در آن شیر زندگی می‌کرده است، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ص ۴۵۱ ج ۳. (م)

۱۶۴- صراة: نام دور رودخانه نزدیک بغداد است، فلالیج، مفرد آن فلوجه به معنی دهکده است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۴۸

گفتگو کرد و گفت می‌خواهم به بازار بغداد حمله کنم و از تو می‌خواهم که راهنمایی همراه من بفرستی تا راه را نشانم دهند و پل را هم برای ما بسازی که از آن بگذریم و از فرات عبور کنیم.

مرزبان چنان کرد و پل را که ویران کرده بود تا اعراب از آن عبور نکنند بازسازی کرد که مثنی و یارانش از آن گذشتند، مرزبان راهنمایی هم با او فرستاد و مثنی بامداد به محل بازار رسید، مردم گریختند و کالاها و اموال خود را رها کردند و دست مسلمانان و مثنی از سیم و زر و دیگر کالاها انباشته شد، او به انبار برگشت و از آنجا به اردوگاه خود پیوست.

چون اخبار مربوط به مثنی و پیروزی او در جنگ با مهران باطلاع سوید رسید نامه‌ای برای عمر بن خطاب نوشت و سستی کار ناحیه را باو خبر داد و از عمر خواست تا برای او نیروی امدادی گسیل دارد و لشکری روانه کند، عمر بن خطاب عتبه بن غزوان مازنی [۱۶۵] را که هم‌پیمان بنی نوفل بن عبد مناف و از اصحاب رسول خدا (ص) بود به فرماندهی دو هزار مرد مسلمانان گماشت و بان سوی گسیل داشت و برای سوید نوشت که باو ملحق شود.

هنگامی که عتبه براه افتاد، عمر او را بدرقه کرد و گفت ای عتبه برادران مسلمانان بر سرزمین حیره و اطراف آن پیروز شده و از رود فرات گذشته‌اند و سرزمین بابل را که جایگاه هاروت و ماروت و ستمگران است زیر پا نهاده‌اند و سواران ایشان امروز به حدود مداین حمله می‌برند و بان شهر نزدیک شده‌اند، ترا با این لشکر روانه کردم، آهنگ مردم اهواز کن و ایشان را به خود مشغول دار تا نتوانند به یاری ایرانیان ناحیه عراق بروند و آنان را بر ضد برادران شما یاری دهند و تو در ناحیه ابله با آنان جنگ کن.

عتبه بن غزوان حرکت کرد و خود را به جایی که امروز شهر بصره است رساند در آن هنگام آنجا فقط منازل ویرانی بود و چند پایگاه از خسروان ایران برای جلوگیری از تاخت و تاز اعراب آنجا باقی مانده بود.

۱۶۵- عتبه از پیشگامان مسلمانان و مهاجران به حبشه و از تیراندازان بنام است از سوی عمر به فرمانداری بصره گماشته شد و بصره را به صورت شهر درآورد و در سال هفدهم هجرت درگذشت، ر. ک، ابن سعد، طبقات ج ۳ ص ۹۸ بیروت و ترجمه آن بقلم این بنده. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۴۹

عتبه با یاران خود همانجا فرود آمد و در چادرها و خیمه‌ها زندگی می‌کرد، از آنجا به محل اصلی بصره که پوشیده از سنگهای سیاه و ریگ بود و به همین سبب بصره نامیده می‌شد رفت و از آنجا هم خود را به ابله رساند و آن را بزور گشود و برای عمر چنین

نوشت.

اما بعد، همانا خداوند که او را سپاس باد ابله را برای ما گشود و آن بندری است که کشتی‌های عمان و بحرین و فارس و هند و چین بان می‌آیند ما سیم و زر ایشان را به غنیمت گرفتیم و به خواست خداوند مشروح آنرا برای تو می‌نویسم. و آن نامه را همراه نافع بن حارث بن کلدی ثقفی فرستاد که چون پیش عمر رسید مسلمانان از آن شاد شدند.

چون نافع خواست برگردد به عمر گفت ای امیر مؤمنان من برای خود در بصره سر و سامانی داده‌ام و به بازرگانی مشغول شده‌ام برای عتبه بن غزوان بنویس که رعایت حال مرا کند و حق همسایگی را مراعات کند.

عمر برای عتبه نوشت، نافع می‌گوید در بصره سر و سامان گرفته و می‌خواهد آنجا برای خود خانه‌یی بسازد، همسایگی او را نیکو بدار و حق او را بشناس.

عتبه بخشی از سرزمین بصره را برای نافع مشخص ساخت و نافع نخستین کسی است که در بصره خانه ساخته است و سر و سامان گرفته و رباطی بنا کرده است.

سپس عتبه بسوی مذار [۱۶۶] رفت که خداوند او را بر مردم آن شهر پیروز ساخت و مرزبان آن شهر در دست او اسیر شد که گردنش را زد و جامه‌های او را برداشت بر کمر بند او قطعات زمرد و یاقوت بود و عتبه آنرا برای عمر بن خطاب فرستاد و فتح‌نامه هم نوشت و مسلمانان یک دیگر را بشارت می‌دادند و بر فرستاده جمع شده و از او درباره چگونگی پیکار بصره می‌پرسیدند و او می‌گفت مسلمانان در آن شهر در سیم و زر غوطه‌ورند و مردم رغبت فراوان برای بیرون رفتن به بصره نشان دادند و شمار ایشان در آن شهر بسیار و نیرومند شدند و عتبه با آنان به شهرهای ساحلی فرات بصره حمله کرد و آنها را گشود و سپس به دشت میشان

۱۶۶- شهری میان واسط و بصره است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۵۰

رفت، مرزبان دشت میشان با لشکریان خود به جنگ ایشان آمد و جنگ کردند مرزبان کشته شد و ایرانیان گریختند و عتبه بدون هیچ مانعی وارد دشت میشان شد.

مردی را آنجا گماشت و خود به ابرقباد رفت و آنرا گشود و به جایگاه خود در بصره بازگشت و برای عمر نامه نوشت و باطلاع او رساند که خداوند این شهرها را برای او گشوده است نامه را با انس بن شیخ بن نعمان فرستاد و گروهی از قبایل به بصره کوچ کردند و شمار مردم در آن شهر بیشتر شد.

آنگاه عتبه از عمر اجازه گرفت که پیش او بیاید و عمر اجازه داد، عتبه مغیره بن شعبه را به جانشینی خود گماشت و هنگامی که می‌خواست از بصره بیرون آید خطبه‌ای طولانی برای مردم خواند و ضمن آن گفت به خدا پناه می‌برم از اینکه خود را بزرگ پندارم و در چشم مردم کوچک باشم، من می‌روم و نیرو و توانایی جز به خداوند نیست. پس از من فرماندهان را خواهید آزمود و خواهید دانست.

حسن بصری می‌گفته است چون عتبه این سخن را گفت پس از او فرماندهان را آزمودیم و او را از ایشان برتر یافتیم. [۱۶۷] عمر هم همچنان مغیره را به فرمانداری و مرزبانی بصره گماشت و او با مسلمانان به دشت میشان رفت، مرزبان دشت به جنگ مغیره آمد و خداوند مسلمانان را پیروز فرمود و مغیره آن سرزمینها را با جنگ گشود و خبر فتح و پیروزی را برای عمر نوشت.

آنگاه داستان تهمت مغیره و کسانی که او را متهم ساخته بودند پیش آمد. [۱۶۸] و چون این خبر به عمر بن خطاب رسید به ابو موسی اشعری دستور داد تا به بصره رود و برای اعرابی که آنجا هستند زمین اختصاص دهد و هر قبیله را در محله‌ای مسکن دهد و مردم را وادار به خانه‌سازی کند و برای ایشان مسجد بزرگی

۱۶۷- با توجه بانکه تولد حسن بصری در سال بیست و یکم هجرت است (دائرة المعارف اسلام و الاعلام زرکلی) چگونه می گوید چون عتبه این سخن را گفت، و حال آنکه درگذشت عتبه چهار سال پیش از تولد حسن است.  
(م)

۱۶۸- برای اطلاع بیشتر از رسوایی مغیره بن شعبه که دینوری آنرا نیاورده است، ر. ک، نویری نهایتاً الارب. ج ۱۹ صفحات ۴۸/۳۴۵ و ترجمه آن به قلم این بنده، انتشارات امیر کبیر. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۵۱

که بتوان در آن نماز جمعه گزارد بسازد و مغیره بن شعبه را هم نزد او بفرستد.  
ابو موسی گفت ای امیر مؤمنان تنی چند از انصار را با من روانه کن که مثل انصار میان مردم همچون مثل نمک در خوراک است و عمر ده تن از انصار را با او گسیل داشت که از جمله ایشان انس بن مالک و براء بن مالک بودند [۱۶۹]، ابو موسی به بصره رفت و مغیره بن شعبه و کسانی را که بر ضد او شهادت داده بودند نزد عمر فرستاد، عمر از ایشان گواهی خواست که با صراحت گواهی ندادند و عمر آنان را تازیانه زد و به مغیره دستور داد به بصره برگردد و ابو موسی را در کارهایش یاری دهد.  
ابو موسی، زیاد بن عبید را که غلام زرخرید یکی از مردم ثقیف بود دید و عقل و ادب او را پسندید و او را به دبیری برگزید و زیاد همراه او ماند و پیش از آن با مغیره بن شعبه همکاری می کرد.

گویند چون ایرانیان دیدند اعراب از هر سوی ایشان را فرو گرفته و حمله و غارت می کنند با یک دیگر گفتگو کردند و گفتند گرفتاری ما از این است که زنان بر ما پادشاهی می کنند و بر یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز جمع شدند و او را که نوجوانی شانزده ساله بود بر خود پادشاه کردند ولی گروهی از ایرانیان به طرفداری سلطنت آرمیدخت پافشاری کردند و دو گروه جنگ کردند و یزدگرد پیروز شد و آرمیدخت از پادشاهی خلع گردید، و چون یزدگرد پادشاه شد مردم را از هر سو فراخواند و سپاهی فراهم ساخت و رستم پسر هرمز را بر آنان فرماندهی داد، رستم مردی کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود و بسوی قادسیه حرکت کرد.

### جنگ قادسیه:

چون این خبر به جریر بن عبد الله و مثنی بن حارثه رسید برای عمر نامه نوشتند و او را آگاه ساختند، عمر مردم را فراخواند و آماده ساخت و حدود بیست هزار تن جمع شدند و سعد بن ابی وقاص را به فرماندهی ایشان

۱۶۹- برای اطلاع بیشتر از شرح حال این دو برادر، ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ج ۱ صفحات ۱۲۷ و ۱۷۳. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۵۲

گماشت [۱۷۰]، سعد با لشکرها حرکت کرد و چون به قادسیه رسید [۱۷۱] سپاهسانی که آنجا بودند با او پیوستند.  
در این هنگام مثنی بن حارثه که رحمت خدا بر او باد درگذشت و چون مدت عده همسر او تمام شد، سعد بن ابی وقاص او را به همسری خود در آورد.

رستم هم با سپاههای خود آمد و در دیر اعرود اردو زد. [۱۷۲] سعد بن ابی وقاص طلیحه بن خویلد اسدی را که از شجاعان عرب بود با گروهی برای خبرگیری روانه کرد تا اخبار ایشان را برای او بیاورد، آن گروه چون عظمت و بسیاری سپاه ایرانیان را دیدند به طلیحه گفتند ما را برگردان، گفت نه و من خود وارد اردوگاه ایشان خواهم شد تا از وضع آنان آگاه شوم، آنان او را متهم کردند و

گفتند چنین تصور می‌کنیم که می‌خواهی بایشان ملحق شوی و گویا خداوند ترا که مرتکب قتل عکاشه بن محسن و ثابت بن اقرم شده‌ای هدایت نفرموده است، [۱۷۳] طلیحه بایشان گفت ترس و بیم دل‌های شما را فرا گرفته است.

طلیحه خود آمد و شبانگاه وارد اردوگاه ایرانیان شد و تمام شب را به جستجو و بررسی احوال ایشان سرگرم بود، هنگام سحر از کنار سواری که با هزار مرد هم‌اورد بود گذشت که خوابیده و اسب خود را بسته بود، طلیحه پیاده شد بند اسب او را برید و به پالهنک زین اسب خود بست و از اردوگاه ایشان بیرون آمد، در این هنگام صاحب اسب از خواب بیدار شد و یاران خود را بخواند و به تعقیب او پرداخت و هوا روشن شده بود، صاحب اسب به طلیحه حمله کرد طلیحه ایستاد و با نیزه به یک دیگر نیزه زدند و طلیحه او را کشت.

۱۷۰- سعد بن ابی وقاص: از بزرگان و پیشگامان مسلمانان که در هفده سالگی مسلمان شد و نخستین تیرانداز است، مورد عنایت رسول خدا (ص) بوده است در سال پنجاهم هجرت یا پنجاه و پنجم در گذشته است، ر. ک، ابن سعد، طبقات ص ۱۴۰ ج ۳ چاپ بیروت و ترجمه آن به قلم این بنده (م)

۱۷۱- شهرکی که میان آن و کوفه پانزده فرسنگ است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۳۷. (م)

۱۷۲- نزدیک و متصل به کوفه است و بنام اعور بناکننده آن است، معجم البلدان ص ۱۲۴ ج ۴.

۱۷۳- طلیحه بن خویلد، در سال نهم هجرت مسلمان شد و سپس ادعای پیامبری کرد و در روزگار ابو بکر خالد بن ولید به جنگ او رفت، عکاشه و ثابت که از پیشگامان مسلمانان بودند بدست او و برادرش کشته شدند، ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ص ۶۵ ج ۳ و برای شرح حال عکاشه و ثابت، ر. ک، طبقات ابن سعد، صفحات ۹۲/۴۶۶ ج ۳ چاپ بیروت. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۵۳

سوار دیگری خود را به طلیحه رساند، طلیحه او را هم کشت سوار دیگری خود را باو رساند طلیحه او را اسیر کرد و بر اسب نشاندش و به اردوگاه مسلمانان آمد، مردم با دیدن او تکبیر گفتند و او پیش سعد بن ابی وقاص آمد و گزارش کار را داد. رستم همچنان در دیر اعور چهار ماه اردو زد و می‌خواست که عربها را با طول مدت خسته و فرسوده کند.

مسلمانان هم هر گاه زاد و توشه خودشان و علوفه جانورانشان تمام می‌شد بر اسبها سوار می‌شدند و در صحراهای اطراف به غارت می‌پرداختند و با خوراک و علوفه و دام‌هایی که بدست آورده بودند بازمی‌گشتند.

آن گاه عمر به ابو موسی اشعری نوشت که گروهی سوار به یاری سعد بفرستد و او مغیره را با هزار سوار گسیل داشت، همچنین عمر به ابو عبیده بن جراح که در شام به جنگ با رومیان سرگرم بود نوشت که گروهی سوار به یاری سعد بفرستد او هم قیس بن هییره مرادی را با هزار سوار روانه کرد، هاشم بن عبده بن ابی وقاص که در جنگ یرموک یکی از چشمه‌های کور شده بود و اشعث بن قیس و اشتر نخعی هم همراه این گروه بودند و همگان در قادسیه به سعد بن ابی وقاص پیوستند.

یزدگرد هم به رستم نامه نوشت که به اعراب حمله و جنگ را آغاز کند، رستم با سپاهها و لشکریان خود حرکت کرد و خود را به قادسیه رساند و در یک میلی اردوگاه مسلمانان اردو زدند و مدت یک ماه رسولان میان آنان آمد و شد می‌کردند، و رستم به سعد پیام داد مردی خردمند و عاقل و دانا از یاران خود را بفرست تا با او سخن گویم و سعد مغیره بن شعبه را پیش او فرستاد که چون نزد رستم آمد رستم باو چنین گفت:

"خداوند پادشاهی ما را بزرگ قرار داد و ما را بر امته پیروزی داد و همه اقلیمها را به تو واضع برای ما واداشت و مردم زمین را برای ما خوار و زبون فرمود و بر روی زمین هیچ ملتی در نظر ما پست‌تر از شما نبوده است که شما گروهی اندک و خوار و دارای سرزمین خشک و زندگی سخت و دشواری، چه چیز شما را واداشته است که به سرزمین ما هجوم آورید؟ اگر این به سبب قحطی



و

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۵۴

خشک سالی است که شما را فرو گرفته است ما برای شما گشایش فراهم می‌آوریم و نسبت به شما بخشش می‌کنیم و به شهرهای خود برگردید."

مغیره باو گفت "آنچه درباره بزرگی پادشاهی و راحتی زندگی و پیروزی بر ملتها و بلندی مرتبه خودتان گفتی ما همه را می‌دانیم و اکنون از حال خود ترا آگاه می‌کنم، خداوند متعال که سپاس اوست ما را در سرزمینهای دور افتاده و با آبی اندک و زندگی دشوار قرار داد، زورمندان ما ناتوانان ما را می‌خوردند و ما پیوند خویشاوندی را قطع می‌کردیم و از بیم تنگدستی فرزندان خود را می‌کشتیم و بتها را پرستش می‌کردیم و در همین حال خداوند متعال پیامبری از شریفتر و پاک‌تر خاندان ما میان ما برانگیخت و باو فرمان داد تا مردم را به گواهی دادن باینکه پروردگاری جز خدای یگانه نیست فراخواند، و ما به دستورهای کتابی که برای ما نازل فرموده است عمل کنیم ما باو ایمان آوردیم و او را تصدیق کردیم و به ما فرمان داده است تا مردم را بآنچه خداوند فرمان داده است دعوت کنیم هر کس بپذیرد با ما در سود و زیان برابر است و هر کس نپذیرد از او می‌خواهیم جزیه بپردازد و هر آن کس از پرداخت جزیه خودداری کند با او پیکار می‌کنیم و من هم ترا با همین شرایط دعوت می‌کنم و اگر نپذیری شمشیر در میان خواهد بود."

مغیره در این هنگام با دست خود به دسته شمشیرش اشاره کرد.

رستم چون این سخنان را شنید آنچه را که با آن رویاروی شده بود بزرگ دانست و در عین حال از مغیره خشمگین شد و گفت، سوگند به خورشید که فردا هنوز آفتاب بر نیامده همه شما را خواهم کشت.

مغیره پیش سعد برگشت و از آنچه در میان رفته بود او را آگاه ساخت و باو گفت آماده جنگ باش، سعد دستور داد مردم آماده باشند، آن شب را هر دو گروه به آماده کردن خود و اسبها گذراندند و بامداد صف کشیدند و زیر پرچمهای خود ایستادند، سعد بن ابی وقاص گرفتار دمل چرکین در ران خود بود و نمی‌توانست بر زمین بنشیند و فرماندهی را در آن روز به خالد بن عرفطه داد، قیس بن هبیره را به فرماندهی قلب گماشت و پهلوی راست را به فرماندهی شرحبیل بن سمط و پهلوی چپ را به فرماندهی هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص و

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۵۵

پیادگان را به فرماندهی قیس بن خریم وا گذاشت و خود همراه زنان و کودکان در قصر قادسیه ماند ابو محجن ثقفی هم چون شراب نوشیده و می‌گساری کرده بود در همان قصر زندانی بود سعد بن ابی وقاص به عمرو بن معدی کرب و قیس بن هبیره و شرحبیل بن سمط پیام داد که شما شاعر و سخنور و از شجاعان و دلیران اعرابید [۱۷۴] میان مردم قبایل مختلف و کنار پرچمها بروید مردم را به جنگ تشویق کنید.

گوید در این هنگام دو گروه به یک دیگر حمله بردند، ایرانی‌ها سیزده صف بودند که پشت سر یک دیگر قرار گرفته بودند و عربها هم سه صف بودند، ایرانیان شروع به تیراندازی کردند و گروه بسیاری از عربها مجروح شدند چون قیس بن هبیره چنین دید به خالد بن عرفطه که در آن روز فرماندهی فرماندهان را بر عهده داشت گفت ای امیر ما هدف و نشانه تیرهای این گروه قرار گرفته‌ایم اکنون با همه بایشان حمله کن تا مردم نخست با نیزه و سپس با شمشیر جنگ کنند.

زید بن عبد الله نخعی نخستین کس بود که حمله کرد و همو نخستین کس بود که کشته شد پس از او پرچم را برادرش ارطاة گرفت و او هم کشته شد.

آنگاه افراد قبیله بجیله در حالی که جریر بن عبد الله فرمانده ایشان بود حمله کردند، قبیله ازد هم از پی ایشان حمله کردند گرد و



غبار برخاست و جنگ سخت شد و ایرانیان گریختند و خود را به رستم رساندند. رستم و مرزبانان و سرداران و بزرگان ایرانیان همگی پیاده شدند و حمله آوردند مسلمانان هم به جولان در آمدند.

ابو محجن به یکی از کنیزان سعد بن ابی وقاص گفت مرا از این بند رها کن و برای تو به خدا سوگند می‌خورم که اگر کشته نشدم به همین زندان برمی‌گردم و بند بر خود می‌نهم، آن کنیز چنان کرد و او را بر یکی از اسبهای ابلق سعد بن ابی وقاص نشانند، ابو محجن از پهلوی راست سپاه مسلمانان خود را به محل صف قبیله‌های ازد و بجیله رساند و شروع به حمله و شکافتن صفهای ایرانیان کرد

۱۷۴- برای اطلاع از شرح حال و نمونه اشعار عمرو بن معدی کرب و مسلمان و مرتد شدن و دوباره به اسلام برگشتن او، ر. ک، ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص ۲۸۹ چاپ بیروت ۱۹۶۹ میلادی و برای شرحییل بن سمط، ر. ک، الاعلام زرکلی ص ۲۳۴ ج ۳، قیس بن هبیره همان قیس بن مکشوح است، ر. ک. ابن اثیر، اسد الغابه ص ۲۲۷ ج ۴. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۵۶

و ایرانیان به افراد قبیله بجیله فشار آورده و بر آنجا حمله کرده بودند.

سعد از حمله او تعجب کرد و نمی‌دانست آن سوار کیست در حالی که اسب را می‌شناخت سعد بن ابی وقاص به جریر بن عبد الله پرچمدار بجیله و به اشعث بن قیس پرچمدار قبیله کنده و به دیگر سالارهای مسلمانان پیام فرستاد که از پهلوی راست به قلب سپاه دشمن حمله برند و مسلمانان از هر سوی به ایرانیان حمله کردند و آرایش جنگی ایرانیان درهم ریخت و رستم کشته شد و ایرانیان گریزان پشت به جنگ دادند، ابو محجن هم به زندان خود بازگشت.

مسلمانان به جستجوی جسد رستم پرداختند و او را میان کشتگان پیدا کردند که صد زخم نیزه و شمشیر داشت و فهمیده نشد چه کسی او را کشته است، برخی هم گفته‌اند رستم در رود قادسیه افتاد و غرق شد.

ایرانیان تا دیر کعب [۱۷۵] عقب‌نشینی کردند و آنجا اردو زدند، نخارجان که یزدگرد او را برای کمک و یاری فرستاده بود رسید و در دیر کعب توقف کرد و هر یک از گریختگان که آنجا می‌رسید او را می‌گرفت و بازداشت می‌کرد.

ایرانیان دوباره آرایش جنگی گرفتند و لشکرها را آماده ساختند و موضع گرفتند و چون اعراب رسیدند و رویاروی ایشان ایستادند و نخارجان خود به میدان آمد و بانگ برداشت مرد مرد [۱۷۶] و زهیر بن سلیم برادر مخنف بن سلیم ازدی به جنگ با او بیرون شد، نخارجان مردی فربه و تنومند و بلند قامت بود و زهیر مردی میانه بالا ولی دارای ساعد و بازوی نیرومند بود، نخارجان خود را از اسب روی زهیر پرت کرد و با هم در آویختند، نخارجان زهیر را بر زمین کوفت و بر سینه‌اش نشست و خنجر کشید تا سرش را جدا کند انگشت ابهام نخارجان در دهان زهیر قرار گرفت که چنان آنرا جوید که نخارجان سست شد و زهیر بر سینه‌اش نشست و خنجر را گرفت و شکم او را درید و او را کشت.

اسب نخارجان که پرورش یافته بود بر جای ایستاد و حرکت نکرد و زهیر در حالی که زره و قبا و کمر بند و بازو بندهای نخارجان را برداشته بود سوار بر آن

۱۷۵- دیر کعب: نام این دیر در معجم البلدان نیامده است. (م)

۱۷۶- کلمه (مرد، مرد) در متن عربی کتاب آمده است همان طور که در مقدمه اشاره شد لغات فارسی فراوانی در متن عربی اخبار الطوال دیده می‌شود. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۵۷

اسب شد و پیش سعد بن ابی وقاص آمد و سعد آنها را باو بخشید و دستور داد جامه‌های جنگی نخارجان را بپوشد و پیش او بیاید و زهیر نخستین کس از اعراب است که بازوبند بسته است.

قیس بن هبیره هم بر حیلوس فرمانده جان‌بازان ایرانی حمله کرد و او را کشت و مسلمانان از هر سو حمله کردند و ایرانیان گریختند، جریر بن عبد الله خود را به پل رساند ایرانیان متوجه او شدند و با نیزه او را به زمین انداختند ولی یاران جریر به یاری او آمدند و ایرانیان از اطراف او پراکنده شدند و به جریر آسیبی نرسید اما اسب او رم کرد و گریخت و پیدا هم نشد. برای جریر اسبی از اسبهای ایرانیان را آوردند که بر گردنش گردنبند زمرد بود و بر آن سوار شد و ایرانیان گریختند و خود را به مداین رساندند، سعد خبر فتح و پیروزی را برای عمر نوشت، عمر همه روز پیاده و تنها و بدون اینکه اجازه دهد کسی او را همراهی کند دو سه میل در راه عراق می‌رفت و هر سواری که می‌رسید از او می‌پرسید از لشکر مسلمانان چه خبر؟

روزی که مژده‌رسان آمد عمر همینکه او را دید از دور بانگ برداشت چه خبر؟ و او گفت خداوند برای مسلمانان فتح و پیروزی نصیب فرمود و ایرانیان گریختند، مژده‌رسان که عمر را نمی‌شناخت شتر خود را شتابان می‌راند و عمر پیاده پا به پای شتر می‌دوید و همچنان از او خبرها را می‌پرسید و چون وارد مدینه شدند و مردم به استقبال عمر آمدند و باو سلام خلافت می‌دادند، فرستاده که تعجب کرده بود گفت سبحان الله ای امیر مؤمنان کاش به من خبر می‌دادی که کیستی و عمر گفت بر تو چیزی نیست و نامه را از او گرفت و آنرا برای مردم خواند:

سعد بن ابی وقاص در اردوگاه همراه لشکر خود در قادسیه ماند تا آنکه نامه عمر باو رسید که دستور داده بود برای عربها شهری بسازد و آنرا جایی قرار دهد که میان ایشان و عمر دریا فاصله نباشد.

سعد بن ابی وقاص به ناحیه انبار رفت تا آنجا را محل اسکان عربها قرار دهد ولی به سبب فراوانی مگس آنجا را نپسندید و از آنجا به کویفه ابن عمر [۱۷۷] آمد آن را هم نپسندید و سرانجام در محل کوفه امروز فرود آمد و زمینها را

۱۷۷- مصغر کوفه و نزدیک کوفه کنونی بوده است و سرزمین پوشیده از ریگ و شن را کوفه می‌گویند.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۵۸

میان همراهان خود بخش کرد و برای خود خانه و مسجد ساخت و به عمر خبر رسید که سعد بن ابی وقاص در مدخل خانه خود دری نصب کرده است، به محمد بن مسلمه [۱۷۸] دستور داد به کوفه رود و آتش فراهم آورد و آن در را بسوزاند و هماندم برگردد.

محمد بن مسلمه حرکت کرد و به کوفه آمد و دستور را اجرا کرد و هماندم برگشت، و چون به سعد خبر دادند پاسخی نداد و دانست که فرمان عمر بوده است.

بشر بن ابی ربیع [۱۷۹] این اشعار را سروده است.

"نیمه شب در حالی که ستارگان در افق فرومی‌شدند یاد و خیال امیمه بسراغ من آمد.

در آن هنگام در صحرای عذیب بودیم و میان من و معشوق فاصله بود و جایگاه ما دور افتاده بود.

خیال امیمه به دیدار غریب دور افتاده‌ای آمد که تمام ثروت او فقط اسبی گزیده است و شمشیری دو لبه و تیز.

ناقه من به دروازه قادسیه رسید در حالی که سعد بن ابی وقاص فرمانده من بود. خدایت هدایت فرماید بیاد آور هنگامی را که شمشیرهای ما در قادسیه فرود می‌آمد و حمله‌ها برای ما امیدوارکننده بود.

بیاد آر شامگاهی را که دشمن دوست می‌داشت اگر بتواند از پرندگان بال عاریه گیرد و بگریزد.

هر گاه لشکری از ایشان بسوی ما حمله می‌آورد لشکری دیگر هم از پی آن چون کوهی فرامی‌رسید.

من چنان آنان را شمشیر می‌زدم که جمع ایشان پراکنده شد و سخت نیزه می‌زدم که من در نیزه زدن کار آزموده‌ام. ابو ثور عمرو و هاشم و قیس و نعمان جوانمرد و جریر شاهد و گواه بودند." <sup>(م)</sup>

۱۷۸- محمد بن مسلمه از بزرگان انصار و شرکت‌کنندگان در بدر و احد و جنگهای دیگر غیر از تبوک، مورد علاقه شدید ابو بکر و عمر و در گذشته صفر ۴۶ هجرت در هفتاد و هفت سالگی، ر. ک، طبقات ابن سعد ص ۴۴۳ چاپ بیروت. (م)

۱۷۹- به شرح حال این شاعر دست نیافتم، راهنمایی اهل علم و ادب مایه سپاس خواهد بود. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۵۹

عروه بن ورد [۱۸۰] چنین می‌گوید.

"عمرو و نهبان به خوبی می‌دانند که چون دیگران پشت به جنگ کنند من سوار کار پشتیبان هستم.

و هنگامی که دشمن حمله می‌آورد من برابر ایشان همچون شیرزبان بیشه‌زار پایداری می‌کنم.

برای مردم قادسیه در حالی که نشان بر خود بسته بودم پایداری کردم و کسی چون من هر گاه هم‌اورد پایداری نکند پایداریم.

چنان ایشان را با نیزه زدم که پراکنده شدند و چنان شمشیر بر آنان زدم که از راهی که آمده بودند بازگشتند.

پدر و پدر بزرگم مرا چنین سفارش کرده بودند من هم چنین سفارش می‌کنم و در آن کوتاهی نمی‌کنم.

پروردگار خود را ستایش می‌کنم که مرا به دین خود هدایت فرمود و من تا هر گاه زنده باشم در راه خدا می‌کوشم و او را

سپاسگزارم."

قیس بن هبیره هم چنین سروده است.

"سواران را که همچون شیران نگهبان بودند از سرزمین صنعاء در حالی که همگان پوشیده از سلاح بودند به وادی القری و

سرزمین قبیله کلب و یرموک و شام آوردم.

هنگامی که از سرزمین روم برمی‌گشتیم اسبها چنان لاغر شده بودند که چون هلال بنظر می‌رسیدند.

پس از یک ماه به قادسیه رسیدیم در حالی که ساقهای اسبها خون‌آلوده بود.

آنجا با لشکرهای کسری و فرزندان مرزبانان بزرگ به جنگ پرداختیم.

هنگامی که دیدم اسبها به تکاپو افتادند آهنگ رسیدن به جایگاه فرمانده بزرگ کردم.

۱۸۰- عروه بن ورد یا عروه الصعاليك شاعر دوره جاهلی است و اسلام را درک نکرده است، زرکلی در الاعلام مرگ او را حدود

سی سال پیش از هجرت می‌داند در اغانی ص ۷۳ ج ۳ دار الثقافة و در الشعر و الشعراء اشاره‌ی به این شعر او نشده است و احتمالاً

ابو حنیفه دینوری اشتباه کرده است و شعر از شاعر دیگری است که عروه بن زید است و در پاورقی چند صفحه بعد در مورد او

توضیح داده شده است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۶۰

چنان شمشیر بر سرش زدم که کشته بر زمین افتاد با شمشیری که کندی از کار افتادگی نداشت.

خداوند آنجا برای ما خیر بهره فرمود و کار نیک در پیشگاه خداوند فزونی می‌گیرد.

سرهای آنان را با شمشیرهای تیز چنان فروکوبیدیم و شکافتیم که گویی همچون پوست تخم شتر مرغ بود."

گویند، چون بزرگان پارسیان در قادسیه کشته شدند آنان چنان گریختند که خود را به مداین رساندند، مسلمانان هم پیشروی

کردند و کنار رود دجله مقابل مداین اردو زدند و بیست و هشت ماه همانجا مقیم بودند آنچنان که دو بار خرماي تازه خوردند و

دو عید قربان همانجا قربانی کردند و چون برای مردم عراق این مدت طولانی شد عموم دهقانان آن حدود با سعد بن ابی وقاص صلح کردند.

یزدگرد که چنین دید مرزبانان بزرگ خویش را جمع کرد و خزانه‌ها و گنجینه‌ها را میان ایشان تقسیم کرد و در این مورد برای آنان قباله نوشت و گفت اگر پادشاهی از دست ما بیرون شود شما برای تصرف این گنجینه‌ها شایسته‌ترید و اگر پادشاهی به ما برگردد خودتان آنها را به ما پس می‌دهید و با زنان و خویشان نزدیک و خدم و حشم خود حرکت کرد و به حلوان [۱۸۱] آمد و مقیم شد و خرزاد پسر هرمز برادر رستم را که در قادسیه کشته شده بود به جانشینی خود در مداین گماشت.

و چون این خبر به سعد بن ابی وقاص رسید آماده شد و یاران خود را فرمان داد به دجله درآیند و نخست خود نام خدا بر زبان آورد و با اسب وارد دجله شد، مردم هم اسبهای خود را به دجله راندند و همگان جز یک تن از دجله به سلامت بیرون آمدند، آن یک تن بر اسبی سرخ سوار بود که اسبش از دجله بیرون آمد و شروع به تکان دادن یال خود کرد که آبهای آن خشک شود ولی مرد که نامش سلیک بن عبد الله و از قبیله طی بود غرق شد.

سلمان که حضور داشت گفت ای گروه مسلمانان خداوند آب را هم همچون خشکی در اختیار شما نهاده است ولی سوگند به کسی که جان من در

۱۸۱- حلوان: از شهرهای کوهستانی و مرزی عراق، قبلا هم در حواشی درباره این شهر توضیح داده شد. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۶۱

دست اوست که در آن حتما تغییر و تبدیل می‌دهد.

گویند چون ایرانیان دیدند که اعراب اسبها را باب زدند و از دجله عبور می‌کنند بانگ برداشتند "دیوان آمدند، دیوان آمدند" [۱۸۲] خرزاد با سواران آمد و کنار شریعه دجله ایستاد و بانگ برداشت که ای گروه عربان دریا دریای ماست و شما حق ندارید از آن عبور کنید و شروع به تیراندازی به اعراب کردند و گروهی بسیار از ایشان در آب افتادند، ساعتی جنگ کردند عربها پیروز شدند و پارسیان از کنار دجله بیرون رفتند و عربها با آنان جنگ کردند و ایرانیان عقب نشستند و خود را به مداین رساندند و در آن حصار می‌شدند و مسلمانان آنان را از همان سوی که دجله بود محاصره کردند و چون خرزاد چنان دید شبانه از دروازه شرقی مداین همراه لشکرهای خود به جلولاء [۱۸۳] عقب‌نشینی کرد و مداین را برای مسلمانان خالی کرد و ایشان وارد مداین شدند و غنیمت بسیار بدست آوردند از جمله به مقدار زیادی کافور دست یافتند و پنداشتند نمک است و آنرا در خمیر ریختند که تلخ شد. مخنف بن سلیم می‌گوید در آن روز شنیدم مردی بانگ برداشته بود که این جام سرخ را چه کسی از من می‌گیرد و جام سپید می‌دهد و حال آنکه آن جام زرین بود.

سعد خیر فتح و پیروزی را برای عمر نوشت، یکی از گبرهای مداین پیش سعد آمد و گفت من شما را به راه راهنمایی می‌کنم تا پیش از آنکه آنان به مقصد برسند آنها را دریابید، سعد او را پیش انداخت و لشکر از پی او روان شدند و از بیابانها و صحراها گذشتند

## جنگ جلولاء:

خرزاد چون به جلولاء رسید همانجا ماند و برای یزدگرد که در حلوان بود نامه نوشت و از او کمک و یاری خواست و او هم او را مدد فرستاد.

خرزاد بر گرد اردوگاه خود خندق کند و زن و فرزند و بارهای سنگین خو

۱۸۲- در متن عربی به همین صورت آمده است. (م)

۱۸۳- جولاء: شهرکی در راه بغداد به خراسان، نام نهری هم هست، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۴۹.

د

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۶۲

را به خانقین [۱۸۴] فرستادند، سعد بن ابی وقاص گروهی از سواران را به سوی ایشان روانه کرد و عمرو بن مالک بن نجبه بن نوفل بن وهب بن عبد مناف بن زهره را به فرماندهی ایشان گماشت و او حرکت کرد و به جولاء آمد که ایرانیان آنجا اردو زده و گرد خود خندق کنده بودند، مسلمانان هم نزدیک اردوگاه ایشان اردو زدند و نیروهای امدادی از ناحیه اصفهان و جبل برای ایرانیان می‌رسید.

مسلمانان که چنین دیدند به امیر خود عمرو بن مالک گفتند تو منتظر هجوم و حمله ایشان نمان که ایشان روز بروز بیشتر می‌شوند. او برای سعد بن ابی وقاص نامه نوشت و این موضوع را با اطلاع او رساند و از او برای آغاز جنگ و حمله اجازه خواست، سعد باو اجازه داد و قیس بن هبیره را هم با هزار مرد که چهار صد سوار و ششصد پیاده بودند به یاری او فرستاد.

به ایرانیان خبر رسید که برای اعراب نیروی امدادی رسیده است، برای جنگ آماده شدند و بیرون آمدند، عمرو بن مالک هم با مسلمانان آماده شد، فرماندهی پهلوی راست سپاه او با حجر بن عدی و فرماندهی پهلوی چپ با زهیر بن جویه و فرماندهی سواران با عمرو بن معدی کرب و فرماندهی پیادگان با طلیحه بن خویلد بود.

دو لشکر به یک دیگر هجوم بردند و هر دو گروه پایداری کردند، نخست یک دیگر را تیر باران کردند تا تیرها تمام شد آنگاه چندان با نیزه نبرد کردند که نیزه‌ها در هم شکست و سپس به شمشیر و گرزهای آهنی پرداختند و تمام آن روز را تا شب جنگ کردند و مسلمانان در آن روز نتوانستند نماز بگزارند جز با اشاره و تکبیر گفتن و چون آفتاب روی به زردی نهاد خداوند نصرت و پیروزی خود را بر مسلمانان فرورستاد و دشمن ایشان را وادار به گریز فرمود و آنان تا شب از ایرانیان می‌کشتند و خداوند متعال اردوگاه و تمام اموال ایشان را غنیمت مسلمانان قرار داد.

محقن بن ثعلبه می‌گوید در اردوگاه ایرانیان وارد خیمه‌یی شدم و داخل آن بر روی تختی دختری را دیدم که چهره‌اش چون ماه بود چون چشمش به

۱۸۴- خانقین: شهری بر سر راه بغداد به همدان میان قصر شیرین و حلوان، برای اطلاع بیشتر، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان- ص ۳۵۱ چاپ بنیاد فرهنگ. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۶۳

من افتاد ترسید و گریست او را گرفتم و پیش عمرو بن مالک آوردم و خواستم او را به من ببخشد و بخشید و او را به همسری خود درآوردم.

خارجة بن صلت در خیمه‌یی از خیمه‌های ایشان مجسمه ماده شتری از طلا که آراسته به گوهر و مروارید و یاقوت‌های کم نظیر بود و مردی زرین بر آن سوار و تمام آن باندازه ماده آهوئی بود بدست آورد و آنرا به سرپرست جمع‌آوری غنایم تسلیم کرد.

ایرانیان همچنان عقب‌نشینی کردند و روی به گریز نهادند تا در حلوان پیش یزدگرد رسیدند، یزدگرد سخت در مانده شد و با زنان و فرزندان و خدمتکاران و اموال و گنجینه‌هایی که همراه داشت از آنجا حرکت کرد و در قم و کاشان فرود آمد.

مسلمانان در جنگ جولاء غنایمی بدست آوردند که نظیر آن بدست نیاورده بودند و گروه زیادی اسیر از دختران آزادگان و

بزرگان ایران گرفتند.

گویند عمر می‌گفته است خدایا من از شر فرزندان اسیران جلولاء به تو پناه می‌برم و پسران آن زنان در جنگ صفین شرکت داشتند و به حد بلوغ رسیده بودند. عمرو بن مالک، جریر بن عبد الله بجلی را همراه چهار هزار سوار در جلولاء باقی گذاشت تا پایگاهی باشد که از نفوذ ایرانیان به نواحی عراق جلوگیری کند.

و خود با دیگر مردم حرکت کرد و پیش سعد بن ابی وقاص که در مداین بود رفت، و سعد هم با مردم حرکت کرد و به کوفه آمد و خبر فتح را برای عمر نوشت، سعد بن ابی وقاص مدت سه سال و نیم امیر کوفه و تمام مناطق عراق بود و سپس عمر او را عزل کرد و به جای او عمار بن یاسر را به فرماندهی جنگ و عبد الله بن مسعود را برای قضاوت و عمرو بن حنیف را بر خراج کوفه گماشت. [۱۸۵] گویند چون ایرانیان تا حلوان عقب‌نشینی کردند و یزدگرد همراه بزرگان خاندان خود و اشراف ایرانیان به قم و کاشان گریخت، مردی از خاندان و نزدیکان او بنام هرمزان که دایی شیرویه پسر خسرو پرویز بود باو گفت ای

---

۱۸۵- جناب عمار بن یاسر رضوان الله علیه از پیشگامان مسلمانان، مادرش نخستین مسلمانی است که به شهادت رسید و خود آن بزرگوار در جنگ صفین در سال سی و هفتم هجرت در نود و چند سالگی شهید شد. جناب عبد الله بن مسعود، از بزرگان و علمای مسلمانان که در شصت و چند سالگی به سال سی و دوم یا سوم هجرت در حالی که سخت بر عثمان خشمگین بود درگذشت. برای اطلاع بیشتر، ر. کاسد الغابه، ابن اثیر، صفحات ۴۷/۴۳ ج ۴ و ۲۵۹-۲۵۶ ج ۳. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۶۴

پادشاه اعراب از ناحیه حلوان بر تو حمله آورده‌اند و جمعی از ایشان هم در منطقه اهواز هستند و کسی آنجا نیست که ایشان را از فساد و خراب کاری بازدارد و منظور او سواران و همراهان ابو موسی اشعری بود، یزدگرد گفت چاره چیست و چه باید کرد؟ هرمزان گفت صلاح چنین است که مرا بان ناحیه گسیل داری تا ایرانیان را جمع کنم و آنجا باشم و اموالی از فارس و اهواز گرد آورم و برای تو بفرستم که با آن وسیله برای جنگ با دشمنان نیرومند شوی، یزدگرد را این گفتار خوش آمد و فرمان فرمانداری اهواز و فارس را برای او نوشت و لشکری گران همراه او روانه کرد.

### جنگ شهر شوشتر:

[۱۸۶] هرمزان خود را به شهر شوشتر رساند و آنجا اردو زد و باروی آنرا مرمت کرد و برای اینکه اگر محاصره پیش آید بزحمت نیفتد خوار و بار جمع کرد و کسانی را به سرزمینها و شهرهای اطراف گسیل داشت و از آنان یاری خواست و گروه بسیاری پیش او جمع شدند، ابو موسی اشعری هم موضوع را برای عمر نوشت و عمر برای عمار بن یاسر نوشت که نعمان بن مقرن را همراه هزار سوار از مسلمانان به یاری ابو موسی بفرستد، عمار به جریر بن عبد الله که مقیم جلولاء بود نوشت خود را به ابو موسی برساند، جریر عروه بن قیس بجلی را با دو هزار تن از اعراب در جلولاء گذاشت و خود با دیگر مردم به ابو موسی پیوست.

ابو موسی بار دیگر به عمر نامه نوشت و از او نیروهای امدادی بیشتری خواست، عمر هم برای عمار بن یاسر نوشت که عبد الله بن مسعود را در کوفه به جانشینی خود بگمارد و نیمی از مردم را با او بگذارد و خود با نیم دیگر مردم به ابو موسی ملحق شود، عمار حرکت کرد و پیش ابو موسی آمد و در این هنگام جریر هم از سوی جلولاء آنجا رسیده بود.

چون لشکرها پیش ابو موسی رسید با مردم حرکت کرد و خود را به شوشتر

---

۱۸۶- شوشتر ششتر تستر: شهر دوم خوزستان پس از اهواز و کنار رود کارون و از مراکز عمده بازرگانی، جمعیت این شهر امروز

در حدود یکصد هزار نفر است برای اطلاع بیشتر از سوابق جغرافیایی و تاریخی آن ر. ک، مقاله کرامرز در دائرة المعارف اسلام. ص ۲۴۱ ج ۵ ترجمه عربی آن. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۶۵

رساند و هر زمان در شهر متحصن شد و بعد برای جنگ آماده گردید و بیرون آمد، ابو موسی هم مسلمانان را آرایش جنگی داد، بر پهلوی راست براء بن مالک برادر انس بن مالک را و بر پهلوی چپ مجزأه بن ثور بکری را و بر همه سواران انس بن مالک و بر پیادگان سلمه بن رجاء را گماشت.

دو گروه به یک دیگر حمله‌ور شدند و جنگی سخت در گرفت و گروه بسیاری از هر دو سوی کشته شدند و خداوند نصرت خود را فرورستاد و پارسیان گریختند و خود را به شهر شوشتر رساندند و متحصن شدند، در این جنگ براء بن مالک و مجزأه بن ثور کشته شدند و از ایرانیان هم در معرکه هزار تن کشته و ششصد تن اسیر شدند که ابو موسی اسیران را پیش آورد و گردن زد، مسلمانان مدت درازی بر دروازه شوشتر ماندند و پارسیان را همچنان در محاصره داشتند تا آنکه شبی یکی از اشراف شهر پوشیده پیش ابو موسی آمد و باو گفت اگر کاری کنم که بتوانی با زور و جنگ شهر را بگشایی و تصرف کنی آیا خودم و زن و فرزندانم و اموال و زمینهای من در امان خواهیم بود؟ گفت آری، آن مرد که نامش سینه بود گفت مردی از یاران خود را همراه من بفرست، ابو موسی گفت کدام مرد جان خود را به خدا می‌فروشد و با این مرد ایرانی به جایی می‌رود که من از هلاک و نابودی او در امان نیستم و شاید خداوند متعال او را به سلامت دارد اگر کشته شود به بهشت خواهد رفت و اگر سلامت بماند سود او برای همگان است. مردی از بنی شیبان که نامش اشرس بن عوف بود گفت من حاضرم، ابو موسی گفت برو که خداوند ترا حفظ فرماید.

اشرس با آن مرد رفت نخست از کارون گذشتند و سپس او را از راهی زیر زمینی وارد شهر کرد و به خانه خود برد و او را از خانه بیرون آورد و عبایی بر او پوشاند و گفت همچون خدمتکار من از پشت سرم حرکت کن و چنان کرد، سینه او را در گوشه و کنار شهر گرداند و او را به جایی که نگهبانان از دروازه‌های شهر نگهبانی می‌کردند برد و سپس او را کنار کاخ هرمان برد که با گروهی از سرداران خود کنار در ایستاده بود و شمع افروخته بودند و اشرس همه اینها را بدید، سپس سینه با اشرس به خانه برگشت و او را از همان راه زیر زمینی بیرون برد و پیش ابو موسی رفتند و اشرس آنچه دیده بود باو گفت و افزود که دوستان مرد

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۶۶

را همراه من بفرست تا نگهبانان دروازه‌ها را بکشم و برای تو دروازه را بگشایم و تو با همه مردم به ما بیوندی.

ابو موسی گفت چه کسی جان خود را در راه خدا می‌فروشد و با اشرس می‌رود؟

یست مرد داوطلب شدند و با اشرس و سینه از همان راه زیر زمینی وارد و از خانه سینه بیرون آمدند و آماده شدند و در حالی که اشرس پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد از خانه بیرون آمدند و خود را به دروازه شهر رساندند، ابو موسی هم همراه همه مردم خود را به پشت دروازه رسانده بود، چون اشرس و همراهانش به نگهبانان رسیدند و شمشیر بر آنان نهادند و مردم به دیوار بارو پشت داده و به هم ریخته بودند، و ابو موسی و یارانش تکبیر می‌گفتند که مایه پشت گرمی ایشان شود یاران اشرس خود را به دروازه رساندند و قفل آنها شکستند و دروازه را گشودند و ابو موسی و مسلمانان به شهر در آمدند و شمشیر بایشان نهادند، هر زمان همراه سرداران بزرگ خود به دژی که داخل شهر بود پناه برد و ابو موسی شهر و آن چرا در آن بود بگرفت و هر زمان را محاصره کرد تا خوار و بار او تمام شد و از ابو موسی امان خواست، ابو موسی گفت ترا امان می‌دهم که تسلیم فرمان امیر مؤمنان عمر باشی، پذیرفت و با سرداران و خویشاوندان خود پیش ابو موسی آمد که او و همراهانش را همراه سیصد مرد به فرماندهی انس بن مالک نزد عمر فرستاد. آنان حرکت کردند و چون کنار آبی بنام سمینه [۱۸۷] رسیدند و خواستند فرود آیند مردم از فرود آمدن ایشان از بیم کم شدن آب جلوگیری کردند ولی چون دانستند انس بن مالک فرمانده ایشان است پیش او آمدند و اجازه دادند که فرود آیند، یکی



از همراهان انس باو گفت به امیر مؤمنان خبر بده که ایشان با ما چه کردند تا ایشان را از کنار این آب بیرون کند، هرمزان گفت بر فرض که کسی بخواهد ایشان را به جایی بدتر از این جا ببرد مگر چنان جایی پیدا می‌کند؟  
آنگاه حرکت کردند و به مدینه و کنار خانه عمر آمدند و دستور داده بودند هرمزان و همراهانش جامه و کمر بند و شمشیر و بازو بند و گوشواره بپوشند تا عمر جامه‌های پادشاهانه و سرداران و هیات ایشان را ببیند و داستان او مشهور است.

۱۸۷- نام آبی از بنی هجیم و چون از بناح به سوی بصره آیند منزل اول است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۶۷

عمار بن یاسر با همراهان خود به کوفه که محل استقرار ایشان بود برگشت. ابو موسی از شوشتر به شوش [۱۸۸] آمد و آنرا محاصره کرد، مرزبان آن از ابو موسی خواست باو و هشتاد تن از خویشان و خواص او امان دهد که پذیرفت، مرزبان پیش او آمد و هشتاد مرد غیر از خود را برشمرد و چون خود را با ایشان نشمرده بود ابو موسی دستور داد گردنش را زدند و آن هشتاد تن را که برشمرده بود آزاد کرد و وارد شهر شد و هر چه در آن بود به غنیمت گرفت.

آنگاه منجوف بن ثور را به مهرگان قذق [۱۸۹] گسیل داشت که او را سائب بن اقرع هم همراهی می‌کرد، منجوف شهر را گشود، سائب به کاخ هرمزان سالار شوشتر در آمد که در فاصله یک میلی آنجا بود و محل سکونت هرمزان در صیمره بود، سائب در یکی از خانه‌های آن کاخ مجسمه‌ای بر دیوار دید که با انگشت خود اشاره به زمین می‌کند، سائب گفت اشاره انگشت این مجسمه برای موضوعی است، همین جا را حفر کنید، کنند و به صندوقچه‌ای دست یافتند که از هرمزان و آکنده از در و گوهر بود، سائب نگین یک انگشت را برای خود برداشت و باقی را برای ابو موسی فرستاد و نوشت که نگینی را برای خود برداشته است و تقاضا کرده بود آنرا باو ببخشد ابو موسی موافقت کرد و صندوقچه را برای عمر فرستاد، عمر کسی را فرستاد و هرمزان را احضار کرد که چون آمد باو گفت آیا این صندوقچه را می‌شناسی؟ گفت آری و یک نگین از آن گم شده است، عمر گفت کسی که آن را یافته است از ابو موسی آن نگین را خواسته و او هم باو بخشیده است. هرمزان گفت چنین بنظر میرسد که یابنده سبد گوهر شناس بوده است.

سپس عمر بن خطاب عثمان بن ابی العاص را به فرمانداری بحرین گماشت و چون خیر فتح اهواز باو رسید با همراهان خود حرکت کرد و وارد سرزمینهای ایران شد و در فارس پیشروی کرد تا به منطقه توج [۱۹۰] رسید و آنرا پایگاه و محل هجرت قرار داد و مسجد جامعی در آن ساخت و با مردم شهر اردشیر

۱۸۸- از شهرهای آباد قدیم خوزستان و امروز از بخش‌های دزفول است. (م)

۱۸۹- مهرگان قذق، مرحوم صادق نشات به صورت مهرگان کده ترجمه کرده‌اند. ناحیه‌ای گسترده و وسیع بر جانب راست راه حلوان به همدان بوده است و دارای شهرستانها و دهکده‌های فراوان. (م)

۱۹۰- توج: بصورت‌های توه- توز هم ضبط شده است شهری گرم‌سیر و از ارجان کوچکتر بوده است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۷۵. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۶۸

جنگ کرد و بر بخشی از سرزمینهای ایشان دست یافت و بر بخشی از نواحی شاپور و استخر و ارجان [۱۹۱] پیروز شد و سالی را آنجا گذراند و سپس برادر خود حکم بن ابی العاص را بر یاران خود گماشت و خویش به مدینه باز آمد.  
مرزبان منطقه فارس بنام سهرک لشکرهای گران جمع کرد و بر حکم بن ابی العاص تاخت که حکم بر او پیروز شد و او را کشت.



آنگاه در سال بیست و یکم هجرت (۶۴۱ میلادی) جنگ نهاوند پیش آمد و چنان بود که چون ایرانیان در جولاء کشته شدند و یزدگرد گریخت و به قم و کاشان رفت، فرستادگان خود را همه سو فرستاد و از مردم یاری خواست. مردم برای او به هیجان آمدند و ایرانیان از هر سوی پیش او جمع شدند مردم قومن و مازندران و گرگان و دماوند و ری و اصفهان و همدان و ماهان در لشکرهای گران پیش او گرد آمدند، یزدگرد مردان شاه پسر هرمز را برایشان فرمانده و آنان را به نهاوند گسیل داشت. عمار بن یاسر موضوع را برای عمر نوشت، عمر بن خطاب در حالی که آن نامه را در دست داشت بیرون آمد و به منبر رفت نخست سپاس و ستایش خدا را بجا آورد و سپس چنین گفت.

"ای گروه اعراب خداوند شما را با اسلام تایید فرمود و شما را پس از پراکندگی الفت و دوستی و پس از تنگدستی بی‌نیازی داد و در هر جنگ که با دشمن خود دیدار کردید شما را پیروزی داد و شما از جنگ نگریختید و مغلوب نشدید و اکنون شیطان لشکرهای بزرگ برای خاموش کردن نور خدا فراهم آورده است و این نامه عمار بن یاسر است که در آن نوشته است مردم نواحی قومن و مازندران و دماوند و گرگان و ری و اصفهان و قم و همدان و ماهان و ماسبندان همگان پیش پادشاه خود جمع شده‌اند که سوی برادران شما در کوفه و بصره

۱۹۱- ارجان: از شهرهای قدیمی فارس که قباد ساسانی آنرا بنا کرد در مرز شرقی خوزستان و فارس، این شهر تا قرن هفتم هجری معمور بوده است، ر. ک، مقاله شترک در دائرةالمعارف اسلام ص ۵۸۱ ج ۱ ترجمه عربی آن. این کلمه بدون تشدید "ر" و با تشدید بکار رفته است و متنبی آنرا بدون تشدید در شعر خود آورده است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۶۹

حرکت کنند و آنان را از سرزمینهای خودشان بیرون کنند و در سرزمینهای شما با شما جنگ کنند رای خود را در این مورد بر من عرضه کنید "طلحه بن عبید الله سخن گفت و چنین اظهار داشت که ای امیر مؤمنان کارها ترا کار کشته و روزگار ترا ورزیده و آزموده کرده است و تو فرمان‌روایی فرمان بده تا اطاعت کنیم و ما را حرکت بده تا حرکت کنیم.

پس از او عثمان بن عفان سخن گفت که ای امیر مؤمنان برای مردم شام بنویس تا از شام حرکت کنند و برای یمنی‌ها بنویس از یمن حرکت کنند و برای بصریها بنویس از بصره حرکت کنند خودت هم با مردم مدینه حرکت کن و چون به کوفه برسی مسلمانان دیگر هم از شهرها و سرزمینهای خود آنجا رسیده‌اند و اگر چنین کنی از ایشان نیرومندتر و دارای لشکر بیشتری خواهی بود.

مسلمانان از هر گوشه بانگ برداشتند که عثمان درست می‌گوید، عمر به علی (ع) گفت ای ابو الحسن تو در این باره چه می‌گویی؟ علی (ع) فرمود اگر همه لشکر شام را از شام بیرون ببری رومیان آهنگ بستگان و زن و فرزندان ایشان می‌کنند و اگر همه لشکر یمن را حرکت دهی حبشی‌ها بر سرزمین ایشان هجوم می‌آورند و اگر خودت از این حرم بیرون شوی چنان کار برای تو دشوار می‌شود که ممکن است از پشت سر خود نگران‌تر از پیش روی خود شوی و چون ایرانیان ترا مقابل خود ببینند خواهند گفت که این پادشاه تمام سرزمینهای عرب است و موجب خواهد شد که سخت‌تر جنگ کنند، و ما در روزگار پیامبران که سلام و درود خدا بر او باد و پس از رحلت آن حضرت به کثرت عدد با دشمن پیکار نکرده‌ایم، معتمد برای شامی‌ها بنویسی که دو سوم ایشان در شام باقی بمانند و یک سوم ایشان حرکت کنند همچنین برای مردم عمان و دیگر استانها و شهرها.

عمر گفت این همان رای است که خودم بر آن اعتقاد دارم ولی دوست می‌داشتم شما هم در آن باره با من هماهنگ باشید و همان گونه برای شهرستانها نوشت.

آنگاه عمر گفت کسی را به فرماندهی این جنگ می‌گمارم که فردا سپر استواری در برابر سر نیزه‌های آن قوم باشد و فرماندهی را

به نعمان بن مقرن

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۷۰

مزنای [۱۹۲] که از گزیدگان اصحاب رسول خدا و سرپرست خراج کسکر بود داد.

عمر سائب بن اقرع را احضار کرد و فرمان نعمان را باو سپرد و باو گفت اگر نعمان کشته شد فرمانده جنگ حذیفه بن یمان خواهد بود و اگر حذیفه هم کشته شد [۱۹۳] جریر بن عبد الله بجلی فرمانده خواهد بود و اگر او کشته شد مغیره بن شعبه و اگر او کشته شد اشعث بن قیس فرمانده خواهند بود.

برای نعمان بن مقرن مزنای نوشت دو مرد نزد تو هستند که شجاع و سوار کار عرب بشمار می‌آیند عمرو بن معدی کرب و طلیحه بن خویلد در مورد جنگ با آن دو مشورت کن ولی آنان را سرپرست هیچ کاری مکن.

عمر به سائب گفت اگر خداوند مسلمانان را پیروزی داد تو سرپرست غنائم باش و هیچ مطلب یاوه‌ای برای من منویس و اگر این لشکر نابود شد به جایی برو که دیگر ترا نبینم.

سائب حرکت کرد و چون به کوفه رسید فرمان نعمان را باو داد و نیروهای امدادی از هر سو رسیدند، ابو موسی اشعری دو سوم از لشکریان را در بصره باقی گذاشت و با یک سوم حرکت کرد و به کوفه آمد، مردم آماده شدند و سوی نهاوند حرکت کردند و در جایی بنام "اسفیدهان" [۱۹۴] در سه فرسنگی نهاوند کنار دهکده‌ای بنام قدیسبحان [۱۹۵] اردو زدند، ایرانیان هم به فرماندهی مردان شاه پسر هرمز آمدند و نزدیک اردوگاه مسلمانان اردو زدند و گرد خود خندق کردند و هر یک از دو لشکر در جایگاه خود بودند، نعمان بن مقرن به عمرو بن معدی کرب و طلیحه گفت عقیده شما چیست؟ که این گروه در جای خود مانده‌اند و بیرون نمی‌آیند و نیروهای امدادی هر روز برای ایشان می‌رسد، عمرو گفت مصلحت آن است که شایع کنی امیر مؤمنان در گذشته است و با همه کسانی که همراه تو هستند عقب‌نشینی کنی و چون این خبر بایشان برسد به تعقیب ما برمی‌آیند و آنگاه در برابر ایشان پایداری خواهیم کرد، نعمان چنان کرد، ایرانیان ضمن مژده دادن به یک دیگر در پی اعراب بیرون آمدند.

۱۹۲- نعمان بن مقرن، ساکن بصره و سپس ساکن کوفه بوده و در جنگ نهاوند کشته شده است، در طبقات ابن سعد شرح حال او به تفصیل نیامده است و برای اطلاع بیشتر ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ص ۳۱ ج ۵. (م)

۱۹۳- برای اطلاع بیشتر درباره حذیفه بن الیمان، ر. ک، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره ص ۱۰۲ ج ۱. (م)

۱۹۴- ۱۹۵- یاقوت در معجم البلدان بصورت اسفیدجان ضبط کرده است، قدیسبحان را نیاورده است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۷۱

و چون به مسلمانان نزدیک شدند آنان ایستادند و به یک دیگر حمله کردند و به جنگ و کشتار پرداختند و فقط صدای کوبیده شدن آهن بر یک دیگر شنیده می‌شد و از هر دو سو بسیار کشته شدند و شب فرارسید و هر یک به اردوگاه خود برگشتند، مسلمانان آن شب را با ناله‌های زخمیها بسربردند، فردا که روز چهارشنبه بود دو گروه به یک دیگر حمله بردند و تمام روز را جنگ کردند و هر دو گروه پایداری نمودند روز پنجشنبه هم بهمین گونه گذشت.

روز جمعه آماده حمله شدند و رویاروی ایستادند، نعمان بن مقرن بر اسب سرخی سوار شد و جامه سپید پوشید و میان صفهای مسلمانان حرکت و آنان را به جنگ تشویق و ترغیب می‌کرد و منتظر فرارسیدن ساعتی بود که پیامبر جنگ را در آن ساعت شروع می‌فرمود و پیروز می‌شد یعنی هنگام نیمروز و وزش بادها، نعمان از کنار پرچمداران حرکت می‌کرد و بانان می‌گفت من برای شما پرچم خود را سه بار حرکت می‌دهم، در حرکت نخستین هر یک از شما تنگ اسب خود را محکم کند و لگامش را در دست گیرد و در حرکت دوم نیزه‌ها را استوار و شمشیرهای خود را آماده کنید و در حرکت سوم تکبیر بگویید و حمله کنید که من حمله

خواهم برد.

چون نیمروز شد دو رکعت نماز گزارند و ایستادند و به پرچم نعمان می‌نگریستند و چون بار سوم پرچم را حرکت داد تکبیر گفتند و حمله کردند و صفهای ایرانیان از هم پاشید، نعمان بن مقرن هم نخستین کسی بود که کشته شد، برادرش سوید او را به خیمه‌اش برد لباسهای او را بیرون آورد و پوشید و شمشیر او را برداشت و بر اسب او سوار شد و بیشتر مردم شک نداشتند که او خود نعمان است و پایداری و با دشمن مردانه جنگ کردند و خداوند متعال پیروزی برایشان فرستاد و ایرانیان گریختند و خود را به دهکده‌ای در دو فرسنگی نهاوند بنام دژ یزید رساندند و در آن متحصن شدند که حصار نهاوند گنجایش تمام ایشان را نداشت. در این هنگام حذیفه بن یمان که پس از نعمان فرماندهی را بر عهده گرفته بود آنجا آمد و اردو زد و آنان را محاصره کرد. گویند ایرانیان روزی در حالی که آماده برای جنگ بودند بیرون آمدند و

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۷۲

مسلمانان با آنان جنگ کردند و ایرانیان گریختند یکی از بزرگان ایشان که نامش دینار بود از دیگران با تنی چند از همراهانش عقب ماند و مسلمانان مانع شدند که بتواند به حصار وارد شود.

مردی از قبیله عبس بنام سماک بن عیید او را تعقیب کرد و همراهانش را کشت و دینار از او خواست تا او را اسیر کند و چون سماک او را اسیر کرد، گفت مرا پیش امیر خودتان ببر که من سالار این ناحیه‌ام تا با او درباره این سرزمین صلح کنم و دروازه را برای او بگشایم، سماک او را پیش حذیفه آورد و حذیفه با او صلح کرد و در این باره برای او صلحنامه نوشت.

دینار بر در دروازه حصار نهاوند آمد و خطاب به کسانی که در حصار بودند گفت در حصار را بگشایید و فرود آید که امیر شما را امان داده و درباره سرزمین شما با من صلح کرده است. و آنان فرود آمدند و به همین سبب آنجا را ماه دینار نامیده‌اند. [۱۹۶] مردی از بزرگان آن منطقه پیش سائب بن اقرع که سرپرست غنایم بود آمد و گفت آیا حاضری در مورد سرزمینهای مزروعی و اموال من به من امان دهی و در عوض ترا به گنجی راهنمایی کنم که هیچکس اندازه و ارزش آنرا نمی‌داند و باید مخصوص فرمانده و امیر بزرگ شما باشد زیرا چیزی است که از راه غنایم جنگی بدست نیامده است.

داستان این گنج چنین است که نخارجان که در جنگ قادسیه برای امداد ایرانیان آمده بود با اینکه آنان را در حال گریز دید ایستادگی کرد تا کشته شد، نخارجان از بزرگان ایرانیان و در نظر خسرو پرویز بسیار گرامی بود و همسری در کمال زیبایی داشت که با خسرو پرویز آمد و شد می‌کرد و چون این خبر به نخارجان رسید او را کنار گذاشت و دیگر باو نزدیک نشد و چون خسرو پرویز از این آگاه شد روزی در حضور بزرگان و اشراف به نخارجان گفت شنیده‌ام چشمه آبی گوارا و شیرین داری و از آن نمی‌آشامی، نخارجان گفت شهریارا به من خبر رسیده است که شیر کنار این چشمه رفت و آمد می‌کند و من از بیم شیر از آن

۱۹۶- یاقوت. حموی ضمن نقل همین داستان درباره نهاوند و اینکه ماه دینار همان نهاوند است از قول حمزه بن حسن اصفهانی آنرا رد می‌کند و می‌گوید ماه دینار همان ماه دینور است، ر. ک، معجم البلدان ص ۲۷۶ ج ۷ چاپ مصر. م

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۷۳

چشمه دوری می‌کنم، خسرو پرویز را این پاسخ سخت خوش و شیرین آمد و از زیرکی او شگفت کرد و به حرم سرای خود رفت و او را سه هزار زن همخوابه بود آنان را جمع کرد و آنچه زیور داشتند بگرفت و به همسر نخارجان بخشید و زرگری را خواست و دستور داد برای نخارجان تاجی زرین آراسته به گوهرهای گرانبها بسازد و برای او فرستاد و این تاج و آن زیورها نزد فرزندزادگان آن زن باقی ماند و چون در ناحیه ایشان جنگ در گرفت آنها را در دهکده‌ای که بنام پدرشان "خوارجان" [۱۹۷] می‌گفتند زیر آتشدان آتشکده دفن کردند و آتشدان را به شکل نخست درآوردند.

سائب بان مرد گفت اگر راست بگویی خودت و زن و فرزندان و اموالت در امان خواهید بود، آن مرد سائب را با خود برد و آن گنجینه را که دو سبد بود بیرون آورد در یکی تاج و در دیگری زیورها قرار داشت.

سائب پس از اینکه غنایم را میان شرکت کنندگان در جنگ تقسیم کرد و آسوده شد آن دو سبد را در خرجینی نهاد و بر ناقه خود بار کرد و پیش عمر بن خطاب برد، و داستان آنها مشهور است که عمرو بن حارث در قبال پرداخت مقرری یک ساله همه جنگجویان و خانواده‌هایشان خرید و به حیره برد و با سود بسیاری فروخت و اموال سرشاری در عراق برای خود فراهم آورد او نخستین کس از قریش است که در عراق زمین و ملک برای خود خرید.

عروه بن زید الخلیل [۱۹۸] بیاد آن روزها چنین سروده است:

"ای کاش معشوق من شامگاه در ایوان آراسته شیرین که همراهانم خفته بودند به دیدار من می‌آمد.

اگر جنگ دو روزه ما را در جولاء و جنگ هول‌انگیز نهاوند را دیده بود از بیم می‌گریست و فریاد برمی‌آورد.

در آن صورت ضربه زدن مردی نام‌آور را می‌دید که نیک نیزه می‌زند و

۱۹۷- یاقوت با آنکه در معجم البلدان نام چند منطقه را به صورت خوار آورده ولی از این دهکده نامی نبرده است.

(م)

۱۹۸- از عروه بن زید، در کتابهای مهمی چون الشعر و الشعراء و طبقات الشعراء و معجم مرزبانی بحث نشده است ولی در کتاب شعر المخضرمین، اثر یحیی الجبوری، چاپ بغداد ۱۹۶۴ بحث شده است و اشعاری را که در چند صفحه قبل به عروه بن ورد نسبت داده شده بود از او دانسته‌اند، ر. ک، ص ۲۵۶ کتاب مذکور. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۷۴

دلیر است.

چون مرا فراخواندند و گفتند ای عروه بن مهلهل، چنان بر لشکر پارسیان ضربت زدم که همگان پشت کردند.

مرکب و سواران خود را بر ایشان تاختم و شمشیر و دیگر ابزارهای جنگی خود را در ایشان بکار بردم.

چه بسا دشمن سرکش جنگجوی که در معرکه با سواران بر او تاختم و او را سایه شمشیر من فرو گرفته است.

چه بسا گرفتاری و ناخوشایند را که کمر بر رفع آن بسته‌ام تا از میان رفته است.

اکنون دنیا در نظر من ناستوده و نکوهیده است و نفس خود را از آن تسلیت دادم تا آرام گرفت.

اکنون همه کوشش من و نیتم جنگ و جهاد است و آن نفسی که روی برگرداند و پشت کرد خدا را باد.

خواهان بدست آوردن ثروت دنیا نیستم که به تمامی از میان‌رونده و نابودشونده است.

از گنجینه‌هایی که اندوخته‌ام چه آرزویی داشته باشم در حالی که مرگ نمایان گشته و سایه افکنده است."

## حکومت عثمان بن عفان:

### اشاره

عمر بن خطاب روز جمعه چهار شب باقی مانده از ذی حجه سال بیست و سوم هجرت در گذشت و مدت حکومت او ده سال و شش ماه بود. [۱۹۹] و پس از او عثمان بن عفان به حکومت رسید که عمار یاسر را از کوفه عزل کرد و برادر مادری خود ولید بن

عقبه بن ابی معیط را به فرمان‌روایی کوفه گماشت مادر آن دو اروی دختر ام حکیم دختر عبدالمطلب بن هاشم است. [۲۰۰]

۱۹۹- ملاحظه می‌فرمایید که ابو حنیفه دینوری موضوع و چگونگی کشته شدن عمر را به سکوت برگزار کرده است. (م)  
 ۲۰۰- در متن عربی چاپ عبد المنعم عامر اشتباه‌ها ام حکیم پسر عبد المطلب چاپ شده و در ترجمه مرحوم نشات هم بدون توجه  
 همانگونه ترجمه شده است و بدون تردید اشتباه است، ر. ک، ص ۵۳ ج ۳ طبقات چاپ بیروت. (م)  
 اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۷۵

ابو موسی اشعری را هم از بصره عزل کرد و عبد الله بن عامر بن کریز پسر دایی خود را که نوجوانی بود به حکومت آنجا گماشت،  
 عمرو بن عاص را سالار جنگ مصر قرار داد و عبد الله بن ابی سرح را بر خراج مصر گماشت او هم برادر رضاعی عثمان بود، سپس  
 عمرو بن عاص را از سالاری جنگ عزل کرد و هر دو شغل را به عبد الله بن ابی سرح سپرد.

### فتوحات روزگار عثمان:

سپس جنگ شاپور و گشودن آن شهر در منطقه فارس صورت گرفت و فرمانده آن عثمان بن ابی العاص بود و در سال بیست و نهم  
 فتح افریقیه به فرماندهی عبد الله بن ابی سرح بود و سپس جزیره قبرس به فرماندهی معاویه بن ابی سفیان گشوده شد.  
 در این هنگام مردم استخر از اطاعت دست کشیدند و سرپیچی کردند و یزدگرد شاه با گروهی از ایرانیان آنجا آمد.  
 عثمان بن ابی العاص و عبد الله بن عاص به جنگ ایشان رفتند و پیروزی از مسلمانان بود یزدگرد به خراسان گریخت و به مرو آمد  
 و از فرماندار خود در آن شهر که نامش ماهویه بود مطالبه مال کرد، ماهویه داماد خاقان پادشاه ترک بود و چون یزدگرد بر او فشار  
 آورد او به خاقان پیام داد و خاقان با لشکرهای خود از رود آمویه عبور کرد و صحرا را پیمود و خود را به مرو رساند و ماهویه  
 دروازه شهر را برای او گشود و یزدجرد تنها و با پای پیاده گریخت و پس از دو فرسنگ پیاده روی در آخر شب به آسیابی رسید  
 که چراغی در آن روشن بود، داخل آسیا شد و به آسیابان گفت امشب مرا پیش خود پناه بده، او به یزدگرد گفت چهار درهم بده  
 که باید به صاحب آسیا بپردازم، یزدگرد شمشیر و کمر بند خود را باز کرد و گفت این از تو باشد، آسیابان روپوش خود را برای او  
 گسترد و یزدگرد از شدت خستگی خوابید و چون خوابش سنگین شد آسیابان برخاست و او را با میله آسیا کشت و جامه‌هایش را  
 بیرون آورد و جسدش را در رودخانه افکند.

صبح مردم یک دیگر را فراخواندند و از هر سو به خاقان حمله‌ور شدند بطوری که خاقان گریزان از مرو بیرون رفت و راه صحرا را  
 پیش گرفت، مردم به

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۷۶

جستجوی شاه برآمدند و او را نیافتند پی او را گرفتند و به آسیا رسیدند، جسد یزدگرد را در رودخانه و جامه‌هایش را نزد آسیابان  
 پیدا کردند.

و این در سال ششم حکومت عثمان و سال سی هجرت بود و حکومت پارسیان بدین گونه منقرض شد و این حادثه مبدء تاریخ  
 جدید ایرانیان شد که تا امروز همان تاریخ را می‌نویسند ماهویه هم از ترس آنکه مردم او را نکشند به ابر شهر گریخت و همانجا  
 درگذشت. عبد الله بن خازم سلمی به سرخس رفت و آن شهر را گشود و عبد الله بن عامر به کرمان و سیستان رفت و آن دو منطقه  
 را گشود:

**[حکومت علی بن ابی طالب (ع):]**

**بیعت با علی بن ابی طالب (ع):**

چون عثمان کشته شد [۲۰۱] مردم سه روز بدون پیشوا بودند و شخصی بنام غافقی [۲۰۲] با مردم نماز می‌گزارد، سپس مردم با علی (ع) بیعت کردند و چنین فرمود.

"ای مردم شما با من همانگونه که با کسان پیش از من بیعت شده است بیعت کردید و حق اختیار پیش از بیعت است و چون بیعت انجام پذیرد دیگر حق خیار وجود ندارد وظیفه امام پایداری و وظیفه رعیت تسلیم است و این بیعت همگانی است و هر کس آنرا رد کند از اسلام اعراض کرده است و این بیعت یاوه انجام نگرفته است."

آنگاه علی (ع) چنین اظهار فرمود که آهنگ سفر عراق دارد، در این هنگام معاویه بن ابی سفیان حاکم شام بود هفت سال از سوی عمر بن خطاب و در تمام مدت حکومت عثمان از سوی او در شام حکومت می‌کرد، عموم مردم برای رفتن به عراق با علی (ع) همراه بودند جز سه نفر یعنی سعد بن ابی وقاص، عبد الله بن عمر بن خطاب، و محمد بن مسلمة انصاری.

علی (ع) کارگزاران خود را به شهرها گسیل فرمود، عثمان بن حنیف را به بصره و عماره بن حسان را به کوفه و عبد الله بن عباس را بر تمام یمن و قیس بن

۲۰۱- قتل عثمان روز جمعه هیجدهم ذی حجه سال سی و پنجم هجرت بوده است، سی و یکم مه ۶۵۵ میلادی.

۲۰۲- نویری در نهایتاً الارب این شخص را غافقی بن حرب ضبط کرده است، فرماندار مدینه بوده است و بنقل او پنج روز با مردم نماز می‌گزارده است، ر. ک. نهایتاً الارب ص ۱۳ ج ۲۰ (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۷۷

سعد بن عبادۀ را بر مصر و سهل بن حنیف را به شام حکومت داد.

سهل بن حنیف چون به تبوک [۲۰۳] که از نواحی مرزی شام است رسید سواران معاویه به استقبال او آمدند و او را از آنجا برگرداندند و او نزد علی (ع) برگشت و در این هنگام بر آن حضرت آشکار شد که معاویه مخالفت می‌کند و مردم شام با او بیعت کرده‌اند:

و چون فصل حج فرارسید زبیر و طلحه از علی (ع) اجازه گرفتند که حج گزارند [۲۰۴] و بانان اجازه فرمود، عایشه همسر رسول خدا (ص) هم هنگامی که عثمان را محاصره کرده بودند و بیست روز پیش از کشته شدن او به قصد عمره به مکه رفته بود و پس از انجام عمره خود در مکه ماند و طلحه و زبیر با او پیوستند.

علی (ع) برای معاویه نوشت، اما بعد از داستان کشته شدن عثمان و جمع شدن مردم برای بیعت با من و اتفاق و هماهنگی ایشان آگاه شده‌ای اکنون یا تسلیم شو و بیعت پذیر یا آماده جنگ باش.

علی (ع) این نامه را همراه حجاج بن غزیه انصاری فرستاد، و او چون پیش معاویه رسید و نامه علی (ع) را باو داد و او خواند گفت تو پیش سالار خود برگرد، پاسخ من همراه فرستاده‌ام از پی تو خواهد رسید.

حجاج برگشت و معاویه دستور داد و طومار بلند را به یک دیگر متصل کردند و چیزی در آن نوشت و فقط بسم الله الرحمن الرحیم و عنوان آنرا که از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب بود نوشت.

و آن طومار را همراه مردی از قبیله عبس فرستاد که زبان آور و جسور بود، او به حضور علی (ع) آمد و نامه را داد که چون آنرا گشود چیزی جز بسم الله الرحمن الرحیم در آن ندید، در آن هنگام بزرگان مردم هم در محضر آن حضرت بودند.

مرد عبسی گفت ای مردم آیا میان شما کسی از قبیله عبس هست؟

گفتند آری، گفت اینک سخن مرا گوش دهید و بفهمید من در شام پنجاه هزار مرد

۲۰۳- تبوک: از شهرهای کهن و قدیمی میان حجر و شام، امروز این شهر از عربستان سعودی و پایگاه نظامی است، ر. ک. ترجمه تقویم البلدان ص ۱۲۱ (م).

۲۰۴- با توجه بانکه بیعت با علی (ع) بیست و یکم ذی حجه بوده موسم حج گذشته بوده است طلحه و زبیر اجازه گرفتند که برای عمره به مکه بروند. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۷۸

را پشت سر گذشته‌ام که زیر پیراهن عثمان ریش‌های خود را از اشک خود خیس کرده‌اند و پیراهن عثمان را بر سر نیزه زده‌اند و سوگند خورده‌اند که شمشیرهای خود را غلاف نخواهند کرد تا قاتلان عثمان را بکشند یا در این راه از جان خود بگذرند. خالد بن زفر عبسی از جای برخاست و گفت به خدایی خدا سوگند که بد فرستاده‌ای از شام هستی، آیا مهاجران و انصار را از لشکرهای شام و گریستن آنان بر پیراهن عثمان می‌ترسانی؟ آن پیراهن پیراهن یوسف نیست و آن اندوه اندوه یعقوب نیست و بر فرض که در شام بر عثمان می‌گریند در عراق او را یاری نکردند.

سپس مغیره بن شعبه پیش علی (ع) آمد [۲۰۵] و گفت تو از یاران رسول خدایی و حق داری، معاویه را همچنان بر حکومت شام باقی بدار و همچنین دیگر کارگزاران عثمان را بر کار خودشان مستقر بدار تا آنکه خبر اطاعت و بیعت ایشان به تو برسد و آنگاه آنها را تغییر می‌دهی یا باقی می‌گذاری، علی (ع) فرمود در این باره فکر خواهم کرد.

مغیره بیرون رفت و فردای آن روز برگشت و گفت ای امیر مؤمنان دیروز به شما مطلبی گفتم ولی چون اندیشیدم دانستم خطاست و رای صحیح آن است که با شتاب معاویه و تمام کارگزاران عثمان را عزل کنی تا باین وسیله فرمانبردار را از سرکش و متمرّد بشناسی و به هر یک پاداش شایسته را بدهی.

سپس برخاست و بیرون رفت در همان حال ابن عباس وارد شد و او را دید و به علی (ع) گفت مغیره برای چه کاری پیش تو آمده بود، علی (ع) باو خبر داد که دیروز چه گفته بود و امروز چه گفت، ابن عباس گفت دیروز برای شما خیرخواهی کرده بوده است و امروز خیانت.

و چون این خبر به مغیره رسیده گفت ابن عباس درست گفته است دیروز برای علی (ع) خیرخواهی کردم و چون گفتار مرا نشنید امروز آنرا تغییر دادم، و چون مردم در این باره به گفتگو پرداختند مغیره به مکه رفت و سه ماه در آن شهر

۲۰۵- عنوان اختصاری (ع) (علیه السلام) که در مورد نام مقدس حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلاة والسلام نوشته می‌شود کمترین عرض ادب از سوی مترجم است و در متن نیامده است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۷۹

ماند و سپس به مدینه برگشت.

آنگاه علی (ع) مردم را برای آماده شدن و حرکت به عراق دعوت فرمود، سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر بن خطاب و محمد بن مسلمة پیش او آمدند.

امام بایشان گفت سخنی سست از شما به من رسیده است که آنرا برای شما نپسندیدم، سعد گفت آنچه گفته‌اند درست است شمشیری به من بده که کافر را از مسلمان تشخیص دهد تا با آن شمشیر در رکاب تو جنگ کنم.

عبد الله بن عمر هم گفت ترا سوگند می‌دهم که مرا به چیزی که آن را نمی‌شناسم وادار مکن.

محمد بن مسلمه هم گفت پیامبر (ص) به من دستور فرمود با شمشیر خود مشرکان را بکشم و چون نمازگزاران کشته شوند شمشیر خود را به سنگهای کوه احد بزنم و بشکنم و من دیروز شمشیر خود را شکستم، و هر سه نفر از پیش علی (ع) رفتند.



سپس اسامه بن زید به حضور علی (ع) آمد و گفت مرا از بیرون آمدن با خودت در این راه معاف دار که من با خداوند عهد کرده‌ام با کسانی که گواهی به وحدانیت خداوند می‌دهند جنگ نکنم.

چون این خبر به اشتر رسید پیش علی (ع) آمد و گفت ای امیر مؤمنان هر چند ما از مهاجران و انصار نیستیم ولی از گروه تابعان هستیم و هر چند آنان از لحاظ تقدم در اسلام بر ما پیشی دارند ولی در اموری که مشترک است بر ما برتری ندارند، این بیعت بیعت همگانی است و کسی که سر از فرمان بیرون کشد سرزنش کننده و عیب جوست، اینان را که تخلف می‌کنند نخست با زبان بر این کار وادار و اگر نپذیرفتند زندانی کن، علی (ع) فرمود آنان را به حال و عقیده خودشان وامی‌گذارم.

و چون علی (ع) تصمیم به حرکت گرفت اشراف انصار جمع شدند و نزد آن حضرت آمدند، عقبه بن عامر که از شرکت کنندگان در جنگ بدر بود گفت ای امیر مؤمنان آنچه که از نماز گزاردن در مسجد پیامبر (ص) و آمد و شد میان منبر و مرقد آن حضرت از دست می‌دهی بزرگتر از آن چیزی است که از عراق امید.

داری و اگر برای جنگ با شامی‌ها می‌روی، عمر میان ما ماند و سعد جنگ

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۸۰

قادیسیه و ابو موسی جنگ بصره را بر عهده گرفت و اکنون هم اشخاصی نظیر آنان با تو هستند و مردم شبیه یک دیگر و روزگار در گردش است.

علی (ع) فرمود اموال و مردان در عراقند و مردم شام در حال شورش دوست می‌دارم نزدیک آنان باشم و دستور حرکت داد و خود حرکت فرمود مردم هم با او حرکت کردند.

### جنگ جمل:

گویند چون زبیر و طلحه و عایشه حج خود را گزاردند در مورد کشته شدن عثمان به رایزنی پرداختند و زبیر و طلحه به عایشه گفتند اگر از ما اطاعت کنی به خون‌خواهی عثمان می‌پردازیم، عایشه گفت خون او را از چه کسی مطالبه می‌کنید؟ گفتند آنان مردمی شناخته شده‌اند که اطرافیان و رؤسای یاران علی (ع) هستند تو با ما بیرون بیا تا با کسانی از مردم حجاز که پیرو ما هستند به بصره برویم و چون مردم بصره ترا ببینند همگان و بصورت اتفاق همراه تو خواهند بود.

عایشه پذیرفت و با ایشان بیرون آمد و مردم از چپ و راست بر گرد او بودند.

و چون علی (ع) از مدینه به سوی کوفه حرکت کرد خبر طلحه و زبیر و عایشه باو رسید و به یاران خود گفت این گروه به قصد بصره حرکت کرده‌اند و در این باره رایزنی کرده‌اند، اکنون به سرعت در پی ایشان برویم شاید پیش از آنکه به بصره برسند آنان را در یابیم چون اگر به بصره برسند تمام مردم آن شهر بانان میل خواهند کرد.

آنان گفتند ای امیر مؤمنان فرمان برداریم ما را ببر، امیر المؤمنین (ع) به حرکت خود ادامه داد و چون به ذوقار [۲۰۶] رسید از رسیدن آنان به بصره آگاه شد.

عموم مردم بصره غیر از بنی سعد با آنان بیعت کردند ولی بنی سعد بیعت نکردند و گفتند ما نه با شما خواهیم بود و نه بر ضد شما، همچنین کعب بن سور با

۲۰۶- نام جایی نزدیک بصره است و آنجا جنگی میان خسرو پرویز و بنی شیبان در گرفت و اعراب بر سپاه ایران پیروز شدند.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۸۱

خانواده خود نخست با آنان بیعت نکرد ولی هنگامی که عایشه به خانه او به دیدنش آمد پذیرفت و گفت خوش نداشتم تقاضای

مادرم را نپذیرم [۲۰۷] کعب قاضی بصره بود.

چون این اخبار به علی (ع) رسید نخست هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص را به کوفه فرستاد تا مردم کوفه را به حرکت وادارد و پس از او فرزندش حسن (ع) را همراه عمار بن یاسر گسیل فرمود و آنان وارد کوفه شدند در این هنگام ابو موسی اشعری در کوفه بود در مسجد میان مردم می‌نشست و می‌گفت ای مردم کوفه از من اطاعت کنید تا پناهگاه اعراب شوید مظلومان به شما پناه آورند و در ماندگان در پناه شما ایمن شوند، ای مردم فتنه چون روی می‌آورد با شک و تردید همراه است و چون می‌گذرد حقیقت آن روشن می‌شود و این فتنه تفرقه‌انداز معلوم نیست از کجا سر چشمه گرفته و به کجا خواهد انجامید، شمشیرهای خود را غلاف کنید و سر نیزه‌های خود را بیرون کشید و زه کمانهای خود را پاره کنید و در گوشه خانه‌های خود بنشینید ای مردم کسی که در فتنه در خواب باشد بهتر از کسی است که ایستاده باشد و کسی که ایستاده و متوقف است بهتر از کسی است که در آن بدود.

حسن بن علی (ع) و عمار یاسر در حالی به مسجد بزرگ کوفه رسیدند که گروه زیادی از مردم گرد ابو موسی جمع شده بودند و او سخنانی این چنین می‌گفت. حسن بن علی (ع) باو گفت از مسجد ما بیرون شو و هر جا می‌خواهی برو.

آنگاه به منبر رفت و عمار یاسر هم همراه او بالای منبر رفت و امام حسن (ع) مردم را برای پیکار و حرکت دعوت فرمود، حجر بن عدی کندی که از بزرگان و فضیلتی کوفه بود برخاست و گفت خدایتان بیامرزد سبکبار و سنگین بار برای پیکار بیرون روید [۲۰۸]، مردم از هر سو پاسخ دادند که شنیدیم و فرمان امیر مؤمنان را اطاعت می‌کنیم و در حال سختی و آسانی و تنگدستی و فراخی بیرون خواهیم رفت.

۲۰۷- چون به تعبیر آیه ششم سوره احزاب همسران رسول خدا (ص) به منزله مادر مؤمنانند کعب بن سور چنین تصریح کرده است. (م)

۲۰۸- بخشی از آیه چهل و یکم سوره نهم (توبه). (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۸۲

فردا کوفیان در حالی که آماده حرکت بودند بیرون آمدند و حسن بن علی (ع) آنان را شمرد و نه هزار و ششصد و پنجاه تن بودند و پیش از آنکه علی (ع) از ذی قار حرکت کند پیش او رسیدند، هنگام سپیده دم علی (ع) تصمیم به حرکت گرفت و دستور داد میان مردم برای حرکت ندا دهند.

در این حال حسن (ع) به پدر نزدیک شد و چنین گفت.

"پدر جان هنگامی که عثمان کشته شد و مردم به حضور تو آمدند و خواستند که به حکومت قیام فرمایی استدعا کردم که آنرا نپذیر تا همه مردم در اطاعت تو در آیند و هنگامی که خبر خروج طلحه و زبیر همراه عایشه به بصره رسید تقاضا کردم به مدینه برگردی و در خانه خود بنشینی و هنگامی که عثمان در خانه‌اش محاصره شد استدعا کردم تا از مدینه بیرون روی اگر عثمان کشته شد تو غایب خواهی بود و در هیچیک از این امور رای مرا نپذیرفتی. [۲۰۹] علی (ع) در پاسخ او فرمود "منتظر ماندن من برای اطاعت همه مردم از هر سو درست نبود زیرا بیعت فقط مخصوص مهاجران و انصاری است که در مکه و مدینه‌اند و چون ایشان راضی و تسلیم شدند بر همه مردم تسلیم و رضایت واجب می‌شود، اما بازگشت من به خانه غدر و مکر نسبت به امت بود و اگر در خانه می‌نشستم از تفرقه و پراکنده شدن امت در امان نبودم، اما بیرون رفتن من از مدینه هنگامی که عثمان را محاصره کرده بودند چگونه برای من ممکن بود؟ که مردم همانگونه که عثمان را احاطه کرده بودند مرا هم احاطه کرده بودند و ای پسر من اعتراض در مواردی که من بان از تو داناترم خودداری کن.

آنگاه با مردم حرکت فرمود و چون نزدیک بصره رسید سپاهیان را آرایش داد و پرچمها و رایات را بست و هفت رایت قرار داد

برای مردم قبایل حمیر و همدان پرچمی بست و سعید بن قیس همدانی را بر ایشان فرماندهی داد و برای قبایل مذحج و اشتری‌ها پرچمی بست و زیاد بن نصر حارثی را بر ایشان گماشت و برای قبیله طی پرچمی بست و عدی بن حاتم را فرماندهی داد برای قبایل قیس و عبس و ذبیان پرچمی بست و سعد بن مسعود ثقفی را بر ایشان فرماندهی داد

۲۰۹- خوانندگان عزیز توجه خواهند داشت که بر فرض صحت این گفتگو، از باب روشن شدن مطلب برای دیگران است که چنین سؤالی در ذهن آنان خطور کند. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۸۳

سعد بن مسعود عمومی مختار ثقفی است، برای مردم کنده و حضرموت و قضاعه و مهره پرچمی بست و حجر بن عدی کندی را بر ایشان فرماندهی داد و برای قبایل ازد و بجیله و خثعم و خزاعه پرچمی بست و مخنف بن سلیم ازدی را بر ایشان فرمانده ساخت، و برای قبایل بکر و تغلب و ربیعہ پرچمی بست و محدودج ذهلی را بر ایشان گماشت و برای قریش و انصار و دیگر مردم حجاز پرچمی بست و عبد الله بن عباس را بر ایشان گماشت و این لشکرهاى هفت گانه بهمین صورت در جنگهای جمل و صفین و نهروان شرکت کردند، فرمانده پیادگان هم جنذب بن زهیر ازدی بود.

و چون خبر ورود علی (ع) با لشکرها به طلحه و زبیر رسید و آن حضرت در خریبه [۲۱۰] اردو زد، طلحه و زبیر هم شروع به آرایش لشکرهاى خود و بستن رایات و پرچمها کردند.

بر سواران محمد بن طلحه را بر پیادگان عبد الله بن زبیر را گماشتند، پرچم بزرگ را به عبد الله بن حزام بن خویلد و پرچم ازد را به کعب بن سور دادند و کعب را به فرماندهی پهلوی راست هم گماشتند و بر قریش و کنانه عبد الرحمن بن عتاب بن اسید را گماشتند، و عبد الرحمن بن حارث بن هشام را به فرماندهی پهلوی چپ گماشتند، این عبد الرحمن کسی است که عایشه می گفته است اگر در خانه خود می نشستم و به جنگ جمل نمی آمدم برای من بهتر و پسندیده تر از این بود که از رسول خدا (ص) ده پسر به خوبی و عقل و پارسایی عبد الرحمن بن حارث می داشتم.

طلحه و زبیر بر قبیله قیس، مجاشع بن مسعود را فرماندهی دادند و بر قبیله تیم الرباب عمرو بن یثربی را و بر انصار و ثقیف و دیگر خاندانهای قیس عبد الله بن عامر بن کریز را فرماندهی دادند، بر قبیله خزاعه عبد الله خلف خزاعی و بر قبیله قضاعه عبد الرحمن بن جابر راسبی و بر قبیله مذحج ربیع بن زیاد حارثی و بر قبیله ربیعہ عبد الله بن مالک را گماشتند.

گویند علی (ع) سه روز توقف فرمود و فرستادگان خویش را نزد مردم بصره فرستاد و آنان را به اطاعت و پیروی از جماعت فراخواند و چون پاسخی از آن

۲۱۰- نام جایی در حومه بصره و قبلا شهری بوده که در اثر حملات ویران شده است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۸۴

قوم نشنید روز پنجشنبه دهم جمادی الآخره بر آنان حمله کرد، پهلوی راست لشکر علی (ع) به فرماندهی اشتر و پهلوی چپ به فرماندهی عمار بن یاسر بود، پرچم بزرگ در دست پسرش محمد بن حنفیه بود و چون رویاروی ایشان قرار گرفتند و صفها به یک دیگر نزدیک شدند از هنگام نماز صبح تا هنگام نماز ظهر ایشان را فراخواند و به گفتگو پرداخت و مردم بصره هم زیر پرچمهای خود ایستاده بودند و عایشه در هودج خود نشسته و پیشاپیش بصریان بود.

گویند و چون زبیر دانست که عمار یاسر همراه علی (ع) است از کار خویش به شک و تردید افتاد که پیامبر (ص) فرموده بود حق همراه عمار است و به عمار فرموده بود ترا گروه ستمگر خواهند کشت.

و گویند علی (ع) خود را نزدیک صفهای مردم بصره رساند و به زبیر پیام داد نزدیک آید تا با او گفتگو کند. زبیر آمد و میان دو صف چندان به علی (ع) نزدیک شد که گردن اسبهای آن دو کنار یک دیگر قرار گرفت، علی (ع) به او گفت ای ابا عبد الله ترا به خدا سوگند می‌دهم آیا به خاطر داری که روزی دست من در دست تو بود و به حضور پیامبر (ص) رسیدیم و آن حضرت به تو فرمود آیا علی را دوست می‌داری؟ و تو گفתי آری و آن حضرت فرمود ولی تو با او جنگ و نسبت با او ستم خواهی کرد؟ زبیر گفت آری به یاد دارم.

آنگاه علی (ع) نزد لشکر خود برگشت و بایشان فرمود بر آنان حمله کنید که حجت بر ایشان تمام کردیم و دو لشکر با نیزه و شمشیر به یک دیگر حمله بردند، در این هنگام زبیر به پسر خود عبد الله که پرچم بزرگ را در دست داشت نزدیک شد و باو گفت پسر جان من برمی‌گردم و می‌روم، عبد الله پرسید برای چه؟ گفت مرا در این کار بصیرتی نیست و علی هم موضوعی را به یاد من آورد که آنرا فراموش کرده بودم، تو هم ای پسر همراه من بازگرد.

عبد الله گفت به خدا سوگند بر نمی‌گردم تا خداوند میان ما حکم فرماید، زبیر او را به حال خود گذاشت و خود به بصره بازگشت تا آماده شود و به حجاز برگردد.

و گفته‌اند طلحه هم چون دانست که زبیر بازگشته است او هم تصمیم به بازگشت گرفت و چون مروان بن حکم متوجه این موضوع شد، تیری به طلحه زد که

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۸۵

بر زانوی او نشست و چندان خونریزی کرد که طلحه در گذشت.

زبیر به بصره برگشت و به خدمتگزاران خود دستور داد بارها را سوار کنند و بردارند و باو محلق شوند و خود از ناحیه خریبه بیرون آمد و از کنار احنف بن قیس که با قوم خود کنار خانه‌اش نشسته بود گذشت، احنف و بستگان او از جنگ کناره گرفته بودند، احنف بانان گفت این زبیر است که برای کاری برگشته است آیا کسی از شما می‌تواند موضوع را روشن کند و خبرش را برای ما بیاورد؟ عمرو بن جرموز گفت من خبرش را برای تو می‌آورم، بر اسب خود سوار شد و شمشیرش را برداشت و از پی زبیر رفت و این پیش از نماز ظهر بود و هنگامی که زبیر از خانه‌های بصره دور شده بود باو رسید و پرسید ای ابا عبد الله قوم را در چه حالی گذاشتی؟ گفت در حالی که بر یک دیگر شمشیر می‌زدند، پرسید اکنون کجا می‌روی؟ گفت پی کار خود می‌روم که در این کار بصیرتی ندارم، عمرو بن جرموز گفت من هم می‌خواهم به خریبه بروم با هم برویم، و هر دو با هم حرکت کردند و چون هنگام نماز فرارسید زبیر گفت وقت نماز است و من می‌خواهم نماز بگزارم، عمرو گفت من هم می‌خواهم نماز بگزارم، زبیر گفت تو از من در امان خواهی بود آیا من هم از تو در امانم؟ گفت آری و هر دو پیاده شدند و چون زبیر به نماز ایستاد و به سجده رفت عمرو با شمشیر خود بر او حمله کرد و او را کشت و شمشیر و زره و اسب او را برداشت و نزد علی (ع) آمد و در حالی که آن حضرت ایستاده بود و مردم شمشیر می‌زدند سلاح زبیر را پیش علی (ع) افکند و چون علی (ع) بان شمشیر نگریست فرمود چه بسیار صاحب این شمشیر با آن از چهره رسول خدا (ص) غم و اندوه را زدوده است ای قاتل پسر صفیه ترا باتش مژده باد، عمرو بن جرموز گفت دشمنان شما را می‌کشیم و ما را باتش مژده می‌دهید؟! گویند، آنگاه علی (ع) به فرزندش محمد بن حنفیه دستور داد پرچم را جلو ببرد که پرچم بزرگ در دست او بود و محمد بن حنفیه پیش رفت، مردم بصره بر عبد الله بن زبیر گرد آمدند و کار را باو واگذار کردند و چون محمد بن حنفیه با پرچم پیش رفت بصریان از او با شمشیر و نیزه استقبال کردند و او با پرچم ایستاد علی (ع) پرچم را از او گرفت و حمله کرد و مردم هم با او حمله کردند و سپس

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۸۶

باز پرچم را به محمد داد جنگ سخت شد و بصریها از اطراف شتر عایشه پراکنده شدند و کعب بن سور کشته شد ولی مردم

قبیله‌های ازد و ضبه پایداری و جنگی سخت کردند.

و چون علی (ع) شدت پایداری و شکیبایی مردم بصره را دید بزرگان یاران خود را فراخواند و بایشان فرمود این گروه خشمگین شده‌اند شما هم به سختی با آنان جنگ کنید، اشتر و عدی بن حاتم و عمرو بن حمق و عمار بن یاسر با تمام یاران خود حمله کردند.

عمرو بن یثربی که فرمانده پهلوی راست لشکر بصره بود به یاران خود گفت این عراقی‌ها که هم اکنون به شما حمله‌ور شدند قاتلان عثمانند آنان را دریابید و از پای در آورید. و خود پیشاپیش قوم خود که بنی ضبه بودند به حرکت در آمد و جنگی سخت کرد، و چندان تیر به هودج عایشه رسیده بود که چون خار پشت شده بود بر شتر و هودج پوشش ضد تیر انداخته بودند و بر هودج صفحات آهنی هم نصب کرده بودند.

هر دو گروه سخت پایداری کردند و از هر دو سو گروه بسیاری کشته شدند و گرد و خاک میدان را فراگرفت و رایات و پرچمها فرو افتاد و علی (ع) خود حمله کرد و چندان جنگ کرد که شمشیرش شکسته شد.

در این هنگام عمرو بن اشرف که سوار کار شجاع بصره بود بیرون آمد و هر یک از یاران علی (ع) که به مبارزه با او می‌رفت کشته می‌شد و او این رجز را می‌خواند: "ای مادر ما ای بهترین مادری که می‌شناسیم، مادر به فرزندانش غذا می‌دهد و مهر می‌ورزد، آیا نمی‌بینی چه بسیار سواران بر اسب‌های گزیده که زخمی می‌شوند و سرها قطع و دست‌ها از مج بریده می‌شود." در این هنگام حارث بن زهیر ازدی که از پهلوانان سپاه علی (ع) بود به جنگ او رفت و هر یک به دیگری ضربتی زد که هر دو بزمین افتادند و چندان دست و پای زدند که مردند.

مردم بصره پراکنده شدند و اشتر خود را به شتر عایشه رساند که عبد الله بن

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۸۷

زبیر لگام آنرا در دست داشت. [۲۱۱] اشتر خود را روی عبد الله انداخت و او را بزیر گرفت و عبد الله فریاد برآورد که من و مالک را با هم بکشید و یاران ابن زبیر اطراف او را گرفتند و چون اشتر بر جان خویش ترسید از روی عبد الله بن زبیر برخاست و چندان جنگ کرد که پیاده خود را به یاران خویش رساند زیرا اسبش رم کرده و گریخته بود و به یاران خود گفت فقط این جمله ابن زبیر که گفت من و مالک را بکشید مرا نجات داد که مردم نمی‌دانستند مالک کیست و اگر گفته بود من و اشتر را بکشید بدون شک مرا کشته بودند.

عدی بن حاتم هم چندان جنگ کرد که یک چشمش کور شد و عمرو بن حمق هم که از پارسایان و عابدان کوفه بود سخت جنگ کرد و همه پارسایان با او همراه بودند او چندان جنگ کرد که شمشیرش شکست و پیش برادر خود ریاح برگشت و ریاح باو گفت ای برادر امروز چه خوب جنگ کردیم اگر پیروزی از آن ما باشد.

و چون علی (ع) اجتماع مردم بصره را بر گرد شتر عایشه دید که چون می‌گریزند باز برمی‌گردند و اطراف آن جمع می‌شوند به عمار و سعید بن قیس و قیس بن سعد بن عباد و اشتر و ابن بدیل و محمد بن ابی بکر و نظایر ایشان از بزرگان اصحاب خود فرمود اینان تا هنگامی که این شتر برابرشان پابرجاست پایداری می‌کنند ولی اگر شتر از پای در آید هیچکس پایداری نخواهد کرد.

آنان با گروهی از نامداران به سوی شتر حمله بردند و بصریها را از اطراف آن دور کردند و مردی از قبیله مراد کوفه بنام اعین بن ضبیعه خود را به شتر رساند و پاشنه‌های آن را قطع کرد شتر بانگی سخت برآورد و میان کشتگان افتاد و هودج عایشه نگون‌سار شد.

علی (ع) به محمد بن ابی بکر فرمود به خواهرت نزدیک شو، محمد دست خود را داخل هودج کرد که به جامه عایشه رسید و عایشه گفت انا لله، تو کیستی؟

مادرت به عزایت بنشیند و بر سوگ تو گریه کند، گفت من برادرت محمدم.

علی (ع) بر یاران خود بانگ زد و فرمود هیچکس را تعقیب مکنید و هیچ زخمی را مکشید و هیچ مالی را غارت مکنید و هر کس سلاح بر زمین گذارد و

۲۱۱- خوانندگان محترم توجه دارند که عایشه خاله عبد الله بن زبیر است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۸۸

هر کس در خانه خود را ببندد در امان است.

یاران علی (ع) در اردوگاه آنان بر سیم و زر و کالاهای دیگر می گذشتند و برنمی داشتند و فقط سلاحی را و مرکوبی را که در جنگ بکار برده بودند تصرف می کردند، یکی از یاران علی (ع) باو گفت ای امیر المؤمنین چگونه کشتن ایشان برای ما رواست ولی اموال و اسیر گرفتن آنان بر ما ناروا و حرام است؟ فرمود یکتاپرستان را نمی توان به اسارت گرفت و اموال ایشان را نمی توان به غنیمت برد فقط آنچه را در جنگ بکار برده‌اند می توان تصرف کرد، آنچه را که نمی دانید رها کنید و بآنچه فرمان داده می شوید عمل کنید.

آنگاه علی (ع) به محمد بن ابی بکر فرمان داد عایشه را در منزلی فرود آورد و او را در خانه عبد الله بن خلف خزاعی که خودش در جنگ کشته شده بود نزد همسرش صفیه منزل داد.

و علی (ع) به محمد بن ابی بکر فرمود بنگر آیا صدمه‌ای به خواهرت نرسیده است؟ گفت بازویش در اثر تیری که از لای صفحه‌های آهنی هودج گذشته خراشی برداشته است.

علی (ع) به بصره آمد و وارد مسجد بزرگ شد و مردم آمدند و آن حضرت به منبر رفت و پس از ستایش خداوند و درود بر پیامبر (ص) چنین فرمود.

"اما بعد، خداوند دارای رحمت وسیع و عذاب دردناک است، ای مردم بصره‌ای سپاه زن و پیروان چهار پا درباره من چگونه فکر می کنید؟ تا هنگامی که شتر نعره می زد پیکار می کردید و چون از پای در آمد گریختید، اخلاق شما پست و پیمان شما ناپایدار و آب شما شور و تلخ است، سرزمین شما به آب نزدیک و از آسمان دور است به خدا سوگند روزی خواهد رسید که این شهر را چنان آب فرو گیرد که فقط کنگره‌های مسجد آن چون سینه کشتی از دریا دیده شود، اکنون به خانه‌های خود باز گردید. [۲۱۲]" سپس از منبر بزیر آمد و به اردوگاه خود برگشت و به محمد بن ابی بکر

۲۱۲- بخشی از خطبه امیر المؤمنین علی (ع) که تمام آن در نهج البلاغه آمده است، برای اطلاع بیشتر، ر. ک، ابن ابی الحدید-

شرح نهج البلاغه- باهتمام محمد ابو الفضل ابراهیم، صفحات ۲۶۶-۲۵۱ ج ۱ چاپ مصر ۱۹۵۹ میلادی. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۸۹

فرمود همراه خواهرت برو و او را به مدینه برسان و شتابان پیش من به کوفه برگرد، محمد گفت ای امیر مؤمنان مرا از این کار معاف فرمای، فرمود معاف نمی دارم و از آن چاره نیست و او همراه خواهر خود رفت و او را به مدینه رساند.

علی (ع) از بصره حرکت کرد و عبد الله بن عباس را بر آن شهر گماشت و چون به مرید [۲۱۳] رسید به بصره نگریست و فرمود سپاس خدای را که مرا از شهری که خاکش از همه جا بدتر و از همه جا به ویرانی نزدیک تر و به آب نزدیک و از آسمان دور است بیرون آورد.

و حرکت فرمود و چون نزدیک و مشرف بر کوفه شد فرمود.



"آفرین بر تو ای کوفه، هوایت چه خوش و خاک تو چه پربرکت است، کسی که از تو بیرون می‌رود بسوی گناه می‌رود و هر که به تو وارد می‌شود بسوی رحمت می‌آید، شب و روز و روزگار سپری نمی‌شود مگر آنکه مؤمنان بسوی تو می‌آیند، و بدکاران اقامت در ترا خوش نمی‌دارند، چندان آباد خواهی شد که برخی از ساکنان تو صبح زود روز جمعه برای شرکت در نماز جمعه حرکت خواهد کرد و بواسطه دوری راه به نماز نخواهد رسید."

گویند علی (ع) روز دوشنبه دوازدهم رجب سال سی و ششم هجرت وارد کوفه شد و بان حضرت گفتند ای امیر مؤمنان آیا در کاخ منزل نمی‌کنی؟ فرمود مرا حاجتی به منزل کردن در آن قصر نیست که عمر بن خطاب هم از آن نفرت داشت و من در محله رجه منزل می‌کنم و وارد شهر شد و به مسجد بزرگ رفت و دو رکعت نماز گزارد و در رجه منزل فرمود. [۲۱۴] شنی، علی (ع) را با سرودن این ابیات به حرکت سوی شام تحریض کرده است. [۲۱۵]" به این امام بگو آتش جنگ خاموش و باین وسیله نعمت تمام شد.

از جنگ با پیمان‌شکنان فارغ شدیم و حال آنکه در شام مار کر سر سختی است، که از دهان خود زهر می‌دمد و پیش از آنکه بگزد آهنک او کن و با تیر از

۲۱۳- فضای آزاد بیرون شهر را مرید می‌گویند.

۲۱۴- رجه: نام یکی از محلات کوفه است، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ص ۲۳۵ ج ۴ چاپ مصر. (م)

۲۱۵- ظاهراً منظور بشر بن منقذ معروف به اعور شنی منسوب به قبیله شن است. ر. ک، ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص ۵۳۴، بیروت ۱۹۶۹ و ابن حزم، جمهره انساب العرب ص ۲۹۹ چاپ استاد عبد السلام محمد هارون. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۹۰

پای درآورش."

گویند، علی (ع) در نخستین نماز جمعه که در کوفه گزارد این خطبه را ایراد فرمود: "سپاس خدای راست او را می‌ستایم و از او یاری و رهنمود می‌طلبم و به او ایمان آورده و توکل کرده‌ام و از گمراهی و تیره‌بختی به خدا پناه می‌برم هر که را خداوند هدایت فرماید گمراه کننده‌یی برای او نیست و هر آن کس را او گمراه کند راهنمایی برای او نیست و گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه بی‌انبار نیست و نیز گواهی می‌دهم که محمد (ص) بنده و رسول اوست که خداوند او را برای پیامبری خود برگزیده است و برای تبلیغ فرمان خود مخصوص فرموده است، گرامی تر خلق و محبوب تر ایشان در نظر اوست، محمد (ص) رسالت پروردگار خویش را تبلیغ و برای امت خود خیرخواهی و نصیحت کرد و آنچه را بر عهده او بود ادا فرمود.

اکنون ای بندگان خدا شما را به ترس از خدا و تقوی سفارش می‌کنم که بیم از خداوند بهتر سفارشی است که بندگان خدا را بان سفارش باید کرد و نزدیک تر چیز به رضوان الهی است و در پیشگاه الهی بهترین سرانجام را دارد، شما به تقوی و بیم از خدا فرمان داده شده‌اید و برای نیکی کردن آفریده شده‌اید از خدای چنان بترسید که شما را از خود ترسانده است و همانا که او از عذاب سخت ترسانده است، و از خداوند بترسید ترسیدنی که بهانه نباشد و به قصد خودنمایی و آوازه کار مکنید که هر کس برای غیر خدا کار کند خداوند او را به همان وامی‌گذارد، و هر آن کس که خالصانه برای خداوند کار کند خداوند باو عنایت می‌کند و بیشتر و بهتر از نیت او باو ارزانی می‌دارد و از عذاب خدا بترسید که شما را یاوه نیافریده است. [۲۱۶] آثار شما را نام گذاری فرموده و کارهای نهانی شما را می‌داند و اعمال شما را می‌شمرد و مدت عمر شما را نوشته است، دنیا شما را نفریبید که برای اهل خود سخت فریبنده است، و فریفته کسی است که به دنیا شیفته شده باشد که دنیا در هر حال فانی و آخرت خانه جاودانی است، از



۲۱۶- بعضی از جمله‌های این خطبه ضمن خطبه بیست و سوم نهج البلاغه آمده است و با توجه بانکه اخبار الطوال حدود یکصد و بیست سال پیش از تنظیم نهج البلاغه تالیف شده است خود سندی معتبر در مورد این خطبه است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۹۱

خداوند منزلت شهیدان و مصاحبت پیامبران و زندگی نیک‌بختان را مسالت می‌کنیم که ما برای او و در اختیار اویم." سپس امیر المؤمنین علی (ع) کارگزاران خود را به شهرها فرستاد. بر مداین و جوخی یزید بن قیس ارجبی را و بر اصفهان و جبل محمد بن سلیم را و بر بهقبادها قرط بن کعب را و بر کسکر و اطراف آن قدامه بن عجلان ازدی و بر بهرسیر و نواحی آن عدی بن حارث و بر استان بالا حسان بن عبد الله بکری و بر استان زوایی سعد بن مسعود ثقفی و بر سجستان و نواحی آن ربعی بن کاس و بر تمام خراسان خلید بن کاس را گماشت.

خلید بن کاس چون به خراسان نزدیک شد باو خبر رسید که مردم نیشابور دست از اطاعت برداشته‌اند و یکی از دختران خسرو از کابل آنجا آمده است و مردم متوجه او شده‌اند، خلید با آنان جنگ کرد و ایشان را منهزم ساخت و به دختر خسرو امان داد و او را به حضور علی (ع) فرستاد.

چون آن دختر را به حضور علی (ع) آوردند، فرمود آیا دوست داری که ترا به همسری این پسر یعنی حسن (ع) درآورم؟ گفت با کسی که زیر دست دیگری است ازدواج نمی‌کنم ولی اگر دوست داشته باشی به همسری خودت در می‌آیم، علی (ع) فرمود من پیر مردم و این پسرم چنین خوبی‌هایی دارد، گفت تمام خوبی‌هایش را به خودت بخشیدم، در این هنگام مردی از بزرگان دهقانهای عراق که نامش نرسی بود برخاست و گفت ای امیر مؤمنان آگاهی که من از خاندان پادشاهی و از خویشان او شمرده می‌شوم او را به ازدواج من درآور، فرمود او نسبت به خودش مختار است و سپس بان دختر فرمود هر جا می‌خواهی برو و با هر کس دوست می‌داری ازدواج کن که بر تو چیزی نیست.

علی (ع) بر موصل و نصیبین و دارا و سنجان و آمد و میافارقین و هیت و عانات و آنچه از سرزمینهای شام که بر آنها دست یافته بودند اشتر را گماشت، و او بانجا رهسپار شد. [۲۱۷] ضحاک بن قیس فهری که از سوی معاویه بن ابو سفیان حاکم آن نواحی

۲۱۷- در مورد این شهرها قبلا توضیح داده شده و لزومی به تکرار آن نیست. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۹۲

بود به مقابله اشتر آمد و میان حران و رقه [۲۱۸] در جایی بنام مرج تا هنگام شب جنگ کردند و چون این خبر به معاویه رسید عبد الرحمن پسر خالد بن ولید را با گروه بسیاری سوار به یاری ضحاک فرستاد و چون اشتر از این موضوع آگاه شد به موصل برگشت و همانجا ماند و با لشکرهایی که از سوی معاویه می‌آمدند جنگ می‌کرد و آنگاه جنگ صفین پیش آمد.

## جنگ صفین

### اشاره

[۲۱۹]

### [وقائع اولیه جنگ]

### اشاره

گویند، پس از کشته شدن عثمان سواران شتابان خبر مرگ عثمان را به شام رساندند و معاویه را بر خون‌خواهی او تشویق و تحریض کردند، روزی همچنان که معاویه نشسته بود مردی پیش او آمد و گفت ای امیر مؤمنان سلام بر تو باد، معاویه گفت بر تو هم سلام باد خدا پدرت را بیامزد تو کیستی؟ مرا با سلام دادن به خلافت پیش از آنکه بان برسم ترسانی، او گفت من حجاج بن خزیمه بن صمه‌ام، معاویه گفت به چه منظوری آمده‌ای؟ گفت برای اعلام خبر مرگ عثمان پیش تو آمده‌ام و این دو بیت را خواند.

"همانا پسران عمویت عبدالمطلب پیشوای راستگوی شما را کشتند (یا آنکه بدون تردید آنان این کار را کردند)، و تو سزاوارتر مردم برای قیام هستی قیام کن و با مقاومت و ایستادگی حرکت کن."

سپس گفت من از کسانی بودم که همراه یزید بن اسد برای یاری عثمان رفته بودم و هنوز به مدینه نرسیده بودم که مردی را دیدم، من و حارث بن زفر که همراه بودم از او پرسیدیم و او خبر مرگ عثمان را داد و می‌گفت که در کشتن او هم دست داشته است، و ما او را کشتیم و اکنون به تو می‌گویم ترا نیرویی است که علی (ع) را چنان نیرویی نیست زیرا گروهی با تو هستند که چون سکوت

۲۱۸- حران: شهر بزرگی که امروز ویران است و شهر صائبین بوده و سادنان هفده‌گانه ایشان در آن شهر سکونت داشته‌اند.

رقه هم شهر بزرگی بوده که امروز خراب و بدون سکنه است و بر کناره شمال شرقی فرات است: برای اطلاع بیشتر از هر دو مورد، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۰۹. (م)

۲۱۹- یاقوت در معجم البلدان و ابو الفداء در تقویم البلدان این کلمه را به کسر ص و فاء ضبط کرده‌اند، نزدیک رقه و بر کنار غربی فرات است و جنگ صفین در اول ماه صفر سال سی و هفتم آنجا اتفاق افتاده است، ر. ک، ص ۳۷۰ ج ۵ معجم البلدان چاپ مصر. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۹۳

می‌کنی سخن نمی‌گویند و چون سخن می‌گویی سکوت می‌کنند و چون فرمان می‌دهی از چیزی نمی‌پرسند و حال آنکه گروهی با علی (ع) هستند که چون سخن می‌گویند آنان هم سخن می‌گویند و چون سکوت می‌کند از او می‌پرسند، گروه اندک تو بهتر از گروه بسیار اویند و علی (ع) را چیزی جز خشم تو خوشنود نمی‌گرداند، او به عراق بدون شام راضی نخواهد شد و حال آنکه تو به شام بدون عراق راضی هستی، معاویه از این خبر که حجاج بن خزیمه برای او آورد سخت درمانده شد و چنین سرود.

"کاری برای من پیش آمده است که در آن برای مردم اندوه است و چشم‌ها در آن مدتی طولانی خواهد گریست.

مصیبت امیر مؤمنان و این مصیبتی است که برای آن کوههای استوار فرومی‌ریزد. به خدا سوگند چشمان چه کسی تا کنون چنین مصیبتی دیده است که کسی را بدون اینکه خونی ریخته باشد بکشند و این بزرگ مصیبتی است.

دو گروه در مدینه بر ضد او دست بدست دادند گروهی قاتل و گروهی بدبخت.

او آنان را فراخواند ولی سخنش را نشنیدند و این گواه چیزی است که در دل آنان بود.

من بزودی بر عثمان سوگواری می‌کنم با گروههای آماده و شمشیرهای درخشان که با زره‌پوشان آوای آن شنیده شود.

ترا برای مردمی که در کشتن تو همدست بودند رها کردم و پس از این چه دارم که بگویم.

اکنون که تو کشته شده‌ای تا زنده باشم هرگز در شهری دامن کشان نخواهم زیست.

و آن چیزی که مایه مودت میان ماست تا هنگامی که زنده باشم مرا راهی بان نیست.

بزودی به جنگ سخت و مداومی خواهم پرداخت و از همین امسال عهده‌دار آن خواهم شد."

علی (ع) برای جریر بن عبد الله بجلی که کارگزار عثمان در سرزمینهای

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۹۴

جبل بود باتفاق زحر بن قیس جعفی کارهای آن دیار را اداره می‌کردند نامه نوشت و او را به بیعت با خود دعوت فرمود که پذیرفت و از مردم هم برای علی (ع) بیعت گرفت و سپس به کوفه آمد.

برای اشعث بن قیس هم چنان نامه‌ای مرقوم فرمود، اشعث در تمام مدت حکومت عثمان استانداری آذربایجان را عهده‌دار و مقیم آنجا بود. و استانداری او از مسائلی بود که مردم در آن باره عثمان را سرزنش می‌کردند زیرا عثمان پس از اینکه با او پیوند خویشاوندی سببی پیدا کرده و دختر اشعث را برای پسرش گرفته بود او را بر این کار گماشته بود و گفته‌اند اشعث کسی است که تمام سرزمینهای آذربایجان را گشوده است و او در آذربایجان دارای آثاری بود و کوشش و خیرخواهی کرده بود، علی (ع) نامه خود را همراه زیاد بن مرحب برای اشعث فرستاد و او هم با علی (ع) بیعت کرد و به کوفه آمد.

آنگاه علی (ع) جریر بن عبد الله را نزد معاویه فرستاد و او را به اطاعت از خود دعوت فرمود که یا بیعت کند یا اعلان جنگ دهد، اشتر به علی (ع) گفت کس دیگری جز او را بفرست که من از رفتار او ایمن نیستم ولی امیر مؤمنان به سخن اشتر توجه نفرمود و جریر نامه را پیش معاویه برد، هنگامی نزد معاویه رفت که سران و بزرگان مردم شام پیش او بودند، نامه را داد و چنین گفت "این نامه علی (ع) برای تو است و برای مردم شام که شما را دعوت کرده است به اطاعت او درآید که مردم دو حرم (مکه و مدینه) و دو شهر بزرگ کوفه و بصره و هر دو منطقه حجاز و یمن و بحرین و عمان و یمامه و مصر و فارس و جبل و خراسان همگان به اطاعت او در آمده‌اند و جایی جز سرزمین شما باقی نمانده است و اگر سیلی از ناحیه او بر شما جاری شود کشور شما را غرق خواهد کرد.

معاویه نامه را گرفت و گشود و خواند و در آن چنین آمده بود.

"بنام خداوند بخشنده مهربان، از بنده خدا علی امیر مؤمنان به معاویه بن ابو سفیان، اما بعد بر تو و مسلمانانی که نزد تو هستند بیعت من لازم است هر چند من در مدینه بودم و شما در شام، زیرا همانها که با ابو بکر و عمر و عثمان که خداوند از ایشان خشنود بادا بیعت کرده بودند با من هم بیعت کردند و اکنون کسانی که حاضر بوده‌اند حق اختیار کس دیگری را ندارند و کسانی که غایب

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۹۵

بوده‌اند حق رد کردن این بیعت را ندارند و این امر بر عهده مهاجران و انصار است و هر گاه ایشان مردی از مسلمانان را برگزیدند و او را امام نامیدند مورد رضایت خداوند هم هست و هر گاه کسی از فرمان ایشان به علت ضعف عقیده یا عدم تمایل سرپیچی کند او را وادار به قبول بیعت می‌کنند و اگر نپذیرفت با او به علت این که از روش مؤمنان پیروی نکرده است جنگ می‌کنند و خداوند هم او را سزا می‌دهد و به جهنم در می‌آورد و سرانجامش بسیار ناستوده است.

اکنون تو هم آنچه را مهاجران و انصار پذیرفته‌اند بپذیر که بهترین کار برای تو و کسانی که پیش تو هستند صلح و عافیت است، اگر بپذیری چه بهتر و گر نه آماده جنگ باش، در مورد قاتلان عثمان هم سخن بسیار گفتمی اکنون بیعتی را که مردم پذیرفته‌اند بپذیر سپس آن گروه را به محاکمه پیش من آور تا تو و ایشان را بآنچه در کتاب خدا و سنت رسول اوست وادار سازم، اما آنچه تو در پی آن هستی همچون نیرنگهایی است که برای کودک هنگام بازگرفتن از شیر بکار می‌برند. [۲۲۰] معاویه بزرگان خاندان خویش را جمع و در کار خود با ایشان مشورت کرد برادرش عتبۀ پسر ابو سفیان باو گفت در این کار از عمرو بن عاص یاری بخواه.

عمرو عاص در آن هنگام مقیم مزرعه‌اش بود که اطراف فلسطین قرار داشت و باصطلاح خود از فتنه و آشوب کناره گرفته بود، معاویه برای او چنین نوشت.

"داستان علی و طلحه و زبیر و عایشه مادر مؤمنان چنان شد که خبر داری، اکنون هم جریر بن عبد الله پیش ما آمده است که از ما

برای علی (ع) بیعت بگیرد و من هیچ تصمیمی نگرفته‌ام تا ترا ببینم اکنون پیش من بیا تا در این باره با تو گفتگو کنم و السلام." عمرو عاص با دو پسر خود عبد الله و محمد حرکت کرد و نزد معاویه آمد و

۲۲۰- این نامه باین صورت که ابو حنیفه دینوری آورده است بصورت یک نامه در نهج البلاغه نیامده است و قسمتی از آن در نامه‌ها، نامه ششم و بخش دیگری از آن در نامه شصت و چهارم آمده است، ر. ک صفحات ۸۳۱ و ۱۰۴۷ نهج البلاغه فیض الاسلام چاپ سال ۱۳۲۸ خورشیدی ظاهرا در چاپهای بعدی شماره صفحات اندکی فرق دارد. (م) اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۹۶

متوجه بود که معاویه نیازمند اوست، و چون آمد معاویه باو گفت ای ابا عبد الله این روزها سه کار مهم برای ما پیش آمده است که هیچ راه پیشرفت و بازگشتی ندارد، عمرو پرسید آن سه کار چیست؟ گفت نخست اینکه محمد بن ابو حذیفه در زندان را شکسته و همراه یاران خود به مصر گریخته است و او از سر سخت تر دشمنان ماست، دوم اینکه قیصر روم لشکرهای خود را جمع کرده است که به جنگ ما آید و در شام با ما جنگ کند، سوم اینکه جریر هم بعنوان فرستاده و نماینده علی (ع) آمده است و از ما بیعت می‌خواهد یا اعلان جنگ. عمرو عاص گفت، اما از فرار و بیرون رفتن محمد بن حذیفه اندوهگین مباش هر چند با یاران خودش باشد اکنون هم سواران را در طلب او بفرست اگر بر او دست یابی که دست یافته‌ای و اگر هم بر او دست نیابی زبانی به تو نمی‌رساند.

اما قیصر، برایش نامه بنویس که تو تمام اسیران رومی را که در دست داری آزاد خواهی کرد و از او تقاضای صلح و آشتی کن خواهی دید شتابان می‌پذیرد و از تو خشنود هم می‌شوند، اما موضوع علی بن ابی طالب (ع) پس بدان مسلمانان هرگز ترا با او مساوی نمی‌دانند.

معاویه گفت، علی (ع) مردم را بر قتل عثمان تحریض کرده و فتنه را آشکار ساخته و جماعت مردم را به پراکندگی کشانده است، عمرو عاص گفت بر فرض که علی (ع) چنین هم کرده باشد تو نه سابقه او را در اسلام داری و نه خویشاوندی او را با رسول خدا، ولی اگر من ترا در کارت همراهی و یاری کنم تا بانچه می‌خواهی بررسی چه چیز بهره من خواهد بود؟ معاویه گفت هر چه خودت بگویی، عمرو گفت تا هنگامی که تو فرمانروا باشی حکومت مصر ویژه من باشد.

معاویه گرفتار شک و تردید شد و گفت ای ابا عبد الله اگر می‌خواستم ترا فریب بدهم فریب می‌دادم، عمرو گفت کسی مثل من فریب نمی‌خورد، معاویه گفت نزدیک بیا چیزی در گوش تو بگویم، عمرو باو نزدیک شد، معاویه گفت همین فریب و خدعه می‌تواند باشد که در این خانه غیر از من و تو کسی

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۹۷

نیست. [۲۲۱] معاویه سپس گفت آیا نمی‌دانی که مصر هم مانند عراق است؟ عمرو گفت آری ولی مصر هنگامی در اختیار من خواهد بود که دنیا در اختیار تو و این فقط در صورتی است که بر علی (ع) چیره شوی.

معاویه پاسخ روشنی نداد و عمرو به منزل خویش بازگشت، عتبه به معاویه گفت اگر نان تو در روغن باشد و بر شام پیروز باشی باز هم حاضر نیستی عمرو عاص را با حکومت مصر خریداری کنی، معاویه به عتبه گفت امشب را پیش ما باش و عتبه همانجا ماند و چون معاویه برای خواب به بستر خویش رفت عتبه این ابیات را سرود.

ای کسی که از شمشیر بیرون نکشیده جلوگیری می‌کنی همانا به ابریشم و پارچه‌های خز تمایل پیدا کرده‌ای.

همانا چون بره گوسپند نرسی هستی که میان دو پستان قرار دارد و پشمش را هنوز نچیده‌اند.

اکنون که خیر برای تو رسیده است از نخستین دوشیدن شیر آن به فراوانی بنوش و آنچه را کم و اندک است رها کن.

از راه بخل بر آن حرص موز و برای مردم سرمازده آتش برافروز تا گرد آن جمع شوند، مصر از آن علی (ع) یا از آن ما خواهد بود و کسی که ناتوان باشد دیگری بر آن دیار پیروز می‌شود."

معاویه این اشعار را شنید و چون صبح کرد عمرو عاص را خواست و آنچه را خواسته بود باو داد و میان خود در این مورد نامه نوشتند آنگاه معاویه در کار خود با عمرو عاص مشورت کرد و گفت عقیده تو چیست؟

عمرو گفت خبر بیعت مردم عراق از سوی بهترین مردم برای تو رسیده است و اکنون معتقد نیستم که مردم شام را به خلافت خود دعوت کنی زیرا کاری بسیار خطرناک است مگر آنکه قبلاً بزرگان شام را برای این کار آماده سازی و دل‌های آنان را با خود موافق سازی و یقین پیدا کنند که علی (ع) در کشتن عثمان دست داشته است و بدان که بزرگ مردم شام شرحبیل بن سمط

۲۲۱- ظاهراً مقصود معاویه این بوده است که اگر در همین خانه ترا غافلگیر کنم و بکشم چه می‌شود؟! (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۹۸

کندی است کسی را پیش او بفرست تا نزد تو آید و گروهی از اشخاص مورد اعتماد او را بر سر راهش بنشان که همگان یک زبان باو بگویند علی (ع) عثمان را کشته است و این سخنی است که تمام مردم شام را برای تو جمع می‌کند و اگر این موضوع در دل شرحبیل جای گیر شود هرگز از دل او بیرون نخواهد شد.

معاویه، یزید بن اسد و بسر بن ابی ارقطه و سفیان بن عمرو و مخارق بن حارث و حمزه بن مالک و حابس بن سعد و گروه دیگری را که مورد قبول و توجه شرحبیل بودند خواست و آنان را بر راه او نشانند و سپس برای شرحبیل نامه نوشت و دستور داد پیش او آید، و چون او حرکت کرد هر یک از ایشان یکی پس از دیگری او را در راه ملاقات می‌کرد و باو می‌گفت که علی (ع) عثمان را کشته است و این موضوع را در دل او پرورش دادند.

هنگامی که شرحبیل نزدیک دمشق رسید معاویه به بزرگان شام دستور داد از او استقبال کردند، آنان او را تعظیم کردند و او به هر یک از ایشان که می‌رسید همین سخن را باو می‌گفت و در خلوت هم همین سخن را برای او تکرار می‌کردند او خشمگین پیش معاویه آمد و گفت مردم همگان می‌گویند پسر ابو طالب عثمان را کشته است به خدا سوگند اگر با او بیعت کنی ترا از شام بیرون خواهیم کرد، معاویه گفت من هرگز از دستور شما سرپیچی نمی‌کنم و مخالفت نخواهم کرد و بهر حال من یک نفر از شما هستم، شرحبیل به معاویه گفت این مرد یعنی جریر را پیش صاحبش برگردان، در این هنگام معاویه دانست که مردم شام با شرحبیل همراه هستند و به شرحبیل گفت این کاری که قصد انجام آنرا داری بدون رضایت عموم مردم امکان‌پذیر نیست، اکنون حرکت کن و در شهرهای شام برو و مردم را آگاه کن که ما در طلب خون خلیفه خود عثمان هستیم و با آنان به شرط آنکه ما را نصرت و یاری دهند بیعت کن.

شرحبیل به همه شهرهای شام یکی پس از دیگری رفت و به مردم می‌گفت ای مردم همانا علی (ع) عثمان را کشته است و گروهی را که در این مورد بر او خشم گرفته‌اند کشته است و بر سرزمینهای ایشان پیروز شده است و فقط همین سرزمین شما باقی مانده است و علی (ع) شمشیر بر دوش نهاده و گردابهای مرگ را می‌پیماید و می‌خواهد سوی شما آید و کسی نیرومندتر از

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۱۹۹

معاویه برای جنگ با علی (ع) نیست، اکنون به خون‌خواهی خلیفه مظلوم خود قیام کنید، همه مردم دعوت شرحبیل را پذیرفتند جز گروهی از پارسایان شهر حمص که گفتند ما در خانه‌ها و مسجدهای خود خواهیم بود و شما در کار خود دانائید.

چون معاویه مزه دهان مردم شام را دانست و فهمید که آنان بیعت خواهند کرد به جریر گفت پیش صاحب خود برگرد و باو بگو که من و مردم شام تقاضای بیعت با او را نمی‌پذیریم و اشعاری را که کعب بن جعیل سروده است برای علی (ع) نوشت. [۲۲۲]"

شامیان را می‌بینم که حکومت عراقیان را مکروه می‌دارند و مردم عراق هم آنان را ناخوش می‌دارند. هر یک از ایشان دشمن و کینه‌توز دیگری است و این را هم برای خود دین و آیین می‌داند. آنان گویند علی (ع) امام ماست و ما می‌گوییم به پیشوایی پسر هند خوشنودیم. و گفتند چنین مصلحت می‌دانیم که از ما پیروی کنید و بانان گفتیم مصلحت نمی‌بینیم که پیروی کنیم. هر کس بانچه در دست دارد شاد است و لاغر خود را فربه و پرارزش می‌داند. خرده‌گیران برای علی (ع) عیبی نمی‌توانند بگویند جز آنکه بدعت گزاران را با خود همراه ساخته است. او نه از کشتن عثمان خوشنود بود و نه از آن خشمگین نه باین کار امر کرد و نه از آن نهی. نه از این کار شاد شد و نه اندوهگین ولی از این پس ناچار چنین خواهد شد." چون علی (ع) این اشعار را خواند به نجاشی حارثی [۲۲۳] فرمود پاسخ این

۲۲۲- برای اطلاع بیشتر از شرح حال و نمونه‌های شعری این شاعر که مداح و تملق‌گوی معاویه است ر. ک، مرزبانی، معجم الشعراء، چاپ کرنکو، قاهره ص ۳۴۴ و ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص ۵۴۳ چاپ بیروت ۱۹۶۹. (م)  
۲۲۳- قیس بن عمرو بن مالک، معروف به نجاشی از قبیله بنی حارث بن کعب و مقیم کوفه بوده و او را در جنگهای دوره خلافت حضرت امیر المؤمنین علی اشعاری است ر. ک، ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص ۲۴۶، بیروت ۱۹۶۹. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۰۰

اشعار را بگو و او این چنین سرود.  
"ای معاویه کاری را که هرگز صورت نخواهد گرفت رها کن و خداوند آنچه را که از آن می‌ترسید محقق فرمود.  
علی (ع) همراه مردم عراق و مردم حجاز به سوی شما می‌آید و چه خواهید کرد؟ آنان نیزه زدن میان فرومایگان و شمشیر زدن میان گرد و خاک را آیین خود می‌دانند.  
آنان لشکر زیبر و طلحه و گروه پیمان‌شکن را به گریز واداشتند.  
اگر ایشان از حکومت عراقیان کراهت دارند ما از دیر باز آنچه را شما ناخوش می‌دارید می‌پسندیم و بان خوشنودیم.  
به کعب وائلی بگویید، به همان کسی که لاغر خود را فربه و بی‌ارزش خود را ارزشمند می‌شمرد.  
آیا شما علی (ع) و پیروان او را نظیر پسر هند می‌دانید، شرم نمی‌کنید."؟

و چون جریر نزد علی (ع) برگشت سخن مردم درباره او و متهم ساختن او بسیار شد، او و اشتر نزد علی (ع) بودند و اشتر گفت ای امیر مؤمنان به خدا سوگند اگر مرا در کاری که این را فرستادی فرستاده بودی دست از گریبان معاویه بر نمی‌داشتم و هر دری را که امید داشت بگشاید بر او می‌بستم و فرصت اندیشیدن را از او می‌گرفتم، جریر گفت حالا- چه چیزی مانع تو است که پیش ایشان بروی؟ اشتر گفت اکنون تو ایشان را تباه کرده‌ای و به خدا سوگند خیال نمی‌کنم جز برای جلب دوستی ایشان آنجا رفته باشی و دلیل این هم آنست که فراوان از یاری کردن‌های آنان یاد می‌کنی و ما را از بسیاری لشکرهای ایشان می‌ترسانی و اگر امیر مؤمنان پیشنهاد مرا قبول می‌فرمود لازم بود تو و اشخاصی مانند ترا که مورد سوء ظن هستی زندانی فرماید تا این کار استوار گردد و پایان پذیرد، جریر از آنچه اشتر گفت خشمگین شد و شبانه با گروهی از خویشاوندان و افراد خانواده خود از کوفه بیرون شد و خود را به قرقیسیا که از نواحی جزیره است رساند و مقیم آنجا شد.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۰۱

علی (ع) از بیرون شدن جریر خشمگین شد و سوار شد و به خانه جریر آمد و دستور داد در محل نشستن او در آن خانه آتش



افروختند، ابو زرعه پسر عموی جریر آمد و گفت بر فرض که کسی مرتکب جرمی شده باشد در این خانه کسان بسیار دیگری هم هستند که جرمی ندارند و برای تو خطایی نکرده‌اند و حال آنکه این کار تو موجب ترس ایشان شده است، علی (ع) استغفار فرمود و از آنجا به خانه یکی از پسر عموهای جریر رفت که نامش نویر بن عامر بود و همراه جریر رفته بود و آنجا را اندکی بر هم زد و برگشت.

گویند و چون علی (ع) از داستان جنگ جمل آسوده شد، عیب‌الله پسر عمر بن خطاب ترسید که آن حضرت او را در قبال خون هر میزان قصاص [۲۲۴] و اعدام کند و بیرون آمد و به معاویه پیوست، معاویه به عمرو عاص گفت خداوند با آمدن عیب‌الله پسر عمر پیش ما یاد او را برای ما زنده فرمود.

معاویه از عیب‌الله بن عمر خواست که میان مردم برخیزد و خون عثمان را بر عهده علی (ع) بگذارد و او از این کار خودداری کرد معاویه نخست او را خوار و زبون کرد ولی بعد او را به خود نزدیک ساخت.

گویند و چون مردم شام تصمیم به یاری کردن معاویه گرفتند و خواستند همراه او قیام کنند ابو مسلم خولانی که از عابدان مردم شام بود پیش معاویه آمد و همراه گروهی از پارسایان با او دیدار کرد و گفت ای معاویه به ما خبر رسیده است که تو تصمیم به جنگ با علی بن ابی طالب (ع) گرفته‌ای تو که سابقه‌ای چون سابقه او نداری چگونه می‌خواهی با او درافتی؟ معاویه به آنان گفت من مدعی نیستم که در فضل چون علی (ع) هستم ولی آیا می‌دانید که عثمان مظلوم کشته شده است؟ گفتند آری گفت پس او قاتلان عثمان را به ما تسلیم کند تا حکومت را با او واگذاریم، ابو مسلم گفت همین موضوع را برای او بنویس تا من نامه‌ات را پیش او ببرم، معاویه چنین نوشت.

"بنام خداوند بخشنده مهربان، از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب، درود بر تو، من خداوند بی‌همتا را که کسی چون او نیست

---

۲۲۴- برای اطلاع بیشتر از جرم عیب‌الله بن عمرو کسانی را که او پس از کشته شدن عمر به بهانه شرکت در توطئه کشته است، ر. ک، ابن سعد، طبقات، ج ۳ ص ۳۵۵ چاپ بیروت و ترجمه آن به قلم این بنده. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۰۲

می‌ستایم و بعد همانا که خلیفه عثمان در محل تو کشته شد و تو از خانه او هیاهو را می‌شنیدی و با سخن و عمل خود از او دفاع نکردی و به خدا سوگند که اگر در مورد عثمان صادقانه اقدام کرده بودی و گرفتاری را از او دفع می‌کردی هیچکس از مردمی که این جا و پیش ما هستند از تو روی گردان نبودند، تهمت دیگری که به تو وارد است پناه دادن تو به قاتلان اوست و ایشان هم اکنون دست و بازو و اطرافیان تو هستند و یاران و نزدیکان تو شمرده می‌شوند، شنیده‌ایم خود را از شرکت در کشتن عثمان تبرئه می‌کنی، اگر در این موضوع راستگویی، قاتلان او را به ما تسلیم کن تا به قصاص او بکشیم و در آن صورت ما از همه مردم زودتر به تو می‌گرویم و در غیر این صورت برای تو و یارانت نزد ما چیزی جز شمشیر نخواهد بود و سوگند به خداوندی که جز او خدایی نیست ما در خشکی و دریا قاتلان عثمان را می‌جویم تا آنان را بکشیم یا در این راه جانهای خود را به خداوند ملحق سازیم و السلام."

ابو مسلم با نامه معاویه حرکت کرد و خود به کوفه و به حضور علی (ع) در آمد و نامه را باو داد و چون علی (ع) آن نامه را خواند ابو مسلم چنین گفت.

"ای ابا الحسن تو به کاری قیام کردی و آنرا بر عهده گرفتی که به خدا سوگند دوست نداریم کسی غیر از تو عهده‌دار آن باشد بشرطی که درباره خودت هم به حق رفتار کنی، همانا عثمان که خداوند از او خشنود با ما مظلوم کشته شد و اکنون قاتلان او را به ما



تسلیم کن و تو امیر مایی و اگر کسی از مردم با تو مخالفت کند دستهای ما یار و زبانهای ما گواه تو خواهد بود و ترا حجت و عذر خواهد بود." علی (ع) باو فرمود فردا صبح زود در نماز صبح پیش من آی، و دستور فرمود او را در خانه‌یی فرود آوردند و گرامیش داشتند.

فردا صبح ابو مسلم خولانی در حالی که علی (ع) در مسجد بود نزد ایشان آمد و حدود ده هزار تن مرد مسلح را دید که همگان جامه جنگ پوشیده و فریاد می‌کشند که ما همگی قاتلان عثمانیم، ابو مسلم به علی (ع) گفت قومی را می‌بینم که ترا با وجود ایشان قدرتی نیست و خیال می‌کنم بایشان خبر رسیده است که من برای چه منظوری آمده‌ام و این کار را از بیم آنکه آنان را تسلیم من اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۰۳ نکنی انجام داده‌اند.

علی (ع) فرمود من همه جوانب این کار را سنجیده‌ام و خیال نمی‌کنم تسلیم کردن ایشان به تو و غیر تو ممکن باشد اکنون بنشین تا پاسخ نامهات را بنویسم، و چنین نوشت:

"بنام خداوند بخشنده مهربان از بنده خدا علی امیر مؤمنان به معاویه پسر ابو سفیان، اما بعد این مرد خولانی نامه‌ای از تو برای من آورد، که در آن نوشته بودی من نسبت به عثمان قطع رحم کرده و مردم را بر ضد او شورانده‌ام، من این کار را نکردم چیزی که هست، خدایش بیامرزد مردم خود بر او خشم گرفتند برخی در کشتن او دست داشتند و برخی از یاری دادن او خودداری کردند، من در گوشه خانه خود نشستم و از کار او کناره گرفتم تا نتیجه کار آشکار شود و چنانکه دیدی شد اکنون هم هر چه می‌خواهی بگو، اما اینکه خواسته‌ای که قاتلان او را به تو تسلیم کنم من این کار را معتقد نیستم زیرا می‌دانم تو آنرا بهانه‌ای برای رسیدن به آرزوهایت قرار داده‌ای و می‌خواهی وسیله ترقی خود کنی و مقصود تو خون‌خواهی عثمان نیست و بجان خودم اگر از گمراهی و ستیزه‌جویی خود دست برداری آنچه به هر سرکش ستیزه‌جو می‌رسد به تو خواهد رسید. [۲۲۵] علی (ع) برای عمرو عاص هم چنین نوشت:

"بنام خداوند بخشنده مهربان، از بنده خدا علی امیر مؤمنان به عمرو عاص، اما بعد دنیا آدمی را از کارهای دیگر بازمی‌دارد و دل بسته به دنیا با حرص گرفتار آن است، هر چیزی که از آن بدست می‌آید موجب حرص بیشتر می‌شود و از آنچه بدست نیآورده با آنچه بدست آورده است بی‌نیاز نمی‌شود و از آن پس هم از آنچه بدست آورده است جدا باید شود و سعادت‌مند کسی است که از غیر خود پند و عبرت گیرد اعمال خود را با همراهی و همکاری با معاویه باطل مگردان که او حق را به فراموشی سپرده و باطل را برگزیده است و السلام. [۲۲۶] عمرو عاص در پاسخ برای علی (ع) چنین نوشت:

۲۲۵-۲۲۶- این نامه‌ها باین صورت در نهج البلاغه نیامده است بعضی از کلمات آن در نامه‌های دیگر نقل شده است، و این موضوع با در نظر گرفتن قدمت اخبار الطوال در خور اهمیت است و ممکن است از نظر سید رضی رضوان الله علیه پوشیده مانده باشد. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۰۴

"از عمرو عاص به علی بن ابی طالب، اما بعد، آنچه در آن اصلاح ما و موجب الفت و دوستی میان ماست این است که این دعوت ما را بپذیری و کار را به شورایی واگذاریم که ما و ترا به حق و رعایت آن وادارد و مردم هم برآستی در قبال رای شوری ما را معذور دارند، و السلام."

گویند و چون علی (ع) تصمیم به حرکت بسوی مردم شام گرفت چون جمعه فرارسید به منبر رفت خدای را حمد و نیایش کرد و بر رسول خدا درود فرستاد و گفت ای مردم حرکت کنید بسوی دشمنان سنت و قرآن، حرکت کنید بسوی قاتلان مهاجران و انصار،

حرکت کنید بسوی جفاکاران فرومایه که اسلام آوردن ایشان از بیم و بزور بود، حرکت کنید بسوی کسانی که برای بدست آوردن دل‌های ایشان به ایشان مال داده می‌شد، تا آزار خود را از مسلمانان بازدارند.

در این هنگام مردی از قبیله فزاره [۲۲۷] که نامش اربد بود برخاست و گفت آیا می‌خواهی ما را به جنگ برادران شامی ما ببری که ایشان را بکشیم همانگونه که ما را به جنگ برادران اهل بصره بردی و ایشان را کشتیم؟ هرگز به خدا سوگند که چنین کاری نخواهیم کرد.

اشتر برخاست و گفت ای مردم این چه کسی بود؟ مرد فزاری گریخت و گروهی از مردم او را تعقیب کردند و در کناسه باو رسیدند و او را با کفش‌های خود چندان زدند که در افتاد و سپس او را چندان لگدمال کردند که مرد و چون این خبر را به علی (ع) دادند فرمود، کشته شده تعصب و گمراهی که قاتل او هم معلوم نیست و خون‌های او را از بیت المال به خانواده‌اش پرداخت فرمود و یکی از شاعران بنی تمیم در این مورد چنین سروده است.

"به خدای خود پناه می‌برم که مرگ من همچون مرگ اربد در بازار مادیان فروشان باشد، قبیله همدان او را با کفش‌های خود احاطه کردند و هر دستی که از او برداشته می‌شد دست دیگری فرود می‌آمد."

اشتر پیاخاست و گفت ای امیر مؤمنان آنچه از این خائن شنیدی ترا از یاری و نصرت ما ناامید نکند که همه این مردم که می‌بینی شیعیان تو هستند و از

۲۲۷- برای اطلاع از قبیله فزاره و نام‌آوران آن، ر. ک، ابن حزم- جمهره انساب العرب ص ۲۵۵ چاپ عبد السلام محمد هارون. (م) اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۰۵

جان خود مضایقه ندارند و پس از تو زندگی را دوست نمی‌دارند، با ما بسوی دشمنان خود حرکت کن و به خدا سوگند هر کس از مرگ بترسد از آن نجات نمی‌یابد و هر کس بقاء و ماندن را دوست داشته باشد باو عطا نمی‌شود و جز فریفته و مغرور کس دیگری به آرزو شیفته نمی‌شود.

عموم مردم حرکت با علی (ع) را پذیرفتند بجز یاران عبد الله بن مسعود و عبیده سلمانی و ربیع بن خثیم که همراه چهار صد تن از قاریان به حضور ایشان آمدند و گفتند.

"ای امیر مؤمنان با آنکه معترف به فضل شما هستیم ولی درباره این جنگ گرفتار شک و تردیدیم و شما و مسلمانان از گروهی که با مشرکان جنگ کنند بی‌نیاز نیستید ما را برای نگهداری یکی از مرزها گسیل فرمای تا آنجا جهاد کنیم.

علی (ع) آنان را برای مرزبانی ری و قزوین فرستاد و ربیع بن خثیم [۲۲۸] را بر ایشان فرماندهی داد و برای او پرچمی بست که نخستین پرچمی بود که در کوفه بسته شد.

گویند به علی (ع) خبر رسید که حجر بن عدی و عمرو بن حمق آشکارا معاویه را لعن می‌کنند و مردم شام را هم دشنام می‌دهند بایشان پیام فرستاد که از این کار خودداری کنید، آن دو به حضور علی (ع) آمدند و گفتند ای امیر مؤمنان مگر ما بر حق نیستیم و ایشان بر باطل؟ فرمود آری سوگند به پروردگار کعبه گفتند پس چرا ما را از لعن کردن و دشنام دادن ایشان نهی می‌کنی؟ فرمود دوست ندارم که شما دشنام دهنده و لعنت کننده باشید ولی بگویند پروردگارا خون‌های ما و ایشان را حفظ فرمای و میان ما را اصلاح و آنان را از گمراهی هدایت فرمای تا هر که حق را نشناخته است بشناسد و هر که به باطل اصرار می‌کند دست از آن بردارد.

و چون علی (ع) تصمیم به حرکت گرفت دستور داد منادی ندا دهد که مردم در اردوگاه نخیل جمع شوند و مردم آماده بیرون آمدند.

۲۲۸- برای اطلاع بیشتر از احوال ربیع بن خثیم، ر. ک، اردبیلی، جامع الرواه، ص ۳۱۶ ج ۱ چاپ گروهی از فضلالی قم و شرح مفصل مرحوم مامقانی در تنقیح المقال ذیل شماره ۴۰۰۴. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۰۶

علی (ع) ابو مسعود انصاری را که از هفتاد تن بیعت کنندگان در شب عقبه با پیامبر بود به کوفه گماشت و خود به نخيله [۲۲۹] حرکت فرمود، عمار بن یاسر هم پیشاپیش ایشان بود، علی (ع) در نخيله اردو زد و برای کار گزاران خود نامه نوشت که نزد او بیایند.

چون نامه آن حضرت به ابن عباس رسید مردم را فراخواند و برای ایشان سخنرانی کرد و نخستین کس از مردم که سخن گفت احنف بن قیس و پس از او خالد بن معمر سدوسی و پس از او عمرو بن مرحوم عبدی بود و تمام مردم بصره آمادگی خود را اعلان کردند.

ابن عباس ابو الاسود دوئلی را در بصره گماشت و خود همراه مردم حرکت کرد و در نخيله به علی (ع) پیوست.  
چون مردم از دور و نزدیک جمع شدند، علی (ع) آماده حرکت از نخيله شد زیاد بن نضر و شریح بن هانی را خواست و هر یک را به فرماندهی شش هزار سوار گماشت و فرمود هر یک از شما جدا از دیگری حرکت کنید و اگر جنگ پیش آمد زیاد بن نضر فرمانده جنگ خواهد بود و بدانید که مقدمه لشکر همچون چشم لشکر است و پیشاهنگان همچون چشم و جاسوسان مقدمه‌اند و بر شما باد که از اعزام پیشاهنگان خسته نشوید و از هنگام حرکت خود تا هنگام فرود آمدن از هیچ قبیله و گروهی بدون آرایش نظامی و مواظبت مگذرید و چون کنار دشمن فرود آمدید یا دشمن به شما رسید کوشش کنید که قرارگاه شما در جای بلندی باشد تا برای شما همچون حصاری استوار شمرده شود و چون شب فرارسد اردوگاه خود را با نیزه‌داران و سپرداران نگهبانی کنید و تیراندازان پشت سر ایشان قرار گیرند و در تمام مدت اقامت خود شبها به همین حال باشید که گرفتار شیخون نشوید و خودتان از اردوگاه خود نگهبانی کنید و از خوابیدن جز به مقدار اندک و گاهگاه خودداری کنید، و مرتب خبر شما به من برسد و من به خواست خداوند متعال شتابان از پی شما می‌رسم و شما جنگ را شروع مکنید مگر آنکه دشمن جنگ را شروع کند یا دستور من برسد.

۲۲۹- نخيله: مصغر نخله است و نام جایی نزدیک کوفه در راه شام همچنین نام آبی هم هست، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ص ۲۷۷ ج ۸ چاپ مصر. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۰۷

سه روز پس از حرکت آن دو، علی (ع) میان یاران خود برپاخاست و چنین گفت، ای مردم ما فردا از پی پیشاهنگان خود حرکت می‌کنیم و مبادا که از حرکت تخلف کنید، من مالک بن حبيب یربوعی را در اردوگاه باقی می‌گذارم و فرمانده ساقه لشکر است و باو دستور داده‌ام هیچکس را این جا نگذارد و همه را به ما ملحق سازد.

فردای آن روز صبح دستور حرکت صادر کرد و خود حرکت فرمود و چون به خرابه‌های شهر بابل رسید به یارانی که کنار حضرتش حرکت می‌کردند فرمود، این شهری است که بارها درهم کوفته شده و به زمین فرو شده است، اسبهای خود را به حرکت درآوردید و لگام‌های آنها را سست بگیرید تا از محل شهر بگذرید و شاید برای نماز عصر خارج از آن باشیم.

امام (ع) حرکت فرمود لشکر هم حرکت کردند و هنگامی از حدود آن شهر بیرون شدند وقت نماز فرارسید که پیاده شد و با مردم نماز گزارد و دوباره سوار شد تا به دیر کعب رسید و از آن گذشت و به ساباط مداین رسید و آنجا با مردم فرود آمد و برای آن

حضرت وسایل پذیرایی آماده شده بود. صبح روز بعد همراه مردم سوار شد و شمار ایشان هشتاد هزار تن یا بیشتر بودند و این علاوه بر پیروان و خدمتگزاران بود.

علی (ع) حرکت کرد و به شهر انبار رسید [۲۳۰] و چون به مداین رسید برای معقل بن قیس پرچمی به فرماندهی سه هزار مرد بست و دستور داد از راه موصل و نصیبین حرکت کند و در رقه [۲۳۱] به ایشان ملحق شود، معقل حرکت کرد و به حدیثه موصل که آن زمان شهر آن منطقه بود و موصل را بعدها مروان بن محمد ساخته است رسید.

چون معقل آنجا رسید دو قوچ را دید که به یک دیگر شاخ می‌زنند، مردی از قبیله خثعم همراه معقل بود که فال می‌زد و چون آن دو قوچ را دید شروع به هی هی زدن کرد، در این هنگام دو مرد آمدند و هر یک از ایشان یکی از قوچ‌ها

۲۳۰- شهری بر کناره چپ رودخانه فرات در شمال شرقی عراق و از شهرهای بسیار قدیمی، ر. ک، مقاله استرک، دائرة المعارف الاسلامیه ص ۱ ج ۳. (م)

۲۳۱- رقه: مهمترین شهر منطقه و قبیله مضر در جزیره العرب آن هم بر ساحل چپ رودخانه فرات است، ر. ک مقاله هونیگمان در دائرة المعارف اسلام ص ۱۶۳ ج ۱۰. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۰۸

را گرفتند و با خود بردند، مرد خثعمی به معقل گفت در این جنگ نه غالب می‌شوید و نه مغلوب، معقل گفت به خواست خداوند متعال خیر خواهد بود و سپس به راه خود ادامه داد تا در بلیخ [۲۳۲] به حضور علی (ع) رسید.

علی (ع) سه روز آنجا بود و دستور فرمود پلی بر فرات بستند و مردم از آن گذشتند، و چون علی (ع) از فرات گذشت به زیاد بن نضر و شریح بن هانی دستور فرمود همچنان پیشاپیش حرکت کنند و آن دو حرکت کردند و چون به جایی که نامش "سور الروم" بود رسیدند با ابو اعور سلمی که همراه سواران بسیاری از مردم شام بود برخورد کردند و به علی (ع) پیام دادند و این خبر را باطلاع ایشان رساندند.

علی (ع) اشتر را دستور فرمود پیش آن دو برود و او را فرمانده هر دو کرد اشتر خود را بایشان رساند و جنگ در گرفت و هر دو گروه پایداری کردند ولی چون شب فرارسید ابو اعور سلمی در دل شب از صحنه جنگ گریخت و خود را به معاویه رساند.

معاویه هم با سواران بسوی صفین حرکت کرد، سفیان بن عمرو پیشاپیش بود و بر ساقه لشکر او بسر بن ابی ارقطه عامری بود، سفیان در حالی که ابو اعور همراهش بود به صفین رسید، صفین دهکده ویرانه‌ای بود که رومیان آنرا ساخته بودند و تا رودخانه فرات یک تیررس فاصله داشت و بر کناره فرات هم بیشه و نیزاری و باتلاقی‌هایی در طول دو فرسنگ وجود داشت که فقط یک راه سنگ فرش به کناره فرات داشت و راهی دیگر نبود و تمام بیشه پوشیده از نی و گل و لای بود و جز از همان راه به کنار فرات دسترس نبود.

سفیان بن عمرو و ابو الاعور آمدند و خود را بان دهکده و راهی که کنار فرات می‌رسید رساندند، معاویه هم با تمام سپاه رسید و بانان پیوست و همراه آنان در دهکده اردو زد، معاویه به ابو اعور سلمی دستور داد همراه ده هزار تن از شامیان براه فرات قرار گیرد و هر کس از مردم عراق را که قصد رفتن کنار فرات و برداشتن آب دارد منع کند. علی (ع) آمد و چون آنجا رسید با شامیان برخورد که دهکده و راه آب را تصرف کرده‌اند به مردم دستور فرمود و نزدیک اردوگاه معاویه

۲۳۲- بلیخ: نام رودخانه‌یی نزدیک رقه است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۰۹

اردو زدند، سقاها و غلامان برای برداشتن آب رفتند ابو اعور مانع ایشان شد.

چون این خبر را به علی (ع) دادند به صعصعه بن صوحان [۲۳۳] گفت، پیش معاویه برو و باو بگو ما بسوی شما آمده‌ایم تا پیش از آنکه جنگ در گیرد اتمام حجت کنیم، اگر بپذیرید صلح را بیشتر دوست داریم و اکنون می‌بینیم که میان ما و آب مانع شده‌ای و اگر خوشتر می‌داری که صلح را رها کنیم مردم را به حال خود وامی‌گذاریم تا برای آب جنگ کنند و هر کس پیروز شد آب بیاشامد. [۲۳۴] ولید گفت، ای معاویه آنان را از آب مانع شو همچنان که آب را از امیر مؤمنان عثمان منع کردند و ایشان را با تشنگی بکش که خدایشان بکشد.

معاویه به عمرو عاص گفت عقیده تو چیست گفت معتقدم که از آب کناره‌گیری کنی که ایشان هرگز تشنه نمی‌مانند در حالی که تو سیراب باشی.

عبد الله بن ابی سرح که برادر مادری عثمان بود گفت تا هنگام شب ایشان را از آب منع کن شاید مجبور شدند تا آن سوی بیشه بروند و این موضوع را به حساب هزیمت ایشا تصور کنند.

صعصعه به معاویه گفت عقیده تو چیست؟ گفت برگرد و بزودی عقیده و رای من به شما خواهد رسید، صعصعه به حضور علی (ع) باز آمد و او را آگاه ساخت.

عراقی‌ها آن روز و شب را بدون آب ماندند و فقط برخی از غلامان دو فرسنگ راه را پیمودند و خود را بان سوی بیشه رساندند و آب آشامیدند، علی (ع) از گرفتاری مردم سخت اندوهگین شد و از تشنگی ایشان افسرده و طاقتش تمام شد، اشعث بن قیس به حضورش آمد و گفت ای امیر مؤمنان آیا باید در حالی که شما همراه مایی و شمشیرهایمان در دست ماست این قوم ما را از آب منع کنند؟

مرا مامور حمله کن و به خدا سوگند باز نخواهم گشت مگر آنکه بمیرم، به اشتر

۲۳۳- جناب صعصعه بن صوحان برادر زید بن صوحان است، بروزگار حضرت ختمی مرتبت مسلمان بود ولی سعادت دیدار نداشت از یاران گرانقدر امیر المؤمنین علی علیه السلام، ر. ک، ابو العباس نجاشی، رجال ص ۱۴۳ چاپ قم ۱۳۹۷ و ابن اثیر، اسد الغابه ص ۲۰ ج ۳. (م)

۲۳۴- بنظر می‌رسد که یکی دو سطر افتادگی دارد، زیرا پس از رفتن صعصعه پیش معاویه و گزاردن پیام علی (ع) گفتگوهای بعدی صورت گرفته است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۱۰

هم دستور فرمای که با سواران خود مرا همراهی کند، فرمود در این باره آنچه صلاح می‌دانی انجام بده، اشعث بامدادان به ابو اعور حمله کرد و جنگ کردند و اشعث هر دو پایداری کردند و توانستند ابو اعور و یارانش را از کنار فرات بیرون برانند و آب در دست ایشان قرار گرفت، عمرو به معاویه گفت چه خواهی کرد اگر امروز ایشان آب را از تو باز گیرند همان طور که دیروز تو آب را بروی ایشان بستی؟ معاویه گفت از گذشته سخن مگویی، تو درباره علی (ع) چگونه فکر می‌کنی؟ گفت تصور من این است که او آنچه را تو روا داشتی روا نخواهد داشت که برای کار دیگری غیر از آب پیش تو آمده است.

مردم از جنگ با یک دیگر دست کشیدند و علی (ع) دستور داد آب را از مردم شام بازنگیرند و همگان آب برمی‌داشتند و با یک دیگر رفت و آمد می‌کردند و در اردوگاه یک دیگر آمد و شد می‌کردند و کسی متعرض دیگری نمی‌شد و امیدوار بودند که صلح شود.

عبید الله پسر عمر بن خطاب به اردوگاه علی (ع) آمد و اجازه خواست تا با ایشان ملاقات کند، اجازه داده شد و چون به حضور

علی (ع) آمد، حضرت باو فرمود تو هر زمان را که بدست عمویم عباس مسلمان شده بود و پدرت هم برای او دو هزار درهم مقرری تعیین کرده بود کشتی و اکنون امیدواری که از من به سلامت مانی؟ عبید الله گفت خدا را سپاس که اگر تو خون هر زمان را از من مطالبه می کنی من هم خون امیر مؤمنان عثمان را از تو مطالبه می کنم، علی (ع) فرمود بزودی در میدان جنگ رویاروی می شویم و خواهی دانست.

گویند در تمام ماه ربیع الثانی و جمادی الاولی نمایندگان آمد و شد می کردند و پیام به یک دیگر می دادند، در همان حال گاهی به گروه دیگر حمله می کردند ولی قاریان قرآن و نیکوکاران از درگیری جلوگیری می کردند و دو گروه بدون درگیری و کشتار از یک دیگر جدا می شدند و در این مدت هشتاد و پنج بار به یک دیگر حمله کردند و قاریان قرآن از درگیر شدن آنان جلوگیری کردند.

چون ماه جمادی الاولی تمام شد علی (ع) به آرایش جنگی سپاه خود پرداخت و لشکرها را آماده ساخت و به معاویه پیام داد برای جنگ آماده باشد و او هم یاران خود را آرایش جنگی داد و لشکرها را آماده ساخت.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۱۱

بامدادان دو سپاه صف آرایی کردند و زیر پرچمهای خود ایستادند و آماده حمله شدند ولی جنگ در نگرفت و از بیم آنکه مبدا جمله همگانی منجر به نابودی هر دو گروه شود از آن کار خودداری می کردند ولی گاه گاهی گروهی از این سوی با گروهی از آن سوی میان میدان درگیر می شدند و تا آغاز ماه رجب همچنین بودند و چون ماه رجب فرارسید دو گروه از جنگ دست کشیدند.

گویند ابو درداء [۲۳۵] و ابو امامه باهلی پیش معاویه رفتند و باو گفتند چرا باید با علی (ع) جنگ کنیم و حال آنکه او برای خلافت از تو سزاواتر است؟

گفت من با او برای خون عثمان جنگ می کنم، گفتند آیا علی (ع) او را کشته است؟ گفت او قاتلان عثمان را پناه داده است اکنون از او بخواهید آنها را به ما تسلیم کند و من نخستین کس از مردم شام خواهم بود که با او بیعت می کنم.

آن دو به حضور علی (ع) آمدند و این موضوع را گفتند ناگاه حدود بیست هزار مرد از اردوگاه علی (ع) خود را کنار کشیدند و بانگ برداشتند که ما همگان کشندگان عثمانیم.

ابو درداء و ابو امامه بیرون آمدند و به یکی از سواحل رفتند و در هیچیک از این جنگها شرکت نکردند.

آنگاه معاویه شرحبیل بن سمط کنندی و حبيب بن مسلمة و معن بن یزید بن اخنس را خواست و گفت پیش علی (ع) بروید و از او بخواهید تا کشندگان عثمان را به ما تسلیم کند و از کار خلافت کنار رود تا آنرا میان مسلمانان به شوری بگذاریم و هر که را دوست داشته باشند و بخواهند برای خود به خلافت برگزینند.

آنان آمدند و به حضور علی (ع) رسیدند، حبيب بن مسلمة شروع به سخن گفتن کرد و آنچه را معاویه باو گفته بود باز گفت، علی (ع) باو فرمود ای بی مادر ترا با این موضوع چه کار که شایسته آن نیستی، حبيب خشمگین برخاست و گفت به خدا سوگند مرا در جایی که خوش نمی داری خواهی دید، شرحبیل گفت آیا کشندگان عثمان را به ما تسلیم نمی کنی؟ فرمود این کار را

۲۳۵- ابو درداء و ابو امامه، هر دو از اصحاب رسول خدایند، برای اطلاع بیشتر از شرح حال آن دو، ر. ک، مرحوم حاج شیخ عباس

قمی، الکنی و اللقب، ج ۱ صفحات ۱۰ و ۶۳ چاپ صیدا ۱۳۵۷ ه. ق. م) (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۱۲

نمی توانم انجام دهم که ایشان حدود بیست هزار مردند، هر دو برخاستند و بیرون آمدند، گویند مردم تا آخر ماه محرم به همین

حال بودند.

حابس بن سعد طایی که از همراهان معاویه و پرچمدار قبیله طییعی بود در این باره چنین سروده است. [۲۳۶] "میان ما و مرگها فاصله‌ای غیر از این هفت هشت روز که از محرم باقی مانده است نیست، آیا شگفت نمی‌کنی که ما و ایشان به سوی مرگ آشکارا هجوم می‌بریم، آیا آیات قرآن ما را از آنان منع می‌کند اما آنان را از هجوم به ما منع نمی‌کند."

چون ماه محرم تمام شد علی (ع) دستور داد منادی به هنگام غروب آفتاب کنار اردوگاه معاویه ندا دهد که ما از جنگ خودداری کردیم تا ماههای حرام سپری شود و اکنون سپری شده است و ما به شما اخطار و اعلان جنگ می‌دهیم و خداوند خیانت کاران را دوست نمی‌دارد.

آن شب را هر دو گروه به تنظیم و آرایش سپاه خود پرداختند و در هر دو اردوگاه آتشها برافروختند و چون صبح شد صف آرایی کردند.

علی (ع) عمار بن یاسر را بر سواران و عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را بر پیادگان فرماندهی داد، پرچم بزرگ را به هاشم بن عتبۀ مرقال سپرد، اشعث بن قیس را بر سمت راست و عبد الله بن عباس را بر سمت چپ گماشت، بر پیادگان پهلوی راست سلیمان بن سرد و بر پیادگان سمت چپ حارث بن مره عبدی را گماشت، افراد قبیله مضر را بر قلب سپاه جای داد و قبیله ربیعۀ را در سمت راست و اهل یمن را در سمت چپ، افراد قبیله‌های قریش و اسد و کنانه را به عبد الله بن عباس سپرد قبیله کنده را به اشعث واگذاشت و قبیله بکر بصره را به حضین بن منذر و تمیم بصره را به احنف بن قیس واگذاشت، عمرو بن حمق را به فرماندهی خزاعه و نعیم بن هبیره را به فرماندهی قبیله بکر کوفه و خارجه بن قدامه را به فرماندهی سعد رباب بصره، و رفاعه بن شداد را به فرماندهی قبیله بجیله و رویم شیبانی را به فرماندهی ذهل کوفه و اعین بن ضبیعه را بر حنظله

۲۳۶- حابس از اصحاب رسول خداست، عمر او را به قضاوت حمص گماشت، در جنگ صفین همراه معاویه بود و کشته شد، ر. ک، ابن حزم، جمهره انساب العرب ص ۴۰۳. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۱۳

بصره و عدی بن حاتم را بر تمام قبیله قضاعه فرماندهی داد، عبد الله بن بدیل را بر لهازم کوفه و عمیر بن عطارد را بر تمیم کوفه و جندب بن زهیر را بر ازد و خالد بن معمر را بر ذهل بصره و شبت بن ربیع را بر حنظله کوفه و سعد بن قیس را بر همدان و خزیمه بن خازم را بر لهازم بصره و ابو صرمه را بر سعد رباب کوفه برگماشت نام ابو صرمه طفیل است، بر قبیله مذحج اشتر و بر قبیله عبد قیس کوفه عبد الله بن طفیل و بر قبیله عبد قیس بصره عمرو بن حنظله و بر قیس بصره شداد هلالی و بر گروههای پراکنده که از راه‌های دور آمده بودند قاسم بن حنظله جهنی را گماشت:

معاویه بر سواران عبد الله پسر عمرو عاص و بر پیادگان مسلم بن عقبه را که خدایش لعنت کند و بر پهلوی راست عبید الله پسر عمر بن خطاب و بر پهلوی چپ حبیب بن مسلمه را گماشت و پرچم بزرگ را به عبد الرحمن پسر خالد سپرد، ضحاک بن قیس را بر مردم دمشق و ذو الکلاع را بر مردم حمص و زفر بن حارث را بر مردم قنسرین و سفیان بن عمرو را بر مردم اردن و مسلمه بن خالد را بر مردم فلسطین و بسر بن ابی ارطاه را بر پیادگان دمشق و حوشب ذو ظلم را بر پیادگان حمص و طریف بن حابس را بر پیادگان قنسرین و عبد الرحمن قینی را بر پیادگان اردن و حارث بن خالد ازدی را بر پیادگان فلسطین و همام بن قبیصه را بر افراد قبیله قیس دمشق و هلال بن ابی هبیره را بر قیس حمص و حابس بن ربیعۀ را بر پیادگان پهلوی راست و حسان بن بجدل را بر قضاعه دمشق و عباد بن زید را بر قضاعه حمص و عبد الله بن جون سکسکی را بر کنده دمشق و یزید بن هبیره را بر کنده حمص و یزید بن اسد عجلی را بر قبیله نمر بن قاسط و هانی بن عمیر را بر حمیر و مخارق بن حارث را بر قضاعه اردن و نابل بن قیس را بر افراد قبیله لخم



فلسطين و حمزة بن مالك را بر همدان اردن و زيد بن حارث را بر قبيله غسان اردن و بر كسانی كه از راه دور آمده بودند قعقاع بن ابرهه را گماشت.

و عمرو عاص را به فرماندهی كل سواران و ضحاک بن قیس را به فرماندهی كل پیادگان گماشت. [۲۳۷]

۲۳۷- خوانندگان ارجمند توجه خواهند فرمود كه در کمتر مأخذی به قدمت اخبار الطوال فرماندهان جنگ صفین باین شرح و بسط آمده است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۱۴

هر دو گروه صفهای خود را هفت صف قرار دادند دو صف در پهلو راست دو صف در پهلو چپ و سه صف در قلب. و هر دو گروه جمعا چهارده صف بودند و زیر پرچمهای خود ایستادند و هیچیک سخنی نمی گفت.

مردی از مردم عراق بنام جحل بن اثال كه از شجاعان عرب بود بیرون آمد و میان دو صف ایستاد و در حالی كه سراپا پوشیده از آهن بود همآورد خواست، پدرش اثال كه از شجاعان مردم شام بود در حالی كه چهره‌اش را با روبند آهنی بسته بود به جنگ او بیرون آمد هیچیک از این دو همآورد يك دیگر را نشناختند، آنان به نبرد سرگرم شدند و مردم هم از دو سوی چشم بان دو دوخته بودند، هر کدام به دیگری نیزه می‌زد ولی چون سراپا پوشیده از آهن بودند اثری نمی‌کرد، سرانجام پدر به پسر حمله كرد و او را از روی زمین برداشت و هر دو بزمین افتادند و پدر روی او قرار گرفت و چهره‌هایشان گشوده شد و يك دیگر را شناختند و هر کدام به لشكرگاه خود برگشتند و آن روز مردم متفرق شدند و اتفاق دیگری رخ نداد.

روز بعد بامداد همچون روز گذشته صف‌آرایی كردند، عتبه پسر ابو سفیان بیرون آمد و در حالی كه سوار بر اسب خود بود میان دو لشكر ایستاد و جعه پسر هبیره بن ابی وهب قرشی را برای مبارزه فراخواند [۲۳۸] جعه آمد و نزدیک عتبه ایستاد نخست شروع به گفتگو و بگو و مگو كردند جعه عتبه را خشمگین ساخت و عتبه شروع به دشنام دادن و ناسزا كرد، و هر دو خشمگین برگشتند و هر کدام گروهی را آماده ساختند و در میدان به جنگ پرداختند و چشم مردم همچنان بایشان دوخته بود، جعه عهده‌دار جنگ شد و عتبه گریخت. دو سپاه هم برگشتند و در آن روز واقعه دیگری میان ایشان رخ نداد، نجاشی درباره برخورد آن دو نفر چنین سروده است.

"ای عتبه دشنام دادن به مرد بزرگوار خطاست و آنرا از خطاهای ناپسند

۲۳۸- عتبه برادر معاویه است، جعه خواهرزاده حضرت امیر المؤمنین و پسر ام هانی است او همسر ام الحسن دختر علی (ع) است و از سوی آن حضرت استنادار خراسان هم شده است، ر. ك، ابن حزم، جمهره انساب العرب ص ۱۴۱ چاپ استاد عبد السلام محمد هارون مصر ۱۹۷۱. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۱۵

بشمار، مادر او ام هانی و پدرش از اشخاص محترم خاندان لوی بن غالب است آری او هبیره بن ابی وهب است كه تمام قبيله مخزوم اقرار به فضل و برتری او دارند. "همچنین این ابیات را سروده است.

"همواره با ناز و تكبر به دو سوی خود می‌نگری و خودپسندی و لاف زدن چشم از تو بر نمی‌دارد.

چون ایشان را بامدادان دیدی پنداشتی كه شیران ژيانند كه از شیرچه‌ها در نيزار حمايت می‌كنند.

هنگامی كه شمشیرها بكار افتاده بود سواران خود را فراخواندی و گفתי پیش من آید كه نیامدند و درنگ نکردند.

چرا به كشتگانی از قبيله‌های سكون و از دو صدف كه بر روی زمین افتاده‌اند توجه نداری، ای عتبه اگر نابخردی و تن آسانی تو

نبود دور از این بدنامی و رسوایی قرار می‌گرفتی."

گویند، در یکی از روزها اشعث همراه گروهی از سواران شجاع عراق بیرون آمد، حبيب بن مسلمة هم همراه همین مقدار از اهل شام آمد و در میدان و میان دو سپاه مدتی جنگ کردند چنانکه بیشتر روز سپری شد و برگشتند در حالی که هر یک از دیگری داد خود را گرفته بودند.

روز دیگری هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که معروف به مرقال است برای جنگ بیرون آمد و گروهی از سواران همراهش بودند، از لشکر شام هم ابو اعور سلمی با گروهی از سواران بیرون آمد [۲۳۹] و تمام روز را میان دو سپاه جنگ کردند و هیچیک از دیگری نگریختند. روز دیگری عمار بن یاسر همراه گروهی از سواران عراق بیرون آمد، عمرو بن عاص هم همچنان با گروهی از سواران به میدان آمد و پرچمی سیاه همراه داشت که آنرا بر نیزه‌ای بسته بود و مردم گفتند این پرچمی است که آنرا رسول خدا بسته است، علی فرمود من داستان این پرچم را برای شما می‌گویم، آری درست است که این پرچم را رسول خدا (ص) بست

۲۳۹- عمرو بن سفیان معروف به ابو اعور از قبیله سلیم از سرداران معاویه است مادرش مسیحی و پدرش از شرکت‌کنندگان با کافران در جنگ احد بود، برای اطلاع بیشتر ر. ک، دانشنامه ایران و اسلام ص ۹۴۰. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۱۶

و فرمود چه کسی این پرچم را می‌گیرد که حق آنرا ادا کند؟ عمرو عاص گفت ای رسول خدا حق این پرچم چیست؟ فرمود اینکه از جنگ کافری با آن فرار نکنی و با آن با هیچ مسلمانی جنگ نکنی، و حال آنکه در زمان رسول خدا (ص) با این پرچم از کافران گریخت و امروز هم با آن به جنگ مسلمانان آمده است.

عمار و عمرو عاص تمام آن روز را با یک دیگر جنگ کردند و هیچیک به دیگری پشت نکرد.

روز دیگری محمد بن حنفیه به جنگ آمد، عبید الله بن عمر هم همراه گروهی از شامی‌ها به جنگ آمد، عبید الله به محمد بن حنفیه گفت آماده مبارزه و جنگ با من باش، محمد گفت پیاده، عبید الله گفت باشد و هر دو از اسب پیاده شدند، علی (ع) به ایشان نگریست اسب خود را به حرکت در آورد و خود را نزدیک محمد رساند و از اسب پیاده شد و به محمد فرمود اسب مرا نگاه دار و او چنان کرد و علی (ع) بسوی عبید الله بن عمر رفت که عبید الله از برابر آن حضرت گریخت و گفت مرا به مبارزه با تو نیازی نیست و قصدم جنگ با پسر تو بود، محمد بن حنفیه گفت پدر جان اگر اجازه می‌فرمودی که با او مبارزه کنم امید داشتم که او را بکشم فرمود آری من هم همچنین امید داشتم ولی ایمن نبودم که او ترا نکشد، سواران آن دو تا هنگام نیمروز جنگ کردند و بدون اینکه هیچکدام بر دیگری پیروز شوند برگشتند.

روز دیگری عبد الله بن عباس همراه گروهی از سواران عراقی به میدان آمد، ولید پسر عتبه هم با گروهی از سواران شام آمد، ولید گفت ای پسر عباس قطع رحم کردید و امام خود را کشتید و بارزوی خود نرسیدید، ابن عباس گفت افسانه‌سرایی را رها کن و به جنگ من بیا، ولید نپذیرفت ابن عباس آن روز جنگ سختی کرد و هر دو گروه در حالی که از یک دیگر انتقام کشیده بودند برگشتند.

روز دیگر عمرو عاص همراه گروهی از سواران شام به میدان آمد و سعد بن قیس همدانی با گروهی از مردم عراق به رویارویی او آمد عمرو چنین رجز می‌خواند.

"ای ابا حسن در امان مباش که از این پس آسیابی شما را همچون آرد

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۱۷

بساید و نرم کند و ما جنگ را همچون ریسمانی به حرکت در می‌آوریم."

جوانی از شامی‌ها بنام حجر الشر بیرون آمد و هم‌اورد خواست حجر بن عدی به مبارزه با او پرداخت هر دو به یک دیگر نیزه زدند و حجر الشر نیزه‌ای به حجر بن عدی زد که او را از اسب فروافکند ولی یاران حجر بن عدی او را حمایت کردند و آن دو از یک دیگر جدا شدند در حالی که حجر بن عدی زخمی شده بود در این هنگام حکم بن ازهر که از اشراف کوفه بود به جنگ با حجر الشر پرداخت و به یک دیگر ضربتی زدند و حجر الشر او را کشت و فریاد برآورد آیا هم‌اوردی هست؟

پسر عموی حکم بن ازهر بنام رفاعه بن طلیق به جنگ او شتافت و حجر الشر او را هم کشت و علی (ع) فرمود خدا را سپاس که او را همچون عبد الله بن بدیل کشت. [۲۴۰] روز دیگری عبد الله بن بدیل خزاعی که از بزرگان و خردمندان یاران علی (ع) بود با گروهی از سواران عراق به میدان آمد، ابو اعرور سلمی هم با گروهی از مردم شام به مقابله آمد، بخشی از روز را جنگ کردند و عبد الله یاران خود را به حال خود گذاشت تا در میدان جنگ کنند و خود بر اسب تازیانه زد و آنرا به هیجان در آورد و به مردم شام حمله کرد و صفهای ایشان را شکافت و هیچکس باو نزدیک نمی‌شد مگر اینکه با شمشیر او را می‌زد و توانست خود را به تپه‌ای برساند که معاویه بر فراز آن بود. همراهان معاویه برای دفاع از او برخاستند معاویه گفت مواظب باشید که شمشیر و آهن در او کارگر نیست بر شما باد که با سنگ او را برانید و از پای در آورید و چندان بر او سنگ زدند که کشته شد، معاویه آمد و بر بالین او ایستاد و گفت این پهلوان قوم بود و از کسانی است که مصداق شعر شاعری است که می‌گوید.

"مرد جنگاور چنان است که اگر جنگ باو دندان نشان دهد او هم به جنگ دندان نشان می‌دهد و اگر جنگ دامن به کمر زند او هم دامن به کمر می‌زند، همچون شیر بیشه که از کنام خود حمایت می‌کند مرگها او را نشانه تیرهای خود قرار دادند و از پای در آمد."

گویند سوار کار معاویه که معاویه باو افتخار می‌کرد آزاد کرده‌اش

۲۴۰- با توجه باینکه عبد الله بن بدیل بعدا کشته شده است متن کتاب مخدوش بنظر میرسد. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۱۸

حریث بود او لباس‌ها و جامه‌های جنگی معاویه را می‌پوشید و بر اسب او سوار می‌شد و در حالی که شبیه به معاویه می‌شد حمله می‌کرد و مردم چون او را در آن حال می‌دیدند می‌گفتند این معاویه است، معاویه او را از حمله به علی (ع) منع کرده و گفته بود نیزه خود را هر جای دیگری که می‌خواهی بکار ببر اما از درگیر شدن با علی (ع) پرهیز کن، عمرو عاص پنهانی او را دید و گفت تو هم‌اورد علی (ع) هستی چرا با او جنگ نمی‌کنی؟ گفت مولای من مرا از مبارزه با او منع کرده است. عمرو عاص باو گفت به خدا سوگند من امیدوارم که اگر با علی (ع) مبارزه کنی او را خواهی کشت و این شرف را بدست خواهی آورد، و همواره از این گونه سخنان می‌گفت و آن کار را در نظر او بزرگ جلوه می‌داد تا در دل حریث جا گرفت. بامدادان حریث بیرون آمد و میان دو صف ایستاد و گفت ای ابا حسن به جنگ من آی که من حریثم و علی (ع) به جنگ او رفت و او را بزد و کشت.

در یکی از این روزها علی (ع) به معاویه پیام داد چرا باید مردم را میان خود به کشتن دهیم؟ خودت به جنگ من بیا و هر کدام دیگری را کشت عهده‌دار خلافت شود، معاویه به عمرو عاص گفت عقیده تو چیست؟ گفت این مرد به تو انصاف داده است به جنگ او برو، معاویه گفت مرا به خودم مغرور می‌سازی چرا به میدان و جنگ با او بروم و حال آنکه قبیله‌های عک و اشعری‌ها زیر فرمان من هستند و از من حمایت می‌کنند و این بیت را خواند.

"پادشاهان را با جنگ تن به تن چکار و حال آنکه بهره مبارز پاره گوشتی از شاهین و باز است."

معاویه از این جهت بر عمرو عاص خشم گرفت و چند روزی او را نپذیرفت تا آنکه عمرو عاص به معاویه گفت فردا بامداد من به

جنگ علی (ع) خواهم رفت.

بامداد عمرو عاص به میدان آمد و میان دو لشکر ایستاد و این رجز را خواند.

"زره مرا بر من استوار کنید که گشوده نشود، روزی برای همدان و

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۱۹

روزی برای صدف است، تمیمی‌ها هم چنان روزی دارند مگر آنکه منحرف شوند و برای ربیعہ روز دشواری است، چون مانند شتر خشمگین به حرکت درآیم آنان را با نیزه‌های استوار نیزه خواهم زد."

و بانگ برداشت که ای ابا حسن به جنگ من بیا که من عمرو عاصم، و علی (ع) به میدان آمد، نخست با نیزه جنگ کردند و کاری از پیش نبردند، علی (ع) شمشیر خود را بیرون کشید و بر عمرو عاص حمله کرد و چون خواست بر او فرود آورد عمرو خود را از اسب فروافکند و یکی از پاهای خود را بلند کرد و عورتش آشکار شد و علی (ع) روی خود را از او برگرداند و رهاش کرد و چون عمرو عاص پیش معاویه برگشت، معاویه باو گفت خدا را شکر کن و از سیاهی نشیمنگاه خود سپاسگزار باش.

گویند یکی از روزها عبید الله پسر عمر بن خطاب که از پهلوانان و سوارکاران عرب بود همراه گروهی از سواران شام به میدان آمد و اشتر هم با گروهی به مقابله او شتافت و جنگ میان آن دو شدت یافت و عبید الله و اشتر رویاروی شدند، عبید الله بر اشتر حمله کرد اشتر هم پیشی گرفت و بر او نیزه زد که خطا کرد و پس از آن اشتر به یاران عبید الله حمله کرد و هر دو گروه برگشتند و غلبه با اشتر بود.

روز دیگری عبد الرحمن پسر خالد بن ولید که از مردان نام‌آور سپاه معاویه بود به میدان آمد و عدی بن حاتم به مقابله او بیرون شد و تمام روز را به جنگ گذراندند و بدون اینکه هیچکدام بر دیگری غلبه داشته باشد باز گشتند.

روز دیگری ذو الکلاع همراه چهار هزار سوار که بیعت بر مرگ کرده بودند بیرون آمد و بر قبیله ربیعہ که در پهلوی چپ سپاه علی (ع) بودند حمله کرد، فرمانده ربیعہ عبد الله بن عباس بود، صفهای ربیعہ نخست در هم ریخت ولی خالد بن معمر بانگ برداشت که ای گروه ربیعہ خدا را بخشم آوردید و ایشان بازگشتند و جنگ سخت شد و شمار کشتگان فزونی یافت و عبید الله بن عمر فریاد می‌کشید که من پاک پسر پاکم، عمار این سخن را شنید و گفت تو ناپاک پسر پاکی عبید الله بن عمر حمله کرد و این رجز را می‌خواند.

"من عبید الله پرورده عمرم پدرم بهترین گذشتگان قریش بود غیر از

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۲۰

رسول خدا و ابو بکر قبیله مضر از یاری عثمان خودداری کرد، ربیعہ هم چنان کرد باشد که از آب باران سیراب نشوید."

او شمر بن ریان عجلی را زد و کشت و شمر از پهلوانان ربیعہ بود:

### کشته شدن عبید الله پسر عمر بن خطاب:

فردای آن روز باز عبید الله بن عمر همراه کسانی که روز گذشته با او بودند به میدان آمد و قبیله ربیعہ به رویارویی با او بیرون آمدند و میان دو لشکر به جنگ پرداختند، عبید الله پیشاپیش شامی‌ها جنگ می‌کرد و شمشیر می‌زد حریث بن جابر حنفی باو حمله کرد و نیزه‌ای به گلویش زد و عبید الله را کشت.

درباره کسی که عبید الله بن عمر را کشته است اختلاف نظر وجود دارد، همدانیها می‌گویند هانی پسر خطاب او را کشته است، قبیله حضرموت می‌گویند او را مالک بن عمرو حضرمی کشته است و قبیله ربیعہ می‌گویند حریث بن جابر حنفی او را کشته است و این

مورد اتفاق بیشتری است.

کعب بن جعیل این ابیات را در مرثیه او سروده است.

"همانا دیده‌ها باید بر سواری بگرید که در صفین سوارانش پشت به جنگ دادند و او پایدار بود.

عبید الله بر روی خاک در افتاد و خون از رگهای او فروریخت و خشک می‌شد.

او سنگین می‌شد و لخته‌های خون او را می‌پوشاند همچنان که از گریبان پیراهن طراز آن آشکار می‌شود.

بر گرد پسر عموی پیامبر ما گروهی که دوش آنان از زره و آهن می‌درخشید ضربت می‌زدند و گروه مرگ بودند.

لشکر موج می‌زد و پرچمهای سرخ را هنگامی که برای نیزه زدن می‌رفتند همچون مرغان شکاری می‌دید.

خداوند کشتگان ما را در صفین جزای خیر دهد جزای بندگانی که بر آنان روزهای دشوار گذشت."

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۲۱

### کشته شدن ذو الکلاع:

گویند، در یکی از این روزها ذو الکلاع همراه گروهی از شامی‌ها از قبایل عک و لخم بیرون آمد، عبد الله بن عباس همراه قبیله ربیعه به مقابله او بیرون آمد و رویاروی شدند، مردی از قبیله مذحج عراق بانگ برداشت که "ای خاندان مذحج بشتابید و تند حرکت کنید" و آنان به قبیله عک حمله کردند و چنان شمشیر بر شتران می‌زدند که از پا در می‌آمدند و می‌افتادند، ذو الکلاع فریاد برآورد که ای قبیله عک همچون شتران بزانو بنشینید.

مردی از خاندان بکر بن وائل بنام خندف به ذو الکلاع حمله کرد و با شمشیر چنان بر شانه‌اش زد که زره را درید و شانه‌اش را جدا کرد و ذو الکلاع در افتاد و مرد و چون ذو الکلاع کشته شد افراد قبیله عک پایداری و در برابر شمشیرها ایستادگی کردند و تا هنگام شب همچنان پایدار ماندند.

عراقی‌ها و شامی‌ها در جنگ صفین چون از جنگ برمی‌گشتند هر یک به اردوگاه دیگری می‌رفت و کسی متعرض کسی نمی‌شد و کشتگان خود را از میدان بیرون می‌بردند و دفن می‌کردند.

گویند، علی (ع) اعلام فرمود که با همه لشکر خود و تمام مردم به جنگ شامی‌ها خواهد رفت و جنگ خواهد کرد تا خداوند میان او و آنان حکم فرماید. و مردم از این جهت سخت ترسیدند و گفتند تا امروز که گروهی از این سو به جنگ گروهی از آن سو می‌رفتند چنین بود اگر قرار باشد هر دو سپاه در گیر و رویاروی شوند عرب نیست و نابود خواهد شد.

علی (ع) از جای برخاست و خطاب به مردم چنین گفت "همانا که شما فردا همگی با این قوم رویاروی خواهید شد، امشب بسیار نماز بگزارید و فراوان قرآن تلاوت کنید و از خداوند پایداری و عفو بخواهید و با آنان بطور جدی روبرو شوید.

کعب بن جعیل چنین سرود.

"امت به کار شگفتی در افتاده است و فردا پادشاهی از کسی است که پیروز شود. من سخنی راست و خالی از دروغ می‌گویم که فردا سرشناسان عرب نابود می‌شوند."

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۲۲

شامی‌ها هم پیش معاویه جمع شدند که آنان را سان دید و گفت لشکر پیشاهنگ کجاست؟ مردم حمص زیر ریات و پرچمهای خود جمع شدند و ابو اعور سلمی فرمانده ایشان بود.

معاویه گفت مردم اردن کجایند؟ آنان هم زیر پرچمهای خود جمع شدند و زفر بن حارث کلابی فرمانده ایشان بود.

سپس معاویه گفت لشکر فرمانده کجاست؟ که مردم دمشق زیر پرچمهای خود جمع و حاضر شدند و ضحاک بن قیس فرمانده ایشان بود، و همگی اطراف معاویه را گرفتند، و او پرچم فرماندهی کل را به عمرو عاص داد و حرکت کردند و برابر مردم عراق ایستادند.

معاویه بر منبری که در جای بلندی نهاده بودند نشست که چون جنگ شروع شود هر دو گروه را بنگرد.

مردم عک شام پیش رفتند و با عمامه‌ها خود را پوشانده بودند و برابر خود سنگی بزرگ انداختند و گفتند پشت به جنگ نخواهیم کرد مگر این سنگ هم با ما پشت به جنگ کند، عمرو عاص آنها را به پنج صف مرتب ساخت و خود پیشاپیش آنان ایستاد و چنین رجز می‌خواند.

"ای سپاهی که دارای ایمان استوارید، براستی قیام کنید و از خداوند رحمان یاری بجوید، به من خبری رسیده است که از آن می‌گیرم و آن این است که علی (ع) پسر عفان را کشته است، و شما شیخ ما را چنان که بود به ما باز گردانید." مردی شامی هم شروع به خواندن این رجز کرد.

"این لشکر در روز جنگ هنگامی که شمشیر می‌کشد بر عثمان گریه و زاری خواهد کرد، آنان حق خدا را می‌خواهند و از آن تجاوز نمی‌کنند و حال آنکه شما برای علی خواهان سلطنت هستید، دلیلی برای آنچه می‌خواهید بیاورید، این سخن است دلیل آنرا بیاورید."

علی (ع) نماز صبح را اول وقت گزارد و سپس به یاران خود دستور داد زیر پرچمهای خود قرار گیرند و سپس خود گرداگرد سپاه شام حرکت فرمود و پرسید این گروه کیستند؟ و آنها را برای او نام می‌بردند و چون هر یک از قبیله‌ها اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۲۳

و مرکز ایشان را شناخت به مردم قبیله ازد کوفه فرمود شما از دی‌ها شام را کفایت کنید، و به خثعم گفت خثعمی‌ها را کفایت کنید و به هر یک از قبیله‌های عراق دستور داد که با همان قبیله شام جنگ کنند و فرمان داد همگان از هر سوی یکباره حمله کنند و چنان کردند و علی (ع) خود بر گروهی حمله کرد که معاویه در آن گروه بود، همراهان علی (ع) در این حمله حدود دوازده هزار سوار از مردم حجاز و قریش و انصار بودند و علی (ع) جلودار بود، آنان تکبیر گفتند و مردم هم همراه ایشان چنان تکبیر گفتند که زمین به لرزه در آمد، صفهای مردم شام از هم پاشیده شد و پرچمهای ایشان باین سو و آن سو می‌رفت و تا جایی که معاویه بر منبر نشسته و عمرو عاص همراهش بود عقب‌نشینی کردند و معاویه اسبی خواست که سوار شود.

شامیان پس از فرار دوباره گرد آمدند و برای جنگ با عراقی‌ها برگشتند و هر دو گروه در مقابل یک دیگر پایداری کردند تا شب فرارسید و در آن روز گروه بسیاری از سرشناسان و بزرگان عرب کشته شدند و فردای آن روز هر گروه به اردوگاه گروه دیگر رفتند و کشتگان خود را جمع کردند و تمام آن روز را به دفن کشتگان گذراندند. شامگاه آن روز علی (ع) میان یاران خود برخاست و چنین فرمود.

"ای مردم فردا به جنگ برگردید و به سوی دشمن پیش بروید، چشم‌ها را فروبندید، صدایتان کوتاه و سخن گفتن شما اندک باشد و پایداری کنید و خدا را فراوان یاد کنید و با یک دیگر ستیزه مکنید که سست شوید و حرمت شما برود و صبر کنید که خداوند با صبر کنندگان است."

معاویه هم میان مردم شام برخاست و چنین گفت.

"ای مردم شکبیا و در برابر دشمن پایدار باشید، سستی مکنید و زبونی به خود راه مدهید که شما بر حقیق و دلیل و حجت از شماست و همانا با کسی جنگ می‌کنید که خونی را به حرام ریخته است و در آسمان کسی عذرخواه او نیست." عمرو عاص هم برخاست و گفت "ای مردم زره‌پوشان را جلو بفرستید و پیادگان و کسانی را که زره ندارند پشت سر بگذارید و



مجموعه‌های خود را

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۲۴

امروز به ما عاریه دهید و حق به مقطع خود رسیده است و همانا ظالم یا مظلوم است. "هر دو گروه آن شب را در حالی که آماده جنگ می‌شدند گذراندند و بامداد در آوردگاه خود حاضر شدند و به یک دیگر حمله‌ور گردیدند، حبیب بن مسلمة که فرمانده پهلوی چپ لشکر معاویه بود بر پهلوی راست لشکر علی (ع) حمله کرد، پهلوی راست لشکر علی (ع) اندکی عقب‌نشینی کردند که چون علی (ع) آنرا دید به سهل بن حنیف فرمود همراه مردم حجاز که با تو هستند بیاری مردم سمت راست لشکر برو، و سهل همراه حجازی‌ها بان سوی رفت و لشکرهای شام به استقبال و رویارویی ایشان آمدند و سهل و همراهانش را مجبور به عقب‌نشینی کردند آنچنان که پیش علی (ع) که در قلب لشکر ایستاده بود رسیدند، قلب لشکر هم با آنکه علی (ع) میان آنان بود عقب نشست و با علی (ع) کسی جز نگهبانان دلیرش باقی نماند، علی (ع) اسب خود را به سوی چپ سپاه خود که مردم ربیعه بودند و پایداری می‌کردند راند.

زید بن وهب می‌گوید خودم نگریستم و علی (ع) را دیدم که پسرانش حسن و حسین و محمد همراه اویند و سوی ربیعه حرکت می‌کند و تیرها از روی دوش و کنار گوش او بیایی می‌گذشت و فرزندانش او را با جان خود حمایت می‌کردند و چون نزدیک پهلوی چپ رسید که در برابر بزرگان شام ایستاده بودند و پیکار می‌کردند، اشتر را که میان ایشان بود صدا کرد. و فرمود خود را باین گریختگان برسان و بگو چرا از مرگی که یارای دفع آنرا ندارید به سوی زندگانی‌ای که برای شما پایدار نیست می‌گریزی. اشتر اسب خود را به تاخت در آورد و گریختگان را ندا داد که ای مردم پیش من بیاید که من مالک پسر حارثم، و مردم توجهی باو نکردند، اشتر دانست که او را با این نام نشناخته‌اند، گفت ای مردم من اشترم و مردم نزد او برگشتند و او همراه ایشان به سوی پهلوی چپ مردم شام حمله کرد و با آنان به سختی جنگ کرد و شامیان گریختند و به پایگاههای نخستین خود برگشتند.

اشتر پهلوی راست سپاه علی (ع) را مرتب کرد و قلب سپاه هم همانگونه

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۲۵

که پیش از هزیمت بود مرتب شد، و چون سپاهیان در جای خود مرتب ایستادند در فاصله میان نماز مغرب و عشا علی (ع) میان صفها حرکت فرمود و آنان را به سبب عقب‌نشینی ایشان سرزنش کرد.

آنگاه شامی‌ها به مردم تمیم که در پهلوی راست سپاه علی (ع) بودند حمله آوردند و آنان را عقب راندند، زحر بن نهشل فریاد برآورد که ای فرزندان تمیم کجا می‌گریزی؟

گفتند نمی‌بینی چه بر سر ما آمده است؟ گفت ای وای بر شما هم می‌گریزی و هم برای آن بهانه می‌آورید؟ اگر برای دین جنگ نمی‌کنید برای حفظ نسب و شرف خود جنگ کنید و همراه من حمله کنید، زحر حمله کرد آنان هم همراه او حمله کردند و زحر چندان جنگ کرد که کشته شد و او پیشاپیش آنان حمله می‌کرد، هر دو گروه به یک دیگر حمله کردند و چندان به جنگ ادامه دادند تا آنجا که نیزه‌ها شکست و شمشیرها از کار افتاد، آنگاه با چنگ و دندان به پیکار ادامه دادند و بر روی هم سنگ‌ریزه و خاک می‌پاشیدند و آنگاه از هر سو بانگ برداشتند که ای عربها چه کسی می‌خواهد برای زنها و فرزندان باقی بماند خدا را خدا را رعایت حال زنان را بکنید.

در این هنگام علی (ع) در انبوه شامیان فرومی‌شد و چندان شمشیر می‌زد که شمشیرش خمیده می‌شد و خون‌آلود از معرکه بیرون می‌آمد و شمشیرش را تند و راست می‌کردند و باز به میدان برمی‌گشت و قبیله ربیعه در جنگ و پایداری با آن حضرت از هیچ کوششی فروگذار نبودند.

خورشید غروب کرد و آنان نزدیک معاویه رسیدند و معاویه به عمرو عاص گفت چه صلاح می‌بینی؟ گفت سرپرده‌ات را تخلیه و



رها کن.

معاویه از منبری که بر آن بود فرود آمد و سراپرده را رها کرد و افراد قبیله ربیعہ فرار شدند و علی (ع) پیشاپیش آنان بود، سراپرده‌ها را فرو گرفتند و آنها را از جای کردند و برگشتند و علی (ع) آن شب را میان قبیله ربیعہ گذراند.

### کشته شدن هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص مرقال:

چون صبح شد علی (ع) پیکار با شامیان را آغاز کرد و پرچم بزرگ را به

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۲۶

هاشم بن عتبۀ معروف به مرقال داد و او تمام روز را با آن پرچم جنگ کرد و چون شب فرارسید یاران او گریختند هاشم با گروهی از دلیران و نگهبانان پایداری کرد حارث بن منذر تنوخی به ایشان حمله کرد و ضربه نیزه کشنده‌یی به هاشم زد و او همچنان از جنگ دست برنداشت، فرستاده‌ای از سوی علی (ع) پیش او آمد و پیام آورد پرچمش را جلوتر ببرد، هاشم به فرستاده گفت بین چه بر سرم آمده است و چون به شکم هاشم نگریست آنرا شکافته دید و پیش علی (ع) آمد و خبر آورد چیزی نگذشت که هاشم به زمین افتاد و یارانش گریختند و او را میان کشتگان رها کردند و شب فرارسیده بود و جنگ متوقف شد.

چون صبح شد علی (ع) در سپیده دم نماز گزارد و با لشکرهای خود با همان آرایش جنگی نخست به شامی‌ها حمله کرد، پرچم بزرگ را به پسر هاشم سپرد، و هر دو گروه حمله آوردند و جنگ را شروع کردند، از قعقاع ظفری روایت است که می‌گفته است در آن روز از برخورد شمشیرها چنان صدایی می‌شنیدم که صدای غرش رعد از آن کمتر بود و علی (ع) بر جنگ نظارت می‌کرد و می‌فرمود "هیچ نیرو و قوتی جز به خداوند نیست و از خداوند یاری باید خواست خدایا خودت میان ما و قوم ما به حق کار را بگشای که تو بهترین گشاینده گانی."

آنگاه علی (ع) خود بر شامی‌ها حمله کرد و میان ایشان پنهان شد و خون‌آلوده برگشت و تمام آن روز و یک سوم از شب را بان حال گذراندند و علی (ع) پنج زخم برداشت، سه زخم در سر خود و دو زخم در چهره، آنگاه از جنگ دست برداشتند و فردای آن به جنگ آمدند، عمرو عاص پیشاپیش مردم شام بود، عبد الله بن جعفر طیار [۲۴۱] همراه قریش و انصار به عمرو عاص حمله کرد و جنگ کردند و دو نوجوان از انصار چنان در لشکر معاویه پیش رفتند که به سراپرده او رسیدند و کنار سراپرده کشته شدند و آسیای جنگ تا یک سوم از شب گذشته در گردش بود آنگاه از یک دیگر جدا شدند و چون صبح شد مردم به

۲۴۱- عبد الله، پسر جناب جعفر طیار، افتخار مصاحبت پیامبر (ص) را داشته است، در هجرت جعفر و اسماء دختر عمیس به حبشه متولد شد و نخستین مولود مسلمانان در آنجاست، افتخار همسری حضرت زینب را داشته است، از بخشندگان معروف عرب است و در سال هشتاد هجری درگذشته است، ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ج ۳ ص ۱۳۵. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۲۷

اردو گاههای یک دیگر می‌رفتند و کشتگان خود را بیرون می‌آوردند. و دفن می‌کردند.

معاویه برای علی (ع) چنین نوشت "اما بعد، من با تو درباره خون عثمان جنگ می‌کنم و درباره کار او و صرف نظر کردن از حق او سستی نمی‌کنم اگر خون‌خواهی کردم که به مقصود رسیده‌ام و گر نه مردن در راه حق نیکوتر از زندگی با ننگ است همانا مثل من و عثمان چنان است که مخارق [۲۴۲] گفته است.

"هر گاه در مورد یاری دادن من از سرورم بررسی به هنگام جنگ خانه سرورم را نزد من نکوهیده نخواهی یافت."

علی (ع) در پاسخ او نوشت.

اما بعد من همان چیزی را به تو می‌گویم که مخارق به بنی فالج گفته است.

"ای سوار اگر به محل استقرار بنی فالج گذر کردی بانان بگو، بسوی ما بشتابید و بیایید و چنان نباشید که چون صحراهای خشکی باشید که گرد و خاک آنهم از میان رفته است، قبیله سلیم بن منصور مردمی عزیز و گرامی هستند و سرزمین ایشان پردرخت است." معاویه نوشت ما همواره فرماندهان جنگ بوده‌ایم و مثل من و تو چنان است که اوس بن حجر [۲۴۳] گفته است.

"چون جنگ پیرامون قبیله را فراگیرد عیب‌های مردمی که در حال آرامش ترا شیفته کرده بودند آشکار می‌شود، جنگ را مردمی شایسته آن لازم است که از آن حمایت کنند و چه بسا اشخاص ظاهرا آراسته را می‌بینی که فایده و سودی ندارند."

فردای آن روز صبح زود به جنگ پرداختند، پرچم بزرگ شامی‌ها بدست عبد الرحمن بن خالد بن ولید بود، عبد الرحمن از شجاعان عرب بود و پرچم را پیش

۲۴۲- منظور مخارق یشکری است و برای اطلاع بیشتر درباره او، ر. ک، امالی قالی ص ۵۰ ج ۳. (م)

۲۴۳- اوس بن حجر: از شاعران بزرگ دوره جاهلی متولد ۵۳۰ میلادی و در گذشته ۶۲۰ میلادی از مسیحیان و مقیم درگاه پادشاه حیره بوده است، ر. ک، مقاله هافنز، دائرة المعارف الاسلامیه ص ۱۵۲ ج ۳. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۲۸

می‌برد و به هر چیز برمی‌خورد آنرا نابود می‌کرد، عراقی‌ها به سختی عقب‌نشینی کردند و به اشتر گفتند مگر نمی‌بینی پرچم به کجا رسیده است؟ اشتر پرچم عراقی‌ها را گرفت و پیش رفت و رجز می‌خواند که:

"من اشتری هستم که به دراندن معروف است و من همان افعی نر عراقم" اشتر با مردم شام چنان جنگ کرد که پرچم و خودشان را وادار به عقب‌نشینی کرد، نجاشی شاعر در این باره چنین گفته است.

"پرچم را همچون سایه عقاب دیدم که آنرا مرد شامی ریزچشمی به شدت جلو می‌برد، ما برای مقابله با او قوچ عراق را فراخواندیم و لشکر به لشکر آمیخته بود، اشتر درفش را عقب راند و به خواسته و هدف خود رسید."

### کشته شدن حوشب ذو ظلم:

گویند، جندب بن زهیر پرچم را گرفت، حوشب ذو ظلم که از بزرگان شام بود پرچم شامی‌ها را بدست گرفت و شروع به پیشروی کرد و گروهی از عراقی‌ها را کشت و زخمی کرد، سلیمان بن صرد که از شجاعان یاران علی (ع) بود به مقابله او پرداخت که حوشب کشته شد، در عین حال عراقی‌ها عقب‌نشینی کردند آنچنان که صفهای ایشان درهم ریخت و دلیران ایشان بسوی علی (ع) که در بخش دیگری به جنگ مشغول بود رفتند و باو پیوستند و به جنگ ادامه دادند، عدی بن حاتم در جستجوی علی (ع) به جایی که از ایشان جدا شده بود آمد و چون ایشان را ندید پرسید و او را راهنمایی کردند و چون به حضور علی (ع) آمد گفت ای امیر مؤمنان اکنون که ترا زنده می‌بینم دیگر کارها آسان است ولی بدان که من از روی جسد کشتگان عبور کردم تا به حضور تو آمدم و امروز نام‌آوری برای ما و ایشان باقی نگذاشت.

بیشتر کسانی که در آن هنگام با علی (ع) پایداری کردند و به جنگ ادامه دادند افراد قبیله ربیعیه بودند و علی (ع) فرمود ای مردم قبیله ربیعیه شما شمشیر و زره منید، آنگاه بر اسبی از رسول خدا که نامش ریح بود سوار شد و استر پیامبر (ص) را که معروف به شهباء بود یدک کشید و عمامه سیاه آن حضرت را بر

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۲۹

سر بست و به منادی خود دستور فرمود ندا دهد ای مردم چه کسی جان خود را به خدا می‌فروشد و مردم آماده شدند و به علی (ع) پیوستند و همراه ایشان به شامی‌ها حمله فرمود آنچنان که پرچمهای شامیان را عقب راند و شامی‌ها با رسوایی چنان عقب‌نشینی کردند که معاویه برای گریز اسب خود را خواست و منادی معاویه به شامی‌ها گفت ای مردم کجا می‌گریزید؟ پایداری کنید که فتح و شکست در جنگ نوبت به نوبت است و شامی‌ها دوباره دور معاویه جمع شدند و بر عراقی‌ها حمله آوردند.

معاویه به عمرو عاص گفت افراد قبیله‌های عک و اشعری‌ها را پیش بفرست زیرا آنان نخستین گروههایی بودند که در این بار گریختند، عمرو عاص پیش ایشان آمد و پیام معاویه را بایشان داد، مسروق عکی فرمانده ایشان گفت منتظر باشید تا من پیش معاویه بروم و برگردم و نزد معاویه آمد و گفت برای قوم من دو میلیون درهم عطا مقرر کن باین شرط که هر کس از ایشان کشته شود پسر عمویش جای او را بگیرد، معاویه پذیرفت و او پیش قوم خود برگشت، و این خبر را بایشان داد و آنان پیش افتادند، قبیله عک با قبیله همدان به سختی درگیر شدند و شمشیر درهم نهادند، عکی‌ها سوگند خوردند که پشت به جنگ نخواهند کرد تا همدانیها بگریزند و همدانیها هم چنان سوگندی خوردند، عمرو عاص به معاویه گفت شیران با شیران رویاروی شده‌اند و من هرگز چون امروز ندیده‌ام.

معاویه گفت اگر همراه تو قبیله دیگری چون عک و همراه علی (ع) قبیله دیگری چون همدان بودند هر آینه نیستی و نابودی بود. و معاویه برای علی (ع) چنین نوشت "بسم الله الرحمن الرحيم، از معاویه بن ابو سفیان به علی بن ابی طالب، اما بعد خیال می‌کنم که اگر تو و من می‌دانستیم که جنگ باین جا می‌کشد بر خود چنین ستمی روا نمی‌داشتیم، هر چند دیگران بر عقل ما پیروز شدند ولی هنوز چیزی از آن باقی مانده است و شایسته است که بر گذشته پشیمان شویم و نسبت به آینده اصلاح کنیم زیرا تو هم از زندگی همان امید را داری که من و من هم از کشته شدن همان اندازه می‌ترسم که تو، به خدا سوگند لشکریان ناتوان و سست شده‌اند و مردان نابود شده‌اند و

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۳۰

برای ما فرزندان عبد مناف فضیلت و برتری بر یک دیگر نیست جز به چیزی که عزیزی بان وسیله خوار شود و آزاده‌یی بان وسیله برده گردد و السلام" علی (ع) برای او در پاسخ چنین نوشت.

بسم الله الرحمن الرحيم، نامه‌ات به من رسید، گفته بودی که اگر می‌دانستی و می‌دانستیم کار جنگ باین جا می‌کشد بر خود چنین ستمی روا نمی‌داشتیم، بدان که تو و ما را در این جنگ هدفی است که هنوز بان نرسیده‌ایم و اینکه گفته‌ای در بیم و امید برابریم بدان که تو در شک و تردید خود پایدارتر از من در یقین من نیستی و شامی‌ها هم بر دنیا حریص‌تر از عراقی‌ها بر آخرت نیستند، اما اینکه گفته‌ای ما همگان فرزندان عبد منافیم و هیچیک از ما را بر دیگری برتری نیست. چنان نیست که امیه همچون هاشم نیست و حرب همچون عبد المطلب نیست و ابو سفیان چون ابو طالب نیست، مهاجران با بردگان آزاد شده یکسان نیستند، فضل نبوت در دست ماست که در پناه آن عزیز را کشتیم و شخص زبون مطیع ما شد."

آنگاه علی (ع) در سپیده دم نماز صبح گزارد و با لشکریان خود بسوی شامیان حمله کرد و هر دو گروه زیر پرچمهایشان ایستادند، اشتر در حالی که سراپا پوشیده در آهن بود بر اسب سرخی که دارای دم بلند بود سوار شد و نیزه در دست گرفت و بر مردم شام حمله کرد و مردم از او پیروی کردند و او سه نیزه را میان شامیان شکست و مردم با شمشیر و گرزهای آهنی به یک دیگر حمله کردند، و مردی از شامی‌ها که چهره خود را هم پوشانده و سراپا غرق در آهن بود به میدان آمد و گفت ای ابو الحسن پیش من آی تا با تو سخنی گویم، علی (ع) چنان نزدیک او رفت که گردن اسبهای آن دو در میدان کنار هم قرار گرفت، و آن مرد به علی (ع) چنین گفت.

"برای تو در اسلام چنان سابقه‌ای هست که برای هیچکس فراهم نیست و همراه پیامبر (ص) هجرت کرده‌ای و بسیار جهاد فرموده‌ای آیا می‌توانی و موافقی که از ریختن این خونها جلوگیری کنی و با بازگشت خود به عراق این جنگ را به تاخیر اندازی تا ما هم به شام برگردیم و تو در کار خود و ما در کار خویش بیندیشیم."؟

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۳۱

علی (ع) فرمود ای فلان من این کار را آزموده‌ام و همه جوانب آنرا دیده‌ام جز دو کار برای من باقی نیست یا جنگ یا کافر شدن بانچه خداوند بر محمد (ص) نازل فرموده است، خداوند از بندگان خود راضی نمی‌شود که در زمین گناه شود و آنان فقط سکوت کنند و امر به معروف و نهی از منکر نکنند و من جنگ را سبکتر از به زنجیر کشیده شدن در جهنم می‌بینم.

آن مرد شامی در حالی که انا لله و انا الیه راجعون می‌گفت برگشت و دو گروه چندان جنگ کردند که نیزه‌ها شکسته شد و شمشیرها از کار افتاد، و زمین و هوا از گرد و غبار تیره شد و نفسها به تنگی افتاد و برخی همچنان به برخی دیگر می‌نگریستند و شب فرارسید که همان شب هریر است، فردای آن شب دو گروه به اردوگاههای یک دیگر رفتند و کشتگان خود را جمع و دفن کردند.

علی (ع) بامداد آن روز میان مردم برخاست، نخست خداوند را ستایش و نیایش کرد و گفت ای مردم کار شما و دشمن آن جا کشیده است که می‌بینید و از این قوم فقط نفسی باقی مانده است، خدایتان رحمت کند فردا برای جنگ با دشمن آماده شوید تا خداوند میان ما و ایشان حکم فرماید که او بهترین حاکمان است.

و چون این خبر به معاویه رسید به عمرو عاص گفت چه می‌بینی که فقط همین امروز و این شب برای ما باقی مانده است؟ عمرو گفت چاره‌ی اندیشیده و بکار بردن آنرا برای امروز اندوخته‌ام که اگر آنرا بپذیرند میان ایشان اختلاف خواهد افتاد و اگر نپذیرند پراکنده خواهند شد، معاویه گفت آن چیست؟ عمرو گفت آنان را دعوت کن که قرآن میان تو و ایشان حکم باشد که به خواسته خود خواهی رسید، معاویه دانست کار همانگونه است که او می‌گوید.

گویند، اشعث بن قیس هم به قوم خود که پیش او جمع شده بودند گفته بود، روز گذشته جنگ نابودکننده را دیدید که چگونه بود و به خدا سوگند اگر فردا هم رویاروی شویم همانا نابودی عرب و درمانده شدن نوامیس است.

جاسوسان این سخن او را باطلاع معاویه رساندند که گفت اشعث راست می‌گوید اگر فردا رویاروی شویم و جنگ کنیم رومیان به زن و فرزند شامی‌ها حمله خواهند کرد و دهقانان ایرانی به زن و فرزند عراقی‌ها حمله خواهند کرد و این موضوع را فقط خردمندان درک می‌کنند اکنون قرآنها را بر سر نیزه‌ها کنید.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۳۲

گویند قرآنها را چنان کردند و نخستین قرآنی که برافراشتند قرآن بزرگ دمشق بود که آنرا به پنج نیزه بلند کردند و آنرا پنج مرد می‌بردند و سپس تمام قرآنها را که همراه آنان بود برافراشتند و در سپیده دم بسوی عراقی‌ها حرکت کردند عراقی‌ها دیدند که شامی‌ها می‌آیند و پیشاپیش آنان چیزی شبیه به پرچم و رایت است و نمی‌دانستند چیست و چون هوا روشن شد نگاه کردند و متوجه شدند که قرآنهاست.

در این هنگام فضل بن ادهم مقابل قلب لشکر و شریح جذامی مقابل پهلوی راست و ورقاء بن معمر مقابل پهلوی چپ ایستادند و فریاد برآوردند که ای گروه عرب خدا را خدا را در مورد زنان و فرزندانتان که فردا از سوی رومیان و ایرانیان مورد حمله قرار می‌گیرند، شما خودتان نابود شدید و این کتاب خدا میان ما و شما حکم باشد، [۲۴۴] علی (ع) فرمود شما کتاب خدا را نمی‌خواهید بلکه مکر و حيله می‌کنید.

سپس ابو اعمور سلمی در حالی که بر مادیانی سرخ سوار بود و قرآنی بر سر نهاده بود پیش آمد و فریاد می‌کشید "ای مردم عراق

این کتاب خدا میان ما و شما حکم باشد " چون عراقی‌ها این سخن را شنیدند کردوس بن هانی بکری برخاست و گفت ای مردم عراق برافراشتن این قرآنها که می‌بینید شما را آرام نسازد که خدعه و فریب است، سپس سفیان بن ثور نکری [۲۴۵] سخن گفت و چنین اظهار داشت که ای مردم ما نخست مردم شام را به کتاب خدا فراخواندیم که نپذیرفتند و جنگ با آنان را روا داشتیم اکنون اگر ما دعوت آنان را نپذیریم جنگ کردن با ما برای آنان روا خواهد بود و در آن صورت از ستم و عذاب خدا و رسولش نترسیده‌ایم.

آنگاه خالد بن معمر برخاست و به علی (ع) گفت ای امیر مؤمنان اگر صلاح بدانی راهی برای ما جز همینکه آنان می‌گویند باقی نمانده است در عین حال اگر مصلحت ندانی رای تو برتر است. سپس حنین بن منذر چنین گفت، ای مردم ما را پیشوا و رهبری است

۲۴۴- این سه نفر از همراهان معاویه بوده‌اند در طبری و مروج الذهب نامشان نیامده است. (م)

۲۴۵- در اصل "بکری" بوده و مصحح چنین تصحیح کرده‌اند.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۳۳

که تمام کارهای او را پسندیده‌ایم و بر هر کاری امین و مورد اعتماد است اگر بگوید نه خواهیم گفت نه و اگر بگوید آری ما هم خواهیم گفت آری. [۲۴۶] سپس علی (ع) سخن گفت و فرمود ای بندگان خدا من از هر کسی شایسته‌ترم که دعوت به کتاب خدا را بپذیریم، همچنین شما از دیگران برای این کار شایسته‌ترید اما این قوم از این کار قصدی جز مکر و فریب ندارند، جنگ آنان را سخت در مانده کرده است و به خدا سوگند فقط قرآنها را برافراشته‌اند و قصد آنان عمل به قرآن نیست و البته که برای من سزاوار نیست که مرا به کتاب خدا دعوت کنند و نپذیریم چگونه ممکن است و حال آنکه ما با آنان برای همین جنگ می‌کنیم که تسلیم حکم قرآن شوند.

اشعث گفت ای امیر مؤمنان ما امروز هم مانند دیروز تسلیم نظر تو خواهیم بود و رای درست این است که دعوت آنان را برای اینکه کتاب خدا حکم باشد بپذیریم، عدی بن حاتم و عمرو بن حمق تمایلی از خود به این سخنان نشان ندادند و رای اظهار نکردند. و چون علی (ع) موضوع را پذیرفت گفتند کسی پیش اشتر بفرست و پیام بده که پیش تو برگردد، اشتر در پهلوی راست مشغول جنگ بود، علی (ع) به یزید بن هانی فرمود پیش اشتر برو و دستور ده تا جنگ را رها کند و پیش من بیاید، او رفت و پیام را باو داد، اشتر گفت برگرد و به امیر مؤمنان بگو کار جنگ میان من و مردم این سوی بالا گرفته و روا نیست که بازگردم. یزید بن هانی به حضور علی (ع) آمد و خبر آورد و در این هنگام هیاهو و گرد و غبار از محل اشتر برخاست و کوفیان به علی (ع) گفتند به خدا سوگند خیال نمی‌کنیم شما او را به جنگ فرمان داده باشی، فرمود چگونه ممکن است فرمان جنگ داده باشم و حال آنکه با او سخن پنهانی نگفته‌ام و سپس به یزید فرمود پیش اشتر برو و بگو باز گرد که فتنه رخ داده است، یزید پیش اشتر آمد و باو خبر داد، اشتر گفت آیا برای برافراشتن قرآنها چنین شده است؟ گفت آری، اشتر گفت

۲۴۶- با آنکه در متن اخبار الطوال و هم در ترجمه مرحوم صادق نشات حنین ضبط است ولی ظاهراً حنین (با صاد بدون نقطه) صحیح است، ر. ک، ابن سعد، طبقات بخش یکم ج ۷ ص ۱۵۴ ولی فیروزآبادی در قاموس آنرا با ضاد آورده و سخن او حجت است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۳۴

به خدا سوگند هنگامی که قرآنها برافراشته شد پنداشتم که مایه بروز اختلاف و پراکندگی خواهد شد.

اشتر آمد و چون پیش آنان رسید گفت ای مردم پست و زبون در این هنگام که بر دشمن پیروز می‌شوید برای برافراشتن این قرآنها سستی می‌کنید؟ به من اندکی مهلت دهید، گفتند ما در گناه و خطای تو شرکت نمی‌کنیم، گفت ای وای بر شما شما را چه شده است، نیکان و برگزیدگان کشته شده‌اند و اشخاص زبون شما باقی مانده‌اند شما چه وقت بر حق بوده‌اید؟ هنگامی که با آنان جنگ و کشتار می‌کردید یا اکنون که از جنگ خودداری می‌کنید؟ حال کشته‌شدگان شما که منکر فضل و برتری ایشان نیستید چگونه است آیا در بهشت هستند یا دوزخ؟ گفتند با آنان در راه خدا پیکار کردیم و اکنون هم در راه خدا از پیکار خودداری می‌کنیم، اشتر گفت ای صاحبان پیشانیهای سیاه می‌پنداشتیم نمازهای شما عبادت و شوق به بهشت است و اکنون می‌بینیم که به دنیا پناه می‌برید، زشتی و بدنامی برای شما بادا، آنان اشتر را دشنام دادند او هم ایشان را دشنام داد و با تازیانه‌های خود به صورت اسب اشتر زدند او هم به صورت مرکوب‌های ایشان تازیانه زد، مسعر بن فدکی و ابن کواء و کسان دیگری از قاریان قرآن که همگان بعد از خوارج شدند از پذیرفتن داوری قرآن به شدت طرفداری می‌کردند. [۲۴۷] معاویه هم میان مردم شام برخاست و چنین گفت، ای مردم جنگ میان ما و این قوم بدرازا کشید و هر یک از دو طرف می‌پندارد که او بر حق است و طرف دیگر بر باطل، اکنون ما آنان را دعوت کرده‌ایم که قرآن و فرمان آن میان ما حکم باشد اگر پذیرفتند چه بهتر و گر نه ما بر ایشان حجت تمام کرده‌ایم. سپس معاویه برای علی (ع) چنین نوشت.

"نخستین کس که مسئول این جنگ است و باید حساب آنرا پس بدهد من و توئیم، و من ترا به جلوگیری از ریختن این خونها و الفت و دوستی در راه دین و دور ریختن کینه‌ها فرامی‌خوانم و اینکه دو حکم میان من و تو حکم کنند یکی

۲۴۷- مسعر فدکی: از سران خوارج بصره و از قبيله بنی تمیم است، ر. ک، مبحث خوارج، نویری، نهاییه الارب ج ۲۰ ص ۱۶۹ و ترجمه آن بقلم ابن بنده، ابن بنده، ابن کواء: نامش عبد الله و در آغاز از اصحاب علی (ع) بود و سپس خارجی شد، ر. ک، مرحوم حاج شیخ عباس قمی، الکنی و الالقباب ص ۳۸۳ ج (ابن-ابو). (م) اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۳۵

از سوی من و یکی از سوی تو، آنان در این مورد آنچه را در قرآن نوشته و آشکار یافتند حکم کنند و تو اگر اهل قرآنی به حکم قرآن راضی شو. علی (ع) برای او چنین پاسخ نوشت:

"به حکم قرآن دعوت کردی و من می‌دانم که تو حکم قرآن را نمی‌خواهی ما حکم قرآن را برای قرآن پذیرفتیم نه برای تو و هر کس به حکم قرآن راضی نباشد همانا سخت گمراه شده است [۲۴۸] علی (ع) برای عمرو عاص چنین نوشت:

"اما بعد، همانا که دنیا شخص را از کارهای دیگر بازمی‌دارد و به صاحب دنیا از آن چیزی جز حرص و آز نمی‌رسد که موجب افزونی رغبت او به دنیا می‌شود، و مرد دنیا از آنچه از آن بدست آورد از آنچه بدست نیاورده است بی‌نیاز نمی‌شود و پس از آن هم باید از آنچه جمع کرده جدا شود، عمل خود را در همراهی با کارهای معاویه باطل مکن و اگر باز نایستی به کسی جز خودت زیان نمی‌رسانی و السلام [۲۴۹] عمرو پاسخ داد: "اما بعد آنچه به صلاح ما و موجب الفت میان ماست بازگشت به حق است و ما قرآن را میان خود و تو حکم قرار دادیم که به حکم آن راضی گردیم و مردم هم به هنگام بحث عذر ما را بپذیرند و السلام."

علی (ع) برای او نوشت:

"اما بعد، آنچه ترا شیفته کرده است و به دنیاخواهی واداشته است از تو روی گردان خواهد شد، بان اعتماد مکن که بسیار فریبنده است و اگر از آنچه گذشته است پندگیری نسبت بانچه باقی مانده است بهره‌مند خواهی شد و السلام."



عمرو در پاسخ نوشت:

"اما بعد آن کس که قرآن را حکم قرار داده است به انصاف رفتار کرده است، ای ابا الحسن صبر کن که ما چیزی را جز آنچه قرآن درباره تو حکم کند نمی‌خواهیم و انجام نمی‌دهیم و السلام."

۲۴۸- برخی از عبارات این نامه در ص ۹۷۱ نهج البلاغه چاپ آقای فیض الاسلام آمده است. (م)

۲۴۹- برخی از عبارات این نامه با عنوان نامه آن حضرت برای معاویه در نهج البلاغه، شرح ابن ابی الحدید ص ۴ ج ۱۷ چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم ۱۹۶۳ آمده است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۳۶

در این حال قرآن‌خوانان عراقی و شامی میان دو لشکر نشستند و همراه خود قرآن آوردند و به مذاکره و بررسی پرداختند، و تصمیم گرفتند دو حکم تعیین کنند و برگشتند، شامی‌ها گفتند ما به عمرو عاص راضی هستیم. اشعث و قرآن‌خوانان عراقی که با او بودند گفتند ما به ابو موسی اشعری راضی هستیم.

علی (ع) بایشان فرمود من به اندیشه و دوراندیشی او اطمینان ندارم و این کار را بر عهده ابن عباس می‌گذارم، گفتند به خدا سوگند ما میان تو و ابن عباس فرقی نمی‌گذاریم و گویی می‌خواهی خودت حکم کنی، این کار را بر عهده کسی بگذار که تو و معاویه در نظرش یکسان باشد و به یکی از شما نزدیک‌تر نباشد، علی (ع) فرمود چگونه برای شامی‌ها به عمرو عاص رضایت دادید مگر او چنین نیست؟ گفتند آنان به کار خود داناترند ما به کار خود داناتریم.

علی (ع) فرمود این کار را به اشتر وامی‌گذارم، اشعث گفت مگر کسی جز اشتر آتش این جنگ را برافروخته است؟ و مگر ما به فرمان کسی جز اشتر هستیم؟ علی (ع) پرسید فرمان اشتر چیست؟ اشعث گفت پیوسته مردم را بر ضد یک دیگر تحریک می‌کند تا آنچه خدا خواهد انجام پذیرد.

علی (ع) فرمود: گویا قصد دارید که فقط ابو موسی را بر این کار بگمارید و دیگری را نپذیرید، گفتند آری، فرمود هر چه می‌خواهید بکنید.

گویند، آنان فرستاده‌ای پیش ابو موسی که از شرکت در جنگ خودداری کرده و در ناحیه‌ای از شام کناره‌گیری کرده بود فرستادند. یکی از غلامان پیش او رفت و گفت: مردم صلح کردند. گفت سپاس خداوند جهانیان را. گفت مردم ترا حکم قرار داده‌اند، ابو موسی انا لله و انا الیه راجعون گفت.

ابو موسی حرکت کرد و به اردوگاه علی (ع) آمد و بیشتر مردم به او راضی شدند و او را حکم قرار دادند و پذیرفت.

احنف بن قیس به علی (ع) گفت همانا گرفتار مردی که چون سنگ استوار و زیرک اعراب است شده‌ای و من ابو موسی را آزموده‌ام که تیغش بران نیست و کم مایه است و شایسته این کار نیست، مردی شایسته این کار است که گاه به رقیب خود چنان نزدیک شود که گویی در کف دست او قرار دارد و گاه از

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۳۷

او چنان دور شود که در جایگاه ستارگان قرار گیرد، اگر بخواهی می‌توانی من را حکم قرار دهی و گر نه یکی دیگر را و اگر می‌گویی که من از اصحاب رسول خدا (ص) نیستم مردی از صحابه پیامبر (ص) را برگزین و مرا وزیر و مشیر او قرار ده، علی (ع) فرمود این مردم به حکمیت کسی جز ابو موسی راضی نشده‌اند و خداوند خواسته خود را محقق خواهد فرمود.

گویند ایمن بن خریم اسدی که از مردم شام بود و در جنگ شرکت نکرده بود در این باره چنین سروده است:

"اگر این قوم را اندیشه‌ای بود که بان هدایت می‌شدند پس از رضایت به داوری ابن عباس را پیش شما گسیل می‌داشتند (او را



داور می‌کردند). اما پیر مردی از یمنی‌ها را پیش شما فرستاده‌اند که نمی‌داند پنجه‌ها ضرب در ششها چه می‌شود [۲۵۰]، گویند معاویه به ایمن بن خریم پیشنهاد کرده بود به شرطی که با او بیعت کند بخشی از فلسطین را در اختیار او خواهد گذاشت، ایمن پذیرفت و این ابیات را سرود:

"من کسی نیستم که به خاطر پادشاهی کس دیگری از قریش مردی را که نماز می‌گزارد بکشم، برای او پادشاهی و برای من گناه باشد، به خدا پناه می‌برم از نادانی و بی‌خردی، آیا مسلمانی را به ناحق بکشم و در آن صورت تا زنده باشم زندگی من برای من سودی نخواهد داشت."

### پیمان نامه حکمیت:

### اشاره

گویند، مردم عراق و شام جمع شدند و نویسنده‌ای را آوردند و گفتند چنین بنویس "بسم الله الرحمن الرحيم، این چیزی است که امیر مؤمنان بر آن حکم و موافقت فرموده است" معاویه گفت اگر من اقرار داشته باشم که او امیر مؤمنان است و با او جنگ کنم مرد بدی خواهم بود، عمرو عاص به نویسنده گفت نام علی (ع) و نام پدرش را بنویس، احنف بن قیس گفت ای امیر مؤمنان با

۲۵۰- ایمن بن خریم روز فتح مکه مسلمان شد، پدر و عمویش از مسلمانان شرکت کننده در جنگ بدرند و او از آنان روایاتی نقل کرده است، ضمناً ضرب کردن پنج در شش را نمی‌داند ضرب المثل عربی است، ر. ک، ابن اثیر- اسد الغابه ص ۱۶۱ ج ۱، یعنی آدم بی‌دست و پای است. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۳۸

حذف این عنوان موافقت مفرمای که بیم دارم اگر آنرا نابود و محو فرمایی دیگر هرگز به تو برنگردد و این تقاضای آنان را می‌پذیر. علی (ع) تکبیر گفت و فرمود به خدا سوگند چنین موضوعی در زمان پیامبر (ص) برای من پیش آمد و منظور آن حضرت موضوع صلحنامه حدیبیه بود که قریش حاضر نشدند برای پیامبر (ص) عنوان رسول الله نوشته شود و پیامبر به نویسنده فرمود "محمد بن عبد الله" بنویس.

صلح نامه و پیمان حکمیت را چنین نوشتند:

"این پیمان نامه‌ای است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و شیعیان ایشان موافقت کردند که به موجب آن به حکم قرآن و سنت پیامبر (ص) راضی باشند، حکومت علی (ع) بر مردم عراق از حاضر و غایب آنان مسلم است و حکومت معاویه بر حاضر و غایب اهل شام مسلم است.

ما موافقت کردیم که بآنچه قرآن از آغاز تا انجام بان حکم می‌کند تسلیم باشیم آنچه را قرآن زنده کرده است زنده بداریم و آنچه را که قرآن از میان برداشته است از میان برداریم، علی (ع) و معاویه باین کار متفق و راضی شدند، علی (ع) و شیعیان او به عبد الله بن قیس (ابو موسی اشعری) راضی شدند که داور و ناظر باشد و معاویه و پیروان او به عمرو بن عاص راضی شدند که داور و ناظر باشد. علی (ع) و معاویه از عبد الله بن قیس و عمرو عاص عهد و پیمان گرفتند و به خدا و رسول خدا سوگندشان دادند که قرآن را ملاک حکم خود قرار دهند و از احکام آن و آنچه در آن نوشته می‌یابند تجاوز نکنند و آنچه را در کتاب خدا نوشته نیافتند به سنت جامع پیامبر (ص) مراجعه کنند و از روی عمد به خلاف آن بر نیایند و در جستجوی شبهه نباشند.

ابو موسی و عمرو عاص هم از علی (ع) و معاویه پیمان گرفتند که بر آنچه آنان بر طبق قرآن و سنت رسول خدا حکم کنند راضی باشند و حق نقض و مخالفت نخواهند داشت، و ابو موسی و عمرو عاص پس از صدور حکم خود بر جان و مال و فرزندان و زنان و آنچه متعلق بایشان است تا از حق و راستی عدول نکنند در امان خواهند بود، چه کسی از حکم آنان راضی باشد یا ناراضی، و امت بر آنچه آنان به حق و طبق حکم قرآن حکم کنند پشتیبان و یاور خواهند بود.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۳۹

اگر یکی از دو داور پیش از صدور حکم بمیرد بر یاران و پیروان اوست که یکی دیگر از مردم عادل و مصلح را با همان شرایط و عهد و پیمان برگزینند، و اگر یکی از دو امیر پیش از صدور حکم در گذشت پیروان او حق دارند و می‌توانند شخصی را بجای او برگزینند، در این باره میان دو طرف گفتگو و رضایت صورت گرفت، و بکار بردن سلاح ممنوع شد و آنچه در این عهدنامه نوشته شد بر هر دو امیر و هر دو داور و هر دو گروه واجب شد و خداوند نزدیک‌تر گواه است و او بسنده است برای گواهی، و اگر مخالفت و سرکشی کنند امت از حکم و عهد و پیمان ایشان بیزار خواهد بود، و مردم نسبت به جان و مال و کسان و فرزندان خود تا پایان مدت در امان خواهند بود و باید اسلحه را بر زمین بگذارند و راهها ایمن باشد و کسانی از دو گروه که اکنون غائبند در حکم حاضر محسوب می‌شوند.

دو داور باید جایی که فاصله آن با مردم عراق و شام یکسان باشد منزل کنند و کسی حق حضور ندارد مگر کسانی که هر دو داور به حضور آنان رضایت دهند و مدت داوری تا آخر ماه رمضان است و اگر داوران مصلحت دیدند که در صدور حکم شتاب کنند حق خواهند داشت و اگر بخواهند می‌توانند صدور حکم را تا آخر مدت به تاخیر اندازند و اگر تا پایان مدت بانهچه در کتاب خدا و سنت پیامبر است حکم نکردند هر دو گروه می‌توانند به حال نخستین و جنگ بر گردند و عهد و پیمان خداوند در این امر بر عهده امت است و آنان همگان بر ضد کسی خواهند بود که در این کار مخالفت و ستم کند و انکار ورزد.

سوی مردم عراق حسن و حسین (ع) دو پسر علی (ع) و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، و اشعث بن قیس، و اشتر بن حارث (مالک اشتر) و سعید بن قیس و حصین و طفیل پسران حارث پسر عبد المطلب، و ابو سعید بن ربیعہ انصاری و عبد الله بن خباب بن ارت و سهل بن حنیف و ابو بشر بن عمر انصاری و عوف بن حارث بن عبد المطلب و یزید بن عبد الله اسلمی و عقبه بن عامر جهنی و رافع بن خدیج انصاری و عمرو بن حمق خزاعی و نعمان بن عجلان انصاری و حجر بن عدی کنندی و یزید بن حبیة نگری و مالک بن کعب همدانی و ربیعہ بن شرحبیل و حارث بن مالک و حجر بن یزید و علبه بن

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۴۰

حبیة، گواه این عهدنامه‌اند و از سوی مردم شام حبیب بن مسلمه فهری، ابو الاعور سلمی، بسر بن ارطاة قرشی، معاویه بن خدیج کنندی، مخارق بن حارث، مسلم بن عمرو سکسکی، عبد الرحمن بن خالد بن ولید، حمزه بن مالک، سبیب بن یزید حضرمی، عبد الله بن عمرو بن عاص، علقمه بن یزید کلبی، خالد بن حصین سکسکی، علقمه بن یزید حضرمی، یزید بن ابجر عبسی، مسروق بن جبلة عکی، بسر بن یزید حمیری، عبد الله بن عامر قرشی، عتبہ بن ابی سفیان، محمد بن ابی سفیان، محمد بن عمرو بن عاص، عمار بن احوص کلبی، مسعده بن عمرو عتبی، صباح بن جلهمه حمیری، عبد الرحمن بن ذو الکلاع، ثمامه بن حوشب و علقمه بن حکم.

این عهدنامه روز چهارشنبه سیزده شب باقی مانده از صفر سال سی و هفتم نوشته شد. [۲۵۱]

### اختلاف پس از تعیین داوران:

اشعث نامه را گرفت و برای هر دو لشکر خواند و کنار هر پرچمی می‌رفت برای مردم هر قبیله آن را می‌خواند و چون کنار پرچم

قبیله عنزّه رسید که چهار هزار مرد از ایشان همراه علی (ع) بودند و نامه را برای ایشان خواند دو برادر که نامشان جعد و معدان بود گفتند (لا حکم الا لله) حکم تنها از آن خداست و سپس بر شامی‌ها حمله کردند و چندان به جنگ ادامه دادند که هر دو کشته شدند، و آن دو نخستین کسانی هستند که این شعار را دادند، اشعث پس از آن کنار پرچمهای قبیله مراد رفت و پیمان را برای ایشان خواند، صالح بن شقیق که از برگزیدگان و فضیلتی ایشان بود گفت "حکمی جز برای خدا نیست هر چند مشرکان را ناخوش آید."

اشعث کنار پرچمهای بنی راسب رسید که بانگ برداشتند مردان را حق حکمیت در دین خدا نیست، و چون اشعث کنار پرچمهای بنی تمیم رسید همین سخن را گفتند و عروه بن ادیه گفت "آیا در دین خدا مردان را حکم و داور قرار

۲۵۱- با توجه باینکه ماههای قمری گاه بیست و نه روز و گاه سی روز است تعیین تاریخ روز باینگونه نمی‌تواند کاملاً دقیق باشد. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۴۱

می‌دهید، پس کشتگان ما کجایند؟" و با شمشیر خود به اشعث حمله کرد که ضربه‌اش خطا کرد و به کفل اسب او برخورد، اشعث پیش قوم خود برگشت و بزرگان بنی تمیم پیش او رفتند و عذرخواهی کردند و او پذیرفت و گذشت کرد. سلیمان بن سرد در حالی که ضربه شمشیری بر چهره‌اش اصابت کرده بود آمد و گفت ای امیر مؤمنان کاش یاورانی می‌داشتی و این نامه را نمی‌نوشتی، محرز بن خنیس بن ضلیع هم برخاست و مقابل علی (ع) ایستاد و گفت آیا برای بازگشت از این نامه راهی نیست؟ به خدا سوگند می‌ترسم موجب خواری و زبونی شما شود، علی (ع) فرمود آیا پس از اینکه آنرا نوشته‌ایم نقض کنیم؟ نه این جایز نیست.

سپس علی (ع) و معاویه اتفاق کردند که محل حکم کردن داوران در دومه الجندل باشد [۲۵۲] که نیمه راه عراق و شام است و علی (ع) شریح بن هانی را [۲۵۳] همراه چهار هزار مرد از خواص خود با ابو موسی گسیل فرمود و عبد الله بن عباس را برای پیش‌نمازی همراهشان کرد.

معاویه هم ابو اعور سلمی را همراه چهار هزار تن با عمرو عاص روانه کرد.

داوران و همراهانشان از صفین به دومه الجندل رفتند، علی (ع) با یاران خود به کوفه برگشت و معاویه به دمشق و منتظر نتیجه ماندند.

هر گاه علی (ع) برای ابن عباس در موردی چیزی می‌نوشت، یاران ابن عباس جمع می‌شدند و می‌گفتند امیر مؤمنان برای تو چه نوشته است؟ و او از ایشان پوشیده می‌داشت و آنان می‌گفتند چرا از ما پوشیده می‌داری و حال آنکه برای تو چنین و چنان نوشته است و آن قدر جستجو می‌کردند تا به مضمون نامه آگاه می‌شدند و حال آنکه نامه‌های معاویه که برای عمرو عاص می‌رسید هیچیک از یاران او به سراغش نمی‌آمد و از او چیزی نمی‌پرسید.

۲۵۲- دومه الجندل: ناحیه‌ای در شمال نجد که در قدیم از نواحی شام بوده و امروز در حیطه حکومت عربستان است و نام دیگر آن جوف السرحان است، ر. ک، مقاله شیلفر، دائرة المعارف اسلام، ص ۱۶۹ ج ۷ ترجمه عربی آن. (م)

۲۵۳- شریح بن هانی: درک محضر مقدس پیامبر نموده و آن حضرت برایش دعا فرموده‌اند از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) است در سال ۷۸ هجری در جهاد با کافران سیستان در یکصد و بیست سالگی کشته شد، ر. ک، ابن اثیر- اسد الغابه ص ۳۹۶ ج ۲. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۴۲

گویند، معاویه به عبد الله بن عمر بن خطاب و به عبد الله بن زبیر و به ابو جهم بن حذیفه و به عبد الرحمن عبد یغوث چنین نوشت: اما بعد جنگ تمام شد و این دو مرد به دومه الجندل رفتند شما که از این جنگ برکنار بوده‌اید و در آنچه مردم وارد شده‌اند وارد نشده‌اید اکنون بیایید پیش آن دو بروید تا خود شاهد باشید که آن دو چه می‌کنند و السلام.

و چون نامه معاویه بانان رسید همگی به دومه آمدند و همانجا منتظر ماندند تا داوری آن دو تمام شود، سعد بن ابی وقاص هم حاضر شد، مغیره بن شعبه هم که مقیم طائف [۲۵۴] بود و در هیچیک از این جنگ‌ها شرکت نداشت حرکت کرد و آنجا آمد و منتظر ماند و چون صدور رای طول کشید از آنجا به دمشق رفت و با معاویه دیدار کرد، معاویه گفت آنچه را مصلحت می‌بینی به من بگو مغیره گفت اگر می‌خواستم برای تو رایزنی کنم همراه تو در جنگ شرکت می‌کردم در عین حال خبر این دو مرد را به تو می‌دهم، معاویه گفت چیست؟.

مغیره گفت من با ابو موسی خلوت کردم که بدانم نظرش چیست و از او پرسیدم درباره کسانی که از این جنگ کناره گرفته و از ترس خون‌ریزی در خانه خود نشسته بودند و چه می‌گویی؟ گفت آنان بهترین مردمند که پشت ایشان از بار سنگین خون برادرانشان سبک و شکم ایشان از اموال آنان خالی است.

از پیش ابو موسی بیرون آمدم و نزد عمرو عاص رفتم و باو گفتم ای ابا عبد الله درباره کسانی که از این جنگ‌ها کناره گرفته‌اند چه می‌گویی؟

گفت آنها بدترین مردمند که حق را نشناختند و باطل را انکار نکردند.

تصور من این است که ابو موسی دوست خود را (علی علیه السلام) از خلافت خلع می‌کند و آنرا به کسی که در جنگ شرکت نکرده است واگذار خواهد کرد و خیال می‌کنم میل او به عبد الله بن عمر بن خطاب است، اما عمرو بن عاص دوست خود را بهتر می‌شناسی و خیال می‌کنم در جستجوی خلافت برای خودش یا پسرش عبد الله است، و چنین خیال می‌کنم که او ترا از

۲۵۴- طائف: شهری در هفتاد و پنج کیلومتری جنوب شرقی مکه واقع در کوههای سرات بارتفاع / ۵۰۰۰ پا از سطح دریا و خوش آب و هوا و بیلاق مکه است، ر. ک، مقاله مفصل لامنس - دائرة المعارف الاسلامیه ص ۵۴ ج ۱۵ ترجمه عربی آن. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۴۳

خودش سزاوارتر برای خلافت نمی‌داند.

و این سخنان معاویه را پریشان کرد.

### گفتگوهای حکمین:

گویند، عمرو بن عاص در ظاهر نسبت به بزرگداشت و تکریم ابو موسی و مقدم داشتن او در سخن گفتن رعایت می‌کرد و باو می‌گفت "تو پیش از من بافتخار مصاحبت رسول خدا رسیده‌ای و سن تو از من بیشتر است" آنگاه برای تبادل نظر جمع شدند، ابو موسی گفت ای عمرو آیا با آنچه در آن صلاح امت و رضایت خدا باشد موافقی؟ عمرو گفت آن چیست؟ ابو موسی گفت عبد الله پسر عمر بن خطاب را حکومت دهیم و او در هیچیک از این جنگها دخالت نداشته است.

عمرو عاص گفت چرا از معاویه غافل؟ ابو موسی گفت معاویه لایق آن نیست و به هیچ وجه شایستگی آنرا ندارد.

عمرو عاص گفت آیا نمی‌دانی و قبول نداری که عثمان مظلوم کشته شده است؟ ابو موسی گفت آری این را می‌دانم، عمرو عاص

گفت معاویه ولی خون عثمان است خاندان او هم در قریش چنانند که می‌دانی و اگر مردم بگویند چرا معاویه با آنکه سابقه‌ای در اسلام ندارد به خلافت رسیده است برای تو در این باره پاسخ و عذر خواهد بود و جواب می‌دهی که من او را ولی عثمان یافتم و خداوند متعال هم در این باره می‌فرماید.

"هر کس مظلوم کشته شود به تحقیق برای خون‌خواه او حجتی قرار دادیم [۲۵۵] در عین حال برادر ام حبیبه همسر رسول خدا (ص) هم هست و یکی از اصحاب آن حضرت هم می‌باشد. [۲۵۶] ابو موسی گفت ای عمرو از خدا بترس، آنچه درباره شرف معاویه می‌گویی اگر کسی به شرف خانوادگی سزاوار و شایسته برای خلافت باشد،

۲۵۵- بخشی از آیه ۳۶ سوره هفدهم (بنی اسرائیل).

۲۵۶- ام حبیبه دختر ابو سفیان نخست همسر عبید الله بن جحش پسر عمه حضرت پیامبر بود و با او به حبشه هجرت کرد، عبید الله در حبشه مسیحی شد و در گذشت و پیامبر (ص) در سال هفتم هجرت با او ازدواج فرمود، ر. ک، ابن سعد، طبقات، ص ۱۳۹ بخش اول جلد اول چاپ ادوارد زاخا و بریل ۱۹۱۷ و ترجمه آن به قلم این بنده. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۴۴

سزاوارترین مردم به خلافت ابرهه پسر صباح است که از شاهزادگان یمن و پادشاهان تبع است که بر خاور و باختر زمین پادشاهی کرده‌اند، وانگهی با بودن علی بن ابی طالب (ع) چه شرفی برای معاویه باقی می‌ماند، و اینکه می‌گویی معاویه صاحب خون عثمان است، عمرو پسر عثمان از او سزاوارتر است، و اگر پیشنهاد مرا بپذیری ما یاد و روش عمر بن خطاب را زنده می‌کنیم و پسرش عبد الله را که مردی دانشمند است به خلافت می‌رسانیم.

عمرو عاص گفت چه چیز مانع تو است که پسر عمه عبد الله را با توجه به فضل و صلاح و سابقه او در هجرت و مصاحبتی که با رسول خدا داشته است به خلافت بگماریم؟

ابو موسی گفت پسر تو مرد راستی و درستی است اما تو او را در این جنگ‌ها کشانده‌ای، بیا خلافت را برای پاکیزه پسر پاکیزه عبد الله بن عمر قرار دهیم.

عمرو عاص گفت ای ابو موسی برای این کار فقط مردی شایسته است که دارای دو دندان باشد با یک دندان بخورد و با دیگری به دیگران بخوراند.

ابو موسی گفت ای عمرو وای بر تو مسلمانان پس از اینکه بر روی یک دیگر شمشیرها کشیده و نیزه‌ها زده‌اند کاری را به ما واگذارده‌اند نباید آنان را به فتنه اندازیم.

عمرو عاص گفت رای تو چیست و چه صلاح می‌بینی؟

ابو موسی گفت معتقدم که این هر دو مرد، علی (ع) و معاویه را از خلافت خلع کنیم و آنگاه کار را میان مسلمانان به شوری واگذاریم تا برای خود هر که را دوست دارند بگزینند.

عمرو گفت من باین کار راضی هستم و کاری است که صلاح مردم در آن است.

گوید، چون آن دو از یک دیگر جدا شدند ابن عباس پیش ابو موسی آمد و با او خلوت کرد و گفت، ای ابو موسی وای بر تو که به خدا سوگند گمان می‌کنم عمرو عاص ترا فریب داده است و اگر بر چیزی اتفاق کرده‌اید قبلاً عمرو عاص را وادار کن و مقدم بدار تا رای خود را اعلان کند و سخن بگوید و تو بعد از او سخن

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۴۵

بگو که عمرو مردی فریب کار است و من در امان نیستم که در موضوعی ظاهراً با تو موافقت کرده باشد و چون تو میان مردم

برخیزی و رای خود را اعلان کنی او مخالف با تو سخن گوید.

ابو موسی گفت ما بر کاری موافقت کرده‌ایم که به خواست خداوند هیچیک از ما با دیگری مخالفت نخواهد کرد.

### اعلان رای:

فردای آن روز پیش مردم که در مسجد بزرگ جمع شده بودند آمدند و ابو موسی به عمرو گفت به منبر برو و سخن بگو. عمرو گفت من پیش از تو که از من برتر و مسن‌تری و زودتر از من هجرت کرده‌ای پیشی نخواهم جست، ابو موسی نخست به منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند گفت.

"ای مردم ما به کاری توجه کردیم که خداوند بان وسیله میان این امت الفت ایجاد فرماید و کارش را اصلاح کند و هیچ چیزی را بهتر از آن ندیدیم که این هر دو مرد را از حکومت خلع کنیم و کار را به شورایی واگذاریم که مردم برای خود هر کس را شایسته بدانند انتخاب کنند و من علی (ع) و معاویه را از خلافت خلع کردم، شما به کار خود روی آورید و هر که را دوست دارید بر خود خلیفه کنید" و از منبر فرود آمد آنگاه عمرو عاص به منبر رفت و خداوند را ستایش و نیایش کرد و گفت:

"این شخص آنچه گفت شنیدید و سالار خود را از خلافت خلع کرد، همانا من هم سالار او را همانگونه که او خلع کرد خلع می‌کنم و سالار خودم معاویه را بر خلافت مستقر و پایدار می‌دارم که او صاحب خون امیر مؤمنان عثمان و خون‌خواه اوست و سزاوارترین کس به مقام اوست."

ابو موسی به عمرو گفت ترا چه شده است خدایت موفق ندارد که مکر و بزهکاری کردی و مثل تو "همچون مثل سگ است که اگر بر او حمله کنی زبانش را بیرون می‌آورد و اگر او را به حال خود بگذاری باز هم زبانش را بیرون

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۴۶

می‌آورد. [۲۵۷] عمرو به ابو موسی گفت مثل تو هم چون خری است که کتابی چند بر پشت خود حمل کند. [۲۵۸] در این هنگام شریح بن هانی به عمرو عاص حمله کرد و بر روی او تازیانه کشید و مردم آن دو را از یک دیگر جدا کردند، شریح می‌گفته است هرگز از چیزی چندان پشیمان نشدم که چرا آن روز بجای تازیانه با شمشیر عمرو عاص را نزدم و روزگار آنچه می‌خواست کرد. ابو موسی خود را کنار کشید و بر مرکب خود سوار شد و به مکه گریخت، ابن عباس همواره می‌گفت خدا ابو موسی را از رحمت خود دور بدارد که او را متنبه کردم و متنبه نشد و او را بر حذر داشتم و توجه نکرد، ابو موسی هم می‌گفته است ابن عباس مرا از مکر و فریب عمرو عاص بر حذر داشت ولی من به عمرو اطمینان کردم و هرگز گمان نمی‌کردم که او چیزی را بر خیر مسلمانان ترجیح دهد.

### بیعت شامی‌ها با معاویه:

پس از اعلان رای عمرو عاص و مردم شام که همراهش بودند پیش معاویه برگشتند و بر او سلام و درود خلافت گفتند. ابن عباس و شریح بن هانی و کسانی که همراه آن دو بودند به حضور علی (ع) آمدند و این خبر را به اطلاع ایشان رساندند، سعید بن قیس همدانی برخاست و گفت به خدا سوگند اگر در راه هدایت متحد و هماهنگ می‌شدیم بر بصیرت ما چیزی بیشتر از آنچه هم اکنون در آن هستیم نمی‌افزود، و دیگر مردم هم سخنانی این چنین گفتند:

### فتنه خوارج:

گویند، چون خبر رای حکمین به اطلاع مردم عراق رسید خوارج به دیدار یک دیگر رفتند و وعده نهادند که پیش عبد الله بن وهب راسبی جمع شوند، بزرگان و

۲۵۷- بخشی از آیه ۱۷۵ سوره هفتم، اعراف.

۲۵۸- بخشی از آیه ۶ سوره شصت و دوم، جمعه

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۴۷

پارسایان خوارج پیش او جمع شدند و نخستین کس که سخن گفت عبد الله بن وهب بود که پس از ستایش و نیایش خداوند چنین گفت.

"ای برادرانم، همانا متاع دنیا اندک و بی ارزش است و جدایی آن نزدیک است همراه یک دیگر خروج کنیم و با این داوری و حکمیت مخالفت ورزیم که هیچکس را جز خداوند حق حکمیت نیست و بدرستی که خداوند همراه کسانی است که تقوی پیشه سازند و نیکو کار باشند."

پس از او حمزه بن سیار [۲۵۹] سخن گفت و چنین اظهار داشت "رای درست همین است که تصمیم گرفته‌اید و طریق حق در همین است که گفتید ولی باید فرماندهی خود را به مردی واگذارید که از فرمانده و پیشوا داشتن پرچی که زیر آن جمع شوید و به سوی آن بازگردید چاره نیست."

فرماندهی را به یزید بن حصین که از پارسایان ایشان بود پیشنهاد کردند ولی او آنرا نپذیرفت، به ابن ابی [۲۶۰] اوفی عبسی پیشنهاد کردند او هم نپذیرفت، سپس فرماندهی را به عبد الله بن وهب راسبی پیشنهاد کردند او گفت، بیاورید و به خدا سوگند آنرا برای رغبت به دنیا یا فرار از مرگ نمی‌پذیرم بلکه فقط برای امید زیادی که به ثواب فراوان آن دارم می‌پذیرم. عبد الله دست دراز کرد و خوارج برخاستند و با او بیعت کردند.

آنگاه برخاست و ضمن ستایش خدا و درود بر پیامبر (ص) چنین گفت:

همانا خداوند از ما عهد و پیمان گرفته است که امر به معروف و نهی از منکر کنیم و معتقد به حق باشیم و آنرا بگوییم و در راه حق جهاد کنیم و "کسانی که از راه خدا گمراه شوند برای آنان عذابی شدید است [۲۶۱]" و خداوند متعال فرموده است "و هر آن کس بانچه خدا فرو فرستاده است حکم نکند، آنان تبه‌کارانند [۲۶۲]" و گواهی می‌دهم که صاحبان دعوت ما و فرماندهان ما با اینکه هم

۲۵۹- نام پدر این مرد در طبری (ص ۲۵۹۶ ترجمه آقای پاینده) و در نهیة الارب نویری ص ۱۶۶ ج ۲۰ سنان آمده است. (م)

۲۶۰- نام این شخص در صفحه بعد به صورت شریح آمده است. (م)

۲۶۱- آیه بیست و ششم سوره ۳۶، ص. (م)

۲۶۲- بخشی از آیه ۴۷ سوره پنجم-

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۴۸

کیش و از مردم دین ما بودند از هوای نفس پیروی کردند و فرمان قرآن را کنار انداختند و در حکم خود ستم کردند و پیکار با ایشان حق است و سوگند به کسی که همگان روی باو می‌آورند و چشم‌ها در برابر او فروتنی و خشوع می‌کنند که اگر برای جنگ با ایشان یآوری پیدا نکنم تنهایی با آنان جنگ خواهم کرد تا خدای خود را در حالی که شهید باشم دیدار کنم.

و چون عبد الله بن سخبر [۲۶۳] که از پارسایان و دراعه‌پوشان ایشان بود این سخنان را شنید گریست و چنین گفت "خداوند لعنت



کند مردی را که پاره و جدا کردن استخوان و گوشت و رگ و پی او آسانتر از معصیت خداوند نباشد به هنگامی که می‌خواهد مورد خشم و غضب خداوند قرار گیرد و شما ای برادران با این کار رضای خداوند را می‌خواهید، با دشمنی نسبت به کسانی که از فرمان خداوند سرکشی کرده‌اند به خداوند نزدیک شوید و برای جنگ با ایشان خروج کنید و چهره‌های ایشان را با شمشیر بزنید تا خدا را اطاعت کنند و خداوند به شما پاداش اشخاص مطیعی را که برای جلب رضایت او عمل می‌کنند و حقوق الهی را حفظ می‌کنند بدهد اگر پیروز شوید پیروزی و غنیمت است و اگر مغلوب شوید چه چیزی برتر از رفتن بسوی رضوان و بهشت خداوند است." و در آن روز پس از این سخنان پراکنده شدند.

فردای آن روز عبد الله بن وهب همراه تنی چند از یاران خود به خانه شریح بن ابی اوفی عبسی که از بزرگان خوارج بود رفت و ضمن ستایش و نیایش خداوند گفت این دو داور بانچه خداوند فروفرستاده است حکم نکردند و برادران ما هم چون به حکم آن دو راضی شدند کافر شدند و حکمیت مردم را در دین پذیرفتند و ما در حال بیرون رفتن از میان ایشانیم و سپاس خدا را که ما از میان این مردم بر حق هستیم.

شریح گفت یاران خود را از خروج خود آگاه کن و در پناه برکت خداوند ما را همراه خود ببر تا در مداین فرود آییم و برای برادران بصره خود پیام دهیم که پیش ما آیند و با ما متحد و همدست باشند.  
یزید بن حصین طایی گفت اگر شما همگان با هم بیرون روید به

۲۶۳- این نام به صورت شخیر هم ضبط شده است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۴۹

تعقیب شما می‌پردازند بلکه باید یک یک و پوشیده بیرون روید، در مداین هم کسانی هستند که از آن شهر دفاع خواهند کرد، قرار بگذارید که کنار پل نهروان جمع شوید و همانجا بمانید و به برادران اهل بصره خود هم بنویسید که کنار همان پل جمع شوند. گفتند رای درست همین است و بر آن اتفاق کردند و همه یاران خود را خبر کردند و آماده شدند که هر یک تنها بیرون روند و برای خوارج بصره هم چنین نوشتند.

"بسم الله الرحمن الرحيم، از عبد الله بن وهب و یزید بن حصین و حرقوص بن زهیر و شریح بن ابی اوفی به هر کس از مؤمنان و مسلمانان بصره که این نامه ما بدست ایشان برسد، درود بر شما ما خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می‌کنیم خداوندی که محبوب‌ترین بندگان خود را برای خود کسانی را قرار داده است که به کتاب او بیشتر عمل کنند و در راه حق و اطاعت از آن پایدارتر باشد و از همه برای رضایت او بیشتر جهاد کند. همانا اصحاب ما کسانی را در فرمان خدا داور ساختند که به غیر آنچه کتاب خدا و سنت پیامبر بود حکم کردند و باین جهت کافر شدند و از راه راست منحرف گشتند ما و ایشان از یک دیگر جدا شدیم و عهد و پیمان بر یکسو نهادیم که خداوند خیانت کاران را دوست نمی‌دارد و ما کنار پل نهروان جمع شده‌ایم شما هم به ما ملحق شوید که خدایتان رحمت کناد و بتوانید بهره خود را از ثواب و پاداش الهی بگیریید و امر به معروف و نهی از منکر کنید و این نامه ما بسوی شما همراه یکی از برادران متدین و امین شماست از هر چه می‌خواهید از او بپرسید و رای و نظر خود را برای ما بنویسید و السلام."

و نامه خود را همراه عبد الله بن سعد عبسی فرستادند و او خود را به بصره رساند و نامه را به یاران خود داد، آنان جمع شدند و آن نامه را خواندند و در پاسخ برای ایشان نوشتند که بزودی بانان خواهند پیوست.

آنگاه خوارج کوفه به صورت یک تنه یا دو تن و سه تن با یک دیگر بیرون شدند، یزید بن حصین طایی هم سوار بر استری بیرون شد و اسبی هم یدک می‌کشید و این آیه را تلاوت می‌کرد "از آن شهر ترسان و در حالی که مراقبت می‌کرد بیرون آمد و گفت

پروردگارا مرا از گروه ستمکاران نجات بده و چون به

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۵۰

جانب مداین روی کرد گفت شاید پروردگارم مرا به راه راست هدایت فرماید. [۲۶۴] او به راه خود ادامه داد تا به موضع "سیب" [۲۶۵] رسید. آنجا گروه زیادی از یارانش بر او گرد آمدند که از جمله ایشان زید بن عدی بن حاتم بود، عدی در جستجو و تعقیب پسرش بیرون آمد تا به مداین رسید و به پسر خود دسترسی نیافت، عدی پیش سعد بن مسعود ثقفی که فرماندار علی (ع) در مداین بود آمد، سعد مواظب خود بود و خوارج هم از او دوری کردند. عبد الله بن وهب راسبی هم در دل شب از کوفه بیرون رفت و همه یارانش باو پیوستند و گروه بسیاری شدند و راه انبار را [۲۶۶] پیش گرفتند و از کنار فرات عبور می‌کردند تا آنکه در منطقه دیر عاقول [۲۶۷] از فرات گذشتند و با عدی بن حاتم که به کوفه برمی‌گشت رویاروی شدند، عبد الله می‌خواست او را بگیرد عمرو بن مالک نبهانی و بشیر بن یزید بولانی که از سران خوارج بودند او را از این کار منع کردند.

سعد بن مسعود ثقفی برادرزاده خود مختار بن ابی عبید را بر مداین به جانشینی خود گماشت و در تعقیب عبد الله بن وهب بیرون آمد و هنگام غروب آفتاب با او و یارانش در منطقه کرخ بغداد برخورد کرد، سعد همراه پانصد سوار بود و خوارج سی تن بودند، ساعتی به یک دیگر تیراندازی کردند، یاران سعد باو گفتند ای امیر از جنگ با این گروه چه می‌خواهی و حال آنکه در این باره دستوری برای تو نرسیده است؟ رهایشان کن و برای امیر مؤمنان بنویس و او را از کار ایشان آگاه کن، سعد برگشت و آنان را رها کرد.

عبد الله بن وهب خود را به بغداد رساند و از دهقانان آن خواست تا وسایل عبور ایشان را فراهم کنند و این پیش از آن بود که بغداد ساخته شده باشد، آنان وسایل را برای خوارج فراهم آوردند و عبد الله بن وهب از آنجا گذشت و به سرزمین

۲۶۴- آیه ۲۰ از سوره بیست و هشتم، قصص.

۲۶۵- سیب، اصلاً به معنی مجرای آب و جوی است و نام چند جاست، در کوفه و بصره و خوارزم، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان- ص ۱۹۰ ج ۵ چاپ مصر. (م)

۲۶۶- انبار: شهری بر ساحل چپ فرات در شمال شرقی عراق و دوازده فرسنگی بغداد، ر. ک، مقاله سترک در دائرة المعارف الاسلامیه ص ۳ ج ۳. (م)

۲۶۷- دیر عاقول: در ساحل دجله فاصله آن تا بغداد پانزده فرسنگ است، ر. ک یاقوت، معجم البلدان ص ۱۵۴ ج ۴ چاپ مصر. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۵۱

جوخی رفت و از آنجا هم به یاران خود که در نهروان [۲۶۸] بودند پیوست، کسانی از مردم بصره هم که با آنان هم عقیده بودند بایشان پیوستند، بصریها پانصد مرد بودند.

### جنگ خوارج:

در آن هنگام عبد الله بن عباس حاکم بصره بود و چون خبر خروج خوارج بصره را شنید ابو الاسود دیلی را [۲۶۹] همراه هزار سوار به تعقیب ایشان فرستاد و او در محل پل شوستر بانان رسید، شب فرارسید و خوارج از چنگ او گریختند، خوارج بصره در طول راه هر کس را که می‌دیدند باو می‌گفتند درباره حکمین چه می‌گویی؟ اگر از آن دو تبری می‌جست رهایش می‌کردند و گرنه او را می‌کشتند، و همچنان به راه خود ادامه دادند و چون کنار دجله رسیدند در ناحیه صریفین [۲۷۰] از دجله گذشتند و خود را به نهروان رساندند.

علی (ع) برای ایشان چنین نوشت.

"بسم الله الرحمن الرحيم، از بنده خدا علی امیر مؤمنان به عبد الله بن وهب راسبی و یزید بن حصین و کسانی که نزد ایشانند، سلام بر شما، همانا دو مردی که به داوری آنان رضایت داده بودیم با کتاب خدا مخالفت کردند و بدون راهنمایی از سوی خداوند از هوای نفس خود پیروی کردند و چون به سنت پیامبر (ص) و به حکم قرآن عمل نکردند ما از حکم آنان تبری جستیم و ما همچنان بر حال اول خود هستیم، خدایتان رحمت کند پیش من آید که ما برای جنگ با دشمن خود و دشمن شما حرکت می‌کنیم تا آن که خداوند میان ما و ایشان حکم فرماید که او بهترین حکم‌کنندگان است."

چون نامه علی (ع) بایشان رسید برای آن حضرت چنین نوشتند.

"اما بعد تو برای خداوند خشمگین نشدی بلکه برای خودت خشمگین شدی اکنون اگر خودت گواهی دهی که در ارجاع کار به داوران کافر شده‌ای و

۲۶۸- شهری در چهار فرسنگی بغداد و دجله است، ر. ک، ص ۳۴۵ ترجمه تقویم البلدان (م)

. ۲۶۹- ظالم بن عمرو دلی و به تلفظ برخی از اعراب دیلی که بیشتر به کنیه‌اش (ابو الاسود) معروف است، در سال ۶۹ هجری در طاعون بصره درگذشت، ر. ک، مقاله فوک در دانشنامه ایران و اسلام ص ۹۴۰. (م)

۲۷۰- نام دو دهکده از دهکده‌های بزرگ عراق است. ر. ک، معجم البلدان ص ۳۵۲ ج ۵ چاپ مصر. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۵۲

بار دیگر به ایمان و توبه گراییده‌ای ما درباره خواسته تو که بازگشت به سوی تو است بررسی خواهیم کرد و اگر نه به تو هم اعلان جنگ می‌دهیم و خداوند کید خائنان را راهنمایی نمی‌فرماید."

چون علی (ع) نامه آنان را خواند از ایشان ناامید شد و چنین مصلحت دانست که آنها را به حال خودشان واگذارد و برای از سر گرفتن جنگ با معاویه به شام برود. و با مردم حرکت کرد و در نخيله اردو زد و به یاران خود فرمود آماده برای حرکت به شام باشید و من برای همه برادران شما نوشته‌ام که پیش شما بیایند و چون برسند به خواست خداوند حرکت خواهیم کرد.

علی (ع) به تمام فرمانداران خود نوشت که جانشینان خود را بر ولایت خود بگمارند و پیش او بیایند برای عبد الله بن عباس هم که فرماندار بصره بود نوشت "اما بعد ما در نخيله اردو زده‌ایم و تصمیم گرفته‌ایم به جنگ دشمن خود سوی مردم شام برویم چون این نامه بدست تو رسید همراه کسانی که پیش تو هستند نزد ما بیا و السلام."

عبد الله بن عباس همراه شجاعان و سوارکاران بصره که حدود هفت هزار مرد بودند به حضور علی (ع) آمد و چون آماده حرکت شد اخبار دردآوری از خوارج رسید که عبد الله بن خباب و همسرش را در راه دیده و از آن دو پرسیده‌اند آیا شما به حکمین راضی هستید و چون گفته‌اند آری هر دو را کشته‌اند، همچنین زن دیگری بنام ام سنان صیداوی را کشته‌اند و در راهها جلو مردم را می‌گیرند و آنان را می‌کشند، چون این اخبار به علی (ع) رسید حارث بن مره فقعی [۲۷۱] را فرستاد که خبر ایشان را بیاورد، خوارج او را گرفتند و کشتند.

و چون این خبر به مردم رسید پیش علی (ع) آمدند و گفتند ای امیر مؤمنان آیا اینان را به گمراهی خودشان وامی‌گذاری و می‌روی؟ و آنان همچنان بر روی زمین تباهی بار آورند و راه مردم را با شمشیر ببندند؟ با مردم به سوی ایشان برو و آنان را به بازگشت به اطاعت و پیروی از جماعت دعوت کن اگر توبه کردند و پذیرفتند که خداوند توبه‌کنندگان را دوست می‌دارد و اگر نپذیرفتند بانان اعلان جنگ کن و چون امت را از ایشان آسوده ساختی به شام برو.

۲۷۱- منسوب به فقعی که نام پدر یکی از قبایل عرب است، ر. ک، ابن درید، جمهره، ص ۳۴۳ ج ۳. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۵۳

علی (ع) میان مردم فرمان کوچ داد و حرکت کرد و به نهروان آمد و در یک فرسنگی ایشان اردو زد و قیس بن سعد بن عباد و ابو ایوب انصاری را پیش آنان فرستاد، آن دو نزد ایشان آمدند و گفتند ای بندگان خدا همانا شما مرتکب گناه بزرگی شده‌اید که متعرض مردم شده‌اید و آنان را کشته‌اید و دیگر آنکه در مورد ما گواهی به شرک می‌دهید و حال آنکه شرک گناهی بزرگ است، عبد الله بن سخیر بان دو گفت از ما دور شوید که حق برای ما چون صبح روشن شده است و ما از شما پیروی نمی‌کنیم و بسوی شما بر نمی‌گردیم مگر اینکه کسی همچون عمر بن خطاب برای ما بیاورید، قیس بن سعد گفت ما در میان خود کسی را که آنچنان باشد جز علی بن ابی طالب (ع) نمی‌شناسیم آیا شما میان خود کسی را آنچنان می‌شناسید؟ گفتند نه، قیس گفت پس شما را به خداوند سوگند می‌دهم که جان‌های خود را هلاک مسازید که من می‌بینم فتنه در دل‌های شما راه یافته است. [۲۷۲].

سپس ابو ایوب هم همچنان سخن گفت که گفتند ای ابو ایوب بر فرض که امروز با شما بیعت کنیم فردا کس دیگری را داور و حاکم می‌سازید، ابو ایوب گفت شما را به خداوند سوگند می‌دهیم که از ترس آینده اکنون فتنه را جلو نیندازید. گفتند از ما دور شوید که ما به شما اعلان جنگ داده‌ایم و پیمان شما را بریده‌ایم، آن دو پیش علی (ع) برگشتند و او را آگاه کردند، امیر المؤمنین همانند حرکت کرد و چنان به خوارج نزدیک شد که سخن او را می‌شنیدند و با صدای بلند چنین فرمود. "ای گروهی که آنان را لجاجت برانگیخته و هوای نفس آنان را از حق بازداشته است و در نتیجه در اشتباه و خطا افتاده‌اند، من به شما اندرز و بیم می‌دهم که در گمراهی خود پافشاری نکنید و بدون هیچ دلیل و برهانی از سوی خداوند کشته مشوید، مگر نمی‌دانید که من به این دو داور شرط کردم که باید طبق قرآن حکم کنند؟ و قبلا به شما نگفتم که طرح موضوع حکمت از سوی

۲۷۲- با توجه به سوابقی که میان عمر و سعد بن عباد و قیس و عبد الله بن عمر بوده است بعید است که این سخن خوارج از روی اعتقاد به عمر باشد بلکه برای خشمگین ساختن قیس چنین گفته‌اند و او جواب مناسب داده است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۵۴

شامیان مکر و حيله است و چون شما چیزی جز حکمت را نپذیرفتید با آنان شرط کردم که باید آنچه را قرآن زنده کرده است زنده کنند و آنچه را قرآن از میان برداشته است از میان بردارند، آنان با کتاب خدا مخالفت کردند و سنت پیامبر را نادیده گرفتند و به هوای دل خود عمل کردند و ما حکم آنان را دور انداختیم و ما بر همان حال نخستین خود هستیم، در این سرگردانی به کجا می‌روید و از کجا آمده‌اید.؟"

گفتند ما هنگامی که به برگزیدن داوران رضایت دادیم کافر شدیم و اکنون از آن گناه بسوی خدا توبه کردیم، اگر تو هم همانگونه که ما توبه کردیم توبه کنی ما همراه تو خواهیم بود و گر نه ما به شما اعلان جنگ می‌دهیم.

علی (ع) فرمود می‌گویید خودم گواهی کفر خودم را بدهم؟ در آن صورت گمراهم و از هدایت شدگان نیستم.

آنگاه فرمود مردی از شما که مورد رضا و اعتمادتان باشد پیش من آید و او و من گفتگو کنیم و اگر حجت بر من تمام شد برای شما اقرار به گناه و در پیشگاه خداوند توبه می‌کنم و اگر حجت بر شما تمام شد از کسی که بازگشت شما بسوی اوست بترسید.

خوارج به عبد الله بن کواء که از بزرگان ایشان بود گفتند پیش او برو و محاجه کن ابن کواء نزد آن حضرت آمد و علی (ع) خطاب به خوارج فرمود آیا باین راضی هستید؟ گفتند آری، فرمود خدایا گواه باش و تو بسنده تر گواهی.

علی (ع) فرمود ای پسر کواء پس از اینکه به حکومت من بر خود راضی شدید و همراه من جنگ کردید و فرمان‌بردار بودید چه چیز شما را بر من خشمگین ساخته است؟ چرا روز جنگ جمل از من بیزاری نجستید؟

ابن کواء گفت در آنجا موضوع حکمیت مطرح نبود، علی (ع) فرمود ای پسر کواء آیا من هدایت شده‌ترم یا رسول خدا (ص)؟ ابن کواء گفت حتما رسول خدا، علی فرمود این گفتار خداوند عز و جل را نشنیده‌ای که می‌فرماید.

"پس بگو بیایید پسران ما و پسران شما و زنان ما و زنان شما و خود ما و خود شما را فراخوانیم و مباحله کنیم" [۲۷۳] آیا خداوند تردیدی داشت که مسیحیان

۲۷۳- بخشی از آیه ۵۴ سوره سوم آل عمران. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۵۵

دروغ می‌گویند؟ ابن کواء گفت این احتجاجی بر ضد آنان بود و حال آنکه تو درباره خودت هنگامی که به داوری داوران راضی شدی شک و تردید کردی و در این صورت ما سزاوارتر به شک کردن درباره تو خواهیم بود.

علی (ع) فرمود همچنین خداوند متعال می‌فرماید "کتابی از پیشگاه خداوند آورید که رهنمون‌تر از آن دو باشد تا از آن پیروی کنم" [۲۷۴] ابن کواء گفت این هم احتجاجی از خداوند علیه ایشان است.

علی (ع) همچنان با ابن کواء با سخنانی نظیر همین آیات احتجاج می‌فرمود تا آنکه ابن کواء گفت در آنچه می‌گویی راستگویی ولی هنگامی که حکمیت آن دو داور را پذیرفتی کافر شدی.

علی (ع) گفت ای ابن کواء وای بر تو من فقط ابو موسی را به حکمیت گماشتم و عمرو را معاویه بر آن کار گماشت، ابن کواء گفت ابو موسی کافر بوده است، علی (ع) فرمود وای بر تو چه وقتی او کافر بود آیا هنگامی که من او را فرستادم یا پس از اینکه رای داد؟ گفت وقتی رای داد.

علی (ع) فرمود بنا بر این اعتقاد داری که من او را مسلمان فرستادم و به قول تو پس از اینکه او را فرستادم کافر شد، اگر رسول خدا (ص) مردی از مسلمانان را پیش گروهی از کفار می‌فرستاد که آنان را به خداوند دعوت کند و او آنان را به غیر خداوند فرامی‌خواند آیا بر رسول خدا (ص) گناهی متوجه بود؟

گفت نه، فرمود پس وای بر تو بر فرض که ابو موسی گمراه شده باشد بر من چه گناهی است؟ و آیا برای شما رواست که به بهانه گمراهی ابو موسی شمشیر بر دوش نهید و متعرض مردم شوید؟

چون بزرگان خوارج این گفتگو را شنیدند به ابن کواء گفتند برگرد و گفتگو با این مرد را رها کن.

علی (ع) پیش یاران خود برگشت و آن گروه همچنان بر گمراهی خود پافشاری کردند.

علی (ع) دستور داد میان مردم ندا دهند که آماده شوند و ساز و برگ

۲۷۴- بخشی از آیه ۵۰ سوره بیست و هشتم، قصص. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۵۶

جنگ بگیرند، و لشکرهای خود را آرایش داد، حجر بن عدی را بر پهلوی راست و شیبث بن ربیع را بر پهلوی چپ و ابو ایوب انصاری را به فرماندهی سواران و ابو قتاده را به فرماندهی پیادگان گماشت.

خوارج هم آماده جنگ شدند یزید بن حصین را بر پهلوی راست و شریح بن ابی اوفی را که از پارسایان ایشان بود بر پهلوی چپ و حرقوص بن زهیر را بر پیادگان و عبد الله بن وهب را بر تمام سواران گماشتند.

علی (ع) درفش برافراشت و دو هزار مرد را زیر آن جای داد و به صدای بلند فرمود هر کس به این درفش پناه ببرد در امان است.

آنگاه دو سپاه رویاروی ایستادند، در این هنگام فروة بن نوفل اشجعی که از سران خوارج بود به یاران خود گفت، ای قوم به خدا

سوگند نمی‌دانیم چرا با علی (ع) جنگ می‌کنیم و ما را در جنگ با او دلیل و حجتی نیست، ای قوم بیایید برگردیم تا آنکه برای ما روشن شود که باید با او جنگ یا از او پیروی کرد.

فروۀ یاران خود را رها کرد و همراه پانصد مرد از صحنه جنگ بیرون رفت و خود را به بند نیجین [۲۷۵] رساند، گروهی از خوارج هم خود را به کوفه رساندند و هزار مرد هم به زیر پرچم پناه بردند و امان خواستند و با اینگونه فقط کمتر از چهار هزار نفر با عبد الله بن وهب باقی ماندند.

علی (ع) به یاران خود فرمود شما جنگ را با آنان شروع کنید تا آنان جنگ را آغاز کنند، خوارج فریاد برآوردند که "حکم فقط از آن خداست هر چند مشرکان را ناخوش آید" و همگان یکباره بر یاران علی (ع) حمله کردند از شدت حمله ایشان سواران لشکر علی (ع) پایداری نکردند و خوارج به دو گروه تقسیم شدند گروهی آهنگ پهلوی راست و گروه دیگر آهنگ پهلوی چپ کردند. در این هنگام یاران علی (ع) بانان حمله کردند، قیس بن معاویه بر جمعی که از یاران علی (ع) بود به شریح بن ابی اوفی حمله کرد و با شمشیر ساق پای او زد و آنرا قطع کرد، شریح با یک پا شروع به جنگ کرد و می‌گفت شتر نر با پای بسته از ماده شتر خود حمایت می‌کند، قیس بن سعد باو حمله کرد و او را کشت و تمام خوارج یکجا کشته شدند.

۲۷۵- شهری کنار نهروان در ناحیه کوهستانی و از اعمال بغداد است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۵۷

علی (ع) فرمان داد هر یک از ایشان را که رمقی در بدن داشت به افراد قبیله‌اش بسپارند و دستور داد آنچه ابزار جنگ و مرکوبی که در جنگ از آن استفاده کرده‌اند در اردوگاه است تصرف کنند و آنها را میان یاران خود تقسیم کرد و دیگر اموال خوارج را به وارثان ایشان مسترد فرمود.

و چون علی (ع) می‌خواست از نهروان برگردد میان یاران خود بپاخواست و چنین فرمود.

"ای مردم خداوند شما را بر خوارج (مارقان) پیروزی داد و هم اکنون بدون درنگ آماده برای جنگ با قاسطان (اهل شام) شوید." گروهی از یاران آن حضرت که اشعث بن قیس هم میان ایشان بود برخاستند و گفتند ای امیر مؤمنان تیرهای ما تمام شده است و شمشیرهای ما کند شده است و سر نیزه‌های ما کند و خراب شده است ما را به شهر خودمان برگردان که با بهترین ساز و برگ و ابزار جنگ آماده شویم.

امیر المؤمنین همراه مردم از نهروان حرکت کرد و به نخیلۀ آمد و همانجا را اردوگاه کرد و چند روزی آنجا ماندند و در این مدت بیشتر مردم به کوفه برگشتند و همراه آن حضرت در اردوگاه بیش از حدود هزار مرد از سران و سرشناسان باقی نماند.

چون علی (ع) چنین دید وارد کوفه شد و همانجا ماند، فروۀ بن نوفل خارجی با همراهان خود به منطقه حلوان رفت و شروع به گرفتن خراج و تقسیم آن میان یاران خود کرد.

**سرانجام کار علی بن ابی طالب (ع):**

**اشاره**

گویند، چون علی (ع) سستی و سنگینی مردم کوفه را در حرکت برای جنگ با شامی‌ها ملاحظه فرمود و از ورود سواران معاویه به انبار و کشتن افراد پادگان مستقر در آنجا و غارت کردن ایشان انبار را آگاه شد نامه‌ای نوشت و آنرا به مردی سپرد و دستور داد روز جمعه هنگامی که مردم از نماز جمعه فارغ شوند



اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۵۸

آنرا برای ایشان بخواند و متن آن نامه چنین است. [۲۷۶] "بسم الله الرحمن الرحيم، از بنده خدا علی امیر مؤمنان به شیعیان او از اهل کوفه، سلام بر شما باد، اما بعد، همانا که جهاد دری از درهای بهشت است، هر کس آنرا ترک کند خداوند لباس خواری و زبونی بر او می‌پوشاند و او را کوچک و گرفتار خواری می‌سازد، من شب و روز و آشکارا و نهان شما را به جهاد با این گروه فراخواندم و به شما گفتم پیش از آنکه آنان به شما حمله آوردند شما با آنان بیکار کنید و هر قومی که میان خانه خود گرفتار هجوم دشمن شود خوار و زبون می‌گردد و دشمن نسبت باو جرأت و جسارت پیدا می‌کند، اینک این مرد عامری وارد انبار شده است و پسر حسان بکری را کشته است و پادگانها و سربازان شما را از جای خود رانده است و گروهی از مردان نیکوکاران را کشته است، به من خبر رسیده است که آنان به خانه زنی مسلمان و زن دیگر غیر مسلمانی که در پناه مسلمانان بوده است رفته‌اند و خلخال از پا و گردنبد از گردنش ربوده‌اند و آنان با غنیمت بسیار برگشته‌اند و هیچ مردی از شما هیچ سخنی نگفته است و حال آنکه اگر کسی از اندوه این حادثه بمیرد نه تنها در نظر من قابل سرزنش نیست بلکه سزاوار است، شگفتا از کاری که دل‌ها را می‌میراند و غم و اندوه را فراوان و شعله‌ور می‌سازد و آن قوم با آنکه بر باطلند اتفاق و هماهنگی دارند و شما از حق خود پراکنده‌اید، از رحمت خدا بدور مانید، هدف تیر دشمن قرار گرفتید و به شما تیر زده می‌شود و شما تیر نمی‌اندازید و از شما غارت می‌برند و شما غارت و حمله نمی‌کنید، خداوند را عاصی شدند و شما راضی شدید. چون در زمستان به شما گفتم حرکت کنید گفتید در این سرمای سخت چگونه حرکت کنیم و چون در تابستان گفتم گفتید باشد تا گرمای سوزان سپری شود و همه بهانه گریز از مرگ است، شما که از سرما و گرما گریزانید به خدا سوگند از شمشیر گریزان‌ترید و سوگند باو که جان من در دست اوست شما از

۲۷۶- این خطبه که در نهج البلاغه خطبه بیست و هفتم است (ص ۷۴ ج ۲ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر ۱۹۵۹) در منابع دیگر معاصر ابو حنیفه، مثلاً در البیان التبین جاحظ ص ۵۳ ج ۲ چاپ عبد السلام محمد هارون مصر ۱۹۶۸ نیز به صورت خطبه نه نامه نقل شده است که حضرت امیر (ع) شخصا ایراد فرمودند، برای اطلاع بیشتر از دیگر ماخذ این خطبه، ر. ک، دانشمند معظم سید عبد الزهرا حسینی خطیب، مصادر نهج البلاغه ص ۳۹۷ ج ۱ بیروت ۱۹۷۵. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۵۹

گرما و سرما بیمی ندارید ولی از شمشیر می‌گریزید، ای کسانی که شبیه مردانید و مرد نیستید و آرزوهای کودکانه و خرد حجله‌نشینان را دارید، به خدا سوگند دوست می‌دارم که خداوند مرا از میان شما به جوار رحمت خود فرابرد و دوست می‌دارم که کاش شما را ندیده بودم و نمی‌شناختم که به خدا سوگند سینه‌ام را از خشم آکنده‌اید، و تلخی را به کام من فروریختید و فکر و اندیشه‌ام را با سرکشی و زبونی خود تباہ کردید، تا آنجا که قریش می‌گویند علی مرد دلیری است ولی از فنون جنگ آگاه نیست، جای بسی شگفتی است آیا میان آنان مردی پایدارتر و ورزیده‌تر در جنگ از من هست؟ هنوز به بیست سالگی نرسیده بودم که بر جنگ کمر بستم و اینک شصت سالگی را پشت سر گذارده‌ام، نه چنین نیست ولی آن کس که فرمانش اطاعت نشود رای و تدبیری ندارد."

مردم از هر سو برخاستند و گفتند ما را با خود ببر که به خدا سوگند جز مردم بدگمان کسی از همراهی با تو خودداری نمی‌کند، علی (ع) به حارث همدانی فرمان داد که میان مردم ندا دهد که فردا بامداد در رجب [۲۷۷] باشند و فقط کسانی بیایند که صدق نیت دارند، فردای آن روز چون آن حضرت نماز صبح گزارد به رجب آمد و چون فقط حدود سیصد مرد دید فرمود اگر شمار ایشان به چند هزار می‌رسید درباره‌شان فکری می‌کردم. و تا دو روز حزن و اندوه آن حضرت آشکارا بود، حجر بن عدی و سعید بن قیس همدانی برخاستند و گفتند مردم را مجبور و وادار به حرکت فرمای و متخلفان را کیفر کن، دستور فرمود منادی میان مردم



ندا دهد که هیچکس نباید از حرکت تخلف کند، و به معقل بن قیس فرمان داد میان روستاها برود و همه سپاهیها را فراهم آورد و معقل بن قیس پس از کشته شدن علی (ع) برای این کار رفت:

### شهادت علی بن ابی طالب (ع):

گویند در سالی که علی (ع) شهید شد عبد الرحمن بن ملجم مرادی و

۲۷۷- رحبه: شهری قدیمی بر کناره راست فرات میان عراق و شام دارای نام "میادین" و "فرضه" هم بوده است، ر. ک، مقاله مفصل هونیکمان، دائرة المعارف الاسلامیه ص ۷۹-۷۴ ج دهم ترجمه عربی، و نام بخشی در حومه کوفه که این جا مقصود همان است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۶۰

نزال بن عامر و عبد الله بن صیداوی چند ماه پس از واقعه نهروان در موسم حج پیش یک دیگر جمع شدند و از گرفتاری‌های مردم درباره آن جنگها سخن گفتند. [۲۷۸] یکی از ایشان به دیگری گفت راحت و آسودگی جز با کشتن این سه تن، علی (ع) و معاویه و عمرو عاص فراهم نخواهد شد.

ابن ملجم گفت کشتن علی بر عهده من.

نزال گفت کشتن معاویه بر عهده من.

عبد الله گفت کشتن عمرو عاص بر عهده من.

و قرار گذاشتند که در یک شب آنها را بکشند، عبد الرحمن به کوفه آمد و چون بان شهر رسید رباب دختر قسام را از او خواستگاری کرد، قسام زنی از خوارج بود که پدر و برادرش و عمویش در جنگ نهروان بدست علی (ع) کشته شده بودند، او به ابن ملجم گفت او را به ازدواج تو در نمی‌آورم مگر با پرداختن سه هزار درهم و برده‌ای و کنیزی و کشتن علی بن ابی طالب (ع)، آنچه خواسته بود داد و تعهد کرد و رباب را گرفت، ابن ملجم معمولاً در انجمن قبیله تیم الرباب از هنگام نماز صبح تا نزدیک ظهر می‌نشست آنان گفتگو می‌کردند اما او ساکت و خاموش بود و یک کلمه هم سخن نمی‌گفت و این به سبب تصمیمی بود که بر قتل علی (ع) داشت.

روزی در حالی که شمشیر خود را بر دوش نهاده بود به بازار رفت و به جنازه‌یی برخورد که اشراف عرب آنرا تشییع می‌کردند و کشیش‌های مسیحی هم در پی جنازه روان بودند و انجیل می‌خواندند، ابن ملجم گفت وای بر شما این دیگر چیست؟ گفتند ابجر بن جابر عجلی است که مسیحی مرده است و پسرش

۲۷۸- درباره نام این سه نفر، ابن ملجم مورد اتفاق عموم مورخان است و نام دو نفر دیگر باختلاف نقل شده است، یعقوبی در تاریخ (ص ۲۱۲ ج ۲ چاپ بیروت ۱۹۶۰) از دو نفر دیگر نام نبرده است، مسعودی در مروج الذهب (ص ۴۲۷ ج ۴ چاپ باریه دومینار، پاریس) نام دو نفر دیگر را حجاج بن عبد الله صریمی ملقب به برک و زادویه گفته است، مقدسی در البدء و التاریخ (ص ۲۳۱ ج ۵ چاپ کلمان هوار پاریس ۱۹۱۶) برک و داود نوشته است، طبری در تاریخ (ص ۲۶۸۱ ترجمه آقای پاینده برک بن عبد الله و عمرو بن بکر تمیمی نوشته است. شیخ مفید در ارشاد (ص ۸ چاپ تهران ۱۳۷۷ ق) مانند طبری نقل کرده است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۶۱

حجار بن أبجر مسلمان و سالار قبیله بکر بن وائل است، اشراف مردم به احترام پسرش و کشیش‌ها برای آیین او او را تشییع می‌کنند،

گفت به خدا سوگند اگر نه این است که برای انجام مقصودی بزرگتر می‌خواهم زنده بمانم همه‌شان را با شمشیر می‌زدم. و چون آن شب فرارسید [۲۷۹] شمشیرش را که زهرآلود کرده بود برداشت و پیش از سپیده دم در گوشه مسجد نشست و منتظر ماند که علی (ع) چون برای نماز صبح به مسجد می‌آید از کنار او بگذرد.

در همان حال علی (ع) آمد و می‌فرمود "ای مردم نماز" ابن ملجم برخاست و با شمشیر بر سر آن حضرت ضربه زد، قسمتی از شمشیر به دیوار اصابت کرد و در آن رخنه ایجاد کرد، ابن ملجم از وحشت بروی در افتاد و شمشیر از دست او جدا شد و مردم جمع شدند و او را گرفتند.

شاعر در این باره گفته است: [۲۸۰] "ندیده‌ام بخشنده‌ای از عرب و عجم کابینی چون کابین قظام پردازد، سه هزار و برده‌ای و کنیز و زدن علی (ع) با شمشیر تیز و برنده، هر کابین و مهریه هر چه بزرگ باشد از علی (ع) گران‌بها تر نیست و هیچ قتل و غافلگیری مهمتر از این عمل ابن ملجم نیست."

علی (ع) را به خانه‌اش بردند و ابن ملجم را به حضورش آوردند، ام کلثوم دختر علی (ع) به ابن ملجم گفت ای دشمن خدا امیر مؤمنان را کشتی؟ گفت امیر مؤمنان را نکشتم پدر ترا کشتم، ام کلثوم گفت به خدا سوگند امیدوارم خطری متوجه او نباشد گفت در این صورت بر چه کسی گریه می‌کنی؟ همانا به خدا سوگند آن شمشیر را یک ماه زهر دادم و اگر کارگر نیفتد خدایش نابود کند.

علی (ع) آن روز را به شب نرساند و رحلت فرمود، خدایش رحمت کند و از او خشنود بادا:

۲۷۹- جای تعجب است که چرا ابو حنیفه دینوری از آوردن تاریخ خودداری کرده است، در طول جنگ صفین و خوارج ملاحظه کردید که حتی سال را نمی‌نویسد، در حالی که در این مساله که شهادت امیر المؤمنین علی (ع) در ماه رمضان سال چهارم هجرت بوده است هیچ اختلافی میان مورخان بزرگ معاصر و مقدم او نیست، البته درباره روز این واقعه اختلاف نظر است و بهر حال این موضوع از ارزش دقیق علمی این کتاب کاسته است. (م)

۲۸۰- درباره سراینده این ابیات اختلاف است، برخی آنرا از خود ابن ملجم دانسته‌اند، در ص ۱۳۳ الصواعق و ص ۲۸۴ مناقب اخطب خوارزم آنرا از فرزندق دانسته‌اند، در حواشی نه‌ایه‌ الارب ص ۲۰۸ ج ۲۰ آنرا از ابن میاس مرادی دانسته است کلمان هوار در حواشی البدء و التاريخ ص ۲۳۳ ج ۵ این اشعار را از ابو الاسود دونلی می‌داند. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۶۲

### قصاص و کيفر قاتل:

عبد الله بن جعفر، ابن ملجم را گرفت دو دست و دو پایش را قطع کرد و به چشمانش میل کشید، ابن ملجم گفت ای پسر جعفر تو با میل سوزانی به چشمان من سرمه می‌کشی، آنگاه عبد الله بن جعفر دستور داد زبانش را بیرون بیاورند و او شروع به بی‌تابی کرد، عبد الله باو گفت دستها و پاهایت را بریدیم بی‌تابی نکردی چشمهایت را میل کشیدیم بی‌تابی نکردی چرا از بریدن زبانت بی‌تابی می‌کنی؟ گفت از ترس مرگ بی‌تابی نمی‌کنم ولی از این ناراحت شدم که ساعتی در دنیا زنده باشم و نتوانم خدا را یاد کنم، زبانش را بریدند و مرد. [۲۸۱]

### کوشی برای کشتن معاویه:

در آن شب نزال بن عامر هم برای کشتن معاویه آمد و پشت سر او که با مردم نماز صبح می‌گزارد ایستاد و خنجر با خود داشت

که در کفل معاویه زد، معاویه دارای کفل‌های بزرگی بود، او را گرفتند و نزد معاویه آوردند و گفت ای دشمن خدا آیا توانستم ترا بکشم؟ معاویه گفت ای برادرزاده هرگز و دستور داد دست‌ها و پاهای او را بریدند و زبانش را بیرون کشیدند که مرد. معاویه پزشکی خواست و دستور داد از ترس آنکه مبادا خنجر مسموم بوده باشد گوشتهای اطراف زخم را ببرند. از آن روز ساختن مقصوره‌ها (محراب‌های با نرده و محفوظ) در مسجدها رسم شد و کسی جز پاسداران و اشخاص مورد اعتماد معاویه در آن مقصوره حق ورود نداشتند و از آن هنگام عده‌ای به پاسداری شب گماشته شدند و هر گاه معاویه سر بر سجده می‌نهاد ده تن از نگهبانان مورد اعتمادش با شمشیر و گرز پشت سرش می‌ایستادند.

### کوشی برای کشتن عمرو عاص:

عبد الله بن مالک صیداوی به مصر رفت و چون آن شب فرارسید در حالی

۲۸۱- بنا به روایات شیعه، امام حسن (ع) با یک ضربه شمشیر سر ابن ملجم را قطع کرد، ر. ک، مجلسی، جلاء العیون و بحار الانوار فصل زندگانی آن حضرت. (م).  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۶۳

که شمشیر کوتاهی همراه داشت و آنرا زیر لباس خود پنهان کرده بود کنار محراب ایستاد، قضا را عمرو عاص را در آن شب دل درد سختی عارض شد و به مردی از خاندان عامر بن لوی دستور داد برود و با مردم نماز بگزارد آن مرد [۲۸۲] در تاریک و روشن سپیده دم آمد و عبد الله بن مالک تردید نداشت که او عمرو عاص است و چون به سجده رفت از پشت سر او را زد و کشت. باو گفتند تو امیر را نکشتی گفت گناه من چیست من کس دیگری غیر او را اراده نکرده بودم، عمرو عاص فرمان داد او را کشتند.

### بیعت با حسن بن علی (ع):

#### اشاره

گوید، امام حسن (ع) بر جنازه پدر نماز گزارد و پنج تکبیر گفت و پیکر علی (ع) به خاک سپرده شد و هیچکس ندانست که کجا دفن شد. [۲۸۳] گویند، چون علی (ع) رحلت فرمود حسن بن علی (ع) به مسجد بزرگ کوفه آمد و مردم جمع شدند و با او بیعت کردند، سپس برای مردم خطبه خواند و چنین فرمود: "آخر آن کار را کردید و امیر مؤمنان را کشتید؟ همانا به خدا سوگند در شبی کشته شد که در آن شب قرآن نازل گردید و رفع کتاب و خشک شدن قلم تعیین مقدرات و سرنوشت بشر) در آن شب صورت می‌گیرد، و در همان شبی رحلت کرد که موسی بن عمران (ع) هم در آن شب قبض روح شد و عیسی (ع) هم در آن شب با آسمان برده شد."

### هجوم سپاهیان معاویه:

گویند، چون خبر کشته شدن علی (ع) به معاویه رسید آماده شد و پیشاپیش عبد الله بن عامر بن کریر را روانه کرد او راه عین التمر [۲۸۴] را پیش گرفت و سپس در انبار فرود آمد و آهنگ مداین داشت و این خبر به امام حسن که

۲۸۲- در طبری ص ۲۶۹۰ ترجمه آقای پاینده نام این شخص خارجه بن حدافه و شغل او سالار نگهبانان عمرو عاص نوشته شده

است. (م)

۲۸۳- برای اطلاع از نظر اهل بیت در مورد محل دفن حضرت امیر (ع)، ر. کک، شیخ مفید، ارشاد، ص ۱۱ چاپ تهران ۱۳۷۷ ق و طبرسی، اعلام الوری، ص ۲۹۲ ترجمه آن به قلم دانشمند محترم آقای عطاردی. (م)

۲۸۴- نام جایی نزدیک کربلاست.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۶۴

در کوفه بود رسید و برای جنگ با عبد الله بن عامر بن کریز عازم مداین شد و بان سو حرکت کرد و چون به ساباط رسید از یاران خود سستی و بی‌ رغبتی به جنگ مشاهده فرمود، همانجا اردو زد و میان آنان پیاخواست و گفت:

"ای مردم چنان شده‌ام که بر هیچ مسلمانی کینه روا نمی‌دارم و همان طور که خویشان را می‌نگرم شما را هم به همان نظر می‌نگرم، اینک رایی دارم و آنرا رد نکنید و بدانید همدستی و اتحاد که مورد توجه شما نیست بهتر از پراکندگی است که مورد علاقه شماست، اکنون می‌بینم بیشتر شما از جنگ خودداری و در پیکار سستی می‌کنید و معتقد نیستم کاری را که دوست نمی‌دارید بر شما تحمیل کنم.

چون یارانش این سخن را شنیدند به یک دیگر نگرستند و کسانی از ایشان که عقیده خوارج را داشتند گفتند "حسن هم کافر شد همانگونه که پدرش هم پیش از او کافر شده بود" و تنی چند از ایشان بر آن حضرت هجوم آوردند و سجاده از زیر پایش کشیدند و جامه‌های او را غارت کردند حتی ردای ایشان را از دوش برداشتند، امام حسن (ع) اسب خود را خواست و سوار شد و فرمود افراد قبیله‌های ربیعه و همدان کجایند؟ آنان با شتاب آمدند و مردم را از او دور کردند.

امام حسن (ع) از آنجا آهنگ مداین کرد مردی از خوارج بنام جراح بن قبیصه که از بنی اسد بود در جای تاریکی در ساباط کمین کرد و چون امام مقابل او رسید از کمین برجست و دشنه‌یی در ران امام فرورد عبد الله بن خطل و عبد الله بن ظبیان بر آن مرد اسدی حمله کردند و او را کشتند.

حسن (ع) با زخم سنگین به مداین رفت و در خانه‌یی که معروف به قصر سپید بود فرود آمد و به درمان پرداخت و بهبود یافت و آماده برای مقابله با ابن عامر شد.

معاویه هم پیش آمد و چون به انبار رسید که قیس بن سعد بن عباده آنجا بود شهر را محاصره کرد، امام حسن هم بیرون آمد و رویاروی عبد الله بن عامر ایستاد، عبد الله بن عامر ندا داد که ای مردم عراق من جنگ را به مصلحت نمی‌بینم که من مقدمه سپاه معاویه‌ام، و او خود با سپاهیان شام، به انبار رسیده است به ابو محمد یعنی (امام حسن) از سوی من سلام برسانید و باو بگویید ترا به

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۶۵

اخبار الطوال / ترجمه ۲۶۵ هجوم سپاهیان معاویه: ..... ص: ۲۶۳

خدا سوگند می‌دهم که جان خود و این جماعتی را که همراه تو هستند حفظ فرمای.

چون مردم این سخن را شنیدند از یاری خودداری کردند و جنگ را ناخوش داشتند، ناچار امام حسن (ع) جنگ را رها کرد و به مداین برگشت و عبد الله بن عامر ایشان را در مداین محاصره کرد.

**[خلافت بنی امیه]**

**بیعت با معاویه به خلافت:**

**اشاره**

چون امام حسن (ع) از یاران خود سستی را مشاهده کرد کسی پیش عبد الله بن عامر فرستاد و شرایطی برای صلح پیشنهاد کرد که به شرط رعایت آنها خلافت را به معاویه واگذار کند و شرایط چنین بود که معاویه هیچیک از مردم عراق را برای خطایی بازخواست نکند و همگان را امان دهد و لغزش‌های آنان را تحمل کند و خراج اهواز را همه ساله برای او مسلم بدارد و همه ساله به برادرش حسین بن علی (ع) دو میلیون درهم بپردازد و بنی هاشم را در مسترمیها و عطایا بر بنی عبد شمس مقدم بدارد.

عبد الله بن عامر این شرطها را برای معاویه نوشت و معاویه آن را به خط خود نوشت و مهر کرد و پیمانهای استوار و سوگندان سخت یاد کرد و عموم سران شام را بر آن گواه گرفت و آنرا برای عبد الله بن عامر فرستاد و او آنرا به امام حسن رساند و آن حضرت بان رضایت داد و برای قیس بن سعد نوشت که صلح کند و کار را به معاویه واگذارد، چون این نامه به قیس بن سعد رسید میان مردم برخاست و گفت ای مردم یکی از این دو کار را انتخاب کنید جنگ بدون داشتن امام یا در آمدن به اطاعت معاویه و مردم اطاعت و بیعت معاویه را برگزیدند.

قیس بن سعد حرکت کرد و به مداین آمد، امام حسن (ع) هم با مردم از مداین حرکت کرد و به کوفه آمد، معاویه هم در کوفه بایشان پیوست و با یک دیگر ملاقات کردند، امام حسن (ع) آن شرطها را و سوگندهایی را که معاویه یاد کرده بود موکد فرمود و با خاندان خود به مدینه پیامبر (ص) مراجعت کرد.

معاویه از مردم کوفه بیعت گرفت که با او بیعت کردند و مغیره بن شعبه را به حکومت بر ایشان گماشت و با لشکرهای خود به شام برگشت مغیره بن شعبه

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۶۶

از سوی معاویه نه سال حاکم کوفه بود و همانجا درگذشت:

### زیاد بن ابیه:

زیاد بن ابیه معروف به زیاد بن عبید بود، عبید برده مردی از قبیله ثقیف بود و با سمیه که کنیز حارث بن کلبه بود ازدواج کرد، حارث بن کلبه سمیه را آزاد کرد و او برای عبید زیاد را زایید و زیاد از بندگی آزاد شد و جوانی زبان‌آور و تیزهوش و خردمند و ادیب بار آمد، مغیره بن شعبه هنگامی که از سوی عمر بن خطاب فرماندار بصره شد او را با خود برد و دبیر خویش کرد.

و چون علی (ع) به خلافت رسید زیاد را به حکومت فارس گماشت و هنگامی که علی (ع) عازم صفین شد معاویه برای زیاد نامه‌ای نوشت و باو وعده و وعید داد، زیاد میان مردم پباخواست و چنین گفت "پسر زن جگرخواره و سرآمد نفاق و دورویی برای من نامه نوشته و مرا بیم داده است و حال آنکه میان من و او پسر عموی رسول خدا (ص) با نود هزار مرد کامل سلاح قرار دارد که همه از شیعیان اویند و به خدا سوگند اگر معاویه آهنگ من کند مرا مردی بسیار شمشیر زننده خواهد یافت."

و چون علی (ع) کشته شد و کارها برای معاویه رو براه شد زیاد در دژ شهر اصطخر متحصن شد، معاویه برای او امان نامه نوشت تا پیش او بیاید و اگر از آنچه معاویه باو خواهد داد راضی شد با او همکاری کند و گر نه او را به پناهگاهش در همان دژ برخواهد گرداند.

زیاد پیش معاویه آمد و کارش بالا گرفت و معاویه ادعا کرد که او پسر ابو سفیان است، در این باره ابو مریم سلولی که در دوره جاهلی در طائف می‌فروش بود گواهی داد که پس از آنکه حارث ثقیفی سمیه را آزاد کرد ابو سفیان با او نزدیکی کرده است و مردی هم از بنی مصطلق که نامش یزید بود گواهی داد که از ابو سفیان شنیده که می‌گفته است زیاد از نطفه‌ای است که او در رحم سمیه قرار داده است و باینگونه ادعای معاویه در این باره به کرسی نشانده شد [۲۸۵] و

۲۸۵- برای اطلاع بیشتر از این داستان ننگین در منابع اهل سنت، ر. ک، نویری، نهاییه الارب، صفحات ۳۰۹-۳۰۲ ج ۲۰ و ترجمه آن. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۶۷

شد آن چه شد.

معاویه به زیاد دستور داد به کوفه برود و منتظر فرمان او باشد و زیاد به کوفه رفت و فرماندار کوفه در آن هنگام مغیره بن شعبه بود، زیاد در خانه سلیمان بن ربیع باهلی فرود آمد و نامه معاویه برای حکومت بصره بدست او رسید و به بصره رفت.

زیاد چون به بصره رسید به مسجد جامع به منبر رفت پس از حمد و ثنای خداوند گفت همانا میان من و گروهی کینه‌هایی وجود داشت که همه را زیر پا نهادم و هیچکس را به حساب اینکه با من دشمنی داشته است مؤاخذه نخواهم کرد و پرده کسی را نخواهم درید تا آنکه خود برای من باطن خود را آشکار کند و اگر چنان کرد مهلتی باو نخواهم داد، هر کس از شما نیکوکار است بر نیکوکاری خود بیفزاید و هر کس تبه‌کار است از تبه‌کاری خود دست بردارد و خدایتان رحمت کند با سخن شنوی و فرمانبرداری ما را یاری دهید و از منبر پایین آمد.

زیاد دو سال در بصره ماند تا آنکه مغیره در گذشت و معاویه برای او فرمان حکومت بصره و کوفه را با هم صادر کرد و زیاد به کوفه رفت.

گویند نخستین کس که به دیدار امام حسن آمد و بر آنچه پیش آمده بود اعتراض کرد و حضرت را به بازگشت به جنگ فراخواند حجر بن عدی بود که گفت "ای پسر رسول خدا دوست داشتم پیش از آنکه این اتفاق را ببینم مرده بودم، شما ما را از عدل و دادگری به جور در آوردی و ما حقی را که در آن بودیم رها کردیم و به باطل در آمدیم که همواره از آن می‌گریختیم و خود را خوار و زبون ساختیم و پستی را که شایسته ما نیست پذیرفتیم."

سخن حجر بر امام حسن (ع) دشوار آمد و باو فرمود "من دیدم میل و رغبت بیشتر مردم بر صلح است و جنگ را خوش نمی‌دارند و دوست نمی‌دارم آنان را به کاری که ناخوش دارند مجبور کنم و برای این صلح کردم که شیعیان مخصوص ما از کشته شدن محفوظ بمانند و مصلحت دیدم این جنگ‌ها را به هنگام دیگری موکول کنم و خداوند متعال را هر روز شانی است."

گوید، حجر از حضور امام حسن بیرون آمد و با عبیده بن عمرو نزد امام حسین رفتند و گفتند "ای ابا عبد الله، خواری را در برابر عزت خریدید و چیز

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۶۸

اندک را پذیرفتید و چیز فراوان را رها کردید، فقط امروز پیشنهاد ما را بپذیر و سپس تمام روزگار با ما مخالفت کن، حسن (ع) و عقیده‌اش را درباره صلح رها کن، شیعیان خود را از مردم کوفه و دیگر نواحی جمع کن و من و این دوستم را به سرپرستی مقدمه لشکر بگمار تا بدون اینکه پسر هند متوجه باشد ناگاه او را با شمشیرها فرو کوبیم" امام حسین فرمود "ما بیعت کرده و پیمان بسته‌ایم و راهی برای شکستن بیعت ما نیست."

از علی بن محمد بن بشیر همدانی روایت شده که می‌گفته است من و سفیان بن لیلی به مدینه رفتیم و آنجا بر امام حسن (ع) وارد شدیم، مسیب بن نجبه و عبد الله بن وداک تمیمی و سراج بن مالک خثعمی هم آنجا بودند، من گفتم سلام بر تو باد ای خوارکننده مؤمنان، فرمود سلام بر تو باد بنشین من خوارکننده مؤمنان نیستم بلکه عزیزکننده ایشانم، من از صلح خود با معاویه نیتی جز دور کردن کشتار از شما نداشتم که دیدم یاران من برای جنگ و پیکار سستی نشان می‌دهند و به خدا سوگند اگر با کوهها و درخت‌ها هم به جنگ او می‌رفتیم باز چاره‌ی از واگذاری این کار به او نبود.

گوید از پیش او بیرون آمدیم و نزد امام حسین رفتیم و پاسخی را که امام حسن داده بود باو گفتیم فرمود ابو محمد راست و درست

می‌فرماید تا هنگامی که معاویه زنده است باید هر یک از شما خانه‌نشینی را انتخاب کنید.

### رحلت حسن بن علی (ع):

سپس امام حسن (ع) در مدینه بیمار و بیماری آن حضرت سنگین شد، برادرش محمد بن حنفیه در مزرعه‌اش بود کس پیش او فرستاد و آمد و بر سمت چپ بالین آن حضرت نشست و امام حسین (ع) بر سمت راست نشسته بود، حسن (ع) چشم گشود و آن دو را دید و به حسین (ع) فرمود ای برادر ترا در مورد برادرت محمد سفارش به خیر و نیکی می‌کنم که او همچون پوست و پرده میان دو

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۶۹

چشم است و سپس فرمود ای محمد ترا هم سفارش می‌کنم [۲۸۶] به ملازمت حسین (ع) سفارش می‌کنم همواره همراه او و یاور او باش.

سپس فرمود مرا کنار مرقد جدم دفن کنید و اگر جلوگیری کردند در بقیع به خاک بسپارید، و چون رحلت فرمود مروان از دفن آن حضرت کنار مرقد رسول خدا (ص) جلوگیری کرد و در بقیع دفن شد.

و چون خبر رحلت امام حسن (ع) به کوفه رسید بزرگان ایشان جمع شدند و نامه تسلیت برای امام حسین (ع) نوشتند.

جعد بن هبیره بن ابی وهب که از همگان در دوستی و محبت صمیمی‌تر بود چنین نوشت "اما بعد شیعیان شما که این جابند مشتاق شمایند و جانهایشان هوای تو دارد و هیچکس را با تو برابر و همسنگ نمی‌دانند و همگی به صحت و صوابدید رای برادرت در تاخیر جنگ پی بردند و می‌دانند که شما نسبت به دوستان مهربان و ملایم و نسبت به دشمنان خشن و سخت‌گیری اگر دوست داری که خلافت را در دست گیری پیش ما بیا که ما جان خود را برای فداکاری تا حد مرگ آماده کرده‌ایم."

امام حسین (ع) برای آنان چنین نوشت:

"امیدوارم که برادرم در آنچه کرد خداوندش موفق و استوار می‌داشت اما من امروز چنین اندیشه‌ای ندارم، خدایتان رحمت فرماید بر زمین بچسبید و در خانه‌ها کمین کنید و تا هنگامی که معاویه زنده است از اینکه مورد بدگمانی قرار بگیریید پرهیز کنید اگر خداوند برای او چیزی پیش آورد و من زنده بودم اندیشه خود را برای شما خواهم نوشت و السلام."

خبر رحلت امام حسن (ع) به معاویه رسید مروان فرماندار او بر مدینه برایش نوشته بود، او ابن عباس را که در شام بود احضار کرد و چون پیش معاویه رسید نخست باو تسلیت گفت و در عین حال از رحلت آن حضرت اظهار خرسندی کرد، ابن عباس گفت از مرگ او خشنودی و خرسندی مکن که به خدا سوگند

۲۸۶- سکوت دینوری در مورد مسموم کردن معاویه امام حسن (ع) را موجب تعجب و شگفتی است، زیرا مورخان بزرگ قرن سوم و چهارم هجری که برخی معاصر او بوده‌اند در این باره تصریح کرده‌اند، برای نمونه، ر. ک، یعقوبی، تاریخ ص ۲۲۵ ج ۲ چاپ بیروت، و مقدسی، البدء و التاریخ ص ۵ ج ۶ چاپ کلمان هوار پاریس ۱۹۱۹، و سعودی، مروج الذهب چاپ باریبه دومینار پاریس ج ۵ ص ۲ (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۷۰

تو هم پس از او جز اندکی زنده نمی‌مانی.

### معاویه و عمرو عاص:



گویند، در آن هنگام که عمرو عاص طبق شرطی که با معاویه کرده بود حاکم مصر بود معاویه برای او چنین نوشت "، اما بعد گدایان حجازی و زائران عراقی بر من جمع شده‌اند و پیش من چیزی بیش از پرداخت حقوق و مستمری سپاهیان نیست امسال با خراج مصر مرا یاری کن" عمرو برای او این اشعار را نوشت.

"ای معاویه بر حذر باش که بخل و امساک بر تو غالب نشود و مصر از پدر و مادر به من ارث نرسیده است، این را به طریق بخشش هم بدست نیاورده‌ام بلکه شرط کرده‌ام و آسیای جنگهای سختی بر گرد قطب آن چرخیده است. اگر من در برابر ابو موسی و یارانش دفاع و ایستادگی نمی‌کردم هر آینه فریاد آنرا چون فریاد کره شتر نر هنگامی که از مادر متولد می‌شود می‌شنیدی."

چون این پاسخ به معاویه رسید از او ننگ و عار پیدا کرد و دیگر باو در هیچ موردی مراجعه نکرد.

گویند و معاویه هنگامی که از کوفه می‌رفت مغیره بن شعبه را در آن شهر گماشت، مغیره روز جمعه به منبر رفت که خطبه بخواند، حجر بن عدی که از شیعیان علی (ع) بود همراه تئی چند از یاران خود به مغیره سنگ‌ریزه و ریگ پرتاب کردند، مغیره شتابان از منبر فرود آمد و به دار الاماره برگشت و پنج هزار درهم برای حجر بن عدی فرستاد که رضایت او را جلب کند، به مغیره گفتند چرا چنین کردی و حال آنکه مایه خواری و سبکی تو است، گفت من او را با این کار به کشتن دادم.

و چون مغیره مرد و معاویه کوفه و بصره را در اختیار زیاد گذاشت زیاد شش ماه در بصره و شش ماه در کوفه بسر می‌برد، زیاد در یکی از سفرهای خود به بصره عمرو بن حرث عدوی را در کوفه گماشت، روز جمعه‌ی عمرو بن حرث به منبر رفت که خطبه بخواند، حجر بن عدی و یارانش آماده نشسته بودند و باو ریگ زدند، عمرو از منبر فرود آمد و به درون قصر رفت و در را بست، برای

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۷۱

زیاد نامه نوشت و کار حجر و یارانش را با اطلاع او رساند.

زیاد با مرکب‌های پیک و برید خود را به کوفه رساند و وارد مسجد شد و تخت او را از کاخ آوردند و در مسجد نهادند و بر آن نشست، نخستین کس از بزرگان کوفه که پیش او آمد محمد بن اشعث بن قیس بود که به زیاد بامارت سلام داد، زیاد گفت خدایت سلام ندهد برو و هم اکنون پسر عمویت (حجر بن عدی) را پیش من بیاور، محمد گفت مرا با حجر چکار است تو خودت می‌دانی که ما از یک دیگر دوری می‌کنیم.

جریر بن عبد الله گفت ای امیر من حجر را پیش تو می‌آورم بشرطی که برای او امان دهی و متعرض او نشوی تا پیش معاویه برود و او درباره‌اش تصمیم بگیرد، زیاد گفت پذیرفتم و چنین می‌کنم.

جریر، حجر را پیش زیاد آورد، دستور داد او را زندانی کردند و در جستجوی یاران او برآمد و همه را آوردند و او همه را همراه صد سپاهی نزد معاویه فرستاد.

مادر حجر این ابیات را سرود. [۲۸۷] "ای ماه تابان به بالا برو و بنگر آیا حجر را می‌بینی که می‌رود؟".

ای حجر، ای حجر خاندان عدی مژده و سلامت بر تو باد.

و اگر هلاک شوی بدانکه سالار هر قوم از این جهان به نابودی می‌رسد "زیاد سه تن گواه هم فرستاد که پیش معاویه گواهی دهند که حجر و یارانش چه کرده‌اند و آنان ابو بردة پسر ابو موسی اشعری و شریح بن هانی حارثی و ابو هنیده بودند که پیش معاویه گواهی دادند حجر و یارانش به عمرو بن حرث ریگ زده‌اند و معاویه دستور داد حجر و یارانش را کشتند. [۲۸۸] مالک بن

پاینده و نهایتاً الارب نویری ص ۳۴۰ ج ۲۰ که لابد این دو نفر از طبقات گرفته‌اند، هند دختر زید انصاری است. (م) ۲۸۸- برای اطلاع بیشتر از بزرگی و بزرگواری حجر بن عدی و اهمیت حماسه او در تاریخ اسلام، ر. ک، ابن سعد، طبقات ج ۶ صفحات ۴- ۱۵۱ چاپ بریل، مسعودی مروج الذهب چاپ باریه دومینار صفحات ۱۸- ۱۵ ج ۵ و طبری، تاریخ صفحات ۲۸۴۷- ۲۸۱۳ ج ۷ ترجمه آقای پاینده ذیل وقایع سال پنجاه و یکم هجرت، حجر از اصحاب رسول خدا (ص) نیز بوده است، ابن اثیر در اسد الغابه می‌نویسد که حجر مستجاب الدعوه بوده است رحمه الله علیه رحمه واسعه. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۷۲

هبیره پیش معاویه رفت و گفت ای امیر مؤمنان در کشتن این گروه کار ناپسندی کردی که گناهی نکرده بودند تا سزاوار کشته شدن باشند، معاویه گفت تصمیم داشتیم ایشان را عفو کنم ولی نامه زیاد رسید که نوشته بود ایشان سران فتنه و آشوبند و اگر اینها را بکشی فتنه را ریشه کن خواهی ساخت.

و چون حجر بن عدی و یاران او کشته شدند مردم کوفه سخت اندوهگین و هراسان شدند، حجر از بزرگان اصحاب علی (ع) بود و آن حضرت خواسته بود او را به سالاری قبیله کنده بگمارد و اشعث بن قیس را از آن منصب عزل کند آن هر دو از فرزندانگان حارث بن عمرو معروف به "آکل المرار" [۲۸۹] بودند، حجر بن عدی از اینکه تا اشعث زنده است سرپرستی کنده را قبول کند خودداری کرد.

تنی چند از اشراف کوفه به حضور امام حسین (ع) رفتند و خبر کشته شدن حجر را باطلاع ایشان رساندند، سخت بر آن حضرت گران آمد و انا لله و انا الیه راجعون فرمود.

آن چند تن در مدینه ماندند و پیش امام حسین (ع) آمد و شد می‌کردند در آن هنگام مروان حاکم مدینه بود که چون این خبر باو رسید برای معاویه نامه نوشت و اطلاع داد که مردانی از اهل عراق پیش حسین (ع) آمده‌اند و اکنون این جا مانده‌اند و با او آمد و شد دارند هر چه مصلحت می‌بینی برای من بنویس.

معاویه برای او نوشت در هیچ کاری متعرض حسین (ع) مشو که او با ما بیعت کرده است و بیعت ما را نخواهد شکست و از پیمان تخلف نخواهد ورزید.

و برای امام حسین (ع) نوشت اما بعد خبرهایی از ناحیه تو به من رسیده است که شایسته تو نیست چه آن کس که با دست راست خود بیعت می‌کند شایسته است وفادار بماند و خدایت رحمت کناذ بدان که اگر من حق ترا انکار کردم تو هم حق مرا انکار کن و اگر با من مکر کنی من هم چنان خواهم کرد، فرومایگانی که دوستدار فتنه و آشوبند ترا نفرینند و السلام.

امام حسین (ع) برای او نوشت "من نمی‌خواهم با تو جنگ و بر خلاف تو قیام کنم" گویند، در مدت زندگی معاویه هیچگونه بدی یا کار ناپسندی از او

۲۸۹- مرار درخت و گیاه تلخی است و چون این شخص در سفری گرفتار گرسنگی شد و توانست با برگ آن گیاه تغذیه کند و بیشتر همراهانش مردند او باین لقب معروف شد.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۷۳

نسبت به امام حسن و امام حسین سر نزد [۲۹۰] و او هیچ چیز از اموری را که شرط کرده بود از آنان دریغ نداشت و در نیکی کردن نسبت بانها تغییر روش نداد.

گویند زیاد مدت چهار سال بر بصره و کوفه حکومت کرد و در سال سیزدهم حکومت معاویه که سال پنجاه و سوم هجرت بود مرگش فرارسید.

زیاد برای معاویه چنین نوشت "اکنون که این نامه را برای تو می‌نویسم در آخرین روز از دنیا و نخستین روز آخرت، من عبد الله بن خالد بن اسید را بر کوفه و سمره بن جندب فزاری را بر بصره حاکم کردم و السلام." باو گفتند چرا پسر عیبید الله را بر یکی از این دو شهر نگماشتی و حال آنکه کمتر از این دو نفر نیست، گفت اگر امید خیری در او باشد عمویش معاویه بر این کار اقدام خواهد کرد.

و زیاد در گذشت و پسرش عیبید الله بر او نماز گزارد و او را در گورستان قریش به خاک سپردند.

عبد الله بن خالد بن اسید هشت ماه بر کوفه حکومت کرد و معاویه فرمان حکومت بصره را برای عیبید الله بن زیاد نوشت و بعد عبد الله بن خالد را از کوفه عزل کرد و نعمان بن بشیر انصاری را به حکومت کوفه گماشت.

### مرگ معاویه:

گویند چون سال شصتم هجرت فرارسید معاویه بیمار شد. بیماری که در آن مرد، کس به دنبال پسرش یزید که در دمشق نبود فرستاد، و چون آمدن یزید به تاخیر افتاد، ضحاک بن قیس فهری را که سالار پاسبانان و مسلم بن عقبه را که سالار نگهبانانش بودند خواست و بان دو گفت وصیت مرا به یزید ابلاغ کنید و فرمان مرا درباره مردم حجاز باو ابلاغ کنید که هر کس از ایشان را که پیش او می‌آید گرامی بدارد و آنان را که غایب هستند مورد تفقد قرار دهد که آنان اصل و ریشه اویند، درباره مردم عراق باو فرمان می‌دهم که با آنان دوستی

۲۹۰- برآستی عجیب است چه آزاری مهمتر از اینکه حضرت مجتبی سلام الله علیه را با دسیسه مسموم کرد و حاکم او از دفن جسد مطهر او در کنار مرقد جد بزرگوارش جلوگیری کرد و مواد صلحنامه را رفتار نکرد و بزرگ مردی چون حجر بن عدی را کشت و در مسجد کوفه رسماً اعلان کرد که مواد صلحنامه و شرایط آن را زیر پا می‌نهم. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۷۴

و مهربانی کند و از لغزش‌های آنان درگذرد، درباره مردم شام فرمان می‌دهم که آنان را همچون دو چشم خود و از خواص خویش قرار دهد و ایشان را برای مدتی طولانی بیرون از شام نبرد که مبادا به عاداتی دیگران خو بگیرند.

و باطلاع او برسانید که من بر او جز از چهار مرد بیم ندارم و آنان حسین بن علی (ع) و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابو بکر و عبد الله بن زبیرند.

اما حسین بن علی (ع) خیال می‌کنم مردم عراق او را رها نکنند و وادار به خروج کنند اگر چنین کرد و بر او پیروز شدی از او درگذر، اما عبد الله بن عمر مردی است که عبادت او را به خود مشغول داشته و خواهان حکومت نیست مگر آنکه بدون هیچ زحمتی برای او پیش آید، عبد الرحمن بن ابو بکر را نه چنان شخصیتی است و نه در نظر مردم آن مقام را دارد که به فکر حکومت باشد و برای آن چاره‌جویی کند مگر اینکه بدون هیچ زحمتی برای او فراهم شود، اما آن کس که چون شیر در کمین تو است و چون روباه ترا فریب می‌دهد و چون فرصتی پیدا کند به تو حمله خواهد کرد همانا عبد الله بن زبیر است اگر چنان کرد و بر او پیروز شدی او را پاره پاره کن مگر اینکه پیشنهاد صلح دهد که در آن صورت از او بپذیر، خون قوم خود را با کوشش خود حفظ کن و ستیزه‌جویی ایشان را با بخشش‌های خود برطرف ساز و با حلم و بردباری خود ایشان را بپوشان.

در این هنگام یزید آمد و معاویه این وصیت را بار دیگر خودش باو گفت و در گذشت.

ضحاک بن قیس در حالی که کفن معاویه را همراه داشت به مسجد بزرگ دمشق آمد و به منبر رفت و چنین گفت.

ای مردم معاویه بن ابو سفیان بنده‌ای از بندگان خدا بود که خداوند او را بر بندگان خود پادشاهی داد و باندازه زندگی کرد و به

اجل از دنیا رفت، این همانگونه که می‌بینید کفن اوست که ما او را در آن خواهیم پوشاند و او را وارد گورش می‌کنیم و او را با خدایش وامی‌گذاریم و هر کس از شما دوست دارد در تشییع جنازه‌اش شرکت کند پس از نماز ظهر حاضر شود. مردم پراکنده شدند و چون نماز ظهر گزاردند. جمع شدند و جنازه معاویه را تجهیز کردند و بردند و به خاکش کردند. اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۷۵

### بیعت با یزید:

### اشاره

یزید از دفن پدر برگشت و به مسجد بزرگ شهر درآمد، مردم را به بیعت کردن با خود فراخواند و بیعت کردند و به خانه خود برگشت.

هنگامی که معاویه مرد، حاکم مدینه ولید پسر عتبه پسر ابو سفیان بود و حاکم مکه یحیی پسر حکیم پسر صفوان پسر امیه بود و بر کوفه نعمان بن بشیر انصاری حکومت داشت و بر بصره عبید الله بن زیاد.

یزید را همتی جز بیعت گرفتن از آن چهار تن نبود و به ولید نامه نوشت تا درباره بیعت بر آن چهار تن سخت بگیرد و بانان هیچگونه اجازه سرپیچی از بیعت ندهد.

چون این نامه به ولید رسید از بروز آشوب بیمناک شد و نخست نامه را پوشیده داشت و با آنکه میان او و مروان اختلاف بود کس فرستاد و او را خواست، مروان پیش او آمد ولید نامه یزید را برای او خواند و با او مشورت کرد.

مروان گفت از ناحیه عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابو بکر مترس که آن دو خواستار خلافت نیستند [۲۹۱] ولی سخت مواظب حسین (ع) و عبد الله بن زبیر باش و هم اکنون کس فرست اگر بیعت کردند، که چه بهتر و گر نه پیش از آنکه خبر آشکار شود و هر یک از ایشان جایی بگریزد و مخالفت خود را ظاهر سازد، گردن هر دو را بزن.

ولید به عبد الله بن عمرو بن عثمان که نوجوانی در سن بلوغ بود و آنجا حضور داشت گفت، پسر جان برو حسین بن علی (ع) و عبد الله بن زبیر را فراخوان.

پسرک به مسجد رفت و آن دو را آنجا نشسته دید و گفت دعوت امیر را بپذیرید و پیش او آیید، گفتند برو ما از پی تو می‌آیم و چون پسرک برگشت ابن زبیر به حسین (ع) گفت خیال می‌کنی برای چه منظوری در این ساعت کسی پیش ما فرستاده است؟ فرمود گمان می‌کنم معاویه مرده است و برای بیعت پیش

۲۹۱- باید توجه داشت که گروهی از مورخان و دانشمندان علم رجال مرگ عبد الرحمن پسر ابو بکر را باختلاف در سالهای ۵۳ تا ۵۶ هجری و پیش از مرگ معاویه ثبت کرده‌اند، برای اطلاع بیشتر، ر. ک، ابن حجر، اصابه ذیل شماره ۵۱۴۳ و ابن اثیر، اسد الغابه ص ۳۰۶ ج ۳. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۷۶

ما فرستاده است، ابن زبیر گفت من هم جز این گمانی ندارم، و هر دو به خانه‌های خود برگشتند.

امام حسین (ع) تنی چند از دوستان و غلامان خویش را جمع کرد و بسوی دار الاماره رفت و بانان دستور فرمود بر در نشینند و اگر صدای او را شنیدند بدرون خانه هجوم آورند.

حسین (ع) پیش ولید رفت و کنار او نشست، مروان هم آنجا بود، ولید نامه را برای حسین (ع) خواند در پاسخ فرمود کسی چون من

پنهانی بیعت نمی‌کند و من در دسترس تو هستم و هر گاه مردم را برای این کار جمع کردی من هم خواهم آمد و یکی از ایشان هستم.

ولید مردی دوست‌دار عافیت بود و به امام حسین (ع) گفت برو و با مردم پیش ما خواهی آمد، و امام برگشت.

مروان به ولید گفت با رای من مخالفت کردی و به خدا قسم دیگر هرگز چنین فرصتی به تو نخواهد داد، ولید گفت ای وای بر تو به من راهنمایی می‌کنی که حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا (ص) را بکشم؟ به خدا سوگند کسی که روز قیامت برای خون حسین مورد مؤاخذه قرار گیرد ترازوی عملش در پیشگاه الهی سبک خواهد بود.

عبد الله بن زبیر در خانه خود پناهنده شد و ولید را غافل کرد و چون شب فرارسید به سوی مکه گریخت و از شاهراه نرفت و راه بیراهه را پیش گرفت.

فردا صبح این خبر به ولید رسید و حیب بن کدین را همراه سی سوار به تعقیب او فرستاد که نتوانستند اثری از او بدست آورند و تمام آن روز را در جستجوی ابن زبیر گذراندند.

چون شب فرارسید و هوا تاریک شد امام حسین (ع) هم به سوی مکه بیرون شد، دو خواهرش زینب و ام کلثوم و برادرزادگانش و برادرانش ابو بکر جعفر و عباس و عموم افراد خانواده‌اش که در مدینه بودند همراه ایشان رفتند غیر از محمد بن حنفیه که او در مدینه ماند، ابن عباس هم چند روز پیش از آن به مکه رفته بود.

همان طور که امام حسین (ع) منازل میان مدینه و مکه را می‌پیمود با

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۷۷

عبد الله بن مطیع که از مکه به مدینه آمد روبرو شد، عبد الله پرسید قصد کجا داری؟ فرمود حالا به مکه می‌روم، عبد الله گفت خداوند برای تو خیر پیش آورد ولی دوست دارم رای خود را به تو بگویم.

فرمود عقیده و رای تو چیست؟ گفت چون به مکه رسیدی اگر خواستی از آن شهر به شهر دیگری بروی از کوفه برحذر باش که شهری شوم و نافرخته است، پدرت آنجا کشته شد و برادرت را یاری ندادند و او را غافلگیر کردند و ضربتی باو زدند که نزدیک بود از پای در آید. در حرم مکه بمان که مردم حجاز هیچکس را با تو برابر نمی‌دارند، سپس شیعیان خود را از همه جا آنجا دعوت کن که همگان پیش تو خواهند آمد.

امام حسین باو فرمود "خداوند آنچه را دوست بدارد مقدر خواهد فرمود."

و لگام مرکب خود را رها فرمود و حرکت کرد تا به مکه رسید و در محله شعب علی [۲۹۲] فرود آمد و مردم نزد ایشان رفت و آمد می‌کردند و گروه گروه به حضورش می‌آمدند و ابن زبیر را رها کردند و حال آنکه پیش از آمدن امام حسین (ع) پیش او آمد و شد داشتند، این موضوع بر عبد الله بن زبیر ناخوش آمد و دانست که تا امام حسین در مکه باشد مردم پیش او نخواهند آمد و ناچار صبح و عصر نزد امام حسین (ع) می‌آمد، و در این هنگام یزید، یحیی بن حکم را از فرمانداری مکه عزل کرد.

### [واقعہ کربلا]

### مردم کوفه و حسین (ع)

گویند، چون خبر مرگ معاویه و بیرون رفتن امام حسین (ع) از مدینه به مکه باطلاع مردم کوفه رسید گروهی از شیعیان در خانه سلیمان بن سرد [۲۹۳] جمع شدند و اتفاق کردند که برای امام حسین (ع) نامه بنویسند و بخواهند پیش ایشان آید تا حکومت را

بایشان تسلیم کنند و نعمان بن بشیر را از کوفه بیرون رانند. چنین

۲۹۲- از محله‌های معروف مکه، ابو الولید ازرقی در گذشته قرن سوم در اخبار مکه مکرر از آن نام برده است، ر. ک، صفحات ۱۸۶-۱۷۵ ج ۲ چاپ مکه ۱۹۷۸ میلادی. (م)

۲۹۳- از اصحاب رسول خدا، و یاران امیر المؤمنین علی، در جاهلیت نامش یسار بود و پیامبر آنرا به سلیمان تغییر داد، در نود و سه سالگی به سال ۶۵ هجرت در جنگ با عبید الله زیاد کشته شد، ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ص ۳۵۱ ج ۲. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۷۸

نامه‌ای نوشتند و آنرا همراه عبید الله بن سبیع همدانی و عبد الله بن وداک سلمی فرستادند و آنان در دهم رمضان در مکه به حضور امام (ع) رسیدند و نامه را بایشان دادند.

آن روز شب نشده بود که بشر بن مسهر صیداوی و عبد الرحمن بن عبید ارحبی همراه پنجاه نامه دیگر از بزرگان و سران کوفه رسیدند و هر نامه را دو یا سه یا چهار مرد نوشته بودند.

فردای آن روز هانی بن هانی سیعی [۲۹۴] و سعید بن عبد الله خثعمی هم رسیدند و همراه آن دو نیز حدود پنجاه نامه بود، و چون آن روز شب شد سعید بن عبد الله ثقفی رسید که نامه‌ای بامضای شیبث بن ربیع و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروه بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عسیر بن عطارد که همگان سران مردم کوفه بودند آورد و تا چند روز پیاپی فرستادگان مردم کوفه با نامه‌های ایشان می‌رسیدند آنچنان که دو جوال بزرگ از نامه‌های ایشان آکنده شد.

امام حسین (ع) برای همگان یک پاسخ مرقوم داشت و آنرا به هانی بن هانی و سعید بن عبد الله داد و مضمون آن نامه چنین بود.  
"بسم الله الرحمن الرحیم، از حسین بن علی به هر کس از دوستان و شیعیان او که در کوفه‌اند و این نامه باو برسد، سلام بر شما باد، و بعد نامه‌های شما به من رسید و دانستم که دوست دارید پیش شما بیایم، اکنون برادر و پسر عمویم و شخص مورد اعتماد خود از خاندانم مسلم بن عقیل را سوی شما فرستادم تا حقیقت کار شما را بداند و آنچه را از اجتماع شما بر او روشن می‌شود برای من بنویسد، اگر همانگونه باشد که نامه‌های شما و گفتار فرستادگان شما حاکی از آن است به خواست خداوند متعال زود پیش شما خواهم آمد، والسلام."

مسلم بن عقیل همراه امام حسین از مدینه به مکه آمده بود، امام باو فرمود، ای پسر عمو چنین به صلاح دانستم که به کوفه روی و بنگری رای مردم آن بر چه قرار گرفته است، اگر همانگونه بودند که نامه‌هایشان حاکی از آن است با شتاب

۲۹۴- سیعی: از شاخه‌های قبیله بزرگ خزاعه است، ر. ک، ابن حزم، جمهره انساب العرب ص ۴۵۵ چاپ عبد السلام محمد هارون، مصر ۱۹۷۱. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۷۹

برای من بنویس که زود پیش تو آیم و اگر به گونه دیگری بود شتابان برگرد.

مسلم از راه مدینه رفت که از خاندان خود دیدار کند و سپس دو راهنما از قبیله قیس برداشت و حرکت کرد، شبی راه را گم کردند و چون صبح شد در بیابان سرگردان ماندند، تشنگی و گرما بر ایشان سخت شد آن دو راهنما در افتادند و یارای راه رفتن نداشتند و به مسلم گفتند از این سوی برو و راه خود را تغییر مده شاید تو نجات پیدا کنی، مسلم و همراهانش آن دو را رها کردند و در حالی که هنوز رمقی داشتند خود را برای رساندن و کنار آبی رسیدند و مسلم کنار همان آب ماند و همراه فرستاده‌ای از ساکنان آن محل که او را اجیر کرد نامه‌ای برای امام حسین (ع) نوشت و خبر خود و دو راهنما و سختی‌هایی را که دیده بود باطلاع

رساند و گفت از این راه فال بد زده است و استدعا کرد او را معاف فرماید و کس دیگری را روانه کند و نوشت که او در همان صحرای حربث مقیم خواهد بود. [۲۹۵] فرستاده به مکه رفت و نامه را به امام حسین (ع) رساند که آنرا خواند و برای مسلم در پاسخ نوشت "خیال می‌کنم ترس مانع تو از انجام کاری شده است که ترا برای آن فرستادم، اکنون هم برای اجرای دستوری که به تو داده‌ام حرکت کن و من ترا معاف نمی‌دارم، و السلام."

### مسلم در کوفه.

### اشاره

مسلم حرکت کرد تا به کوفه رسید و در خانه‌یی که خانه مختار بن ابو عبیده بود و امروز معروف به خانه مسیب است وارد شد. شیعیان پیش او آمد و شد می‌کردند و او نامه امام حسین (ع) را برای ایشان می‌خواند و خبر آمدن او به کوفه شایع شد و نعمان بن بشیر حاکم کوفه از آن آگاه شد و گفت من جز با کسی که با من پیکار کند جنگ نخواهم کرد و جز بر کسی که به من حمله کند حمله نخواهم کرد و کسی را به تهمت و سوء ظن نمی‌گیرم ولی هر کس بیعت خود را بشکند و آشکارا رویاروی من قرار گیرد تا هنگامی که دسته شمشیرم در دستم باشد با او جنگ خواهم کرد هر چند تنها

۲۹۵- حربث: گیاهی که سبز پررنگ است و گل سپیدی دارد و از بهترین نوع علفه دامهاست.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۸۰

باشم، نعمان بن بشیر دوستدار عافیت بود و سلامت خود را مغتنم می‌شمرد.

مسلم بن سعید حضرمی و عماره بن عقبه که هر دو جاسوس یزید در کوفه بودند برای او نامه نوشتند و او را از آمدن مسلم بن عقیل به کوفه آگاه کردند و نوشتند که او برای دعوت مردم به بیعت با امام حسین (ع) به کوفه آمده است و دل‌های مردم را بر تو تباه کرده است و اگر نیازی به حکومت داری کسی را بفرست که به اجرای فرمان تو قیام کند و با دشمن تو رفتاری کند که خودت خواهی کرد، که نعمان بشیر ناتوان است یا تظاهر به ناتوانی می‌کند.

چون این نامه به یزید رسید دستور داد فرمان حکومت کوفه را برای عبید الله بن زیاد نوشتند و باو دستور داد به کوفه رود و مسلم بن عقیل را با دقت و مراقبت تعقیب کند تا بر او پیروز شود و او را بکشد یا از کوفه و بصره تبعید کند، یزید نامه را به مسلم بن عمرو باهلی پدر قتیبه بن مسلم [۲۹۶] داد و گفت شتابان حرکت کند، مسلم خود را به بصره رساند و نامه را به عبید الله بن زیاد تسلیم کرد.

امام حسین (ع) هم برای شیعیان خود در بصره نامه‌ای نوشت و آنرا همراه یکی از غلامان خود بنام سلمان به بصره فرستاد و متن آن چنین بود.

"بسم الله الرحمن الرحيم، از حسین بن علی به مالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هبشم، سلام بر شما، همانا من شما را به زنده کردن آثار و نشانه‌های حق و نابود کردن بدعتها فرامی‌خوانم و اگر بپذیرید به راههای هدایت رهنمون خواهید شد، و السلام."

چون این نامه بایشان رسید همگی آنرا پوشیده داشتند غیر از منذر بن جارود که دخترش هند همسر عبید الله بن زیاد بود، او پیش عبید الله رفت و از نامه و آنچه در آن نوشته شده بود او را آگاه ساخت، عبید الله بن زیاد دستور داد فرستاده امام حسین (ع) را پیدا کنند که او را گرفتند و آوردند و گردن زدند.



عبید الله بن زیاد پس از آن به مسجد بزرگ بصره آمد و مردم برای شنیدن سخنان او جمع شدند او برخاست و گفت، قبیله قاره با رقیب خود که بر آن

۲۹۶- قتیبه متولد ۴۹ در گذشته ۹۶ هجری از امرای بزرگ امویان (مروانیان) حاکم ری و خراسان: برای اطلاع بیشتر از شرح حال او، ر. ک، طبری، کامل، نه‌ایه‌ الارب ذیل حکومت مروان و عبد الملک و سلیمان و در همین کتاب در فصلهای آینده. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۸۱

تیر انداخته بود به انصاف رفتار کرد، [۲۹۷] ای مردم بصره امیر مؤمنان مرا به حکومت بصره و کوفه گماشته است و من اکنون به کوفه می‌روم و برادرم عثمان بن زیاد را به جانشینی خود بر شما می‌گمارم، زنه‌ار که از ستیزه‌جویی و یاهو گویی و شایعه‌پرانی پرهیز کنید و سوگند به خدایی که خدایی جز او نیست اگر به من خبر برسد که کسی مخالفت و ستیزه‌جویی کرده یا شایعه‌پراکنی و یاهو گویی کرده است خودش و بستگانش را خواهم کشت، نزدیک را به گناه کسی که دور است و بی‌گناه را به جرم گناهکار مؤاخذه خواهم کرد تا براه راست بیایید و آن کس که قبلا می‌گوید و بیم می‌دهد بهانه‌ای باقی نمی‌گذارد.

عبید الله بن زیاد از منبر پایین آمد و حرکت کرد، از بزرگان بصره شریک بن اعور و منذر بن جارود با او رفتند، عبید الله در حالی که چهره خود را پوشانده بود وارد کوفه شد. مردم که در کوفه چشم براه آمدن امام حسین (ع) بودند چون عبید الله را می‌دیدند پیش پایش برمی‌خاستند و دعا می‌کردند و می‌گفتند درود بر پسر رسول خدا، خوش آمدی، ابن زیاد از دیدن شادی و مژده دادن مردم به آمدن امام حسین (ع) ناراحت شد و خود را به مسجد بزرگ کوفه رساند و مردم را فراخواندند و به مسجد آمدند عبید الله به منبر رفت و پس از ستایش و نیایش الهی این چنین گفت.

"ای مردم کوفه همانا امیر مؤمنان مرا به حکومت شهر شما گماشته است و غنایم شما را میان خودتان تقسیم کرده است و به من دستور داده است داد مظلوم شما را بستانم و نسبت به اشخاص شنوا و فرمان‌بردار شما نیکی کنم و بر سرکشان و اشخاص دو دل سخت‌گیری کنم و من فرمان او را اجرا خواهم کرد نسبت به افراد فرمان‌بردار همچون پدری مهربانم و برای مخالفان زهر کشنده و هر کس از شما باید فقط برای حفظ جان خویش ببیندیشد."

آنگاه از منبر فرود آمد و به کاخ حکومتی رفت و آنجا وارد شد و نعمان بن بشیر به وطن خود شام حرکت کرد.  
و چون به مسلم بن عقیل خبر آمدن ابن زیاد و تهدیدهای او و رفتن نعمان

۲۹۷- برای اطلاع بیشتر از این ضرب‌المثل، ر. ک، حواشی دکتر عبد المنعم عامر به اخبار الطوال ص ۲۳۲، و شاید بتوان آنرا معادل با "کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است" دانست یا "این گوی و این میدان."  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۸۲

رسید بر جان خود ترسید و آخر شب از خانه‌یی که در آن بود بیرون آمد و خود را به خانه هانی بن عروه مذحجی که از بزرگان کوفه بود رساند و وارد خانه بیرونی او شد و به هانی که در اندرون و پیش زنان خود بود پیام داد پیش او بیاید، هانی آمد، مسلم برخاست و باو سلام داد و گفت پیش تو آمده‌ام که مرا پناه دهی و میزبانی کنی، هانی گفت با این کار مرا به دشواری انداختی و اگر وارد خانه‌ام نشده بودی دوست می‌داشتم که از من منصرف شوی ولی اکنون باید از عهده این کار برآیم، هانی مسلم را به خانه اندرونی خود برد و گوشه‌یی از آن را باو اختصاص داد، و شیعیان در خانه هانی پیش مسلم آمد و شد داشتند.

هانی بن عروه با شریک بن اعور بصری هم که از بصره با ابن زیاد آمده بود دوستی داشت، شریک در بصره دارای شرف و منزلت بود، هانی پیش او رفت و او را به خانه خود آورد و او را در همان حجره‌یی که مسلم بن عقیل را جا داده بود مسکن داد، شریک از

بزرگان شیعیان بصره بود [۲۹۸] و هانی را بر یاری مسلم تشویق می‌کرد و مسلم هم از مردم کوفه که پیش او می‌آمدند بیعت و عهد و پیمان به وفاداری می‌گرفت.

شریک بن اعور در خانه هانی به سختی بیمار شد و چون این خبر به ابن زیاد رسید باو پیام فرستاد که فردا بدیدنش خواهد آمد. شریک به مسلم گفت هدف اصلی تو و شیعیان تو نابودی این ستمگر است و خداوند این کار را برای تو آسان و فراهم ساخته است که او فردا برای عیادت من می‌آید تو در پستوی این حجره باش و چون او پیش من آرام گرفت ناگاه بیرون بیا و او را بکش و به قصر حکومتی برو و آن را تصرف کن و همانجا باش و هیچیک از مردم در این باره با تو ستیزی نخواهد کرد و اگر خداوند به من سلامتی عنایت فرماید به بصره خواهم رفت و آنجا را برای تو کفایت می‌کنم و مردم آن را به بیعت با تو در می‌آورم. هانی گفت من دوست ندارم که ابن زیاد در خانه من کشته شود.

شریک باو گفت چرا؟ به خدا سوگند کشتن او موجب تقرب به خداوند

۲۹۸- این تعبیر قابل تامل است، اگر او از بزرگان و شناخته‌شدگان شیعه بود چگونه با ابن زیاد به کوفه می‌آمد و آیا ابن زیاد باو اعتماد می‌کرد؟ (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۸۳

متعال است. شریک خطاب به مسلم گفت در این کار کوتاهی مکن، در همین حال گفتند امیر بر در خانه رسید، مسلم وارد پستوی حجره شد و عبید الله بن زیاد نزد شریک آمد و بر او سلام داد و پرسید حالت چگونه است و چه دردی داری؟ و چون پرسش‌های زیاد از شریک به درازا کشید و شریک متوجه شد که مسلم در حمله خود تاخیر کرده است آنچنان که مسلم بشنود شروع به خواندن این بیت کرد.

"اینک که فرصت بدست آمده است چرا به سلمی مهلت می‌دهید او به پیمان خویش وفا کرده و هنگام فرارسیده است."

شریک پیاپی این بیت را می‌خواند، ابن زیاد به هانی گفت آیا هذیان می‌گویید؟ هانی گفت آری خداوند کار امیر را قرین به صلاح دارد از صبح تا کنون پیوسته همین شعر را می‌خواند.

عبید الله برخاست و بیرون رفت و در این هنگام مسلم از پستوی بیرون آمد و شریک باو گفت فقط ترس و سستی ترا از انجام کار بازداشت، مسلم گفت نه که دو چیز مانع من شد، نخست اینکه هانی خوش نمی‌داشت مسلم در خانه او کشته شود دیگر این سخن رسول خدا که فرموده است ایمان موجب خودداری از غافلگیر کشتن است و مؤمن کسی را غافلگیر نمی‌کند و ناگهان نمی‌کشد. شریک گفت به خدا سوگند اگر او را کشته بودی کار تو رو براه و قدرت تو استوار می‌شد، پس از این شریک چند روزی زنده بود و درگذشت و ابن زیاد جنازه او را تشیع کرد و خود بر او نماز گزارد، مسلم بن عقیل هم همچنان پوشیده و با مدارا از مردم کوفه بیعت می‌ستاند آنچنان که هیجده هزار تن پوشیده با او بیعت کردند.

پناهگاه مسلم بن عقیل بر ابن زیاد پوشیده بود به یکی از بردگان شامی خود که نامش معقل بود کیسه‌ی محتوی سه هزار درهم داد و گفت این پول را بگیر و در جستجوی مسلم باش و با کمال مدارا راهی بسوی او پیدا کن.

آن مرد وارد مسجد بزرگ کوفه شد و نمی‌دانست کار را چگونه شروع کند، در همان حال متوجه مردی شد که در یکی از گوشه‌های مسجد پیوسته نماز می‌گزارد و با خود گفت شیعیان بسیار نماز می‌گزارند و خیال می‌کنم این از

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۸۴

آنان است، همانجا نشست و چون آن مرد نمازش را تمام کرد پیش او رفت و نشست و چنین گفت:

"فدایت کردم من مردی شامی و از وابستگان ذوالکلاع هستم و خداوند متعال به من نعمت دوستی خاندان رسول خدا (ص) و

دوستی دوستان ایشان را ارزانی داشته و این سه هزار درهم همراه من است و دوست دارم آنرا به مردی از ایشان برسانم که وارد این شهر شده است و مردم را به دعوت برای حسین (ع) فرا می‌خواند آیا می‌توانی مرا پیش او راهنمایی کنی که این مال را باو بپردازم؟ تا آنرا برای کارهای خود مصرف کند و به هر یک از شیعیان که می‌خواهد پرداخت کند."

آن مرد باو گفت چگونه از میان این همه مردم که در مسجدند از من این سؤال را می‌کنی؟ گفت برای این که چهره تو را نیکو یافتم و امیدوار شدم که تو از کسانی باشی که دوستدار خاندان پیامبرند، آن مرد گفت درست پنداشته‌ای و من مردی از برادران تو هستم و نام من مسلم بن عوسجه است و از دیدار تو خوشنود شدم، در عین حال از اینکه توانستی مرا بشناسی ناراحت شدم که من مردی از شیعیانم و از ابن زیاد ستمگر بیمناکم بنا بر این عهد و پیمان خدا را بر عهده بگیر که این موضوع را از همه مردم پوشیده داری. او سوگند خورد و مسلم بن عوسجه باو گفت امروز برگرد و فردا صبح به خانه‌ام بیا تا همراه تو نزد مسلم بن عقیل برویم و ترا پیش او برسانم.

مرد شامی رفت و آن شب را به روز آورد و صبح زود به خانه مسلم بن عوسجه رفت و او مرد شامی را به خانه مسلم بن عقیل برد و موضوع را باطلاع او رساند و مرد شامی آن مال را باو پرداخت و با مسلم بن عقیل بیعت کرد.

مرد شامی صبح زود به خانه مسلم می‌رفت و کسی هم مانع او نمی‌شد و تمام روز را در خانه مسلم و پیش او می‌گذراند و تمام اخبار را بدست می‌آورد و چون شب فرامی‌رسید در تاریکی به خانه ابن زیاد می‌رفت و تمام اخبار و کارها و گفته‌های ایشان را باطلاع او می‌رساند و به ابن زیاد اطلاع داد که مسلم در خانه هانی بن عروه منزل کرده است.

پس از آن محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه پیش ابن زیاد آمدند که بر

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۸۵

او سلام دهند، ابن زیاد بان دو گفت هانی بن عروه در چه حال است؟ گفتند ای امیر مدتی است بیمار است، ابن زیاد گفت چگونه؟ و حال آنکه به من خبر رسیده است که او تمام روز بر در سرای خود می‌نشیند چه چیز مانع از آمدن او پیش من شده است که بیاید و شرط فرمانبرداری خود را ادا کند؟ گفتند ما این موضوع را باطالعش می‌رسانیم و می‌گوییم که مدتهاست منتظر آمدن اوایی، آن دو از پیش ابن زیاد به خانه هانی آمدند و سخنان او را باطلاع هانی رساندند و پاسخ خود را به ابن زیاد برای هانی گفتند و او را سوگند دادند که همان دم با ایشان به خانه ابن زیاد برود تا کینه را از قلب او بیرون آورد.

هانی استر خود را خواست و سوار شد و همراه آن دو حرکت کرد ولی همینکه نزدیک قصر حکومتی رسیدند، هانی بددل شد و بان دو گفت دل من از این مرد بیمناک است، گفتند با آنکه ساحت تو پاک و مبری است چرا سخن از ترس می‌گویی، او همراه ایشان پیش ابن زیاد رفت و ابن زیاد این بیت را مثل آورد و خواند:

"من زنده ماندم او را می‌خواهم و او آهنگ کشتن من دارد، پوزش خواه دوست مرادی تو کجاست."

هانی گفت چه کاری انجام داده‌ام و منظور چیست؟ ابن زیاد گفت چه گناهی بزرگتر از اینکه مسلم بن عقیل را آورده و در خانه خود پناه داده‌ای و مردان را برای بیعت با او جمع می‌کنی؟ هانی گفت من چنین نکرده‌ام و چیزی از این سخنان را نمی‌دانم، ابن زیاد یکی از غلامان شامی خود را فراخواند و گفت معقل را پیش من بیاور و چون معقل وارد شد ابن زیاد به هانی گفت آیا این مرد را می‌شناسی؟ و هانی چون او را دید دانست که او جاسوس ابن زیاد بوده است، هانی به ابن زیاد گفت به خدا سوگند به تو راست می‌گویم که من مسلم بن عقیل را دعوت نکردم و درباره او نیندیشیده بودم و سپس موضوع را آنچنان که بود باطلاع او رساند. هانی افزود که هم اکنون او را از خانه خودم بیرون می‌کنم تا هر کجا می‌خواهد برود و عهد و پیمانی استوار به تو می‌دهم که پیش تو برگردم.

ابن زیاد گفت به خدا سوگند از این جا بیرون و از من جدا نخواهی شد

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۸۶

تا او را پیش من بیاوری، هانی گفت آیا برای من شایسته است که میهمان و پناهنده خود را برای کشته شدن تسلیم کنم؟ نه به خدا سوگند این کار را هرگز نخواهم کرد.

ابن زیاد با چوبدستی خیزران خود به چهره هانی زد و بینی او را شکست و ابرویش را زخمی کرد و دستور داد او را در خانه‌یی زندانی کردند.

به قبیله مذحج خبر رسید که ابن زیاد هانی را کشته است و بر در سرای حکومتی جمع شدند و فریاد برآوردند، ابن زیاد به شریح قاضی که پیش او بود گفت برو و ببین که هانی زنده است و پیش ایشان بر گرد و بانان بگو که او زنده است، شریح چنان کرد. سرور قبیله مذحج، عمرو بن حجاج گفت اگر هانی زنده است برای فتنه‌انگیزی و خون‌ریزی شتاب مکنید و برگردید و ایشان برگشتند.

ابن زیاد همینکه دانست که آنان برگشته‌اند دستور داد هانی را به بازار بردند و گردن زدند.

چون خبر کشته شدن هانی به مسلم رسید بیعت کنندگان با خود را فراخواند که همگان آمدند، مسلم برای عبد الرحمن بن کریر کندی پرچمی بست و او را به فرماندهی قبیله‌های کنده و ربیعہ گماشت و مسلم بن عوسجه را به فرماندهی قبیله‌های مذحج و اسد گماشت و ابو ثمامه صیداوی را بر تمیم و همدان فرماندهی داد و عباس بن جعدۀ بن هبیره را بر قریش و انصار گماشت و همگان حرکت و قصر حکومتی را محاصره کردند، مسلم بن عقیل هم با دیگر مردم که همراهش بودند از پی ایشان حرکت کرد.

عبید الله بن زیاد همراه کسانی که در آن روز پیش او بودند و برخی از سران و بزرگان کوفه و نگهبانان و یاران خود که حدود دویست تن بودند در کاخ خود متحصن شد، گروهی از ایشان بر بام قصر برآمدند و قیام‌کنندگان را با پرتاب تیر و نیزه از نزدیک شدن به قصر باز می‌داشتند و تا هنگام عصر به همین حال بودند، عبید الله بن زیاد به بزرگان و سران مردم کوفه که پیش او بودند گفت باید هر یک از شما از گوشه‌یی از پشت بام قوم خود را بیم دهد.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۸۷

کتیر بن شهاب و محمد بن اشعث و قعقاع بن شور و شبت بن ربیع [۲۹۹] و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن بر فراز بام آمدند و بانگ برداشتند که ای مردم کوفه از خدا بترسید و بر فتنه‌انگیزی شتاب مکنید و هماهنگی و اتحاد این امت را از میان ببرید و سواران شام را باینجا نکشانید که پیش از این مزه آنرا چشیده‌اید و شوکت ایشان را آزموده‌اید.

چون یاران مسلم سخنان ایشان را شنیدند سست شدند، برخی از مردان کوفه هم نزد پسر و برادر و پسر عموی خود که در لشکر مسلم بودند می‌آمدند و می‌گفتند برگردید که دیگر مردم این کار را کفایت می‌کنند، زنها هم می‌آمدند و دامن پسر و شوهر و برادر خود را می‌گرفتند و می‌گفتند برگردید و آنها را بر می‌گرداندند آنچنان که چون مسلم نماز شب را در مسجد گزارد فقط حدود سی تن با او باقی ماندند، مسلم که چنین دید پیاده راه افتاد و راه قبیله کنده را پیش گرفت آن سی تن هم همراه او رفتند و چون اندکی از راه پیموده شد، مسلم به پشت سر خود نگرست و هیچیک از ایشان را ندید، حتی هیچ کس که راه را باو نشان بدهد باقی نمانده بود، مسلم سرگردان در تاریکی شب براه خود ادامه داد و وارد محله قبیله کنده شد، در این هنگام زنی که بر در سرای خود منتظر بازگشت پسرش بود و با مسلم همراهی کرده بود او را در خانه خود پناه داد و چون پسرش آمد پرسید در خانه کیست؟ مادر موضوع را باو گفت و دستور داد آنرا پوشیده دارد.

و چون ابن زیاد هیاهوی مردم را نشنید نخست پنداشت که ایشان وارد مسجد شده‌اند گفت بنگرید آیا کسی را در مسجد می‌بینید؟ و مسجد پیوسته به قصر بود، نگاه کردند و هیچکس را ندیدند، دسته‌های نی را آتش می‌زدند و در حیاط مسجد می‌انداختند تا روشن شود و کسی را ندیدند. ابن زیاد گفت این گروه پراکنده شدند و مسلم را رها کرده و برگشتند، ابن زیاد با همراهان خود

بیرون آمد و در مسجد نشست و قندیل‌ها و شمعه‌ها را برافروختند و دستور داد ندا دهند هر یک از سرشناسان و نگهبانان و پاسبانان که هم اکنون در مسجد حاضر

۲۹۹- در چند صفحه پیش ملاحظه کردید که شبت و حجار نامه جداگانه‌یی برای حضرت امام حسین (ع) نوشته بودند. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۸۸

نشود در امان نخواهد بود، مردم جمع شدند، ابن زیاد به حصین بن نمیر که سالار شرطه بود گفت مادرت به عزایت بنشیند اگر کوچه‌یی از کوچه‌های کوفه را نادیده بگذاری و چون صبح شود باید همه خانه‌های کوفه را بگردی و او را دستگیر کنی. ابن زیاد نماز عشا را در مسجد گزارد و به قصر برگشت.

چون صبح شد برای پذیرفتن مردم نشست و مردم پیش او آمدند و از نخستین کسان محمد بن اشعث بود که پیش او آمد و ابن زیاد او را با خود روی تخت نشاند.

پسر آن زنی که مسلم در خانه‌اش بود [۳۰۰] پیش عبد الرحمن پسر محمد بن اشعث که نوجوانی در حد بلوغ بود آمد و باو خبر داد که مسلم در خانه اوست.

عبد الرحمن پیش پدرش که همراه ابن زیاد نشسته بود آمد و این خبر را در گوش او گفت ابن زیاد گفت پسرت در گوش تو چه گفت؟ گفت خبر داد که مسلم بن عقیل در یکی از خانه‌های محله ماست، گفت برو و هم اکنون او را پیش من بیاور. به عبید بن حرث هم گفت صد تن از قریش را گسیل دار و خوش نداشت کس دیگری غیر از قریشیان گسیل دارد و از بروز عصبیت بیم داشت، آنان آمدند و خانه‌یی را که مسلم بن عقیل در آن بود محاصره کردند و آنرا گشودند، مسلم با ایشان به جنگ پرداخت و آنان باو سنگ زدند و دهانش شکست و او را دستگیر و بر استری سوار کردند و پیش ابن زیاد آوردند.

### شهادت مسلم بن عقیل:

چون پاسبانان مسلم بن عقیل را پیش ابن زیاد آوردند باو گفتند، به امیر سلام کن، گفت اگر قصد کشتن مرا دارد سلام من بر او سودی ندارد و اگر چنان قصدی نداشته باشد بزودی سلام دادن من بر او بسیار خواهد شد. ابن زیاد به مسلم گفت گویا امیدواری که زنده بمانی، مسلم فرمود اگر

۳۰۰- نام این زن در منابع نسبتاً کهن شیعه طوعه ثبت شده است، ر. ک، شیخ مفید، ارشاد، ص ۱۹۴ چاپ تهران ۱۳۷۷ قمری (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۸۹

تصمیم به کشتن من داری بگذار به یکی از خویشاوندانم که این جا هستند وصیت کنم، ابن زیاد گفت به هر چه می‌خواهی وصیت کن، مسلم بن عمر بن سعد بن ابی وقاص نگریست و گفت با من به گوشه‌یی بیا تا وصیت کنم که در این قوم کسی از تو نزدیک‌تر و سزاوارتر به من نیست، عمر بن سعد با مسلم به گوشه‌یی رفت و مسلم باو گفت آیا وصیت مرا می‌پذیری؟ گفت آری، مسلم گفت من در این شهر هزار درهم وام دارم آن را پرداخت کن و چون کشته شدم پیکر مرا از ابن زیاد بگیر که آنرا پاره پاره و مثله نکند و قاصدی از سوی خود نزد حسین (ع) بفرست و چگونگی سرانجام مرا باطلاع ایشان برسان که این گروه که تصور می‌کردند شیعیان اویند چگونه به من مکر کردند و پس از آنکه هیجده هزار تن از ایشان با من بیعت کردند پیمان‌شکنی کردند و برای امام حسین (ع) پیام بفرست که به مکه برگردد و همانجا بماند و فریب مردم کوفه را نخورد.

مسلم پیش از آن برای امام حسین (ع) نامه نوشته بود که بدون درنگ به کوفه آید. عمر بن سعد گفت تمام این کارها را برای تو

انجام می‌دهم و ضامن اجرای آن خواهم بود.

عمر بن سعد پیش ابن زیاد برگشت و تمام وصیت مسلم را برای او فاش کرد، ابن زیاد گفت چه بد کردی که وصیت او را افشاء کردی و گفته‌اند کسی جز امین به تو خیانت نمی‌کند و چه بسا که خائن راز ترا فاش نسازد.

ابن زیاد دستور داد مسلم را بالای بام کاخ بردند نخست او را به مردم که بر در کاخ جمع شده بودند نشان دادند و سپس همانجا گردنش را زدند که سرش در میدان افتاد و پس از آن پیکرش را از بام پایین افکندند، احمر بن بکیر گردن مسلم (ع) را زد. عبد الرحمن بن زبیر اسدی در این باره چنین گفته است:

"اگر نمی‌دانی مرگ چیست به هانی و پسر عقیل در بازار بنگر. به دلاوری که شمشیر بینی او را درهم شکسته است و به دلاوری دیگر که از بلندی در حالی که کشته شده به خاک افتاده است، پیشامد روزگار آن دو را فرو گرفت و افسانه زبان رهگذران شدند، جنازه‌ی می‌بینی که مرگ رنگ آنرا دگرگون ساخته است و خونی که در هر سوی روان است." [۳۰۱]

۳۰۱- شرح حال شاعر که نام او عبد الله است نه عبد الرحمن و شیخ مفید در ارشاد آنرا درست ضبط فرموده است در کتابهای تذکره که در دسترس این بنده بود نیامده است در المؤلف و المختلف آمدی ص ۲۴۴ دو بیت از او آمده است، زرکلی در الاعلام مرگ او را به سال ۷۵ هجرت دانسته است (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۹۰

عبید الله زیاد سرهای آن دو را پیش یزید فرستاد و خبر را برای او نوشت.

یزید در پاسخ او چنین نوشت، گمان ما به تو جز این نبود کار شخص چابک و دوراندیش را انجام دادی، من موضوع را از دو فرستاده‌ات پرسیدم و برای من آنرا مشروح گفتند و همچنان که نوشته‌ای این دو فرستاده خیر خواهند و خردمند و سفارش مرا درباره آنان بپذیر، و به من خبر رسیده است که حسین بن علی (ع) از مکه حرکت کرده و به سرزمینهای تو روی آورده است. جاسوسان بر او بگمار و بر راهها نگهبانانی در کمین او بگذار و به بهترین وجه در این مورد قیام کن ولی با کسانی جنگ کن که با تو جنگ کنند و همه روز اخبار را برای من بنویس.

عبید الله بن زیاد سرهای هانی و مسلم را همراه هانی بن ابی حبه همدانی و زبیر بن اروح تمیمی فرستاده بود.

کشته شدن مسلم بن عقیل روز سه‌شنبه سوم ذی حجه سال شصت هجرت که همان سال مرگ معاویه است اتفاق افتاده است.

[۳۰۲]

### بیرون آمدن امام حسین (ع) بسوی کوفه:

حسین بن علی علیه السلام [۳۰۳] همان روز که مسلم شهید شد از مکه بیرون آمد. ابن زیاد حصین بن نمیر را که فرمانده شرطه او بود با چهار هزار سوار از مردم کوفه فرستاد تا میان قادسیه [۳۰۴] و قططانه [۳۰۵] توقف کند و از رفتن اشخاص از کوفه بسوی حجاز غیر از حاجیان و عمره‌گزاران و کسانی که متهم به هواداری امام حسین (ع) نیستند جلوگیری کند.

۳۰۲- شیخ مفید شهادت مسلم (ع) را روز چهارشنبه نهم ذی حجه ثبت فرموده است، (ارشاد، ص ۲۰۰) و چون دینوری عاشورا را جمعه می‌داند و در صفحات آینده خواهید دید بنا بر این سه‌شنبه نمی‌تواند سوم ذی حجه باشد بلکه هشتم آن است، زیرا ماه محرم سال ۶۱ از چهارشنبه شروع شده است (م).



- ۳۰۳- عنوان علیه السلام در متن کتاب آمده است و از این جا تا پایان داستان عاشورا مکرر این عنوان در متن کتاب آمده است. (م)
- ۳۰۴- قادیسیه: دهکده‌ای میان کوفه و عذیب در استان دیوانیه است.
- ۳۰۵- نام جایی نزدیک کوفه است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۹۱

گویند نامه مسلم بن عقیل که به امام حسین (ع) رسید چنین بود:

"پیشرو کاروان به اهل خود دروغ نمی‌گوید همانا هیجده هزار تن از مردم کوفه با من بیعت کرده‌اند، بیا که همه مردم همراه تو هستند و اعتقاد و علاقه‌ای به خاندان ابو سفیان ندارند."

و چون حسین (ع) تصمیم به بیرون آمدن از مکه گرفت و شروع به آماده شدن فرمود خبر به عبد الله بن عباس رسید به دیدار آن حضرت آمد و گفت ای پسر عمو شنیده‌ام قصد رفتن به عراق داری، فرمود آری چنین تصمیمی دارم، عبد الله گفت ای پسر عمو ترا به خدا سوگند از این کار منصرف شو، فرمود تصمیم گرفته‌ام و از حرکت چاره‌ی نیست.

ابن عباس گفت آیا به جایی می‌روی که امیر خود را بیرون کرده و سرزمینهای خود را به تصرف خویش در آورده‌اند؟ اگر چنین کرده‌اند برو ولی اگر ترا بسوی خود دعوت کرده‌اند ولی امیرشان همانجاست و کارگزاران او از ایشان خراج می‌گیرند همانا ترا برای جنگ کردن فراخوانده‌اند و در امان نیستم که ترا رها نکنند و از یاری تو دست برندارند همچنان که آن کار را نسبت به پدر و برادرت کردند.

حسین (ع) فرمود درباره آنچه گفتی خواهم اندیشید.

تصمیم و قصد امام حسین (ع) باطلاع عبد الله بن زبیر رسید او هم به دیدار ایشان آمد و گفت اگر در همین حرم الهی بمانی و نمایندگان و داعیان خود را به شهرها بفرستی و برای شیعیان خود در عراق بنویسی که پیش تو آیند و چون کارت استوار شد کارگزاران یزید را از این شهر بیرون کنی من هم در این کار با تو همراهی و هم‌فکری خواهم کرد و اگر به مشورت من عمل کنی بهتر است این کار را در همین حرم الهی انجام دهی که مجمع مردم روی زمین و محل آمد و شد از هر سوی است و به اذن خداوند آنچه می‌خواهی بدست خواهی آورد و امیدوارم بان بررسی.

گویند چون روز سوم رسید عبد الله بن عباس باز به حضور امام حسین (ع) آمد و گفت ای پسر عمو به مردم کوفه نزدیک مشو که قومی حيله‌گرند و در همین شهر بمان که سرور و سالار مردمانی و اگر نمی‌پذیری به یمن برو که در آن

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۹۲

حصارها و دره‌های استواری است و سرزمین گسترده و وسیعی است و گروهی از شیعیان پدرت آنجايند، در عین حال که از مردم دور خواهی بود داعیان خود را به سرزمینها می‌فرستی و امیدوارم اگر چنین کنی آنچه می‌خواهی در سلامت بدست آری. [۳۰۶]

امام حسین (ع) فرمود ای پسر عمو به خدا سوگند می‌دانم که تو خیرخواه مهربانی ولی من تصمیم به رفتن گرفته‌ام، ابن عباس گفت اگر ناچار می‌روی پس زنان و کودکان را با خود مبر که من در امان نیستم که کشته شوی همچنان که عثمان بن عفان کشته شد و کودکان او به کشته شدن او نگاه می‌کردند.

حسین (ع) فرمود مصلحت را در این می‌بینم که با زنان و فرزندان بیرون روم.

ابن عباس از پیش امام حسین (ع) بیرون رفت و از کنار ابن زبیر که نشسته بود گذشت و باو گفت ای پسر زبیر چشم تو به رفت حسین (ع) روشن باد و بعنوان تمثال این بیت را خواند "محیط برای تو خالی شد تخم بگذار و چهچه بزن و هر چه می‌خواهی دانه برچین."

گویند و چون امام حسین (ع) از مکه بیرون آمد سالار شرطه عمرو بن سعید بن عاص حاکم مکه با گروهی نظامی جلو آن حضرت



را گرفت و گفت امیر عمرو بن سعید به تو دستور می‌دهد برگردی و برگرد و گر نه من از حرکت تو جلوگیری می‌کنم. امام حسین (ع) سخن او را نپذیرفت دو طرف با تازیانه به یکدیگر حمله کردند و چون این خبر به عمرو بن سعید رسید کار دشوار شود و به سالار شرطه خود پیام داد باز گردد. گویند و چون امام حسین (ع) از مکه بیرون آمد و به تنعیم رسید [۳۰۷] به کاروانی برخورد که روناس و حنا برای یزید بن معاویه می‌برد کاروان و کالای آنرا گرفت و به شترداران فرمود هر کس از شما که دوست داشته باشد با ما به

۳۰۶- خوانندگان ارجمند توجه دارند که این خیرخواهی‌ها فقط از لحاظ پیروزی و حکومت ظاهری است و گویا توجهی به هدف مقدس حضرت نداشته‌اند. (م)

۳۰۷- تنعیم: جایی نزدیک مکه در راه مدینه که امروز کنار شهر مکه قرار دارد و محل احرام برای عمره است. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۹۳

عراق بیاید کرایه او را کامل پرداخت می‌کنیم و با او نیک‌رفتاری خواهیم کرد و هر کس می‌خواهد برگردد کرایه او را تا همین جا می‌پردازیم گروهی از ایشان پذیرفتند و همراه شدند و گروهی برگشتند. امام (ع) حرکت فرمود و چون به منطقه صفاح [۳۰۸] رسید فرزدق شاعر [۳۰۹] که از عراق به کوفه می‌آمد با ایشان برخورد و سلام داد، امام حسین فرمود مردم عراق را چگونه دیدی؟ گفت آنان را پشت سر گذاشتم در حالی که دل‌هایشان با تو و شمشیرهایشان بر ضد تو بود و سپس تودیع کرد، امام حسین (ع) به راه خود ادامه داد و چون به منطقه بطن الرمه [۳۱۰] رسید برای کوفیان چنین مرقوم فرمود:

"بنام خداوند بخشاینده مهربان، از حسین بن علی به برادران مؤمن کوفه، درود بر شما و سپس نامه مسلم بن عقیل به من رسید که شما برای من اجتماع کرده‌اید و مشتاق آمدن من هستید و تصمیم به نصرت و یاری دادن ما و گرفتن حق ما دارید خداوند برای ما و شما نیکی پیش آورد و در مقابل این کار بهترین پاداش را به شما بدهد و من این نامه را از بطن الرمه برای شما نوشتم و شتابان پیش شما می‌آیم و السلام."

این نامه را با قیس بن مسهر فرستاد و چون قیس به قادسیه رسید حصین بن نمیر او را گرفت و پیش عبید الله بن زیاد فرستاد و چون او را پیش ابن زیاد بردند تندی کرد و ابن زیاد دستور داد او را از بالای بام قصر به میدان افکندند و شهید شد. امام حسین (ع) چون از بطن الرمه حرکت کرد عبد الله بن مطیع که از عراق برمی‌گشت بر آن حضرت سلام کرد و گفت ای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز موجب شد که از حرم خدا و حرم جد خود بیرون آیی؟ فرمود مردم کوفه برای من نامه نوشتند و از من خواستند پیش ایشان بیایم و امیدوارند که حق را زنده کنند و بدعتها را از میان بردارند، ابن مطیع گفت ترا به خدا سوگند می‌دهم که به کوفه نیایی که به خدا سوگند اگر به کوفه بروی کشته خواهی شد.

۳۰۸- صفاح: نام جایی میان حنین و منطقه حرم است و نام کوههایی میان مکه و طائف.

۳۰۹- همام بن غالب معروف به فرزدق از شاعران بزرگ قرن اول هجرت، دیوان او مکرر چاپ شده است، ر. ک، ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص ۳۸۱ چاپ بیروت ۱۹۶۹ میلادی. (م)

۳۱۰- صحرای بزرگی در نجد که آب چند مسیل در آن می‌ریزد.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۹۴

امام حسین (ع) این آیه را تلاوت فرمود "هرگز چیزی جز آنچه خداوند برای ما نوشته است بر ما نخواهد رسید" [۳۱۱] و سپس از

او تودیع و حرکت فرمود.

و چون به منطقه زرود [۳۱۲] رسیدند خیمه برافراشته‌ای دیدند، امام حسین (ع) پرسید خیمه از کیست؟ گفتند از زهیر بن قین است، زهیر برای حج به مکه رفته بود و در آن هنگام از مکه به کوفه برمی‌گشت، امام حسین (ع) باو پیام داد پیش من بیا تا با تو گفتگو کنم، زهیر نپذیرفت و از ملاقات خودداری کرد، همسر زهیر که همراهش بود گفت سبحان الله پسر پیامبر خدا کسی پیش تو می‌فرستد و تو نمی‌پذیری، زهیر برخاست و به حضور امام رفت و چیزی نگذشت که برگشت و چهره‌اش می‌درخشید و دستور داد خیمه‌اش را کنند و کنار خیمه امام نصب کردند و به همسر خود گفت تو مطلقه‌ای همراه برادرت به خانه خود برگرد که من تصمیم گرفته‌ام همراه حسین (ع) کشته شوم، آنگاه به همراهان خود گفت هر کس از شما شهادت را دوست می‌دارد همراه من باشد و هر کس خوش ندارد برود هیچیک از ایشان با او نماند و همگان همراه همسر زهیر و برادرش به کوفه رفتند.

گویند، چون حسین (ع) از زرود حرکت فرمود مردی از بنی اسد را دید و از او درباره اخبار کوفه پرسید، گفت هنوز از کوفه بیرون نیامده بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند و خود دیدم کودکان پاهای آن دو را گرفته و بر زمین می‌کشیدند، امام حسین (ع) انا لله فرمود و گفت جانهای خود را در پیشگاه الهی حساب می‌کنیم.

آن مرد به امام حسین گفت ای پسر رسول خدا ترا به خدا سوگند می‌دهم که جان خود را حفظ کنی و جانهای افراد خاندانت را که همراه تو می‌بینم، به جای خود برگرد و رفتن به کوفه را رها کن که به خدا سوگند در آن شهر برای تو یآوری نیست. فرزندان عقیل که همراه آن حضرت بودند گفتند ما را پس از مرگ

۳۱۱- بخشی از آیه ۵۱ سوره نهم (توبه). (م)

۳۱۲- زرود: نام منطقه‌ای ریگزار میان کوفه و مکه و در راه حاجیان و برای اطلاع بیشتر، ر. ک، یاقوت حموی، معجم البلدان ص

۳۸۷ ج ۴ چاپ ۱۹۰۶ مصر. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۹۵

برادرمان مسلم نیازی به زندگی نیست و هرگز بر نمی‌گردیم تا کشته شویم، امام (ع) هم فرمود پس از ایشان خیری در زندگی نیست و حرکت فرمود.

چون به منزل زباله [۳۱۳] رسیدند فرستاده محمد بن اشعث و عمر بن سعد که به خواهش مسلم او را با نامه‌ای حاکی از بی‌وفایی و پیمان‌شکنی مردم کوفه گسیل داشته بودند رسید و چون امام حسین (ع) آن نامه را خواند به درستی خبر کشته شدن مسلم و هانی یقین پیدا کرد و سخت اندوهگین شد، آن مرد خبر کشته شدن قیس بن مسهر را هم داد.

گروهی از ساکنان منازل میان را به امام (ع) پیوسته بودند و می‌پنداشتند آن حضرت پیش یاران خود خواهد رفت چون این خبر را شنیدند پراکنده شدند و کسی جز خواص امام (ع) با ایشان باقی نماندند.

امام حسین (ع) همچنان پیش می‌رفت و چون به وادی عقیق [۳۱۴] رسید مردی از قبیله بنی عکرمه به حضور ایشان آمد و سلام کرد و با اطلاع رساند که ابن زیاد میان قادسیه و عذیب [۳۱۵] سواران را بر کمین گماشته است و افزود که فدای تو گردم بازگرد به خدا سوگند بسوی نیزه‌ها و شمشیرها می‌روی و بر کسانی که برای تو نامه نوشته‌اند اعتماد مکن که آنان نخستین کسانی هستند که به جنگ با تو پیشدستی خواهند کرد، امام حسین (ع) باو فرمود خیرخواهی و در حد کمال نصیحت کردی خدایت پاداش نیکو دهد، و حرکت فرمود و به منزل شراه [۳۱۶] رسید شب را آنجا گذراند و فردا حرکت فرمود و چون روز به نیمه رسید و گرما شدت یافت که تابستان بود از دور سواران دیده شدند، امام حسین (ع) به زهیر بن قین فرمود آیا این جا پناهگاهی یا جای بلندی پیدا می‌شود که آنرا پشت سر خود قرار دهیم و فقط از یک سوی با این گروه به جنگ پردازیم؟ زهیر باو گفت آری کوه ذو چشم این جا

سمت چپ تو قرار دارد ما را آنجا ببر که اگر پیش از ایشان آنجا برسی همانگونه است که دوست داری، امام حسین (ع) حرکت کرد و پیش از ایشان به آن کوه رسید و آنرا پشت سر خود قرار داد.

۳۱۳- زباله: از منازل آباد و معروف میان کوفه و مکه که دارای بازارهای متعدد است. (م)

۳۱۴- جایی نزدیک ذات عرق است و عراقی‌ها برای حج از آنجا محرم می‌شوند.

۳۱۵- نام آبی نزدیک کوفه و محل سکونت قبیله بنی تمیم است.

۳۱۶- نام منطقه‌ای مرتفع نزدیک عسفان.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۹۶

سواران که هزار تن بودند به فرماندهی حر بن یزید تمیمی یربوعی رسیدند، امام (ع) همینکه نزدیک شدند به جوانان خود دستور فرمود با مشکهای آب باستقبال آنان بروند و ایشان همگی آب آشامیدند و اسبهای خود را هم سیراب کردند و همگی در سایه اسبهای خود نشستند و لگام‌های آنان در دست ایشان بود، چون ظهر فرارسید امام حسین (ع) به حر فرمود آیا همراه ما نماز می‌گزارى یا تو با یاران خودت و من با یاران خودم نماز بگزاریم؟ حر گفت همگان با تو نماز می‌گزاریم، و امام حسین (ع) پیش رفت و با همگان نماز گزارد، و چون نماز تمام شد روی خود را بسوی سواران کرد و فرمود:

"ای مردم من در پیشگاه خداوند و حضور شما معذورم، من پیش شما نیامدم تا آنکه نامه‌ها و فرستادگان شما را دریافت کردم و دیدم اکنون اگر عهد و پیمان با من می‌بندید که مایه اطمینان من باشد با شما به شهر شما می‌آیم و اگر چیز دیگری است به همانجا که آمده‌ام برمی‌گردم."

قوم سکوت کردند و پاسخی ندادند، و چون هنگام نماز عصر فرارسید مؤذن اذان گفت و پس از آنکه اقامه گفت و امام (ع) همچنان با هر دو گروه نماز گزارد و پس از نماز همان سخن را تکرار فرمود، حر بن یزید گفت به خدا سوگند ما نمی‌دانیم نامه‌هایی که می‌گویی چیست.

امام حسین علیه السلام فرمود خرجینی را که نامه‌های ایشان در آن است بیاورید و آوردند و نامه‌ها را برابر حر و یارانش فروریختند. حر گفت ما از کسانی نیستیم که چیزی از این نامه‌ها را برای تو نوشته باشیم و ماموریم هنگامی که به تو رسیدیم از تو جدا نشویم تا ترا به کوفه پیش امیر عبید الله بن زیاد ببریم، امام (ع) فرمود مرگ از این کار آسانتر است و دستور فرمود بارها را بستند و یارانش سوار شدند و آهنگ بازگشت سوی حجاز فرمود، ولی سواران حر مانع از حرکت ایشان شدند.

امام حسین به حر فرمود چه قصدی داری؟ گفت به خدا سوگند می‌خواهم ترا پیش امیر عبید الله بن زیاد ببرم، فرمود در این صورت به خدا سوگند با تو جنگ خواهم کرد و چون گفتگو میان ایشان بسیار شد حر گفت من مامور به جنگ با تو نیستم و فقط به من دستور داده‌اند از تو جدا نشوم، اکنون چیزی

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۹۷

اندیشیده‌ام که بان وسیله از جنگ با تو در سلامت بمانم و آن این است که میان خود و من راهی را برگزینی که نه به کوفه بروی و نه به حجاز و همینگونه رفتار می‌کنیم تا رای عبید الله بن زیاد برسد.

امام حسین (ع) فرمود این راه را پیش گیر و من از سمت چپ بسوی عذیب پیش می‌روم از آنجا تا عذیب سی و هشت میل بود و هر دو گروه حرکت کردند و به عذیب حمات رسیدند و فرود آمدند و فاصله میان آن دو باندازه یک تیررس بود.

سپس امام حسین (ع) از آنجا بسوی راست حرکت فرمود تا به قصر بنی مقاتل [۳۱۷] رسیدند و هر دو گروه آنجا فرود آمدند، امام حسین (ع) خیمه‌یی دید پرسید از کیست؟ گفتند از عبید الله بن حر جعفری و او از بزرگان و دلیران کوفه بود، امام (ع) یکی از

غلامان خود را پیش او فرستاد و از او خواست به دیدار ایشان بیاید، غلام رفت و این پیام را باو رساند، عبید الله گفت به خدا سوگند من از کوفه بیرون نیامدم مگر اینکه دیدم گروه زیادی آماده برای رفتن به جنگ او شده‌اند و بی‌وفایی شیعیان او را دیدم دانستم که او کشته می‌شود و من قادر به یاری دادن او نیستم و دوست ندارم که او مرا ببیند و یا من او را بینم.

امام حسین (ع) پیاده شد و کفش پوشید و به خیمه او رفت و او را برای یاری کردن فراخواند عبید الله گفت به خدا سوگند می‌دانم هر کس با تو همراهی کند در رستخیز سعادتمند خواهد بود ولی امید ندارم که بتوانم برای تو کاری کنم در کوفه هم یار و یآوری برای تو نمی‌شناسم ترا به خدا سوگند می‌دهم مرا به این کار وادار مکن که هنوز تن به مرگ در نداده‌ام، اما این اسب من که نامش ملحقه است از تو باشد و این اسب را بپذیر و به خدا سوگند بر این اسب چیزی را دنبال نکردم مگر آنکه بان رسیدم و هیچکس مرا تعقیب نکرده است مگر اینکه بر او پیشی گرفته‌ام.

امام (ع) فرمود اکنون که خودت از یاری دادن ما خودداری می‌کنی به اسب تو هم نیازی نداریم.

۳۱۷- در معجم البلدان به صورت قصر مقاتل ضبط است و صحیح همان است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۹۸

### سرانجام امام حسین (ع):

امام حسین علیه السلام از قصر بنی مقاتل همراه حر بن یزید حرکت فرمود و هر گاه آهنگ صحرا می‌کرد حر او را از آن کار باز می‌داشت تا آنکه به جایی بنام کربلا [۳۱۸] رسیدند، از آنجا اندکی بسوی راست حرکت کردند و به نینوی [۳۱۹] رسیدند و در این هنگام مردی که بر مرکبی راهوار سوار بود از مقابل شتابان آمد و همگان منتظر او ایستادند، چون آن مرد رسید به حر سلام داد و به امام حسین (ع) سلام نداد و نامه‌ای از ابن زیاد برای حر آورد که در آن چنین نوشته بود.

"اما بعد، همانجا که این نامه‌ام بدست تو میرسد بر حسین (ع) و یاران او سخت بگیر و او را در بیابانی بدون آب و سبزه فرود آور و حامل این نامه را مأمور کرده‌ام تا مرا از آنچه انجام می‌دهی آگاه سازد و السلام."

حر نامه را خواند و سپس به امام حسین (ع) داد و گفت مرا چاره‌ی از اجرای فرمان امیر عبید الله بن زیاد نیست همین جا فرود آی و برای امیر بهانه‌ای بر من قرار مده.

امام حسین علیه السلام فرمود کمی ما را بیشتر ببر تا باین دهکده غاضریه [۳۲۰] که با ما یک تیررس فاصله دارد برسیم یا بان دهکده دیگر که نامش سقبه است و در یکی از این دو دهکده فرود آییم، حر گفت امیر برای من نوشته است ترا در سرزمین خشک و بی‌آب فرود آورم و چاره‌ی از اجرای فرمان او نیست.

زهیر بن قین به امام حسین (ع) گفت ای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد به خدا سوگند اگر نیروی دیگری غیر از همین گروه برای جنگ با ما نیابند همینها هم برای زد و خورد با ما کفایت می‌کنند و چگونه خواهد بود اگر نیروهای دیگر هم برسند، اجازه فرمای تا هم اکنون با این عده جنگ کنیم که جنگ با اینان برای ما آسانتر است از جنگ با کسان دیگری هم که خواهند

۳۱۸- برای اطلاع بیشتر از وجه تسمیه این سرزمین ر. ک، یاقوت، معجم البلدان، ص ۲۲۹ ج ۷ چاپ مصر ۱۹۰۶-م.

۳۱۹- دهکده‌ای کهن و قدیمی که آثار باستانی در آن بسیار است برخی از مورخان آنرا محل یونس پیامبر (ع) می‌دانند.

۳۲۰- قریه‌ی از نواحی کوفه و نزدیک کربلا.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۲۹۹

آمد، امام حسین علیه السلام فرمود من دوست ندارم با ایشان آغاز به جنگ کنم مگر اینکه آنان جنگ را شروع کنند. زهیر گفت این جا نزدیک ما دهکده‌ای در زمین پریچ و خمی قرار دارد که فرات از سه سو آنرا در بر گرفته است، فرمود نام آن چیست؟ گفت عقر، فرمود از عقر به خدا پناه می‌برم. [۳۲۱] امام حسین به حر فرمود کمی پیش برویم آنگاه پیاده شویم و حرکت کردند و چون به کربلا رسیدند حر و یارانش مقابل امام حسین ایستادند و آنان را از حرکت بازداشتند و گفتند همین جا فرود آید که رود فرات به شما نزدیک است، امام (ع) پرسید نام این سرزمین چیست؟ گفتند کربلا فرمود آری سرزمین سختی و بلاست، پدرم هنگام جنگ صفین از این منطقه گذشت و من همراهش بودم، ایستاد و از نام آن پرسید و چون نامش را گفتند فرمود این جا محل فرود آمدن ایشان است و محل ریخته شدن خونهای ایشان، و چون معنی این سخن را پرسیدند فرمود گروهی از خاندان محمد (ص) این جا فرود می‌آیند. [۳۲۲] آنگاه امام حسین (ع) دستور داد بارها را همانجا فرود آوردند و آن روز چهارشنبه اول محرم سال شصت و یکم هجرت بود و آن حضرت روز دهم که عاشورا بود شهید شد [۳۲۳] روز دوم ورود آن حضرت به کربلا عمر بن سعد با چهار هزار نفر فرارسید، داستان آمدن عمر بن سعد به کربلا- چنین است که عیب‌الله بن زیاد او را به حکومت ری و مرزدستی [۳۲۴] و دیلم منصوب کرد و برای او فرمانی نوشت، عمر بن سعد برای رفتن به ری آماده می‌شد و بیرون کوفه اردو زده بود که موضوع امام حسین (ع) پیش آمد و ابن زیاد باو دستور داد نخست به جنگ امام حسین برود و چون از آن فارغ شد به محل حکومت خود حرکت کند، عمر بن سعد جنگ با امام حسین (ع) را خوش نمی‌داشت و مردد ماند و پاسخ روشنی به ابن زیاد نداد، ابن زیاد باو گفت فرمانی را که برای تو نوشته‌ایم برگردان، گفت در

۳۲۱- عقر نام دهکده‌ای نزدیک کربلاست و در لغت به معنی نازایی و سرگستگی است. م

۳۲۲- ابن ابی الحدید در ص ۱۶۹ ج ۳ شرح خود بر نهج البلاغه چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم ذیل خطبه شماره چهل و ششم این موضوع را به تفصیل آورده است و برای اطلاع بیشتر بانجا مراجعه فرمایید. (م)

۳۲۳- ماه محرم سال ۶۱ هجرت مطابق با اکتبر ۶۸۵ میلادی و مهر است. م

۳۲۴- سرزمین گسترده‌یی میان ری و همدان که دو بخش داشته و مشتمل بر حدود نود دهکده بوده است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۰۰

این صورت می‌روم و با همان یاران و کسانی که قرار بود با او به ری و دستی بروند حرکت کرد و به امام حسین (ع) رسید و حر بن یزید هم با همراهان خود باو پیوست.

عمر بن سعد به قره بن سفیان حنظلی گفت پیش امام حسین برو و از او بپرس چه چیزی موجب شده است این جا بیایی، او آمد و این پیام را گزارد، امام حسین فرمود از سوی من باو بگو که مردم این شهر برای من نامه نوشتند و متذکر شدند که پیشوایی ندارند و از من خواستند پیش آنان بیایم و بایشان اعتماد کردم ولی به من مکر کردند با آنکه هیجده هزار مرد از ایشان با من بیعت کردند و چون نزدیک رسیدم و از فریب آنان آگاه شدم خواستم به همانجا برگردم که آمده‌ام ولی حر بن یزید مرا از آن کار بازداشت و مرا در این سرزمین فرود آورد و مرا با تو خویشاوندی نزدیک است مرا آزاد بگذار تا برگردم.

قره با پاسخ امام حسین (ع) پیش عمر بن سعد برگشت و عمر گفت سپاس خدای را سوگند به خدا امیدوارم که از جنگ با امام حسین (ع) معاف باشم و سپس به ابن زیاد نامه‌ای نوشت و این خبر را با اطلاع او رساند چون نامه او به ابن زیاد رسید در پاسخ نوشت:

"مضمون نامه‌ات را فهمیدم اکنون بیعت با یزید را به حسین (ع) پیشنهاد کن هر گاه او و همه همراهانش بیعت کردند مرا آگاه کن"

تا نظر خودم را بنویسم."

چون این نامه به عمر بن سعد رسید گفت خیال نمی‌کنم ابن زیاد صلح و مسالمت را بخواهد، عمر بن سعد نامه ابن زیاد را برای امام حسین (ع) فرستاد و امام به فرستاده او فرمود هر گز تقاضای ابن زیاد را نخواهم پذیرفت، مگر چیزی جز مرگ است، مرگ خوش باد.

عمر بن سعد این پاسخ را برای ابن زیاد نوشت که سخت خشمگین شد و با یاران خود به نخيله رفت و اردو زد.

آنگاه حصین بن نمیر و حجار بن أبجر و شیب بن ربیع و شمر بن ذی الجوشن را فرمان داد به لشکر ابن سعد بروند و او را بر آن کار یاری دهند شمر هماندم فرمان او را اجرا کرد ولی شیب بن ربیع تظاهر به بیماری کرد و

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۰۱

ناخوشی را بهانه آورد، ابن زیاد باو گفت تمارض می‌کنی؟ اگر مطیع مایی به جنگ دشمن ما برو و شیب چون این سخن را شنید حرکت کرد، همچنین حارث ابن یزید بن رویم را گسیل داشت.

گویند ابن زیاد هر گاه کسی را با گروه زیادی به جنگ و پیکار با امام حسین (ع) روانه می‌کرد آن شخص فقط با عده کمی به کربلا می‌رسید که مردم جنگ با امام حسین را خوش نداشتند و آنرا ناپسند می‌دانستند و از آن سر باز می‌زدند.

ابن زیاد سوید بن عبد الرحمن منقری را همراه سوارانی به کوفه فرستاد و دستور داد در کوفه جستجو کند و هر کس را که از رفتن خودداری کرده است پیش او بیاورد، همچنان که سوید در کوفه مشغول گشت و جستجو بود مردی از شامیان را که برای مطالبه میراث خود به کوفه آمده بود دید او را گرفت و پیش ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد دستور داد گردنش را زدند، مردم که چنین دیدند حرکت کردند و رفتند.

گویند، ابن زیاد به عمر بن سعد نوشت که از حسین (ع) و یاران او آب را بازگیر و نباید یک جرعه آب بنوشند همچنان که این کار را نسبت به عثمان بن عفان پرهیزگار انجام دادند.

و چون این نامه رسید عمر بن سعد به عمرو بن حجاج فرمان داد که با پانصد سوار به کنار شریعه فرات برود و مانع از آن شود که امام حسین و یارانش آب بردارند و این سه روز پیش از شهادت آن حضرت بود و یاران امام حسین لب تشنه ماندند.

گویند چون تشنگی بر حسین (ع) و یارانش سخت شد به برادر خود عباس بن علی (ع) که مادرش از قبیله بنی عامر بن صعصعه بود فرمان داد همراه سی سوار و بیست پیاده هر یک مشکی بردارند و بروند آب بیاورند و با هر کس که مانع ایشان شود جنگ کنند.

عباس (ع) به سوی آب رفت و پیشاپیش آنان نافع بن هلال حرکت می‌کرد تا نزدیک شریعه رسیدند، عمرو بن حجاج از ایشان جلوگیری کرد ولی عباس (ع) با همراهان خود با آنان جنگ کرد و آنها را کنار زد و پیادگان یاران

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۰۲

امام حسین (ع) مشکها را از آب پر کردند و عباس با یاران خود به حمایت از ایشان پرداخت و آنان آب را به لشکر امام حسین (ع) رساندند.

پس از آن ابن زیاد به ابن سعد چنین نوشت:

من ترا پیش حسین (ع) نفرستاده‌ام که امروز و فردا کنی و برای او آرزوی سلامت و زنده ماندن داشته باشی و برای این هم نفرستاده‌ام که شفیع او پیش من باشی بر او و یارانش پیشنهاد کن که تسلیم فرمان من شوند اگر پذیرفتند او و یارانش را پیش من بفرست و اگر سرپیچی کردند بر او حمله کن که او نافرمان و گردن‌کش و تفرقه‌انداز است و اگر این کار را انجام نمی‌دهی از لشکر ما کناره بگیر و لشکر را به شمر بن ذی الجوشن واگذار و ما فرمان خود را به تو ابلاغ کردیم.

عمر بن سعد به یاران خود دستور حمله داد، آنان شامگاه روز پنجشنبه نهم محرم یعنی شب جمعه حمله کردند و امام حسین (ع) از



آنان خواست که جنگ را به فردا موکول کنند و پذیرفتند.

گویند امام حسین (ع) به یاران خود دستور فرمود خیمه‌های خود را متصل به یک دیگر کنند و خودشان در برابر خیمه‌ها باشند و پشت خیمه‌ها خندقی حفر و آنرا از نی و هیزم انباشته کنند و آتش بزنند تا دشمن نتواند از پشت خیمه‌ها حمله کند و وارد شود.

گویند چون عمر بن سعد نماز صبح گزارد همراه یاران خود حمله را شروع کرد عمرو بن حجاج را بر پهلو راست سپاه و شمر بن ذی الجوشن را که نام اصلی او شرحبیل بن عمرو بن معاویه و از خانواده وحید قبیله بنی عامر بن صعصعه است بر پهلو چپ و عروه بن قیس را بر سواران و شیب بن ربیع را بر پیادگان گماشت و پرچم را به زید غلام خود سپرد.

امام حسین علیه السلام هم یاران خود را که سی و دو سوار و چهل پیاده بودند آرایش جنگی داد زهیر بن قین را بر سمت راست و حبیب بن مظاهر را بر سمت چپ گماشت و پرچم را به برادرش عباس سپرد و خود و همراهانش برابر خیمه‌ها ایستادند.

حر بن یزید که راه را بر امام حسین بسته بود پیش آن حضرت آمد و

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۰۳

گفت همانا از من کاری سر زد و اکنون آمده‌ام تا جان خود را فدای تو کنم آیا معتقدی که این جان بازی موجب پذیرفته شدن توبه من خواهد بود؟ امام حسین فرمود آری همین توبه تو است بر تو مژده باد که تو به خواست خداوند متعال در دنیا و آخرت آزادی.

گویند، عمر بن سعد به غلام خود زید گفت پرچم را جلو ببر و او پرچم را جلو برد و جنگ در گرفت، یاران امام حسین (ع) پیکار می‌کردند و شهید می‌شدند تا آنکه هیچکس جز افراد خانواده آن حضرت با او باقی نماند.

نخستین کس از ایشان که به میدان رفت و جنگ کرد علی بن حسین که همان علی اکبر است بود و همواره پیکار کرد تا شهید شد مره بن منقذ عبدی بر او نیزه زد و او را بر زمین انداخت و سپس شمشیرها او را فرو گرفت و شهید شد.

سپس عبد الله پسر مسلم بن عقیل شهید شد عمرو بن صحیح صیداوی بر او تیری زد و کشته شد. پس از او عدی پسر عبد الله بن جعفر طیار بدست عمرو بن نهشل تمیمی شهید شد و سپس عبد الرحمن پسر عقیل با تیر عروه خثعمی شهید شد، پس از او برادرش محمد پسر عقیل با تیر لقیط بن ناشر جهنی شهید شد و پس از او قاسم پسر امام حسن (ع) با شمشیر عمرو بن سعد بن مقبل اسدی شهید شد، و پس از او برادرش ابو بکر پسر امام حسن (ع) با تیر عبد الله بن عقبه غنوی شهید شد.

گویند چون عباس (ع) چنین دید به برادران خود عبد الله و جعفر و عثمان فرزندان علی که بر همه ایشان درود باد گفت جان من فدایتان قدم پیش نهید و از سرور خود دفاع کنید و در راه او کشته شوید، مادر این چهار بزرگوار ام البنین عامری از خاندان وحید است، آنان همگی پیش رفتند و رویاروی دشمن سر و گردن خویش را سپر بلا قرار دادند. هانی بن ثویب حضرمی بر عبد الله بن علی حمله کرد و او را کشت و سپس بر برادرش جعفر بن علی (ع) هم حمله کرد و او را هم شهید کرد.

یزید اصبحی تیری به عثمان بن علی زد و او را شهید کرد و سپس سر او را جدا کرد و پیش عمر بن سعد آورد و گفت به من پاداش بده عمر گفت پاداش خود را از امیرت عبید الله بن زیاد مطالبه کن.

عباس (ع) همچنان پیشاپیش امام حسین (ع) ایستاده بود و جنگ می‌کرد

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۰۴

و امام حسین (ع) به هر سو می‌رفت او هم به همان سو می‌رفت تا شهید شد رحمت خدا بر او باد.

امام حسین (ع) تنها مانند مالک بن بشر کندی بر آن حضرت حمله کرد و شمشیری بر سرش زد، شب کلاهی از خز بر سر امام (ع) بود که شمشیر آنرا درید و سر را زخمی کرد، حسین (ع) آن را از سر افکند و شب کلاه دیگر خواست و بر سر نهاد و بر آن عمامه بست و بر زمین نشست و کودک کوچک خود را خواست و او را در دامن نشانند مردی از بنی اسد او را هدف تیری بلند قرار داد و



در دامن پدر شهید کرد.

امام حسین (ع) همچنان مدتی نشسته بود و اگر می‌خواستند او را بکشند می‌توانستند ولی هر قبیله اقدام بر آن کار را به قبیله دیگر واگذار می‌کرد و کشتن امام حسین (ع) را خوش نمی‌داشت.

امام حسین (ع) سخت تشنه بود قدح آبی خواست و چون آنرا به دهان خود نزدیک ساخت حصین بن نمیر تیری بر آن حضرت زد که به دهانش خورد و مانع از آشامیدن شد و امام (ع) قدح را رها فرمود. [۳۲۵] حسین (ع) چون دید قوم از نزدیک شدن باو خودداری می‌کنند برخاست و پیاده بسوی فرات حرکت فرمود که میان او و آب مانع شدند و به جای نخست خود برگشت.

در این هنگام مردی از قوم تیری بر آن حضرت زد که بر دوش او فروشد و حسین علیه السلام [۳۲۶] آنرا از شانه خود بیرون کشید، زرعه بن شریک تمیمی شمشیری بر آن حضرت فرود آورد که امام دست خود را سپر قرار داد و شمشیر بر دستش فرود آمد، سنان بن اوس نخعی با نیزه حمله کرد و نیزه زد و حضرت در افتاد.

خولی بن یزید اصبحی از اسب پیاده شد که سر آن حضرت را جدا کند دستش لرزید و نتوانست برادرش شبل بن یزید پیاده شد و سر امام حسین (ع) را

۳۲۵- این مقتل که دینوری نوشته است در موارد متعدد با دیگر مقاتل اهل سنت و مقاتل شیعیان تفاوت دارد برای اطلاع بیشتر باید به ارشاد شیخ مفید در گذشته ۴۱۳ هجری مراجعه کرد- م.

۳۲۶- همه مواردی که بصورت علیه السلام نوشته‌ام در متن چاپی کتاب آمده است. م

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۰۵

برید و به برادرش خولی داد، آنگاه مردم آن روناس و خضاب‌ها را به غارت بردند و آنچه در خیمه‌ها بود نیز غارت شد. از همه یاران امام حسین علیه السلام و فرزندان و برادرزادگان فقط دو پسر او علی اصغر که در سنین بلوغ بود [۳۲۷] و عمر که چهار ساله بود زنده ماندند و جان سالم بردند، و از یاران او هم دو نفر زنده ماندند یکی مرقع بن ثمامه اسدی که عمر بن سعد او را پیش ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد هم او را به ربنده [۳۲۸] تبعید کرد، مرقع تا هنگام مرگ یزید و گریز ابن زیاد به شام در ربنده بود و پس از آن به کوفه برگشت، دیگری برده‌ای از بردگان رباب مادر سکینه بود که پس از شهادت امام حسین (ع) او را گرفتند و خواستند گردنش را بزنند بانان گفت من برده زر خریدم و رهایش کردند.

عمر بن سعد همانند سر امام حسین را همراه خولی بن یزید اصبحی پیش ابن زیاد گسیل داشت و خودش پس از کشته شدن امام حسین دو روز دیگر در کربلا بماند و سپس فرمان حرکت داد و سرهای شهدا را که هفتاد و دو سر بود بر نیزه‌ها نصب کردند، قبیله هوازن بیست و دو سر و قبیله تمیم هفده سر را همراه حصین بن نمیر حمل می‌کردند و قبیله کنده سیزده سر همراه قیس بن اشعث بردند و بنی اسد شش سر را همراه هلال اعور می‌آوردند و قبیله ازد پنج سر همراه عیثه بن زهیر و قبیله ثقیف دوازده سر همراه ولید بن عمرو آوردند. عمر بن سعد دستور داد زنان و خواهران و دختران و کنیزان امام حسین (ع) را در کجاوه‌های پوشیده بر شتران سوار کردند فاصله میان رحلت پیامبر (ص) و شهادت امام حسین (ع) پنجاه سال بود.

گویند، چون سر حسین علیه السلام را پیش ابن زیاد آوردند و برابر او نهادند با چوب خیزران شروع به زدن به دندانهای پیشین آن حضرت کرد، زید بن ارقم که از اصحاب پیامبر (ص) است حضور داشت [۳۲۹] به ابن زیاد گفت هان

۳۲۷- مقصود از علی اصغر حضرت امام زین العابدین است و بنا بر مشهور تولد ایشان در سال ۳۸ هجرت است و در محرم ۶۱ بیست

و دو ساله بوده‌اند. ر. ک، کلینی، اصول کافی ج ۲ ص ۳۶۸ چاپ علمیه. م

۳۲۸- دهکده‌ای در سه میلی مدینه و نزدیک ذات عرق که محل تبعید ابو ذر هم بوده است.

۳۲۹- زید بن ارقم از قبیله خزرج و از انصار است، در هفده جنگ شرکت کرده است در جنگ بدر و احد به سبب خردسالی برگردانده شد وفات او را در سال ۶۸ هجرت نوشته‌اند، برای اطلاع بیشتر ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ج ۲ ص ۲۱۹- م. اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۰۶

چوبدست خود را از این دندان‌ها بردار که خود دیدم رسول خدا (ص) آنها را می‌بوسید، آنگاه عقده گلوی او را فشرد و گریست ابن زیاد باو گفت برای چه می‌گیری؟ خدا چشمت را گریان دارد به خدا سوگند اگر نه این بود که پیری خرف شده‌ای گردنت را می‌زدم.

گویند سرها را شمر بن ذی الجوشن پیشاپیش عمر بن سعد می‌برد، و گویند مردم دهکده غاضریه جمع شدند و اجساد را دفن کردند.

از حمید بن مسلم نقل شده که گفته است عمر بن سعد دوست من بود پس از آنکه از کربلا- برگشت پیش او رفتم و از حال او پرسیدم گفت از حال من مپرس که هیچ مسافری بدتر از من به خانه خود برنگشته است رحم و خویشاوندی نزدیک را قطع کردم و مرتکب گناهی بزرگ شدم.

گویند، آنگاه ابن زیاد علی بن حسین (ع) و زانی را که همراهش بودند با زحر بن قیس و محقن بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن پیش یزید بن معاویه به شام فرستاد و آنان به شام و دمشق رفتند و سر امام حسین (ع) را پیش او انداختند و شمر بن ذی الجوشن چنین گفت:

"ای امیر مؤمنان، این مرد همراه هیجده تن از خویشاوندان و شصت تن از شیعیان خود پیش ما آمد، به سوی آنان رفتیم و خواستیم که تسلیم فرمان امیر ما عبید الله بن زیاد یا آماده برای جنگ شوند، صبح زود هنگام برآمدن آفتاب بانان حمله بردیم و ایشان را از هر سو محاصره کردیم و چون شمشیرهای ما آنان را فروگرفت به این سو و آن سو گریختند و پناهگاهی نیافتند گویی کبوترانی بودند که از شاهین بگریزند و باندازه کشتن یک پرواری یا خواب نیمروزی وقت گرفت که همه را از پای در آوردیم. و هم اکنون بدنهای ایشان برهنه و جامه‌هایشان و چهره‌هایشان خاک‌آلوده است، بادها بر آنها می‌وزد کرکس‌ها و پرنده‌گان لاشخوار بیدارشان می‌آیند". چون یزید این را شنید چشمانش اشک‌آلود شد و گفت "ای وای بر شما من به اطاعت و فرمانبرداری شما بدون کشتن حسین هم راضی بودم خداوند ابن مرجانه را لعنت کند به خدا سوگند اگر من با او طرف می‌شدم او را می‌بخشیدم خداوند ابا عبد الله را رحمت کناد."

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۰۷

سپس باین بیت تمثل جست:

"سرهای مردانی را که بر ما عزیز بودند شکافتیم و آنان نافرمان بردارتر و ستمکارتر بودند."

سپس فرمان داد زنان و فرزندان را به حرم سرای او ببرند و هر گاه یزید غذا می‌خورد علی بن حسین (ع) و برادرش عمر را [۳۳۰] فرامی‌خواند و همراه او غذا می‌خوردند روزی به عمر گفت آیا حاضری با این پسر خالد کشتی بگیری؟ و خالد هم سن و سال او بود، عمر گفت بهتر است شمشیری به من بدهی و شمشیری باو تا با او جنگ کنم و تو بنگری که کدامیک از ما پایدارتریم، یزید او را در آغوش گرفت و این مثل را گفت:

"خوی و عادتت است که از اخزم آنرا می‌شناسم و مگر مار چیزی جز مار می‌زاید" [۳۳۱] آنگاه دستور داد آنان را به بهترین وجهی مجهز کنند و به علی بن حسین (ع) گفت همراه این بانوان و کسان خود حرکت کن و ایشان را به مدینه ببر.

مردی را هم همراه سی سوار با آنان روانه کرد و دستور داد پیشاپیش ایشان حرکت کند و دورتر از ایشان فرود آید تا آنان را به

مدینه برساند.

گویند، عید الله بن حر از اینکه دعوت امام حسین (ع) را در محل قصر مقاتل برای همراهی و یاری دادن نپذیرفته بود سخت پشیمان شد و چند شعر باین مضمون سرود:

"چه اندوهی که تا زنده باشم در گلو و سینه‌ام جای گزین است.

هنگامی که حسین (ع) از من بر دشمنان و ستمگران یاری می‌طلبید.

فراموش نمی‌کنم بامدادی را با اندوه می‌گفت آیا مرا رها می‌کنی و تصمیم داری بروی؟

اگر آه و اندوه دل شخص زنده‌ای را می‌شکافت هر آینه دل من تا کنون شکافته شده بود."

۳۳۰- بزرگان علمای شیعی چون شیخ مفید و شیخ طبرسی و مجلسی، میان پسران حضرت امام حسین (ع) از عمر نام نبرده‌اند، چنین بنظر میرسد که این داستان ساخته و پرداخته طرفداران بنی امیه است. (م)

۳۳۱- آخزم نام مردی است که نسبت به پدرش بدرفتار بود مرد و پسرانی باقی گذاشت که پدر بزرگ خود را می‌زدند و او چنین می‌گفت برای اطلاع بیشتر، ر. ک، میدانی، مجمع الامثال شماره ۱۹۳۳. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۰۸

سپس با حالت اعتراض بر این زیاد از کوفه بیرون آمد و آهنگ سرزمین جبال کرد و گروهی از مستمندان و درویشان کوفه هم از او پیروی کردند. [۳۳۲]

### عبد الله بن زبیر:

گویند ابن زبیر پس از آنکه به مکه رفت و امام حسین (ع) از مکه به قصد کوفه بیرون شد همواره می‌گفت "من در اطاعت هستم ولی با هیچکس بیعت نمی‌کنم و پناهنده به این بیت الحرام هستم."

یزید بن معاویه مردی را همراه ده تن از نگهبانان خود فرستاد و باو گفت برو و بنگر که ابن زبیر در چه حال است اگر مطیع بود از او بیعت بستان و اگر نپذیرفت زنجیر بر گردن و دستهای او بگذار و او را پیش من بیاور.

چون آن مرد نگهبان نزد ابن زبیر آمد و گفت برای چه منظوری آمده است ابن زبیر به این شعر مثل زد:

"در مقابل کاری که بر حق نباشد ملائیم نمی‌شوم مگر وقتی که ریگ زیر دندان نرم شود" و به نگهبان گفت پیش سالار خود برگرد و باو بگو که خواسته او را نخواهم پذیرفت، نگهبان گفت مگر در اطاعت نیستی؟ گفت چرا ولی خود را در اختیار تو نمی‌گذارم و هرگز این کار را نخواهم کرد.

نگهبان پیش یزید برگشت و آنچه را گفته بود باو خبر داد.

یزید ده تن از بزرگان شام را که نعمان بن بشیر انصاری و عبد الله بن عضاء اشعری که مردی نیکوکار بود و مسلم بن عقبه که خدایش لعنت کناد از ایشان بودند فرستاد و بانان گفت بروید و بار دیگر او را به اطاعت و هماهنگی با جماعت دعوت کنید و باو بگویید که پسندیده‌تر کاری در نظر من آن است که قرین سلامت و آشتی باشد.

آنان حرکت کردند و به مکه رسیدند و در مسجد الحرام پیش ابن زبیر رفتند و او را به اطاعت و بیعت با یزید دعوت کردند.

۳۳۲- خوانندگان گرامی توجه دارند که بروزگار دینوری مخصوصاً هنگام حکومت متوکل و پس از او بنی عباس نسبت به علویان سخت‌گیری می‌کرده‌اند و خصوصاً نسبت به مرقد منور حسینی و زائران آن حضرت، بنابر این تا حدودی باید عذر دینوری را در

تلخیص نسبی فاجعه کربلا- موجه دانست و همان طور که قبلا- هم متذکر شدم برای اطلاع دقیق و بیشتر باید به کتاب‌های دیگر مراجعه کرد. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۰۹

ابن زبیر به عبد الله عضه گفت آیا جنگ کردن با من در این حرم رواست؟ گفت اگر بیعت با امیر مؤمنان را نپذیری آری، ابن زبیر اشاره به یکی از کبوتران مسجد کرد و گفت آیا کشتن این کبوتر حلال است؟

ابن عضه کمان خود را برداشت و تیری در آن نهاد و همان کبوتر را نشانه گرفت و خطاب به کبوتر گفت ای کبوتر آیا تو از اطاعت امیر مؤمنان سرپیچی می‌کنی؟ و به ابن زبیر نگریست و گفت اگر این کبوتر می‌گفت آری همانا آنرا می‌کشتم.

ابن زبیر با نعمان بن بشیر خلوت کرد و باو گفت ترا به خدا سوگند می‌دهم که بگویی من در نظرت بهترم یا یزید؟ گفت حتما تو بهتری، پرسید پدر من بهتر است یا پدر او؟ گفت بدون تردید پدر تو، پرسید مادر من بهتر است یا مادر او؟ گفت البته مادر تو، پرسید خاله من بهتر است یا خاله او؟ گفت البته خاله تو، پرسید عمه من بهتر است یا عمه او؟ گفت بدون تردید عمه تو، که پدرت زبیر است و مادرت اسماء دختر ابو بکر و خالهات عایشه و عمهات خدیجه دختر خویلد. [۳۳۳] ابن زبیر گفت با این حال آیا به من سفارش می‌کنی که با یزید بیعت کنم؟

نعمان گفت اکنون که رای مرا پرسیدی نه این عقیده را ندارم و از این پس هرگز پیش تو نمی‌آیم.

آن گروه هم به شام برگشتند و به یزید خبر دادند که ابن زبیر پیشنهادی را نخواهد پذیرفت، مسلم بن عقبه مری به یزید گفت ای امیر مؤمنان ابن زبیر با نعمان بن بشیر خلوت کرد و سخنانی باو گفت که ما نفهمیدیم و اکنون فکر و نیت نعمان در بازگشت غیر از فکری است که به هنگام حرکت از پیش تو داشت، و چون این گروه از پیش ابن زبیر رفتند او بزرگان تهامه و حجاز را جمع کرد و آنان را به بیعت با خود فراخواند و همگان با او بیعت کردند غیر از عبد الله عباس و محمد بن حنفیه که از بیعت خودداری کردند. آنگاه ابن زبیر دستور داد کارگزاران یزید را از مکه و مدینه بیرون کردند

۳۳۳- جناب خدیجه سلام الله علیها عمه زبیر است نه عمه عبد الله بن زبیر، ر. ک، ابن سعد، طبقات ج ۳ ص ۱۰۰ چاپ بیروت و ترجمه آن به قلم این بنده، م.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۱۰

و مروان با فرزندان و افراد خاندان خود به شام رفت.

و چون بیعت اهل حجاز و تهامه با عبد الله بن زبیر باطالع یزید رسید، حصین بن نمیر سکونی و حبیب بن دلجه قینی و روح بن زباع جذامی را برگزید و همراه هر یک از ایشان لشکری روانه کرد و فرماندهی تمام لشکرها را به مسلم بن عقبه مری داد و آنها را تا محل آبی که نامش وبره و نزدیک‌ترین آبهای شام به حجاز است بدرقه کرد و چون از ایشان جدا می‌شد به مسلم گفت:

"اهل شام را از آنچه می‌خواهند با دشمن خود انجام دهند بازمدار و از راه مدینه برو اگر آنان با تو جنگ کردند با ایشان جنگ کن و در صورتی که پیروز شدی سه روز مدینه را غارت کن."

یزید سپس این شعر را خواند "هنگامی که سپاهیان حرکت کردند و انبوه سواران به وادی القری رسیدند به ابو بکر (یعنی ابن زبیر) بگو آیا سپاهیان مرد مست را می‌بینی؟" و این بدان جهت بود که ابن زبیر یزید را همواره "مست می‌نامید."

چون خبر آمدن سپاه به مردم مدینه رسید برای جنگ آماده شدند، قریشیان ساکن مدینه عبد الله بن مطیع عدوی را به فرماندهی خود برگزیدند [۳۳۴] و انصار عبد الله پسر حنظله غسیل الملائکه را بر خود فرماندهی دادند و به ناحیه حره (سنگلاخ بیرون مدینه) رفتند و اردو زدند و شاعرشان در این باره می‌گوید:

"در خندقی که با مجد آمیخته است نبردی است که سالهاست می‌جوشد، تو از ما نیستی و دایی تو هم از ما نیست ای تباه‌کننده نماز برای شهوتها."

لشکر یزید رسید و با آنان جنگ کردند و فراوان کشته شدند.

گروهی از شامیان از ناحیه بنی حارثه وارد مدینه شدند بنی حارثه همانهایی هستند که در زمان پیامبر (ص) به دروغ می‌گفتند "همانا خانه‌های ما بی دفاع است" [۳۳۵]

۳۳۴- عبد الله بن مطیع در روزگار پیامبر متولد شد و رسول خدا کام او را برداشت، او از جنگ حره گریخت و به عبد الله بن زبیر پیوست و با او کشته شد، ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ج ۳ ص ۲۶۲ (م).

۳۳۵- بخشی از آیه ۱۳ سوره ۳۳ (احزاب) برای اطلاع بیشتر از این گفتار منافقان و بنی حارثه. ک، طبرسی، مجمع البیان ج ۸-۷ ص ۳۴۷ چاپ بیروت. م

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۱۱

مردم مدینه که مشغول جنگ بودند ناگاه و بدون آنکه متوجه باشند از پشت سر مورد هجوم شامیان قرار گرفتند عبد الله بن حنظله امیر انصار و عمرو بن حزم انصاری قاضی مدینه کشته شدند و شامیان سه شبانه روز خون و اموال مسلمانان مدینه را حلال و روا دانستند.

روز چهارم مسلم بن عقبه نشست و ایشان را به بیعت دعوت کرد، نخستین کس که پیش او آمد یزید بن عبد الله بن ربیع بن اسود بود که ام سلمه همسر پیامبر مادر بزرگ او بود، مسلم باو گفت با من بیعت کن، گفت با تو بیعت می‌کنم به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص)، مسلم گفت نه که باید بیعت کنی به اینکه همه شما اسیران جنگی امیر مؤمنان هستید و او نسبت به اموال و فرزندان شما هر گونه که بخواهد عمل کند.

یزید بن عبد الله از بیعت خودداری کرد و مسلم دستور داد گردنش را زدند، پس از او محمد بن ابی جهم بن حذیفه عدوی آمد و مسلم باو گفت تو همانی که پیش امیر مؤمنان آمدی و او ترا گرامی داشت و پاداش داد و چون به مدینه برگشتی گواهی دادی که او باده‌نوشی می‌کند و از این پس دیگر هرگز چنان گواهی نخواهی داد، گردنش را بزیند و گردن او را زدند، آنگاه معقل بن سنان اشجعی که هم‌پیمان بنی هاشم بود آمد، مسلم باو گفت آیا به یاد داری روزی را که در طبریه [۳۳۶] از کنار من گذشتی و به تو گفتم از کجا می‌آیی؟

گفتی یک ماه راه رفتیم و کوفته و خسته شدیم و دست خالی بازمی‌گردیم و بزودی به مدینه می‌رویم و این یزید بن معاویه تبه‌کار را از خلافت خلع و با مردی از فرزندان مهاجران بیعت می‌کنیم؟ و بدان که من همان روز سوگند خوردم که در هر جا به تو دست یابم ترا بکشم و ای ابله اکنون خداوند مرا بر تو پیروزی داد قبيله اشجع را با کار خلافت چه کار که کسی را عزل یا نصب کند، گردنش را بزیند و گردنش را زدند. پس از او عمرو پسر عثمان پیش آمد، مسلم باو گفت تو ناپاک پسر پاکی، که اگر شامیان پیروز شوند می‌گویی من پسر عثمانم و اگر حجازی‌ها پیروز شوند می‌گویی من یکی از شامیم و با این وضع برای امیر

۳۳۶- نام شهری کنار دریاچه‌یی به همین نام در شمال سوریه که دارای آبهای معدنی گرم هست و حمام‌هایی آنجا ساخته شده است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۱۲

مؤمنان فتنه‌انگیزی می‌کنی، ریش او را از بن بکنید، و چنان کردند حتی یک موی در ریش او باقی نگذاشتند، عبد الملک بن

مروان برخاست و درخواست کرد او را ببخشد و مسلم او را بخشید، آنگاه علی بن حسین (ع) آمد، مسلم او را نزد خود و روی فرش خود نشاند و گفت همانا امیر مؤمنان درباره تو به من سفارش کرده است، علی بن حسین (ع) فرمود من از کاری که مردم مدینه انجام دادند خرسند نبودم، گفت آری و سپس آن حضرت را بر استری سوار کردند و به خانه‌اش برگرداندند. مسلم فرستاد تا علی پسر عبد الله بن عباس را برای بیعت بیاورند او را از خانه‌اش بیرون کشیدند و آوردند، حصین بن نمیر که از دایی‌های علی بود او را دید و از دست پاسبانان بیرون آورد مسلم باو گفت فرستاده بودم بیاید بیعت کند او را بیاور، حصین پیام داد علی آمد و بیعت کرد، دختر اشعث بن قیس که از همسران امام حسین (ع) بود به مسلم بن عقبه پیام داد که خانه‌اش را غارت کرده‌اند، مسلم دستور داد هر چه از او به غارت برده‌اند پس دهند آنگاه با لشکر آهنگ مکه کرد و برای یزید نوشت که در مدینه چه کرده است، یزید به این ابیات تمثل جست:

"ای کاش نیاکان من در بدر بی‌تابی خزرچی‌ها را از ضربه نیزه‌ها می‌دیدند.

هنگامی که در قباء ضربه‌ها به بر و پهلوی آنان می‌خورد و کشتار در قبیله عبد الاشهل ادامه داشت."

و چون مسلم بن عقبه به گردنه هرشی [۳۳۷] رسید بیمار شد و مرگ او فرارسید گفت مرا بنشانید او را نشانند و تکیه دادند گفت امیر مؤمنان به من دستور داده است که اگر در این راه مردم حصین بن نمیر را فرمانده لشکر سازم و اگر اختیار با خودم بود او را فرمانده نمی‌کردم زیرا یمانی‌ها رقیق هستند ولی از فرمان امیر مؤمنان سرپیچی نمی‌کنم.

آنگاه به حصین گفت چون به مکه رسیدی همان روز جنگ با ابن زبیر را شروع کن و مردم شام را از هر کاری که خواستند با دشمن خود انجام دهند منع

۳۳۷- هرشی: نام گردنه‌یی در راه مکه و مدینه است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۱۳

مکن و سخن قریش را گوش مده که مبادا ترا فریب دهند، مسلم مرد و بیماری او درد گلو بود.

حصین بن نمیر فرماندهی لشکر را بر عهده گرفت و حرکت کرد تا به مکه رسید.

عبد الله بن زبیر با همه کسانی که با او بودند در مسجد الحرام متحصن شد و حصین بن نمیر دستور داد بر فراز کوه ابو قیس [۳۳۸] منجنیق‌هایی نصب کردند و از آنجا به مردم داخل مسجد سنگ پرتاب می‌کردند.

در همین حال خبر مرگ یزید بن معاویه به حصین بن نمیر رسید و او به ابن زبیر پیام داد کسی که ما را به جنگ تو فرستاد نابود شد آیا حاضری صلح کنیم؟ و درهای مسجد را بگشایی که ما طواف کنیم و مردم با یک دیگر آمد و شد کنند.

ابن زبیر این پیشنهاد را پذیرفت و دستور داد درهای مسجد را گشودند و حصین و یارانش شروع به طواف کردند، پس از نماز عشا که حصین مشغول طواف بود ناگاه با ابن زبیر روبرو شد، حصین دست او را گرفت و پوشیده باو چنین گفت:

آیا حاضری با من به شام بیایی و من مردم را به بیعت با تو دعوت کنم که کار مردم شام درهم ریخته است و امروز هیچکس را شایسته‌تر از تو نمی‌دانم و در شام کسی از دستور من سرپیچی نمی‌کند؟ عبد الله بن زبیر به شدت دست خود را از دست او بیرون کشید و با صدای بلند فریاد برآورد فقط در صورتی که در مقابل هر یک از کشته‌شدگان حجاز ده تن از مردم شام را بکشم.

حصین گفت هر کس ترا از زیرکان عرب تصور کند اشتباه کرده است من با تو پوشیده سخن می‌گویم و به خلافت دعوت می‌کنم و تو آشکارا مرا به جنگ دعوت می‌کنی! و با همراهان خود به شام برگشت و چون به مدینه رسید باو خبر دادند که مردم مدینه بار دیگر برای جنگ با او آماده شده‌اند ایشان را خواست و گفت این خبری که از شما به من رسیده است چیست؟ عذرخواهی

۳۳۸- کوهی مشرف بر مکه و مسجد الحرام و بر سمت مغرب آن که در دوره جاهلی به آن امین می‌گفته‌اند که حجر الاسود را در آن به امانت گذاشته بودند.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۱۴

کردند و گفتند چنین قصدی نداشته‌ایم.

ابو هارون عبدی می‌گوید ابو سعید خدری [۳۳۹] را با ریش سپید دیدم که موهای دو طرف آن ریخته و وسط آن باقی مانده بود، گفتم ای ابو سعید حال ریش تو چگونه است و بر سر آن چه آمده است؟ گفت این کار ستمگران شامی در جنگ حره است، به خانام در آمدند و آنچه در آن بود حتی قدحی را که در آن آب می‌آشامیدم به غارت بردند و رفتند، پس از ایشان ده تن دیگر در آمدند و من به نماز ایستاده بودم خانه را جستجو کردند و چیزی در آن نیافتند، خشمگین شدند و مرا از جانمزم بلند کردند و بر زمین کوفتند و هر یک از ایشان هر چه از موهای ریش من بدستش افتاد می‌کند و آنچه که می‌بینی کم پشت و پراکنده است جاهایی است که آنان کنده‌اند و آنچه پرپشت و انبوه می‌بینی جاهایی است که بر زمین بوده است و بان دسترس پیدا نکرده‌اند و آنرا همچین که می‌بینی رها کرده‌ام تا با همین حال به محضر پروردگار خود بروم. [۳۴۰]

## خوارج

### اشاره

گویند در سال هشتاد کار ازارقه و خوارج بالا گرفت و آنان را به نام سالارشان نافع بن ازرق، ازارقه می‌گویند. [۳۴۱] آغاز خروج ایشان به روزگار حکومت یزید بن معاویه بود که با چهل تن خروج کردند و از بزرگان ایشان نافع بن ازرق و عطیة بن اسود و عبد الله بن صبار و عبد الله بن ایاض و حنظله بن بیهس و عبید الله بن ماحوز در آن شرکت داشتند. در آن هنگام فرماندار بصره عبید الله بن زیاد بود که اسلم پسر ربیع را همراه دو هزار سوار به تعقیب ایشان فرستاد و آنان در دهکده‌ای بنام آسک از دهکده‌های اهواز که نزدیک خاک فارس بود با خوارج رویاروی شدند و جنگ در گرفت، خوارج پنجاه تن از یاران اسلم را کشتند و اسلم گریخت، مردی از خوارج در این باره چنین سروده است.

۳۳۹- سعید بن مالک، مشهور به ابو سعید خدری از بزرگان قبیله خزرج و در جنگ خندق و یازده جنگ دیگر در التزام رکاب پیامبر (ص) بوده و در سال ۷۴ هجرت در مدینه در گذشته است. ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۲ ص ۲۸۹. م.

۳۴۰- برای اطلاع بیشتر از جنایات مسلم در مدینه و نام گروهی از کشته‌شدگان که شمارشان به سیصد نفر رسیده است صد تن از مهاجران و دویست تن از انصار، ر. ک، نویری، نهایة الارب ج ۲۰ صفحات ۴۹۵-۴۹۰ و ترجمه آن به قلم این بنده. (م)

۳۴۱- برای اطلاع بیشتر از قیام‌های خوارج ر. ک، طبری، ترجمه تاریخ، به قلم پاینده ج ۷- م.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۱۵

"آیا دو هزار مردی که به گمان شما مؤمن بودند سزاوار بود که در آسک چهل تن شما را وادار به گریز کنند؟ دروغ می‌گویند چنان نیست که شما پنداشته‌اید بلکه خوارج مؤمنند، دانستید که آنان گروه اندکنند که بر گروه بسیار پیروز می‌شوند، شما فرمان شخص ستمگر سرکشی را اطاعت کردید و حال آنکه ستمگران شایسته طاعت نیستند."

ابن زیاد از این کار سخت خشمگین شد و در بصره هیچکس را که متهم به خارجی بودن بود باقی نگذاشت و نهصد مرد را به



گمان و اتهام کشت.

اما کار خوارج همچنان بالا می‌گرفت و هواداران و هم‌فکران ایشان از بصره بانان می‌پیوستند و پس از مرگ یزید شمارشان بسیار شد و عبید الله بن زیاد هم از عراق گریخت.

مردم بصره که در آن هنگام امیری نداشتند بر خود بیمناک شدند و گرد مسلم بن عبیس قرشی جمع شدند و پنج هزار سوار از دلاوران بصره همراه او کردند و بسوی خوارج بیرون شدند و در جایی بنام دولاب [۳۴۲] با خوارج رویاروی شد و جنگ در گرفت و هر دو گروه در برابر یک دیگر پایداری کردند آنچنان که نیزه‌ها و شمشیرها شکسته شد و به چنگ و دندان با یک دیگر مبارزه کردند و مسلم بن عبیس قرشی کشته شد و یارانش گریختند. مردی از قبیله ازد در این مورد چنین سروده است:

"چون کار بالا گرفت مرد بخشنده مسلم بن عبیس را پیش ایشان فرستادیم، مرد دیگری غیر از مسلم را پیدا کنید که اگر او را می‌جوید دیگر نیست، اگر مهلب بن ابی صفره را به جنگ خوارج بفرستید، خوارج برای او لقمه چربی خواهند بود."

مهلب در آن هنگام حاکم خراسان بود، مردم بصره پس از کشته شدن مسلم به سختی از خوارج بیمناک شدند و عثمان بن معمر قرشی را برگزیدند و حدود ده هزار تن از دلاوران خود را با او همراه ساختند و او همراه ایشان در تعقیب خوارج بیرون شد و در فارس به ایشان رسید و جنگ کردند که عثمان کشته شد و

۳۴۲- دولاب: نام دهکده‌ای در چهار فرسنگی اهواز، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ج ۴ ص ۱۰۴ چاپ مصر ۱۹۰۶، ظاهراً آنچه آقای دکتر عبد المنعم عامر در پاورقی نوشته‌اند که از دهکده‌های ری است صحیح نیست. م.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۱۶

همراهانش گریختند.

مردم بصره برای عبد الله زبیر نامه نوشتند و باو اطلاع دادند که امیری ندارند و از او خواستند کسی را بفرستد تا عهده‌دار حکومت شود، او حارث بن عبد الله بن ابی ربیعہ مخزومی را فرستاد که به بصره آمد و حکومت را در دست گرفت و بزرگان بصره را دعوت و با ایشان مشورت کرد که فرماندهی جنگ با خوارج را به چه کسی واگذارد و همگان گفتند بر تو باد به مهلب بن ابی صفره.

مردی از بصریان بنام ابن عراده برخاست و این اشعار را برای او خواند: [۳۴۳] "مسلم بن عبیس جان بر سر این کار نهاد، و برای جنگ، پیر مرد حجازی عثمان قیام کرد، او پیش از روبرو شدن رعد و برقی زد ولی برق حجازی فریبنده است.

عثمان به بال پشه‌ای هم صدمه نزد و دشمنان دین همچنانکه بودند پایداری ندارند. هیچکس شایسته فرماندهی این جنگ غیر از مهلب نیست که مرد سالخورده و جنگ آزموده است، چون گفته شود چه کسی از دو عراق حمایت می‌کند قبایل معد و قحطان با دستها خود باو اشاره میکنند.

او همان مردی است که اگر با ایشان رویاروی شود آتش آنان را خاموش می‌کند و هیچکس جز مهلب شایسته این جنگ نیست."

### جنگ مهلب با خوارج:

احنف بن قیس به حارث بن عبد الله گفت ای امیر برای امیر مؤمنان عبد الله بن زبیر نامه بنویس و از او بخواه تا برای مهلب نامه‌ای بنویسد که مردی را در خراسان بگمارد و خودش به سوی خوارج رود و عهده‌دار جنگ با ایشان شود، حارث آن نامه را نوشت و چون نامه به عبد الله بن زبیر رسید برای مهلب چنین نوشت:

"بسم الله الرحمن الرحيم، از عبد الله امیر مؤمنان به مهلب بن ابی صفره، و سپس، حارث بن عبد الله برای من نامه نوشته است که

## آتش جنگ

۳۴۳- در الشعر و الشعراء و معجم الشعراء و المؤلف آمدی و عقد الفرید نام این شخص را ندیدم. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۱۷

خوارج از ارقه از دین برگشته شعله‌ور شده و کارشان دشوار است، چنین مصلحت دیدم که ترا به فرماندهی جنگ ایشان بگمارم زیرا به قیام تو در این باره امیدوارم که شر آنان را از مردم شهر خود کفایت کنی و بیم و هراس آنان را از میان برداری، یکی از افراد خاندان خود را به جانشینی خود در خراسان بگمار و حرکت کن و خود را به بصره برسان و آنجا با بهترین وسیله آماده شو و به سوی ایشان برو که امیدوارم خدایت بر ایشان پیروز گرداند، و السلام."

چون نامه او به مهلب رسید کسی را در خراسان گماشت و حرکت کرد و چون به بصره رسید به منبر رفت، او مردی کم حرف بود و مختصر می گفت، و چنین گفت:

"ای مردم دشمنی سخت شما را فرا گرفته است که خون شما را می ریزد و اموال شما را غارت می کند اکنون اگر چیزهایی را که می خواهم در اختیارم بگذارید برای جنگ قیام می کنم و از خداوند متعال برای جنگ با ایشان یاری می جویم و گر نه یکی از شما خواهم بود و بر هر کس در کار خود جمع شوید همراهم."

گفتند چه می خواهی؟، گفت از میان شما کسانی را انتخاب می کنم که نه بسیار توانگر باشند و نه فقیر و باید هر سرزمینی را گشودم فرماندهی آن با من باشد و نباید با من در تدبیرهای جنگی مخالفت شود و مرا با رای که مصلحت بدانم و تدبیری که بیندیشم آزادم بگذارند.

مردم از هر سوی بانگ برداشتند که آنچه می خواهی برای تو خواهد بود و بان راضی و خشنودیم.

مهلب از منبر فرو آمد و به خانه خود رفت و دستور داد دیوان سپاهیان را پیش او بیاورند که آوردند و بیست هزار تن از دلیران بصره را برگزید، که هشت هزار تن ایشان از قبیله ازد [۳۴۴] و دیگران از سایر اعراب بودند و پسرش مغیره را با سه هزار مرد بر مقدمه سپاه قرار داد و بسوی خوارج که کنار رودخانه شوشتر [۳۴۵] بودند حرکت کرد و با آنان در افتاد و ایشان را چنان به هزیمت راند که تا اهواز

۳۴۴- برای اطلاع از قبیله ازد که دو شاخه مهم بوده‌اند، ر. ک، جمهره انساب العرب صفحات ۲۴۳-۲۱۵. (م)

۳۴۵- بزرگترین رودخانه خوزستان که شاپور سد معروف شاذروان را کنار آن ساخته است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۱۸

عقب نشینی کردند و زیاد اعجم در این باره چنین سروده است [۳۴۶]:

"خداوند پاداش نیکو به این برادر ازدی (مهلب) بدهد که چه نیکو دفاع و جنگ کرد و پاداش در دست خداست.

چون دیدیم کار دشوار شد و نزدیک است خورشید پوشیده و شب و ستاره آشکار شود. نخست ابو غسان را فراخواندیم که گوشش سنگین بود و احنف هم سر بزیر افکند و بیمناک شد.

با آنکه پسر منجوف برای هر کار بزرگی شایسته بود ولی از این جنگ کوتاهی کرد و بهانه تراشید.

و چون همگان را دیدیم که نیرو و توان ایشان از کار افتاده و یارای جنگ با خوارج را ندارند ناچار مهلب را فراخواندیم."

پس از اینکه خوارج گریختند مهلب چهل روز کنار پل ماند و سپس به تعقیب ایشان پرداخت، چون این خبر به نافع بن ازرق رسید در اهواز باقی ماند تا مهلب آنجا رسید و در جایی که نامش بسلی [۳۴۷] بود با خوارج رویاروی شد و تمام روز را تا شب با آنان

جنگ کرد، ضربتی به چهره مهلب خورد که بیهوش شد و مردم گفتند امیر کشته شد و بر کوشش و انتقام‌گیری خود افزودند و بسیاری از خوارج را کشتند، سالار ایشان نافع بن ازرق هم کشته شد و خوارج بسوی فارس گریختند.

چون به مردم بصره خبر رسید که مهلب کشته شده است تمام مردم سخت نگران شدند و فرماندار ایشان حارث بن ابی ربیععه تصمیم به فرار گرفت مردی از قبیله بنی یشکر برای او این اشعار را نوشت.

"ای حارث ای پسر بزرگان دلیر بر ما ببخشای و درنگ کن و تا خبر صحیح بدست تو نرسیده است از این جا مرو، اگر روزگار مهلب سر آمده باشد در شهر ما ماه و خورشید خواهد گرفت (رستاخیز می‌شود)، پس از مهلب برای تو چاره‌ی باقی نمی‌ماند و در بصره و کوفه برای تو چشم و گوش (اطاعت و

۳۴۶- شاعر وابسته به بنی امیه و ساکن اصطخر که دارای لکنت زبان بوده است، ر. ک، ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص ۳۴۳ چاپ بیروت ۱۹۶۹ میلادی. (م)

۳۴۷- بسلی: این ضبط صحیح نیست، درست آن "سلی" است که یاقوت آنرا جایی نزدیک اهواز و مناظر می‌داند، ر. ک، معجم البلدان ج ۵ ص ۱۱۸ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۱۹

حرف شنوی) نخواهد بود در آن صورت زود به حجاز برو و در شهر ما توقف مکن که توقف در آن خطر است، و حال آنکه اگر مهلب زنده باشد تو در این شهر ایمن خواهی بود و زنده بودن آن مرد میان ما موجب پیروزی است."

مردی از بنی سعد هم چنین سروده است:

"همانا به هنگام از دست دادن مهلب هر مصیبتی که به ما برسد آسان و سبک است. اگر مهلب نابود شده باشد پس از همچون گوسپندان ناتوان و لاغر در برابر گرگها خواهیم بود، به کسی پناه می‌بریم او که کوههای ثبیر و حراء و قدید و کبک را استوار و پایدار می‌دارد (یعنی پناه به خدا خواهیم برد) [۳۴۸] از خبری که فرشتگان را عزادار می‌کند و همه مردم از بصری تا مدینه بر او اندوهگین می‌شوند. [۲۴۹] در این هنگام برای مردم بصره مژده سلامت مهلب رسید و شاد شدند و آرامش یافتند و امیر شهر پس از اینکه تصمیم به گریز گرفته بود در شهر باقی ماند.

مردی از بنی ضبه در این باره چنین سروده است:

"همانا پروردگاری که مهلب بخشنده را نجات داد سزاوار است که او را بسیار ستایش کنید، آری مهلب بن ابی صفره تا هنگامی که زنده باشد فرمانروای عراق است و چون او بمیرد مردان همچون زنان خواهند بود و پیشیزی ارزش نخواهند داشت، به کمک تو بر شهر خود ایمن شدیم و تو منبر و تخت را وقار و زینت می‌بخشی."

مردی از خوارج درباره کشته شدن نافع بن ازرق چنین سروده است:

"مهلب سرزنش کرد و پیشامدها بسیار است و سرزنش کنندگان نافع بن ازرق هم بسیارند، نافع بدون اینکه در دین خود مدافعه کند مرد و او هر گاه به آیه‌ای که در آن نام آتش آمده بود می‌رسید مدهوش می‌شد، مرگ چیزی است که به ناچار اتفاق خواهد افتاد هر کس که مرگ روز او را فرونگیرد شب

۳۴۸- ثبیر از کوههای مکه و قدید و کبک از کوههای عرفات است.

۳۴۹- بصری: شهری در چهار منزلی دمشق و مرکز ناحیه حوران و شهری کهن است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ابو الفداء، به قلم آقای عبدالمحمد آیتی، ص ۲۷۷ چاپ بنیاد فرهنگ. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۲۰

فروخواهد گرفت، هر چند گرفتار مهلب شده‌ایم که مرد جنگها و شیر مردم خاوران است ولی در جنگها و برخوردها شاید او بر ما چیره شود و شاید ما بر او چیره شویم، با نیزه‌ها جان‌ها را می‌رباییم و با شمشیرهای برنده درخشان، در جنگ ما او به ما ضربه می‌چشانند و ما به او و هر یک به دیگری می‌گویید بچش."

و چون به عبد الله بن زبیر خبر رسید که فرماندارش تصمیم به فرار داشته است او را عزل کرد و برادر خود مصعب را به حکومت بصره گماشت و او حرکت کرد و به بصره آمد و حکومت هر دو عراق و فارس و اهواز را بر عهده گرفت.

و چون نافع بن ازرق کشته شد خوارج بار دیگر جمع شدند و عبد الله بن ماحوز را که از پارسایان ایشان بود بر خود امیر کردند، این خبر به مهلب رسید و از اهواز به تعقیب ایشان پرداخت و در شاپور که از شهرهای فارس است با ایشان رویاروی شد و جنگ کردند و آخر روز خوارج گریختند و تا گرگان عقب‌نشینی کردند، مهلب همچنان به تعقیب ایشان پرداخت و روزی که سخت باران می‌بارید خوارج به جنگ او آمدند و جنگ در گرفت و مهلب آنان را مجبور به عقب‌نشینی کرد و خوارج راه کرمان را پیش گرفتند.

مهلب همواره از شهری برای تعقیب خوارج به شهر دیگری می‌رفت و پس از هر جنگ، جنگ دیگری می‌کرد و این کار در تمام مدت حکومت عبد الله بن زبیر تا هنگامی که او کشته شد و حکومت به عبد الملک پسر مروان رسید ادامه داشت.

چون پادشاهی عبد الملک استوار شد حجاج بن یوسف ثقفی را به فرماندهی هر دو عراق گماشت و حجاج تصور می‌کرد که مهلب در سخت‌گیری بر خوارج کوتاهی می‌کند و پنداشت که مهلب می‌خواهد جنگ طول بکشد، عبد الاعلی پسر عبد الله عامری و عبد الرحمن بن سبره را نزد مهلب فرستاد و گفت او را وادار به حمله کنید و از مهلت دادن به دشمن بازدارید.

آن دو پیش او آمدند و گفتند برای چه آمده‌اند، مهلب بان دو گفت همین جا بمانید تا خود ببینید که ما در چه گرفتاری هستیم که حجاج اخباری را شنیده و پذیرفته است و دیدنی‌ها را رد کرده است و مرا بر کاری که خلاف تدبیر است فرمان داده است و پنداشته که او این جا شاهد است و من غایب.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۲۱

مهلب به تعقیب خوارج پرداخت و در سرزمینهای نزدیک کرمان بانان رسید و جنگ کرد بر مقدمه سپاه مهلب پسرش مفضل حرکت می‌کرد، سالار خوارج که عبد الله بن ماحوز بود کشته شد و آنان تا سرزمینهای میانی کرمان عقب نشستند و یکی از پارسایان خود را که نامش قطری پسر فجاءه بود به فرماندهی خود برگزیدند.

مهلب به شهر شاپور برگشت و روز عید قربان به شهر رسید و همراه مردم به مصلی رفت در همان حال که پس از نماز برای آنان خطبه می‌خواند ناگاه خوارج حمله کردند مهلب گفت سبحان الله آیا در چنین روزی به سراغ ما می‌آیند؟ جنگ کردن امروز را بسیار ناپسند می‌دانم ولی خداوند فرموده است:

"ماه حرام به ماه حرام و حرمت‌ها را برابری است هر که ظلم کند بر شما پس بکنید بر او مانند آنچه کرده باشد بر شما [۳۵۰]" و همانند از منبر فرود آمد و یاران خود را فراخواند که سلاح پوشیدند و به مقابله خوارج شتافتند، خوارج در حالی که یکی از بزرگان ایشان بنام عمرو القنا پیشاپیش ایشان بود حمله آوردند، عمرو از دلیران خوارج بود و این رجز را می‌خواند:

"ما بامداد عید قربان با سواران که همچون چوب نیزه استوارند به سراغ شما آمدیم، عمرو القنا در سپیده دم پیشاپیش آن سپاه به سوی مردمی که زبان به کفر آلوده‌اند حرکت می‌کند، امروز نذر خود را درباره دشمن وفا می‌کنم."

جنگ در گرفت و دو گروه در جنگ پایداری کردند و بسیار کشته دادند و همچنان هر دو گروه پا بر جا بودند تا شب فرارسید و خوارج به سوی کازرون عقب‌نشینی کردند.

مهلَب آنان را تعقیب کرد و در کازرون با آنان درگیر شد و سرعت عمل داشت و خوارج در این جنگ پراکنده شدند و روی به گریز نهادند و خود را به مرزهای اصطخر رساندند و مهلب همچنان آنان را تعقیب می‌کرد و چون به یک دیگر رسیدند حمله کردند و پیشاپیش خوارج مردی چنین رجز می‌خواند:

۳۵۰- آیه ۱۹۴ سوره دوم (بقره)، ترجمه از تفسیر ابو الفتوح است و برای اطلاع بیشتر از شان نزول و تفسیر آیه به ص ۹۵ ج ۲ تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم شعرانی مراجعه فرمایید. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۲۲

"مهلب تا چه هنگام ما را تعقیب می‌کند گویا در زمین برای ما مفری از او نیست و هم در آسمان، پس به کجا باید رفت کجا؟" چون قطری این را شنید گریست و آماده مرگ شد و شخصا به جنگ پرداخت و این رجز را می‌خواند:  
"تا چه هنگام از شهادت باید محروم ماند و حال آنکه مرگ همچون گردن‌بندی بر گردنهای ما آویخته است، فرار در جنگ عادت ما نیست بار خدایا بر پرهیزکاری و عبادت من بیفزای و پس از آن در زندگی رغبتی نیست."  
آن روز را تا شب جنگ کردند و چون شب فرارسید قطری با یاران خود بسوی جیرفت رفت و می‌خواست به کرمان بگریزد، مردی از یاران او این اشعار را سرود:

"ای قطری نیک اگر آهنگ فرار داری با فرار خود بر ما جامه ننگ خواهی پوشاند، همینکه گفته می‌شود مهلب آمد لب‌ها و دهان تو تسلیم او می‌شوند و دل تو از بیم پرواز می‌کند تا کی و تا چه اندازه این فرار و ترس در تو هست در حالی که تو مؤمنی و مهلب کافر است."

و چون خوارج دیدند قطری در جنگ سستی می‌کند و آهنگ فرار دارد او را از فرماندهی خود عزل کردند و عبد ربه را که از پارسایان ایشان بود بر خود فرمانده ساختند و او همراه ایشان به قومس رفت و آنجا ماند. [۳۵۱]

### مهلب و حجاج:

حجاج به مهلب چنین نوشت:

"اما بعد تو با خوارج وقت‌گذرانی کردی و ایشان با تو، تا آنجا که کار به زیان تو تمام شد و در پیکار با تو آزموده شدند و به جان خودم سوگند اگر ایشان را مهلت نمی‌دادی این بیماری چنین طولانی نمی‌شد و این شاخ می‌شکست که تو با آنان برابر نیستی و پشت سر تو مردان و اموال فراوانی است و حال آنکه ایشان را نه نیروی امدادی است و نه مال که جنبندگان ناتوان نمی‌توانند پایای شتران و اسبان تیزرو حرکت کنند و جدیت و کوشش با عذر آوردن محقق نمی‌شود اکنون

۳۵۱- معرب کومس، سرزمینی بزرگ میان ری و نیشابور، مرکز آن دامغان بوده است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۲۳

عبید الله بن موهب را پیش تو فرستادم که ترا وادار به حمله کند و مهلت دادن به آنان را رها کنی و السلام."

چون عبید الله بن موهب نامه حجاج را برای مهلب آورد در پاسخ آن چنین نوشت:

"اما بعد، از جانب تو دو مرد پیش من آمدند که من برای راست گفتن پاداشی بایشان پرداختم، و با وجود آشکار بودن موضوع نیازی به تقدیر احساس نکردم و در آنچه درباره من و دشمن به تو خبر داده‌اند دروغ نگفته‌اند و جنگ را کسی می‌برد که با حوصله و درنگ باشد و در آن چاره از مهلتی نیست که غالب استراحتی کند و مغلوب چاره‌ی بیندیشد، اما اینکه من ایشان را

فراموش کرده باشم یا آنان مرا از یاد برده باشند هرگز چنین نیست، این قوم مختار و آزادند اگر امیدی به پیروزی پیدا کنند می‌ایستند و هر گاه ناامید می‌شوند می‌گریزند آنچه بر عهده من است این است که چون می‌ایستند با ایشان جنگ کنم و چون می‌گریزند ایشان را تعقیب کنم اگر در این کار مهلت می‌دهم برای این است که از رای آنان آگاه شوم و حال آنکه اگر شتاب کنم ایشان از تصمیم من آگاه می‌شوند، اکنون اگر مرا با رای و تدبیر خودم واگذاری درد درمان و این شاخ شکسته می‌شود و اگر مرا به شتاب واداری در حالی که نمی‌خواهم از تو اطاعت کنم سر مخالفت هم ندارم و در آن صورت اختیار من و مسئولیت بر عهده تو خواهد بود و من از خشم امیران و خشونت پیشوایان به خدا پناه می‌برم و السلام."

چون حجاج این نامه را خواند برای او چنین نوشت "من رای و تدبیر را به خودت واگذاشتم هر گونه می‌خواهی تدبیر و عمل کن." چون این نامه حجاج به مهلب رسید برای جنگ با خوارج آماده شد و برای تعقیب ایشان به قومس رفت، خوارج از پیش او گریختند و به جیرفت رفتند و آنجا در شهری متحصن شدند، مهلب به تعقیب آنان رفت و آن شهر را چندان در محاصره گرفت که خوارج ناچار اسبهای خود را کشتند و خوردند.

مهلب به پسر خود یزید فرمان داد که چند روز دیگر آنان را در محاصره داشته باشد و سپس راه را برای آنان بگشاید و چون بیرون آیند و به صحرا برسند آنان را تعقیب کند، مهلب از آنجا کوچ کرد و در پنج فرسنگی اردو زد، یزید هم

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۲۴

چند روزی همانجا ماند و سپس راه را گشود و آنان بیرون آمدند و مهلب ایشان را تعقیب کرد، دو روز در پی ایشان بود تا بانان رسید، خوارج در برابرش ایستادند و تمام آن روز را جنگ کردند و فردای آن روز صبح زود به جنگ آمدند و عبد ربه خوارج را مخاطب ساخت و گفت ای گروه مهاجران پایداری کنید که امشب همگی به بهشت رویم و این قوم هم شب را در دوزخ باشند. نخست با نیزه جنگ کردند تا آنکه همه نیزه‌ها شکسته شد سپس با شمشیر چندان که شمشیرها از کار بیفتاد و دست به گریبان شدند و به جنگ تن به تن پرداختند، مهلب همراه نگهبانان خود از اسب پیاده شد و بر خوارج حمله می‌کرد و این گفتار خداوند را می‌خواند "و کارزار کنید با ایشان تا نباشد فتنه کفر و باشد دین خدای را [۳۵۲]" و همچنان تا شب جنگ کردند، فردا بامداد به جنگ باز آمدند، خوارج غلاف شمشیرهای خود را شکسته و سرهای خود را تراشیده بودند و به جنگ ادامه دادند تا عبد ربه و همه دلیران سپاه او کشته شدند و کسی جز ناتوانان ایشان باقی نماند و آنان هم وارد لشکر مهلب شدند و هر یک به افراد قبیله خود پیوستند.

در این هنگام مهلب از اسب خود پیاده شد و گفت سپاس خداوندی را که ما را به امن و امان برگرداند و زحمت جنگ و این دشمن را کفایت فرمود.

بشر بن مالک حرسی را برای مژده فتح همراه نامه پیش حجاج فرستاد و چون فتح نامه بدست حجاج رسید آنرا همراه بشر بن مالک پیش عبد الملک بن مروان فرستاد بشر برخاست و این اشعار را خواند:

"فتنه و آشوب از ارقه روزگار را نابود کردیم و همگان همچون آل ثمود نابود شدند. آنان را با ضرب نیزه در گلوهایشان و ضربه شمشیری را که کودک نوزاد را پیر می‌کرد از پای در آوردیم، هر گاه چیزی می‌خواستیم قطری را مقابل خود می‌دیدم که سوار بر اسب نیرومند باریک میان تندرو است و مرا می‌ترساند، او نشان بر خود زده بود و با شمشیر لشکر را ضربه می‌زد و عمرو چون آتش برافروخته بود [۳۵۳]"

۳۵۲- آیه ۱۸۹ سوره دوم، ترجمه از تفسیر ابو الفتوح است. (م)

۳۵۳- در کتب تذکره که در دسترس بود نام بشر را به عنوان شاعر ندیدم. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۲۵

حجاج به مهلب نامه نوشت و دستور داد پیش او آید و مهلب حرکت کرد و پیش حجاج آمد که از او استقبال کرد و او را گرمی داشت و باو نیکی کرد و دستور داد پاداش و جایزه باو و به هفت پسرش مغیره، حبیب، یزید، مفضل، مدرک، محمد، عبد الملک و عبد الله [۳۵۴] پرداخت شد و یاران او را هم گرمی داشت.

### کشته شدن قطری پسر فجاءة:

قطری به ری رفت، حجاج، سفیان ابرد را به تعقیب او فرستاد و او به ری آمد، فرماندار ری اسحاق پسر محمد بن اشعث بود که همراه صد سوار از سپاه خود سوار شد و با سفیان ابرد به تعقیب قطری رفت که همراه صد سوار در مرزهای طبرستان بود، قطری از اسب خود پیاده شده و در حالی که دستهایش را زیر سر نهاده بود خوابیده بود بیدار شد و به مردی از مردم طبرستان گفت برای من یک جرعه آب بیاور و چون آب آورد پیش از آنکه آنرا بیاشامد آن گروه فرار کردند او را کشتند و سرش را جدا کردند، سفیان آن را گرفت و پیش حجاج برگشت و سر را برابر او انداخت و حجاج آنرا برای عبد الملک فرستاد.

### حکومت خراسان:

مهلب پس از بازگشت در خانه خود در بصره ماند تا آنکه فرمان حکومت او به خراسان از سوی عبد الملک رسید و آنجا رفت پنج سال حاکم خراسان بود و در گذشت.

عبد الملک حکومت خراسان را به حجاج سپرد و حجاج از سوی خود یزید پسر مهلب را به حکومت خراسان گماشت، یزید خردمندتر و زیباتر و زبان آورتر و اندیشمندتر پسران مهلب بود و مهلب هنگام مرگ خود او را به جانشینی خویش گماشته بود، او چند سال در خراسان ماند تا آنکه حجاج او را از کار برکنار کرد و قتیبة بن مسلم را بر خراسان گماشت، قتیبه تمام سرزمینهای ما وراء النهر را گشود و چندان در خراسان بود که یارانش بر او شورش کردند و او را کشتند. [۳۵۵]

۳۵۴- ملاحظه می‌فرمایید که می‌نویسد هفت پسر و حال آنکه نام هشت تن را آورده است. (م)

۳۵۵- برای اطلاع بیشتر از سرانجام قتیبه، ر. ک، طبری، ترجمه آقای ابو القاسم پاینده صفحات ۳۹۰۰-۳۸۹۳. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۲۶

پس از عبد الملک مروان پادشاهی به ولید بن عبد الملک و پس از او به برادرش سلیمان بن عبد الملک رسید، سلیمان خالد بن عبد الله قسری را بر حکومت عراق گماشت و او برادرش اسد بن عبد الله را به حکومت خراسان فرستاد و او همچنان در خراسان بود تا هنگامی که هواداران محمد بن علی بن عبد الله بن عباس معروف به امام در خراسان ظاهر شدند. [۳۵۶].

### عراق پس از مرگ یزید:

گویند چون یزید بن معاویه مرد، عبید الله بن زیاد حاکم بصره بود، برادرزاده‌اش حارث بن عباد بن زیاد برای او این اشعار را نوشت:

"ای عبید الله آگاه باش، یزید که به نیروی او مالک رقاب مردم شدی مرد. آیا می‌توانی در برابر مردمی که داغدارشان کرده‌ای پایداری کنی؟ این از رای پسندیده بدور است، برای تو راهی و پناهی جز قبیله ازد نیست که پدرت را به هنگام شورش آن



سرزمینها پناه دادند."

عبید الله از این گفتار برادرزاده خود که خردمند بود تعجب کرد.

عبید الله زیاد غلام خود مهران را که در ادب و خرد همتای وردان غلام عمرو عاص بود و مادیانهای معروف به مهرانی منسوب باوست احضار کرد و گفت ای مهران امیر مؤمنان یزید مرد، عقیده تو چیست؟ مهران گفت ای امیر مردم اگر اختیار خود را داشته باشند هیچیک از فرزندان زیاد را به حکومت بر خود بر نمی‌گزینند که شما نخست به کمک معاویه و پس از او به کمک یزید بر مردم حکومت کردید و هر دو مرده و نابود شده‌اند تو هم مردم را خون‌خواه خود کرده‌ای و در امان نیستم که بر تو شورش نکنند، چاره این است که به قبیله ازد بروی که اگر ایشان بپذیرند و ترا امان دهند از تو دفاع و حمایت خواهند کرد تا تو به محل امنی برسی و مصلحت آن است که پیش حارث بن قیس که دوستدار تو و سالار قوم است و بر او حق نعمت داری بفرستی و او را از مرگ یزید آگاه کنی و از او بخواهی که ترا پناه دهد، عبید الله بن زیاد گفت رای صواب همین است که تو گفتی و هماندم کسی پیش حارث فرستاد و چون آمد خبر مرگ یزید را باو داد و

۳۵۶- همچنان که می‌بینید مطالب تاریخی از هم گسیخته ثبت شده و پیوستگی موضوعات رعایت نشده

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۲۷

با او مشورت کرد.

حارث گفت مشاور باید امین باشد، اگر می‌خواهی همین جا بمانی ما گروه ازدی‌ها از تو حمایت و دفاع می‌کنیم و اگر می‌خواهی مخفی شوی ترا میان خود می‌گیریم و پوشیده نگه می‌داریم تا از تعقیب تو دست بردارند و سپس کسانی را همراه تو می‌کنیم تا ترا به جای امن برسانند، عبید الله گفت همین را می‌خواهم.

حارث باو گفت من پیش تو می‌مانم تا شب و تاریکی فرارسد و آنگاه ترا به قبیله می‌برم، و حارث همانجا ماند و چون تاریکی شب فرارسید عبید الله دستور داد تمام آن شب چراغ‌های خانه‌اش روشن باشد که اگر کسی در جستجوی او برآید تصور کند او در خانه‌اش هست، آنگاه برخاست و جامه پوشید و عمامه بست و بر چهره خود روی بند انداخت.

حارث باو گفت روبند انداختن در روز مایه خواری و زبونی و در شب موجب بدگمانی است چهره‌ات را بگشای و پشت سر من حرکت کن و آن کس که جلو حرکت می‌کند مایه حفظ و سپر بلای کسی است که از عقب حرکت می‌کند، و حرکت کردند، ابن زیاد به حارث گفت پدر و مادرم به فدای تو، مرا از راههای مختلف و پیچ در پیچ ببر نه از یک راه مستقیم که در امان نیستم و ممکن است مرا تعقیب کنند.

حارث باو گفت به خواست خداوند بر تو چیزی نخواهد بود آرام بگیر و چون اندکی رفتند، ابن زیاد به حارث گفت ما کجاییم؟ گفت در محله بنی مسلم، ابن زیاد گفت به خواست خداوند متعال سلامت ماندیم. باز پس از ساعتی ابن زیاد پرسید کجا هستیم؟ حارث گفت در محله بنی ناجیه گفت به خواست خداوند نجات پیدا کردیم و به راه خود ادامه دادند تا آنکه به قبیله و محله ازد رسیدند، حارث، ابن زیاد را به خانه مسعود بن عمرو که پس از مهلب سالار و بزرگ ازد بود برد و مهلب در آن هنگام همچنان در خراسان بود، حارث به مسعود گفت ای پسر عمو این عبید الله بن زیاد است و من از سوی تو او را امان داده‌ام، مسعود گفت ای پسر قیس قوم خود را نابود کردی و ما را در معرض جنگ با همه مردم بصره قرار دادی و ما قبلا پدرش را هم پناه داده بودیم ولی نزد او پاداش برای ما نبود.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۲۸

موجب پناه دادن ازد به زیاد چنین بود که علی (ع) به روزگار خلافت خود هنگامی که به جنگ صفین می‌رفت زیاد را که معروف

به زیاد بن عبید بود بر بصره گماشت، معاویه هم عامر بن حضرمی را با لشکری به بصره فرستاد و او بر بصره پیروز شد و زیاد از او گریخت و به قبیله ازد پناه برد که او را پناه دادند و از او حمایت کردند تا آنکه مردم دوباره بر زیاد جمع شدند و او عامر بن حضرمی را از بصره بیرون راند و زیاد بر سر کار خود باقی ماند.

مسعود بن عمرو، عبید الله را به اندرونی خود برد و او را در حجره‌یی جا داد و دو تن از زنان خدمتگزار را برای خدمت او گماشت، سپس قوم خود را پیش خود جمع کرد و این خبر را به اطلاع ایشان رساند.

و چون مردم شب را به روز رساندند و خبر مرگ یزید را در یافتند به خانه ابن زیاد هجوم آوردند که بکشندش و در آن خانه هیچکس را ندیدند، به زندان رفتند و درهای آنرا شکستند و هر که را در زندان بود بیرون آوردند و مردم بصره نه روز بدون حاکم بودند، آنگاه خود مردم بر عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم جمع شدند و او را به سبب صلاح و پارسایی و خویشاوندی با رسول خدا (ص) به سالاری برگزیدند و او آن کار را بر عهده گرفت و به تدبیر امور پرداخت.

چون چند روزی گذشت و عبید الله بن زیاد از اینکه مورد تعقیب باشد آسوده شد به مسعود بن عمرو و حارث بن قیس گفت مردم آرام گرفتند و از من مایوس شدند مقدمات بیرون رفتن مرا از بصره فراهم آورید تا به شام بروم.

آن دو مردی از قبیله بنی یشکر را که امین و آشنا بر راهها بود اجیر کردند و ابن زیاد را بر ناقه‌ای مهری (منسوب به یکی از قبایل بنام مهره) سوار کردند و به مرد یشکری گفتند از ابن زیاد جدا مشو تا او را به محل امنی در شام برسانی، و چون ابن زیاد بیرون آمد، مسعود و حارث هم همراه تنی چند از قوم سه روز او را بدرقه کردند و برگشتند. مرد یشکری می‌گوید شبی همچنان که حرکت می‌کردیم کاروانی از مقابل آمد و آوازه‌خوانی برای شتران این اشعار را می‌خواند:

"پروردگارا ای پروردگار زمین و بندگان، زیاد و پسرانش را لعنت

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۲۹

فرمای که چه بسیار از مسلمانان عابد نمازگزار فروتن را کشتند، مسلمانانی که شب زنده‌دار بودند "چون عبید الله بن زیاد این اشعار را شنید ترسید و گفت من و جای مرا شناخته‌اند، گفتم مترس چنین نیست که هر کس نام ترا ببرد جای ترا هم بداند و حرکت کردیم و مدتی همچنان که بر ناقه‌اش سوار بود سر بزیر افکنده و سکوت کرده بود پنداشتم خوابیده است، بانگ برداشتم که ای خفته، گفت خواب نیستم ولی در موضوعی فکر می‌کنم، گفتم من می‌دانم درباره چه چیزی فکر می‌کنی، گفت بگو ببینم.

گفتم از اینکه حسین بن علی (ع) را کشته‌ای پشیمان شده‌ای همچنین فکر می‌کنی که کاخ سپید را در بصره ساختی و اموال فراوانی در آن خرج کردی و مقدر نبود که از آن بهره‌مند شوی و بر کشتن گروهی به تهمت و گمان اینکه از خوارج هستند پشیمانی. گفت ای برادر یشکری صحیح نگفتی و من در این موارد نمی‌اندیشیدم اما کشتن من حسین را چنین بود که او بر حاکم و مردمی که در کاری متفق بودند خروج کرد و پیشوا برای من نوشت و به من دستور قتل او را داد و اگر خطایی باشد بر عهده یزید است، اما در مورد کاخ سپید هم فکری نمی‌کنم برای اینکه آنها با مال و فرمان پیشوا و برای او ساختم، اما در مورد کشتن خوارج پیش از من کسی که بهتر از من است یعنی علی بن ابی طالب (ع) آنان را کشت ولی من در مورد برادرانم و فرزندان ایشان می‌اندیشم که چرا آنان را پیش از این اتفاق از بصره بیرون نبردم و درباره خزینه‌های اموال در کوفه و بصره می‌اندیشم که چرا پیش از این که خبر مرگ خلیفه بمن برسد میان مردم تقسیم نکردم تا بان وسیله برای خود میان مردم نام پسندیده به یادگار بگذارم.

گفتم حالا چه تصمیمی داری و می‌خواهی چه کار کنی؟

گفت اگر به دمشق برسم و بینم مردم بر حکومت کسی اتفاق کرده‌اند من هم با آنان همراهی خواهم کرد و اگر بر کسی اتفاق نکرده باشند چون گله بدون شبان هستند و به هر گونه بخوام کارها را زیر و رو خواهم کرد.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۳۰

**حکومت مروان بن حکم: [۳۵۷]**

همان مرد یشکری می گوید، چون به دمشق رسیدیم مردم هنوز با یک دیگر اختلاف داشتند و کسی را بر خود به حکومت انتخاب نکرده بودند، مروان بن حکم هم تصمیم داشت پیش عبد الله بن زبیر برود و با او بیعت کند و همراه او باشد.

عبید الله بن زیاد پیش مروان رفت و او را در این باره سرزنش کرد و گفت تو سالار قوم خود و برای حکومت سزاوارتری دست فراز آر تا با تو بیعت کنم.

مروان گفت بیعت تو یک نفر چه سودی دارد؟ پیش مردم برو و این کار را با آنها در میان بگذار، عبید الله از پیش او بیرون آمد و گروهی از بنی امیه را دید و ایشان را نکوهش کرد که چرا سستی می کنند و آنان را به بیعت با مروان واداشت و آنان جمع شدند و با مروان بیعت کردند.

مروان با مادر خالد بن یزید که دختر هاشم بن عتبّه و همسر یزید بود ازدواج کرد و چون نه ماه از حکومت مروان گذشت همین همسرش او را کشت، و چنین بود که روزی مروان به خالد پسر یزید که کودک هفت ساله بود نگریست و دید طوری راه می رود که مروان نپسندید و به خالد گفت این چه راه رفتنی است و به مادرش دشنام داد [۳۵۸] پسرک به مادر خود شکایت برد و مادرش گفت پس از این چنان سخنی نخواهد گفت و او را مسموم کرد [۳۵۹]، مروان همینکه احساس کرد مسموم شده است بنی امیه و بزرگان شام را جمع کرد و برای پسرش عبد الملک بیعت گرفت.

**حکومت عبد الملک بن مروان:****اشاره**

مروان در سال شصت و ششم هجرت در شصت و سه سالگی مرد و پس

۳۵۷- چگونه ابو حنیفه دینوری از حکومت معاویه پسر یزید غفلت کرده و آنرا نیاورده است، برای اطلاع بیشتر در این باره، ر. ک، یعقوبی، تاریخ ج ۲ ص ۲۵۴ چاپ بیروت ۱۹۶۰ میلادی و به مقدسی، البدء و التاریخ، ج ۶ ص ۱۷ چاپ ۱۹۱۹ میلادی، (م) ۳۵۸-۳۵۹- برای اطلاع بیشتر از اقوال دیگری که در این باره گفته شده است، ر. ک، طبری، ترجمه تاریخ به قلم آقای ابو القاسم پاینده ص ۳۲۵۲ و نویری، نهایتاً الارب ج ۲۱ ذیل خبر مرگ مروان، و به ترجمه آن به قلم این بنده، اختلاف بر سر ولایت عهدی خالد یا فرزندان مروان بوده است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۳۱

از او پسرش عبد الملک به حکومت رسید، عمرو بن سعید بن عاص از بیعت با عبد الملک خودداری کرد و بر او خروج نمود، مردم شام به دو گروه تقسیم شدند، گروهی با عبد الملک و گروه دیگر با عمرو بن سعید بودند، بنی امیه و بزرگان شام میان ایشان وساطت کردند و صلح کردند که در حکومت شریک باشند و همراه هر یک از کارگزاران عبد الملک مردی هم از سوی عمرو بن سعید باشد، نام خلیفه بر عبد الملک باشد و اگر او مرد پس از او عمرو به خلافت برسد، در این مورد نامه‌ای هم نوشته شد و بزرگان شام را بر آن نامه گواه گرفتند.

روح بن زبناغ که از ویژگیان عبد الملک بود روزی در خلوت باو گفت ای امیر مؤمنان آیا معتقدی که بر عهد خود نسبت به عمرو بن سعید وفا کنی؟

گفت ای پسر زبناغ وای بر تو آیا شده است که دو جانور نر در گله‌ای باشند مگر اینکه یکی از ایشان دیگری را کشته است، عمرو

بن سعید مردی به خود شیفته بود و در کار خود سهل‌انگاری می‌کرد و از دشمنان خود غافل بود.

### کشتن عمرو بن سعید بن عاص:

روزی عمرو بن سعید نزد عبد الملک آمد و عبد الملک آماده برای غافلگیر کردن او بود دستور داد او را گرفتند بر زمین زدند و سرش را بریدند و بدنش را در گلیمی پیچیدند، [۳۶۰] یاران عمرو که بر در کاخ بودند متوجه شدند و یک دیگر را فراخواندند، عبد الملک پانصد کیسه را که قبلا در هر یک دو هزار درم نهاده و آماده کرده بودند دستور داد از پشت بام کاخ میان طرفداران عمرو ریختند و آنان مشغول جمع کردن کیسه‌ها شدند و سر عمرو را هم که انداخته بودند همانجا ترک کردند و پراکنده شدند، فردای آن روز عبد الملک پنجاه تن از غلامان و دوستان عمرو را گرفت و آنان را گردن زد، دیگر طرفداران او گریختند و به عبد الله بن زبیر پیوستند و شاعر آنان در این باره چنین سروده است: "ای خاندان مروان با گمراهی و بدبختی به عمرو غدر کردید و کسانی چون شما خانه‌ها را بر پایه غدر و مکر می‌سازند.

۳۶۰- نویری در نهایتاً الارب می‌گوید، عبد الملک بدست خویشان عمرو را بر زمین انداخت و بر سینه‌اش نشست و سرش را برید، ج ۲۱ ذیل عنوان کشته شدن عمرو بن سعید، (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۳۲

ما و آنانی که از کشتن او شاد شدند شبانگاه برگشتیم در حالی که گویی بر شانه‌های ما سنگهای بزرگ سنگینی می‌کرد. عمرو ناتوان نبود ولی مرگ ناگهان و بدون اینکه او بفهمد به سراغش آمد، گویی خاندان مروان هنگامی که او را کشتند چون پرندگان کوچک آزار دهنده بودند که بر شاهین حمله آوردند.

گویند و چون عیید الله بن زیاد از بصره بیرون آمد شایع شد که در قبیله ازد پناهنده شده است، مردی از خوارج شبانه در کمین مسعود بن عمرو نشست و چون برای نماز صبح از خانه بیرون آمد با کارد باو حمله کرد و او را کشت.

ازدی‌ها جمع شدند و گفتند به خدا سوگند کسی غیر از تمیمی‌ها او را نکشته است و ما سالار بنی تمیم احنف بن قیس را خواهیم کشت.

احنف به قوم خود گفت ازدی‌ها شما را متهم کرده‌اند که دوست ایشان را کشته‌اید و در این باره از حد گمان گذشته و یقین کرده‌اند و چاره‌یی از پرداخت خونبهای او نیست و هزار ماده شتر فراهم آوردند و برای ازدی‌ها فرستادند و این مقدار خونبهای پادشاهان بود و ازدی‌ها خشنود شدند و از تعقیب موضوع دست برداشتند.

در این میان کار عبد الله بن زبیر قوی شد و مردم کوفه به اطاعت او درآمدند و او عبد الله بن مطیع عدوی را به حکومت کوفه گمارد، و برادرش مصعب پسر زبیر را به فرمانداری بصره فرستاد و به عبد الله بن مطیع دستور داد برای کارهای خود با مصعب مکاتبه کند، آنگاه کار گزاران و فرمانداران خود را به یمن و بحرین و عمان و دیگر سرزمینهای حجاز گسیل داشت و همه سرزمینها غیر از شام و مصر که در اختیار مروان بود تسلیم زبیر شد. اخبار الطوال / ترجمه ۳۳۲ کشتن عمرو بن سعید بن عاص: ..... ص: ۳۳۱ گرفت و او کعبه را خراب کرد و آنرا از نو ساخت و این کار در سال شصت و پنج هجری بود، ابن زبیر حجر الاسود را در حریری پیچید و در صندوقی نهاد و بر آن مهر زد و همراه طلاها و گوهرهایی که از کعبه آویخته بود به پرده‌داران سپرد و چون ساختمان خانه تمام شد حجر را در خانه خدا جای داد (شاید هم منظور این باشد که حجر اسماعیل را ضمیمه خانه کرد- م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۳۳

و چون ابن زبیر کشته شد حجاج آنرا ویران کرد و دوباره کعبه را همان گونه که بود ساخت و تا امروز (قرن سوم هجری- م) بر

همان اساس است.

## دعوت برای خلافت خاندان علی علیه السلام: [از طرف مختار]

### اشاره

گویند، مختار پسر ابو عبید ثقفی در کوفه با شیعیان بنی هاشم آمد و شد داشت و ایشان هم پیش او رفت و آمد می‌کردند، مختار آنان را دعوت می‌کرد که با او برای انتقام گرفتن از خون حسین (ع) قیام کنند و گروه زیادی دعوت او را پذیرفتند که بیشتر از قبیله همدان بودند و گروه بسیاری از ایرانیان که در کوفه بودند و معاویه برای ایشان مستمری تعیین کرده و معروف به حمراء (سرخ جامگان؟-م) بودند و شمارشان حدود بیست هزار مرد بود با او همراه شدند.

در آن هنگام عبد الله بن مطیع از سوی ابن زبیر فرماندار کوفه بود و به مختار پیام داد این گروههایی که صبح و شام پیش تو می‌آیند چیست؟ مختار گفت این جا بیماری است که مردم به عیادت او می‌آیند. مختار همچنان بود تا اینکه برخی از خیرخواهان با او گفتند بر تو باد که ابراهیم بن اشتر را استمالت و به خود نزدیک کنی که اگر او بر هر کاری با تو همراهی کند پیروز می‌شوی و به خواسته خود دست می‌یابی. مختار گروهی از یاران خود را فراخواند که پیش او آمدند و در حالی که نامه‌ای در دست داشت که با سرب مهر شده بود گفت بیایید با هم پیش ابراهیم پسر اشتر برویم.

شعبی می‌گوید من هم از کسانی بودم که پیش مختار رفتم و دیدم سرب آن نامه سپید و درخشان است و چنین پنداشتم که باید آن نامه را شب پیش با سرب مهر کرده باشند، شعبی می‌گوید، من و یزید بن انس اسدی و احمر بن سلیط و عبد الله بن کامل و ابو عمره کیسان آزاد کرده قبیله بجیله که مردم می‌گفتند پناهنده ایشان است و بعد هم رئیس شرطه مختار شد همراه مختار حرکت کردیم، گوید به خانه ابراهیم پسر اشتر رفتیم و او در صحن خانه خود نشسته بود و چون بر او سلام دادیم دست مختار را گرفت و او را همراه خود بر مسند خویش نشاند.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۳۴

مختار که مردی زبان‌آور بود لب به سخن گشود، نخست نیایش و ستایش خداوند و درود بر پیامبر (ص) را بیان کرد و سپس خطاب به ابراهیم چنین گفت:

خداوند متعال تو و پیش از تو پدرت را به دوستی و یاری دادن و شناخت منزلت بنی هاشم و حقوقی که خداوند برای ایشان واجب فرموده گرامی داشته است، و اکنون محمد بن علی بن ابی طالب یعنی محمد بن حنفیه این نامه را در حضور این گروه که همراه منند برای تو نوشته است، همراهان او همگی گفتند گواهی می‌دهیم که این نامه اوست و خود ما او را هنگامی که این نامه را می‌نوشت دیدیم.

مختار نامه را باو داد که گشود و خواند و در آن چنین نوشته بود:

"بسم الله الرحمن الرحيم، از محمد بن علی به ابراهیم بن اشتر، و بعد همانا مختار در صدد انتقام گرفتن از خون حسین (ع) است در این کار او را یاری ده و با او همکاری کن تا خداوند پاداش این جهانی و پاداش پسندیده آن جهانی به تو عنایت فرماید." چون ابراهیم نامه را خواند گفت برای اجرای فرمان محمد بن علی سراپا گوش و فرمانبردارم، هر چه می‌خواهی بگو و بخواه. مختار گفت آیا درباره کار خود ما پیش تو بیاییم یا تو پیش ما می‌آیی؟

ابراهیم گفت من همه روزه به خانه تو خواهم آمد.

شعبی می‌گوید [۳۶۱] ابراهیم همه روز با تنی چند از دوستان و خدمتکاران خود سوار می‌شد و به خانه مختار می‌آمد.

شعبی گوید، از گواهی دادن آن گروه که همراه من بودند بر اینکه خود دیده‌اند که محمد بن حنفیه آن نامه را برای ابراهیم نوشته است به وحشت افتادم و به خانه هر یک مراجعه کردم و پرسیدم آیا تو خودت محمد بن حنفیه را به هنگام نوشتن این نامه دیده‌ای؟

۳۶۱- عامر بن شراحیل معروف به شعبی، منسوب به شعب که خاندانی از قبیله همدان است متولد ۱۹ و در گذشته ۱۰۳ هجرت، وابسته و ندیم عبد الملک مروان و از سرسپردگان بنی مروان است، ر. ک، زرکلی - الاعلام ج ۴ ص ۱۸. (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۳۵

هر یک از ایشان می‌گفت آری و چه چیز موجب شک و تردید تو است؟

گوید با خود گفتم اگر به حقیقت این موضوع از طرف ابو عمره که ایرانی است پی نبرم به کس دیگری برای کسب حقیقت امید ندارم و به خانه او رفتم و گفتم من از سرانجام این کار بیمناکم که مبادا همه مردم بر ضد ما قیام کنند تو آیا خودت محمد بن حنفیه را دیدی که این نامه را بنویسد؟ گفت به خدا سوگند من هنگام نوشتن این نامه پیش او نبودم ولی مختار در نظر ما مورد اعتماد است و نشانه‌هایی از محمد بن حنفیه آورده است که او را تصدیق کرده‌ایم.

شعبی می‌گوید در این هنگام دانستم که مختار دروغ می‌گوید و فریب می‌دهد و از کوفه بیرون آمدم و به حجاز رفتم و در هیچیک از آن حوادث شرکت نکردم.

گویند، سالار شرطه عبد الله بن مطیع در کوفه ایاس بن نضار عجللی بود و هر گاه ابراهیم برای رفتن به خانه مختار سوار می‌شد راهش از در خانه او بود، ایاس به ابراهیم پیام فرستاد که آمد و شد تو از این راه بسیار شده است، دست از این کار بردار، ابراهیم به مختار گفت که ایاس چنین پیامی داده است، مختار گفت از آن راه میا و راه دیگری را انتخاب کن و ابراهیم چنان کرد.

به ایاس خبر رسید که ابراهیم از هر روز رفتن پیش مختار دست برنداشته است و باو پیام داد که رفتار تو موجب شک و بدگمانی من است نباید بینم که سوار می‌شوی و از خانه خود بیرون می‌آیی که در آن صورت گردنت را خواهم زد. ابراهیم این موضوع را به مختار گفت و از او درباره کشتن ایاس اجازه گرفت و مختار اجازه داد.

ابراهیم با گروهی از افراد خانواده و اطرافیان خود سوار شد و راه خود را از محل شرطه خانه قرار داد، ایاس باو گفت ای پسر اشتر مگر به تو فرمان نداده بودم که از خانهات بیرون نیایی؟ ابراهیم باو گفت تا آنجا که می‌دانم تو احمق نبودی، ایاس به پاسبانان خود گفت او را از اسب پایین بکشید، ابراهیم شمشیر کشید و بر ایاس حمله برد و او را کشت و بر پاسبانان حمله کرد که کنار رفتند و ابراهیم راه خود را پیش گرفت.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۳۶

این خبر باطلاع عبد الله بن مطیع رسید دستور داد ابراهیم را دستگیر کنند و گروهی را به خانه او فرستاد، چون این خبر به مختار رسید یکصد سوار به یاری ابراهیم فرستاد و چون آنان پیش ابراهیم رسیدند بر اصحاب ابن مطیع حمله کرد و آنان گریختند و ابراهیم بسوی دار الاماره حرکت کرد مختار هم خود را با هفت هزار سوار باو رساند.

عبد الله بن مطیع در کاخ خود متحصن شد و به نگهبانان و سپاهیان پیام داد و حدود سه هزار تن آمدند، مختار هم ندا داد که ای خون‌خواهان حسین (ع) و حدود ده هزار مرد از کسانی که با او برای خون‌خواهی امام حسین (ع) بیعت کرده بودند آمدند و در این باره عبد الله بن همام چنین سروده است.

"در شب قیام مختار وقایعی اتفاق افتاد که جوانان را سرگردان کرد و از کارهای جوانی بازداشت، مختار فریاد برآورد ای

خون خواهان حسین و لشکرها پس از پاسی از شب از قبیله همدان آمدند، از قبیله مذحج هم رئیس ایشان که پسر مالک است لشکرها را از پی یک دیگر می آورد، یزید هم با جوانان دلیر و استوار قبیله اسد برای یاری او آمد.<sup>۲</sup>

عبد الله بن مطیع از قصر خود بیرون آمد و لشکرهای او جمع شدند. مختار هم با یاران خود باو حمله کرد و بر مقدمه سپاه مختار، ابراهیم بن اشتر بود و دو لشکر رویاروی شدند و جنگ کردند و گروه بسیاری از لشکر عبد الله بن مطیع کشته و دیگران فراری شدند. ابن مطیع ناچار به قصر پناه برد و با گروهی از خواص خود متحصن شد، افراد قبیله همدان از محل خانه عماره بن عقبه بن ابی معیط با ریسمان از دیوار کاخ بالا رفتند، و چون ابن مطیع ناتوانی خود را در برابر ایشان دید از مختار برای خود و همراهان امان خواست و مختار تقاضای او را پذیرفت و باو امان داد.

ابن مطیع از کاخ بیرون آمد و مختار او را گرامی داشت و رعایت خویشاوندی و نزدیکی او را با عمر بن خطاب نمود و دستور داد صد هزار هزار درم؟! [۳۶۲] از بیت المال را باو دادند و باو گفت هر کجا می خواهی برو.

۳۶۲- کلمه هزار بدون تردید تکرار شده است، مبلغ یکصد هزار درم صحیح است، ر. ک، نویری، نهاییه العرب، ج ۲۱، فصل پیروزی مختار بر کوفه. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۳۷

مختار باین ترتیب بر کوفه پیروز شد و عراق و سرزمینهای دیگر غیر از مصر و شام که در تصرف و حمایت عبد الملک بود تسلیم او شد و او کارگزاران خود را به هر سو گسیل داشت.

عبد الرحمن بن سعید بن قیس همدانی را بر موصل، محمد بن عثمان تمیمی را بر آذربایجان، عبد الله بن حارث برادر اشتر را بر ماهین و همدان [۳۶۳]، یزید بن معاویه بجلی را بر اصفهان و قم و نواحی آن دو شهر، و ابن مالک بکراوی را بر حلوان و ماسبذان [۳۶۴]، یزید بن ابو نجبه فزاری را بر ری و دستی، و زحر بن قیس را بر جوخی گماشت [۳۶۵] و حکومت شهرهای دیگر را هم بر خواص خود داد.

ابو عمره کیسان را به سرپرستی شرطه گماشت و باو دستور داد هزار کارگر با بیل و کلنگ فراهم آورد و خانه‌های کسانی را که به جنگ امام حسین (ع) رفته‌اند با خاک یکسان کند، ابو عمره به خانه‌های ایشان وارد بود و شروع به گردش در کوفه کرد و خانه‌های آنها را در یک لحظه ویران می کرد هر کس را هم بیرون می آمد می کشت و خانه‌های بسیاری را ویران کرد و گروه بسیاری را کشت و به جستجو و تعقیب پرداخت و به هر کس دست می یافت او را می کشت و اموال و مستمری او را به یکی از ایرانیانی که در خدمت مختار بودند می بخشید.

آن گاه برای یزید بن انس اسدی پرچی بست و او را به سالاری بیست هزار مرد گماشت و سلاح و ساز و برگ فراوان در اختیارشان گذاشت و یزید را به فرمانداری جزیره و همه سرزمینهای شام که بگشاید منصوب کرد، و یزید حرکت کرد و در نصیبین فرود آمد و اردو زد، چون عبد الملک بن مروان از این خبر آگاه شد با لشکر شام بیرون آمد و خود را به نصیبین رساند و با یزید بن انس

۳۶۳- ماهین: به صورت تشبیه بر نهانند و دینور و گاه بر کوفه و بصره اطلاق می شده است، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ج ۷ ص ۳۷۴، مصر ۱۹۰۶ م

۳۶۴- حلوان آخرین شهر شمالی عراق، ماسبذان از شهرهای بلاد جبل که مهدی عباسی آنجا مرده است، برای هر دو مورد، ر. ک، عبد المحمد آیتی، ترجمه تقویم البلدان صفحات ۳۵۰ و ۴۷۹ م



۳۶۵- جوخی: نام رودخانه و منطقه آبادی در ناحیه شرقی بغداد است، ر. ک، معجم البلدان ج ۳ ص ۱۶۱ همان چاپ. م

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۳۸

جنگ کرد و او را وادار به عقب‌نشینی ساخت و گروه بسیاری از یاران او را کشت.

چون این خبر به مختار رسید به ابراهیم بن اشتر گفت ای مرد کسی جز من یا تو مرد این میدان نیست، بسوی ایشان برو و به خدا سوگند که عید الله بن زیاد فاسق یا حصین بن نمیر را خواهی کشت و خداوند متعال این لشکر را بدست تو منهزم می‌سازد این را کسی به من گفته است که کتاب خوانده و پیشگویی راجع به فتنه‌ها و جنگ‌ها را می‌داند. ابراهیم گفت ای امیر گمان نمی‌کنم که تو برای جنگ با مردم شام از من حریص‌تر و در آن باره دارای بصیرت بیشتری باشی، خود من می‌روم.

مختار بیست هزار مرد برای او انتخاب کرد که بیشترشان ایرانیان مقیم کوفه و معروف به حمراء بودند، ابراهیم بسوی جزیره حرکت کرد و کسانی از لشکر یزید بن انس را که گریخته بودند با خود برگرداند و شمار لشکریانش حدود سی هزار شدند. چون این خبر به عبد الملک رسید برای حصین بن نمیر همراه دلیران لشکر شام پرچی بست و شمارشان حدود چهل هزار مرد بودند، عید الله بن زیاد و گروهی دیگر از قاتلان امام حسین (ع) چون عمیر بن حباب و فرات بن سالم و یزید بن حصین هم همراهش بودند.

فرات به عمیر گفت تو بدی حکومت خاندان مروان و سوء نیت ایشان را درباره قبیله ما دیده‌ای و اگر این کار برای عبد الملک استوار شود قبیله قیس را درمانده و بی‌چاره خواهد کرد یا آنکه ایشان را تبعید می‌کند و از دور خود کنار می‌زند و ما از آن قبیله‌ایم بیا برویم و وضع ابراهیم بن اشتر را بررسی کنیم.

چون شب فرارسید آن دو بر اسبهای خود سوار شدند و فاصله میان ایشان و اردوگاه ابراهیم چهار فرسنگ بود و چون از کنار پادگانهای مردم شام می‌گذشتند از آنان می‌پرسیدند شما کیستید؟ و آن دو می‌گفتند از پیشاهنگان امیر حصین بن نمیر هستیم، آن دو هنگامی که به اردوگاه ابراهیم رسیدند دیدند آتش افروخته‌اند و ابراهیم بر پای ایستاده و در حالی که پیراهنی زرد هراتی و بالاپوش گلداری بر تن و شمشیر بر دوش دارد به سر و سامان دادن سپاه خود مشغول است

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۳۹

عمیر بن حباب به ابراهیم نزدیک شد و پشت سر او ایستاد و ناگاه او را در بغل گرفت، ابراهیم بدون اینکه از جای خود تکان بخورد سر برگرداند و پرسید کیستی؟ گفت عمیرم، ابراهیم باو گفت بنشین تا از کار خود فارغ شوم و پیش تو آمی، عمیر از او فاصله گرفت و همراه فرات در حالی که لگام اسب‌های خود را در دست گرفته بودند گوشه‌یی نشستند.

عمیر به دوست خود گفت آیا هرگز مردی دلیرتر و استوارتر از این دیده‌ای؟ با آنکه من او را از پشت سر ناگهانی در بغل گرفتم اندک تکانی نخورد و اعتنایی به من نکرد، فرات گفت نه همچون او ندیده‌ام.

و چون ابراهیم از آماده ساختن و آرایش دادن سپاه خود فارغ شد پیش آن دو آمد و نشست و به عمیر گفت ای ابو مغلص [۳۶۶] چه چیز موجب شده است که پیش من بیایی؟ عمیر گفت از هنگامی که وارد اردوگاه تو شده‌ام اندوهم شدت یافته است و این بان جهت است که تا هنگامی که پیش تو رسیدم هیچ سخن عربی نشنیدم و همراه تو همین گروه ایرانیان هستند و حال آنکه بزرگان و سران مردم شام که حدود چهل هزار مردند به جنگ تو آمده‌اند چگونه می‌خواهی با این کسان که همراه تو هستند با آنان رویاروی شوی؟

ابراهیم گفت، به خدا سوگند اگر یآوری جز مورچگان نمی‌یافتم با اینان همراه همان مورچگان جنگ می‌کردم، تا چه رسد باین گروه که در جنگ با شامی‌ها دارای بصیرتند، همانا این مردمی که همراه من می‌بینی فرزندان سوارکاران و مرزبانان ایرانیانند و من

سواران را با سواران و پیادگان را با پیادگان رویاروی خواهم ساخت و پیروزی و نصرت از جانب خداوند است. عمیر گفت می‌دانی قبیله قیس قبیله من است و ما در پهلوی چپ لشکر شام قرار داریم، فردا که دو گروه رویاروی می‌شوند به ما کاری نداشته باش که ما از جنگ می‌گریزیم تا لشکر شام شکسته شود که ما به مناسبت بدرفتاری خاندان مروان با قبیله خودمان دوست نداریم ایشان پیروز شوند و به پیروزی تو بیشتر میل داریم، ابراهیم پذیرفت و آن دو به اردوگاه خود برگشتند.

۳۶۶- هر چند مغلس از نامهای عربی است ولی ظاهراً ابراهیم بن عمیر تعریض زده است که ای شب‌رو که در روز شهادت حرکت نداری. م

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۴۰

فردا، دو سپاه بسوی یک دیگر پیش رفتند و در جایی بنام خازر [۳۶۷] رویاروی شدند ابراهیم بر دلیران سپاه خود بانگ زد که بر پهلوی چپ حمله کنید و قبیله قیس آنجا بودند. عمیر بن حباب به دوست خود گفت به جان پدرت سوگند این دوراندیشی است که این مرد به ما اعتماد نکرد و ترسیده به گفته خود عمل نکنیم.

عمیر بن حباب هم میان افراد قبیله قیس بانگ برداشت که ای خون‌خواهان کشته‌شدگان مرج راهط و ایشان پرچمهای خود را سرنگون کردند و گریختند و مردم شام شکست خورد، ابراهیم بر آنان حمله برد و گروه بسیاری از ایشان را کشت و شامی‌ها گریختند ابراهیم تا هنگام شب آنها را تعقیب کرد، حصین بن نمیر فرمانده سپاه شام که از قاتلان امام حسین (ع) بود و شرحبیل پسر ذی‌الکلاع و بزرگان سپاه شام کشته شدند.

چون شدت جنگ فرونشست، ابراهیم گفت من ضمن جنگ مردی از شامیان را کشتم که پیشاپیش آنان جنگ می‌کرد و می‌گفت من جوانمرد قریشم و چون بزمین افتاد از او بوی مشک استشمام کردم او را میان کشتگان جستجو کنید، جستند و او را یافتند معلوم شد عبید الله بن زیاد است، ابراهیم دستور داد سر او را جدا کردند و پیش مختار فرستادند و مختار هم آنرا برای محمد بن حنفیه فرستاد.

ابراهیم بر اردوگاه شامیان دست یافت و هر چه در آن بود به غنیمت گرفت.

هند دختر اسماء بن خارجه فزاری همسر عبید الله بن زیاد پیش ابراهیم آمد و گفت اموال او را غارت برده‌اند، ابراهیم گفت چه مقدار از اموال تو غارت شده است؟ گفت پنجاه هزار درم، دستور داد صد هزار درم باو دادند و صد سوار همراه او کرد تا او را پیش پدرش به بصره بردند.

عبید الله بن عمرو ساعدی که شاعر بود پیش ابراهیم بن اشتر آمد و این ابیات را برای او سرود:

"خداوند به تو هیبت و پرهیزگاری عنایت فرمود و خاندان ترا در بهره و

۳۶۷- یاقوت، آنرا رودخانه‌یی میان اربل و موصل می‌داند، ج ۳ ص ۳۸۸. م

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۴۱

نصیب بیشتری وارد ساخت، روز جنگ خازر چشمت را روشن فرمود هنگامی که اسبها با نیزه‌های فروشکسته سرنگون می‌شدند.

ستمکارانی که گناهان آنان ایشان را فروگرفت و بر روی زمین و برای پرندگان شکاری و لاشخور در افتادند.

آنان در ارتکاب گناه چه گستاخ بودند و خداوند بدترین کیفرها را بایشان داد.

من از سرزمین خودم که بسیار دور است به حضور تو آمدم و ثروتمندان قوم خود را نکوهش کردم، و دانستم که تو مدیحه‌سرایی مرا تباه نخواهی کرد و هر گاه با من نیکی شود سپاسگزار خواهم بود، از دست پربرکت خود به من بخششی کن که ای پسر اشتر

روزگار بر من سخت شده است."

ابراهیم ده هزار درهم باو داد.

ابراهیم در موصل ماند و کارگزاران و فرمانداران خود را به شهرهای جزیره فرستاد، اسماعیل بن زفر را بر قرقیسیاء [۳۶۸]، حاتم بن نعمان باهلی را بر حران و رها [۳۶۹] و سمیساط [۳۷۰]، عمیر بن حباب سلمی را بر کفرتوثا [۳۷۱]، سفاح بن کردوس را بر سنجار [۳۷۲]، عبد الله بن مسلم را بر میافارقین [۳۷۳] و مسلم بن ربیعہ عقیلی را برآمد [۳۷۴] فرماندار کرد و خود به نصیبین رفت و در آن شهر ماند.

در این هنگام مختار برای عبد الله بن حر جعفری که در نواحی کوهستانی به حمله و غارت بردن سرگرم بود نوشت، تو برای کشته شدن حسین خشمگین شده‌ای و ما هم برای همین حادثه خشمگین هستیم و در مقام خون‌خواهی او برآمده‌ایم در این کار ما را یاری کن.

۳۶۸- قرقیسیاء: معرب کرکیسیا، شهری کنار رودخانه خابور و بسیار قدیمی است: یاقوت، معجم البلدان ج ۷ ص ۶۰ چاپ ۱۹۰۶ مصر: (م)

۳۶۹- رها: از مراکز مهم مسیحیان جزیره که سیصد دیر داشته است، حران هم مهمتر شهر قبیله مضر بوده است، ترجمه تقویم البلدان، عبدالمحمد آیتی ص ۳۰۸ و ۳۰۶: (م)

۳۷۰- سمیساط: از شهرهای ساحلی فرات و در مغرب قلعه روم: ترجمه تقویم البلدان ص ۲۹۵: (م)

۳۷۱- کفرتوثا: شهرکی در سرزمینی هموار با درختان و جوی‌های بسیار: همان کتاب ص ۳۱۸: م

۳۷۲- سنجار: شهری در جنوب نصیبین که بر دامنه کوه قرار دارد، همان کتاب ص ۳۱۸: م

۳۷۳- میافارقین: شهر بزرگ دیار بکر: همان کتاب ص ۳۱۲: م

۳۷۴- آمد: شهر قدیمی از دیار بکر: همان کتاب ص ۳۲۲، در فصلهای گذشته هم در مورد بیشتر این شهرها توضیح داده شده است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۴۲

عبد الله به نامه مختار پاسخ نداد، مختار سوار شد و کنار خانه او در کوفه آمد و آنرا ویران کرد و هر چه در خانه او بود غارت شد و مختار دستور داد ام سلمه دختر عمر جعفری همسر عبد الله را زندانی کردند، ویرانی و غارت خانه عبد الله بن حر بدست عمرو بن سعید بن قیس همدانی صورت گرفت.

چون این خبر باطلاع عبد الله بن حر جعفری رسید به مزرعه عمرو بن سعید که در ماهان دینور بود حمله کرد کشاورزی او را باتش کشید و دام‌های او را به غارت برد و چنین خواند:

"آن دروغگو چیزی از اموال ما را رها نکرد و تمام مردان قبیله همدان هم متفرق و پراکنده شدند، آیا این حق است که تمام اموال من از دست برود و مزرعه ابن سعید کنار من در امان باشد؟" آنگاه از دلیران سپاه خود صد تن را انتخاب کرد که محشر تمیمی و دلهم بن زیاد مرادی، و احمر طایی از جمله ایشان بودند و دیگر یاران خود را در ماهان گذاشت و بسوی کوفه حرکت کرد و شبانه کنار پل آن شهر رسید دستور داد شانه نگهبانان پل را بستند و مردی از یاران خود را بر ایشان گماشت و خود از آن عبور کرد، و چون وارد کوفه شدند ابو عمره کیسان که مشغول شبگردی بود آنان را دید و پرسید شما کیستید؟ گفتند یاران عبد الله بن کامل و برای رفتن به حضور امیر مختار آمده‌ایم، گفت در پناه حفظ خدا بروید.

آنان خود را به زندان رساندند در آنرا شکستند و همه زندانیان را بیرون آوردند، عبد الله همسر خود ام سلمه را بر اسبی سوار کرد و

چهل مرد را برای نگهداری از او گماشت و آنان را پیشاپیش روانه کرد و سپس خود حرکت کرد.

و چون خبر به مختار رسید راشد وابسته و آزاد کرده قبيله بجيله را همراه سه هزار مرد به تعقیب او فرستاد، ابو عمره هم همراه هزار مرد از محله بجيله به تعقیب او پرداخت، عبد الله بن کامل هم همراه هزار مرد از محله قبيله نخعیها آمد و همگان او را محاصره کردند از پشت بامهای کوفه هم شروع به پرتاب سنگ به عبد الله و یارانش کردند با وجود این عبد الله همه را کنار زد و صد مرد از یاران مختار را کشت و از پل گذشت در حالی که فقط چهار تن از همراهان او کشته

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۴۳

شدند، عبد الله و یارانش چون به بانقیا [۳۷۵] رسیدند فرود آمدند زخمیهای خود را معالجه کردند و اسبهای خود را آب و علف دادند و سپس سوار شدند و بدون توقف خود را به سورا [۳۷۶] رساندند و آنجا استراحت کردند و سپس خود را به مداین رساند و از آنجا پیش یاران خود به ماهان (دینور، نهاوند) رفت.

هنگامی که مختار در جستجوی قاتلان امام حسین (ع) برآمد، عمر بن سعد و محمد بن اشعث که فرماندهان لشکر کربلا بودند گریختند، عبد الرحمن بن ابزی خزاعی را که در جنگ با امام حسین (ع) حضور داشت پیش مختار آوردند، مختار باو گفت ای دشمن خدا آیا تو از کسانی هستی که با حسین (ع) جنگ کرده‌ای؟ گفت نه من آنجا حضور داشتم ولی جنگ نکردم، گفت دروغ می‌گویی گردنش را بزنی، عبد الرحمن گفت تو امروز نمی‌توانی مرا بکشی مگر اینکه بر همه بنی امیه پیروز شوی و حکومت شام در اختیار قرار بگیری و سنگهای دمشق را در هم بکوبی در آن هنگام باید مرا بگیری و کنار رودخانه‌یی بر درختی به دار بزنی و گویی هم اکنون آن روز را می‌بینم.

مختار به یاران خود نگریست و گفت گویی این مرد از حوادث آینده خبر دارد و دستور داد او را زندانی کردند.

چون شب فرارسید عبد الرحمن را احضار کرد و باو گفت ای مرد خزاعی آیا به هنگام مرگ زیرکی و شوخی می‌کنی؟ عبد الرحمن گفت ای امیر ترا به خدا سوگند می‌دهم که خون مرا در این جا مریز، مختار گفت چه چیز ترا از شام باین جا آورد؟ گفت چهار هزار درم از مردی از اهالی کوفه طلب داشتم برای وصول آن آمدم.

مختار دستور داد چهار هزار درم باو دادند و گفت اگر فردا صبح در کوفه باشی ترا خواهم کشت و او شبانه بیرون رفت و خود را به شام رساند. [۳۷۷] مختار همچنان در جستجوی قاتلان امام حسین (ع) بود، اموال فراوانی از عراق و جبل و اصفهان و ری و آذربایجان و جزیره برای او می‌رسید و هیجده ماه

۳۷۵- جایی نزدیک کوفه بر کنار فرات.

۳۷۶- شهری پایین تر از حله است.

۳۷۷- عبد الرحمن بن ابزی از دبیران قرن اول هجرت است برای شرح حال او، ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ج ۳ ص ۲۸۷ و ابن عبد ربه، عقد الفرید ج ۴ ص ۱۶۹ چاپ قاهره ۱۹۶۷ میلادی. م

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۴۴

بر این منوال بود، مختار ایرانیان را به خود نزدیک ساخت و برای ایشان و فرزندان ایشان مستمری تعیین کرد و آنان را در مجالس خود جای می‌داد و عربها را محروم و از خود دور ساخت و این موضوع آنان را خشمگین کرد.

بزرگان عرب جمع شدند و پیش مختار رفتند و او را نکوهش کردند، گفت خداوند کس دیگری غیر از شما را از رحمت خود دور نگرداند، شما را گرامی داشتم تکبر کردید به کار خراج گماشتم آنها کم آوردید و این ایرانیان نسبت به من از شما مطیع‌ترند و وفادارتر و هر چه بخواهم بی‌درنگ انجام می‌دهند.

عربها به یک دیگر نزدیک تر شدند و برخی از ایشان به دیگران گفتند این مرد دروغگوست چنین می‌پندارد که دوستدار بنی هاشم است و حال آنکه طالب دنیا است.

قبایل عرب برای جنگ با او در سه نقطه جمع شدند و فرماندهی خود را به رفاعه بن سوار دادند و قبایل کنده، ازد، بجیله، نخع، خثعم، قیس، و تیم الرباب در محله جبانه مراد جمع شدند و ربیع و تمیم هم در محله حشاشین فراهم آمدند.

مختار به سراغ قبیله همدان که خواص او بودند فرستاد و ایرانیان را هم پیش خود جمع کرد و بانان گفت می‌بینید این قوم چه می‌کنند؟ گفتند آری، گفت این کار را فقط برای اینکه شما را بر ایشان مقدم داشته‌ام انجام می‌دهند شما آزاده و بزرگوار باشید و آنان را تشویق کرد و همه را بیرون کوفه برد و شمرد و چهل هزار مرد بودند.

شمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و محمد بن اشعث و برادرش قیس بن اشعث که همگی از فرماندهان جنگ کربلا بودند و در طول مدت غلبه مختار از او گریخته بودند همینکه شنیدند مردم کوفه بر ضد مختار قیام کرده‌اند به کوفه برگشتند و همراه مردم کوفه شدند و سرپرستی ایشان را بر عهده گرفتند.

هر دو گروه برای جنگ آماده شدند و مردم کوفه همگی در محله حشاشین [۳۷۸] جمع شدند مختار بانان حمله کرد و جنگ در گرفت و از هر دو سو

۳۷۸- حشیش به معنی گیاهی خشک است و حشاش صیغه مبالغه و بیان کننده شغل، آیا می‌توان محله علوفه‌فروشان، کاه‌فروشان ترجمه کرد؟ م

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۴۵

گروه بسیاری کشته شدند، در این هنگام مختار فریاد برآورد که ای گروه ربیع مگر با من بیعت نکرده‌اید؟ پس چرا بر من خروج کرده‌اید؟ افراد قبیله ربیع گفتند مختار راست می‌گوید، ما با او بیعت کرده و پیمان بسته‌ایم، و از جنگ کناره گرفتند و گفتند هیچ گروه را بر ضد دیگری یاری نمی‌دهیم، ولی قبایل دیگر پایداری و جنگ کردند.

مردم کوفه گریختند حدود پانصد تن از ایشان کشته و دویست تن اسیر شدند، بزرگان کوفه به بصره گریختند و به مصعب بن زبیر که در آن شهر بود پیوستند.

به مختار خبر رسید که شبث بن ربیع و عمرو بن حجاج و محمد بن اشعث همراه عمر بن سعد و گروهی از اشراف کوفه راه بصره را گرفته‌اند، مردی از خواص خود را که معروف به ابو قلوص شبامی بود با گروهی اسب سوار به تعقیب ایشان فرستاد و او در منطقه مذار بایشان رسید، آنان ساعتی جنگ کردند و گریختند و عمر بن سعد اسیر ابو قلوص شد و دیگران گریختند.

چون عمر بن سعد را پیش مختار آوردند، گفت سپاس خدا را که مرا بر تو مسلط فرمود و به خدا سوگند با ریختن خون تو دل‌های خاندان محمد (ص) را شاد خواهم کرد، ای کیسان گردنش را بزن و او گردنش را زد، مختار سرش را به مدینه برای محمد بن حنفیه فرستاد.

اعشی همدان که از مردم کوفه بود این ابیات را سرود: [۳۷۹] "روزی را که قبیله همدان با شمشیرهای خود بر ما هجوم آوردند فراموش نمی‌کنم، هرگز از باران سیراب نشوند.

بزرگان ما گروه گروه در محله‌های ایشان کشته شدند.

ای بسا جوانمرد دلیر که با شمشیرهای ایشان نابود شدند و من شکایت این مصیبت‌ها را به خدا می‌برم، مختار ما را در هر سرزمین می‌کشد، ای روزگار چه شگفتیها که برای تو است."

به مختار خبر رسید که شمر بن ذی الجوشن همراه گروهی از بنی عامر بن

۳۷۹- عبد الرحمن بن عبد الله، معروف به اعشی همدان از شاعران نیمه دوم قرن اول هجری و مقتول بدست حجاج بن یوسف در سال ۸۳ هجرت، ر. ک، مقاله ونسنگ در دائرة المعارف اسلام ترجمه عربی ج ۲ ص ۳۲۱ م.  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۴۶

صعصعه در دشت میشان مقیم است و از رفتن به بصره خودداری می‌کنند که سرزنش آنان را دوست ندارند، مختار زریبا وابسته قبیله بجیله را همراه صد سوار بر اسبان گزینه به تعقیب آنان فرستاد، او شتابان حرکت کرد ولی اصحاب او غیر از ده تن دیگران پراکنده شدند، ابو قلوص همراه همان ده نفر بایشان رسید و آنان آماده بودند شمر نیزه‌ای به ابو قلوص زد و او را کشت و ده تن یاران او گریختند، در این هنگام دیگران که پراکنده شده و عقب مانده بودند رسیدند و شمر و همراهانش را تعقیب کردند ولی بانان نرسیدند.

شمر خود را به جایی نزدیک بصره بنام شادماه رساند و همانجا ماند.

قیس بن اشعث هم از ترس شماتت مردم بصره از رفتن بان شهر خودداری کرد و به کوفه برگشت و به عبد الله بن کامل که نزدیک‌ترین مردم به مختار بود پناهنده شد.

عبد الله پیش مختار آمد و گفت ای امیر قیس بن اشعث به من پناهنده شده است و من او را پناه داده‌ام، پناه مرا درباره او بپذیر، مختار سر بزیر انداخت و سکوت کرد و سپس با سخنان دیگر عبد الله را سرگرم کرد و باو گفت انگشترت را به من بده و آنرا در انگشت خود کرد و مدتی نگهداشت، آنگاه ابو عمره را احضار کرد و انگشتر را باو داد و پوشیده باو گفت پیش همسر عبد الله برو و بگو این انگشتر شوهرت نشانه آن است که مرا پیش قیس ببری که لازم است با او برای خلاصی او از چنگ مختار مذاکره کنم، آن زن ابو عمره را پیش قیس برد و ابو عمره شمشیر کشید گردن او را زد و سرش را برداشت و آورد و پیش مختار انداخت.

مختار گفت این پاداش برداشتن قطیفه حسین (ع) و چنان بود که قیس پس از شهادت امام حسین (ع) قطیفه‌یی از آن حضرت را به غنیمت برداشته و معروف به قیس قطیفه شده بود، عبد الله بن کامل انا لله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و گفت تو پناهنده و میهمان و یار قدیمی مرا می‌کشی؟ مختار گفت وای بر تو آرام باش مگر روا می‌داری که کشندگان پسر دختر پیامبرت را پناه دهی؟  
آنگاه مختار اسیرانی را که از مردم کوفه اسیر گرفته بود پیش آورد و

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۴۷

شروع به گردن زدن آنان کرد چون نوبت کشتن سراقه بارقعی [۳۸۰] رسید برخاست و چنین سرود:

"چه کسی به مختار می‌گوید که ما جنبشی کردیم و قیام ما بزبان ما تمام شد، راست است که خروج کردیم ولی مشرک نشدیم و قیام ما موجب مرگ و بدبختی شد."

و به مختار گفت ای امیر اگر شما با ما جنگ می‌کردید هرگز طمع پیروزی بر ما نداشتید، مختار گفت پس چه کسی با شما جنگ کرده است؟

سراقه گفت مردانی سپیده چهره بر اسبهای سپید، مختار گفت وای بر تو ایشان فرشتگان بوده‌اند، اکنون که تو فرشتگان را دیده‌ای ترا بانان بخشیدم و او را آزاد کرد و او به بصره گریخت و این ابیات را سرود:

"به مختار بگو که من اسبهای سپید را برنگ‌های سرخ و سیاه دیدم، چشمان من چیزی را دید که تو ندیدی و ما هر دو به سخنان یاوه آگاهیم، من از شما و از کشتگان شما و از آیین شما تا هنگام مرگ بیزارم."

اسماء بن خارجه فزاری که پیرمرد و سالار مردم کوفه بود از بیم جان از مختار گریخت و همراه تنی چند از افراد خانواده و دوستان خود کنار آبی از قبیله بنی اسد بنام ذروه رفت و همانجا ماند.

عمرو بن حجاج هم که از سران قاتلان امام حسین (ع) بود به قصد بصره گریخت ولی از سرزنش بصریها ترسید و کنار آبی بنام سراف [۳۸۱] رفت، مردم آنجا باو گفتند ما از مختار در امان نیستیم از پیش ما برو، او حرکت کرد و رفت، آنان یک دیگر را سرزنش کردند و گفتند کار بدی کردیم و گروهی از ایشان سوار شدند و به تعقیب او رفتند که او را برگردانند، عمرو بن حجاج همینکه آنان را از دور دید پنداشت لشکریان مختارند که به تعقیب او آمده‌اند و در شدت گرمای تابستان در منطقه‌ای بنام بیضه که میان سرزمینهای قبایل کلب و طی بود به صحرای شن‌زاری رفت و در گرمای نیمروزی خود و همراهانش از تشنگی مردند.

۳۸۰- برای اطلاع بیشتر از شرح حال این شاعر اموی که جریر را هم هجو کرده است، ر. ک، آمدی، المؤلف و المختلف ص ۱۳۴ چاپ کرنکو، مصر ۱۳۵۴ ق. م

۳۸۱- سراف: در معجم البلدان نام آن نیامده است، در تقویم البلدان و برخی دیگر از کتب جغرافیا نیز نیامده است. (م).  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۴۸

اسماء بن خارجه تا هنگام کشته شدن مختار و آمدن مصعب بن زبیر به کوفه همچنان مقیم ذروه بود و سپس به خانه و زندگی خود در کوفه برگشت.

و چون مختار همچنان مردم کوفه را تحت تعقیب قرار داده بود بزرگان ایشان پیوسته به بصره می‌گریختند آنچنان که ده هزار تن کوفی در بصره جمع شدند، محمد بن اشعث هم همراهشان بود، جمع شدند و پیش مصعب بن زبیر رفتند، محمد بن اشعث شروع به سخن کرد و گفت ای امیر، چه چیز مانع تو از حرکت برای جنگ با این مختار دروغگوست که گزیدگان ما را کشته و خانه‌های ما را ویران کرده و گروههای ما را پراکنده ساخته و ایرانیان را برگردن ما سوار کرده است و اموال ما را برای آنان حلال نموده است؟ به جنگ او برو و ما همگان همراه تو خواهیم بود، عربهایی هم که در کوفه هستند همگی یاوران تو خواهند بود.

مصعب گفت ای پسر اشعث من از تمام کارهایی که مختار نسبت به شما انجام داده است آگاهم، و هیچ چیز مانع من از حرکت و جنگ با او نیست جز اینکه دلیران و سران مردم بصره حضور ندارند و همراه پسر عمویت مهلب بن ابی صفره در کرمان با خوارج و ازرقیان رو در رویند، در عین حال چاره‌ی اندیشیده‌ام، محمد بن اشعث گفت ای امیر چه فکری کرده‌ای؟ گفت اندیشیده‌ام که برای مهلب نامه‌ای بنویسم و دستور دهم جنگ با خوارج را رها و فعلا با آنان صلح کند و با همراهانش پیش من آید و چون او آمد آماده برای جنگ با مختار شویم.

محمد بن اشعث گفت نیکو اندیشیده‌ای برای او نامه‌ای بنویس و همراه من بفرست، مصعب برای مهلب نامه‌ای نوشت و در آن وضع مردم کوفه و کشتار و جنگ آنان و چگونگی کار مختار را شرح داد، محمد نامه را گرفت و به کرمان رفت و نامه را باو داد و گفت ای پسر عمو به تو خبر رسیده است که مردم کوفه از مختار چه بلاها دیده‌اند و امیر مصعب برای تو نوشته است و خودت بخوان.

مهلب برای قطری که در آن هنگام سالار خوارج بود نامه‌ای نوشت و تقاضای صلح و متار که موقت جنگ را برای مدتی کرد و پیشنهاد کرد در این مورد صلح نامه موقت میان ایشان نوشته شود، قطری پذیرفت و صلح نامه‌ای برای مدت

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۴۹

هیجده ماه نوشتند.

مهلب با همراهان خود حرکت کرد و به بصره آمد مصعب مستمری مردم بصره را پرداخت کرد و آماده حرکت شد.

چون این خبر به مختار رسید برای احمر بن سلیط به فرماندهی شصت هزار مرد از یاران خود پرچمی بست و دستور داد به مقابله دشمن برود و با آنان جنگ کند.



احمر با سپاه حرکت کرد و چون به مذار رسید در شبی مهتابی پنجاه سوار را برای دستگیر ساختن شمر بن ذی الجوشن و همراهانش که گریخته بودند و از بیم سرزنش مردم به بصره نرفته و آنجا متحصن بودند فرستاد، پیشاپیش آن پنجاه سوار مردی نبطی که [۳۸۲] راهنمایی آنان را بر عهده داشت حرکت می‌کرد.

شمر همینکه موضوع را احساس کرد اسب خواست و خود و همراهانش سوار شدند که بگریزند ولی آنان به ایشان رسیدند و شمر و تمام همراهانش را کشتند و سرهای آنان را بریدند و برای احمر آوردند، او پیش مختار فرستاد و مختار هم سر شمر را برای محمد بن حنفیه به مدینه فرستاد.

مصعب هم همراه بیشتر مردم بصره بسوی مذار حرکت کرد، منذر بن جارود از همراهی با او خودداری کرد و با گروهی از خاندان خود به کرمان گریخت و شروع به دعوت برای عبد الملک مروان کرد. مصعب به مذار آمد و پیشاپیش سپاه او احنف بن قیس همراه بنی تمیم حرکت می‌کرد، و دو گروه به جنگ پرداختند و یاران مختار گریختند و گروهی بسیار از ایشان کشته شدند و بسوی کوفه عقب‌نشینی کردند و مصعب از همه راهها به تعقیب آنان پرداخت و بسیاری را کشت و فقط گروهی اندک از ایشان جان بدر بردند.

اعشی همدان در این باره چنین سروده است:

"آیا خبر گرفتاری‌های قبیله شبام [۳۸۳] و آنچه عرینه در مذار دیدند به

۳۸۲- به گروهی از مردم عراق که کنار باتلاقها زندگی می‌کرده‌اند نبطی می‌گفته‌اند.

۳۸۳- شبام و عرینه نام دو قبیله است، ر. ک، ابن حزم، جمهره انساب العرب صفحات ۳۷۳-۴۷۵-۴۷۸ چاپ عبد السلام محمد هارون ۱۹۷۱ مصر. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۵۰

اطلاع تو رسیده است. برای آنان آنجا ضربه‌های شمشیرها و نیزه‌ها آماده فراهم شده بود، گویی ابری بر آنان صاعقه فروافکند و آنجا دمار از روزگارشان برآورد، آنچه از ایشان دیدم مرا نه به هنگام درویشی و نه به هنگام توانگری ناراحت نساخت، بلکه شاد شدم و خواب بر من گوارا و از کشته شدن ایشان چشم روشن شد." مصعب با لشکرهای خود بسوی کوفه حرکت کرد، نخست از دجله گذشت و بسوی کسکره رفت و از راه حدیثه فجار و نجرانیه خود را نزدیک کوفه رساند.

### کشته شدن مختار:

چون خبر کشته شدن یاران مختار باو رسید، باقی مانده لشکریان خود را فراخواند و ایشان را با مال و سلاح تقویت کرد و همراه ایشان از کوفه برای مقابله با مصعب بیرون آمد کنار رود بصرین دو گروه رویاروی شدند و گروه بسیاری از یاران مختار کشته شدند.

محمد بن اشعث و عمر بن علی بن ابی طالب علیهما السلام هم [۳۸۴] کشته شدند، داستان کشته شدن عمر چنین بود که از حجاز برای دیدن مختار آمده بود، مختار از او پرسید آیا نامه‌ای از محمد بن حنفیه همراه نداری؟ گفت نه نامه‌ای از او همراه من نیست، مختار باو گفت هر جا می‌خواهی برو که پیش من برای تو خیری نخواهد بود.

عمر از پیش مختار بیرون آمد و بسوی مصعب حرکت کرد [۳۸۵] و میان راه باو رسید، مصعب صد هزار درهم باو بخشید و او

همراه مصعب بود و در جنگ بر ضد مختار حضور داشت و کشته شد. [۳۸۶] مختار شکست خورد و به کوفه گریخت، مصعب هم به تعقیب او

۳۸۴- جمله دعائیه علیهما السلام در متن کتاب آمده است. (م)

۳۸۵- خوانندگان گرامی توجه دارند که مصعب نوه عمه حضرت امیر المؤمنین علی (ع) و همسر جناب سکینه دختر امام حسین است. (م)

۳۸۶- عمر همراه خواهر خود رقیه توأم متولد شد و باو عمر اطرف می‌گویند و به عمر پسر حضرت سجاد عمر اشرف. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۵۱

پرداخت و وارد کوفه شد، مختار در کاخ حکومتی متحصن شد و مصعب او را چهل روز محاصره کرد.

مختار از شدت محاصره سخت پریشان شد و به سائب بن مالک اشعری که از خواص او بود گفت ای شیخ اکنون بیا برای دفاع از شرف و نسب خود نه برای دین از حصار بیرون آییم و جنگ کنیم.

سائب انا لله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و به مختار گفت مردم چنین می‌پندارند که قیام تو برای دین است، مختار گفت نه بجان خودم سوگند که فقط برای طلب دنیا بود زیرا دیدم عبد الملک بن مروان بر شام، عبد الله بن زبیر بر حجاز، مصعب بر بصره و نجدة حروری بر عروض [۳۸۷] و عبد الله بن خازم بر خراسان پیروز شده‌اند و من از هیچیک کمتر نبودم اما نمی‌توانستم به مقصود خود دست یابم مگر با دعوت مردم به خون‌خواهی امام حسین.

آنگاه مختار گفت ای غلام جامه جنگی و اسب مرا حاضر کن و زرهش را آوردند پوشید و بر اسب خود سوار شد و گفت پس از آنچه دیدم دیگر زندگی زشت و ناپسند است، ای دربان در را بگشای و برای او در را گشودند.

مختار همراه سران یاران خود بیرون آمد و جنگی سخت کرد یارانش گریختند، مختار بسوی دار الاماره برگشت، شش هزار تن از سپاه او وارد قصر شده بودند و با او فقط سیصد تن باقی مانده بودند، یاران مصعب در قصر را گرفتند و مختار با همراهان خود به دیوار قصر پناه برد و به تشویق یاران خود پرداخت و همچنان جنگ می‌کرد تا بیشتر همراهانش کشته شدند، دو برادر از قبیله حنیفه که از یاران مهلب بودند چندان به مختار شمشیر زدند که بزمین افتاد و هر دو شتابان سرش را بردند و پیش مصعب آوردند که سی هزار درم جایزه بان دو داد.

سوید بن ابی کاهل [۳۸۸] درباره کشته شدن مختار چنین سروده است:

"ای کاش می‌دانستم چه هنگامی شتران تندرو از سوی ما این خبر را برای مردم مکه (حاجیان) می‌برند، که ما سر دروغگو را از تن جدا کردیم پس از

۳۸۷- عروض: منظور بحرین و یمامه است، ر. ک، یاقوت، معجم، ج ۶ ص ۱۶۰. (م)

۳۸۸- سوید از قبیله بنی یشکر است، دوره جاهلی و اسلام را درک کرده و عمری دراز داشته است، ر. ک، ابو الفرج اصفهانی، اغانی ج ۱۳ ص ۱۰۲ چاپ دار الثقافه. (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۵۲

ضربه‌های نیزه و شمشیری که مغفرها را می‌درید."

مصعب سر مختار را همراه عبد الله بن عبد الرحمن پیش عبد الله بن زبیر فرستاد.

عبد الله بن عبد الرحمن می‌گوید، پس از نماز عشا به مکه رسیدم و به مسجد رفتم، ابن زبیر مشغول نماز بود منتظر ماندم تا سحر

نماز می‌خواند و چون فارغ شد نزدیک رفتم فتح نامه را باو دادم خواند و به غلامی داد و گفت نگهدار، گفتم ای امیر مؤمنان این سر هم همراه من است، گفت چه می‌خواهی؟ گفتم جایزه‌ام، گفت همان سر جایزه‌ات باشد، ره‌ایش کردم و برگشتم.

### سلطنت عبد الله بن زبیر:

#### اشاره

گویند، چون مختار کشته شد و کار برای عبد الله بن زبیر استوار شد به عبد الله بن عباس و محمد بن حنفیه پیام فرستاد که یا با من بیعت کنید یا از همسایگی من بیرون روید. آن دو از مکه بیرون و به طائف رفتند و همانجا ماندند، عبد الله بن عباس در طائف درگذشت و محمد بن حنفیه بر او نماز گزارد.

محمد بن حنفیه سپس از طائف به ایله [۳۸۹] رفت و برای عبد الملک بن مروان نامه نوشت و اجازه گرفت که پیش او برود، عبد الملک برای او نوشت آنچه پشت سر تو است برای تو فراختر است و مرا به تو حاجتی نیست. محمد بن حنفیه آن سال را در ایله ماند و همانجا درگذشت.

و چون مختار کشته شد، ابراهیم بن اشتر که فرماندار او بر جزیره بود برای مصعب نامه نوشت و از او امان خواست، مصعب برای او نوشت به کوفه بیاید، او آمد و با مصعب بیعت کرد و مصعب تمام کارهای خود را باو وا گذاشت و نسبت به او کمال مهربانی و نیکی را کرد.

آن شش هزار تن که وارد قصر مختار و آنجا متحصن شده بودند دو ماه در همان حال باقی بودند تا آنکه تمام خوراکی که مختار آنجا فراهم آورده بود تمام شد ناچار از مصعب امان خواستند که امانشان نداد و گفت باید تسلیم فرمان من

۳۸۹- ایله: شهرکی یهودی نشین بر کناره دریای سرخ بر سر راه مصر و حجاز، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۱۱۹ چاپ بنیاد فرهنگ. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۵۳

شوید، پیام دادند حاضریم و چون گرسنگی بر آنان سخت و دشوار شد تسلیم مصعب شدند و او گردن آنان را که شش هزار تن، دو هزار عرب و چهار هزار ایرانی بودند زد.

مصعب دو همسر مختار ام ثابت دختر سمره بن جندب و عمره دختر نعمان بن بشیر انصاری را احضار کرد و گفت از مختار تبری بجویند، ام ثابت از مختار تبری جست ولی عمره از آن کار خودداری کرد، مصعب فرمان داد او را به محله جبانه بردند و گردنش را زدند.

یکی از شاعران در این مورد چنین سروده است:

"همانا از شگفت‌تر شگفتیها در نظر من کشتن بانوی سپید چهره زیبای آزاده است. او را بدون گناهی نابخردانه کشتند و خدایش پاداش نیک دهاد، کشتن و کشته شدن برای ما مردان مقرر شده است و بر پرده‌نشینان دامن بر زمین کشاندن است."

سعید بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت هم در همین باره چنین می‌گوید:

"آیا مردمان از کشتن بانوی آزاده پاک دین و ستوده تعجب نمی‌کنند؟ از بانوان مؤمن و بی‌خبر و پاک و پاکیزه از هر دروغ و بهتان و شک و تردید، به فرمان کتاب خدا جنگ بر ما واجب است و آنان ناتوانانی هستند که باید در پرده و حجاب باشند، گفتم و

ستم نکردم که آیا عمرو بن مالک باید بدون اینکه مخالفتی کرده و نفاقی ظاهر ساخته باشد مظلوم کشته شود، خاندان در انتقام گرفتن بر ما پیشی گرفتند و حال آنکه ما در جنگها پشتیبان مردم بودیم، اگر روزگار فرصت دهد از ایشان انتقام می‌گیریم با کشتن و اسیر گرفتن و شکستن دنده‌ها."

مصعب بن زبیر در قصر حکومتی کوفه منزل کرد و کارگزاران خود را هر سو گسیل داشت و شروع به جمع خراج کرد و عبیدالله بن معمر تیمی را به حکومت بصره گماشت و مهلب را برای جنگ با خوارج اعزام کرد.

گویند و چون کار عبد الله بن زبیر استوار شد و همه سرزمینها جز شام تسلیم او شدند، عبد الملک بن مروان برادران و بزرگان خاندان خود را جمع کرد و بانان گفت مصعب بن زبیر مختار را کشت و سرزمین عراق و نقاط دیگر تسلیم او  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۵۴

شده است در امان نیستم که به شما در حالی که در خانه‌های خودتان هستید حمله نکند و هر قوم که با آنان در خانه‌شان جنگ شود خوار و زبون می‌شوند، عقیده شما چیست؟

بشر بن مروان سخن گفت که ای امیر مؤمنان چنین مصلحت می‌بینم که اطراف خود را جمع و سپاهیان را فراهم آوری و کسانی را که از این جا دورند فراخوانی و بسوی مصعب حرکت کنی و سواران و پیادگان را پیاپی روانه داری و پیروزی از جانب خداوند است. دیگران هم گفتند این رای صحیح است و به همین عمل کن که نیرومندیم و قیام می‌کنیم.

عبد الملک فرستادگان خود را به اطراف فرستاد که سپاهیان همگی پیش او جمع شوند. تمام سپاههای شام پیش او آمدند و او با سپاهی گران حرکت کرد و هیچ جا توقف نکرد و فرود نیامد.

### تسلیم عراق به سپاه شام:

چون خبر بیرون آمدن عبد الملک باطلاع مصعب بن زبیر رسید لشکرهای نزدیک را جمع کرد و آنانی را که دور بودند فراخواند و آماده شد و برای جنگ با او بیرون آمد و دو لشکر در محل دیر حانات [۳۹۰] به یک دیگر رسیدند، عدی بن زید بن عدی که همراه عبد الملک بود در این مورد چنین سروده است:

"سوگند به جان خودم که اسبهای ما برای جنگ با مصعب به کناره‌های دجله در آمدند، سپاهی که همراه خود نیزه‌های بلند دارای سنان تیز و استوار حمل می‌کنند همراه جوانان چهره گشاده نژاده و والا گهر که شمشیرهای برنده حمل می‌کنند."

همینکه یاران مصعب بسیاری لشکر عبد الملک را دیدند سست شدند و ایشان را ترس گرفت مصعب به عروه بن مغیره که کنار او حرکت می‌کرد گفت پیش بیا تا با تو سخن گویم، عروه باو نزدیک شد، مصعب از او پرسید برای من از رفتار حسین (ع) بگو که چون خود را گرفتار دید چه کرد؟ عروه می‌گوید شروع به گفتن کردم که چگونه ابن زیاد پیام داد امام حسین تسلیم فرمان او شود و آن

۳۹۰- دیر حانات: از دیرهای نزدیک بغداد و بر کناره غربی رود دجله است. (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۵۵

حضرت نپذیرفت و در برابر مرگ پایداری و شکیبایی فرمود.

مصعب با تازیانه به یال اسب خود زد و این بیت را خواند:

"آن پیشگامان بنی هاشم در کربلا پایداری کردند و برای همه آزادگان سنت پایداری و مقاومت را هموار کردند."

در این هنگام عبد الملک برای سران سپاه و بزرگان یاران مصعب نامه نوشت و آنان را استمالت کرد و پیشنهاد نمود در اطاعت او درآیند و برای آنان اموالی بخشید.

برای ابراهیم بن اشتر هم نامه نوشت و ابراهیم آن نامه را همچنان سر به مهر پیش مصعب آورد و گفت ای امیر این نامه عبد الملک فاسق است.

مصعب گفت چرا آنرا نخوانده‌ای؟ گفت مهر این نامه را نمی‌شکنم و آنرا نمی‌خوانم مگر اینکه تو بخوانی، مصعب آنرا گشود و در آن چنین نوشته بود:

"بسم الله الرحمن الرحيم، از بنده خدا عبد الملک امیر مؤمنان به ابراهیم بن اشتر، همانا می‌دانم که در نیامدن تو به اطاعت من موجبی جز گله و دل‌تنگی ندارد، اکنون بدان که فرات و هر سرزمینی را که سیراب می‌کند از تو خواهد بود و همراه کسانی از قوم خود که مطیع تو هستند پیش من بیا و السلام."

مصعب گفت ای ابو نعمان چه چیزی ترا از پذیرفتن این پیشنهاد باز می‌دارد؟ ابراهیم گفت اگر آنچه را میان خاور و باختر است برای من قرار دهد هرگز بنی امیه را بر ضد فرزندان صفیه یاری نمی‌دهم، [۳۹۱] مصعب گفت ای ابو نعمان خدایت پاداش نیک دهد.

ابراهیم گفت ای امیر هیچ شک ندارم که عبد الملک برای بزرگان اصحاب تو چنین نامه‌ای نوشته است و آنان باو متمایل شده‌اند به من اجازه بده تا هنگام فراغت تو از جنگ ایشان را زندانی کنم اگر پیروز شدم بر عشایر ایشان با آزاد کردن ایشان منت خواهی گزارد و اگر پیروزی نبود به حزم و احتیاط رفتار شده است، مصعب گفت در این صورت آنان پیش امیر مؤمنان با من به خصومت می‌پردازند، ابراهیم گفت ای امیر به خدا سوگند در آن صورت و در آن روز امیر

۳۹۱- صفیه، دختر عبد المطلب و عمه حضرت ختمی مرتبت که مادر زبیر است، برای اطلاع از شرح حالش ر. ک، ابن سعد، طبقات، ج ۸ ص ۲۷ چاپ بریل ۱۳۲۱ ق. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۵۶

مؤمنانی برای تو وجود نخواهد داشت و چیزی جز مرگ نیست و بزرگوارانه بمیر.

مصعب گفت ای ابو نعمان کسی جز من و تو باقی نمانده است و باید اقدام به مرگ کنیم، ابراهیم گفت من که به خدا سوگند چنین خواهم کرد.

گوید چون به محل دیر جاثلیق [۳۹۲] رسیدند شب را آنجا گذراندند و چون صبح شد ابراهیم بن اشتر نگاه کرد و دید همه کسانی را که متهم کرده بود شبانه گریخته و به عبد الملک بن مروان پیوسته‌اند و به مصعب گفت رای مرا چگونه دیدی؟ و چون دو لشکر به یک دیگر حمله کردند و جنگ در گرفت قبیله ربیعیه از جنگ خود را کنار کشیدند آنان که بر پهلو راست لشکر مصعب بودند به مصعب گفتند ما نه با تو خواهیم بود و نه بر ضد تو.

وفاداران مصعب که پیشاپیش آنان ابراهیم بن اشتر بود پایداری کردند و ابراهیم کشته شد، و چون مصعب چنین دید تن به مرگ داد و از اسب پیاده شد و خواص او هم پیاده شدند و چندان جنگ کردند که کشته شدند و بقیه سپاه هم گریختند، عبد الله بن ظبیان از پشت سر مصعب به او حمله کرد و بدون اینکه مصعب متوجه او شود باو شمشیر زد و مصعب در افتاد و عبد الله پیاده شد و سرش را برید و پیش عبد الملک آورد، عبد الملک از دیدن سر مصعب سخت اندوهگین شد و گفت دیگر کجا قریش می‌تواند کسی همچون مصعب پرورش دهد دوست می‌داشتم صلح را می‌پذیرفت و من اموال خود را با او قسمت می‌کردم.

چون مصعب کشته شد یاران بازمانده‌اش از عبد الملک برای خود امان خواستند و بایشان امان داد، عبد الله بن قیس رقیات [۳۹۳]

در این باره این ابیات را سروده است:

"کشته شدن مردی که در دیر جاثلیق کشته شد خواری و زبونی را برای دو شهر کوفه و بصره به ارمغان آورد. قبیلہ بکر بن وائل در جنگ پایداری نکردند و قبیلہ تمیم هم به هنگام رویارویی با دشمن ایستادگی نکردند.

۳۹۲- از دیرهای کهن نزدیک بغداد بر کنار غربی دجله، ر. ک، یاقوت. معجم، ج ۴ ص ۱۳۰. (م)

۳۹۳- عبد الله بن قیس رقیات: چون به سه زن بنام رقیه عشق می‌ورزیده باین لقب مشهور شده است، مرگ او حدود سال هشتاد و پنج هجرت است، شرح حال و نمونه شعر و ترانه‌های او مفصل در اغانی ج ۵ صفحات ۱۰۰-۷۳ چاپ وزارة الثقافة مصر آمده است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۵۷

عهد و پیمان را زیر پا گذاشتند و هیچ عربی در این مورد بزرگوار نبود."

کشته شدن مصعب روز پنجشنبه نیمه جمادی الاولی سال هفتاد و دوم هجرت بود، عبد الملک حرکت کرد و وارد کوفه شد و مردم را به بیعت با خود فراخواند که با او بیعت کردند. سپس عبد الملک لشکریایی برای جنگ با عبد الله بن زبیر به تهامه گسیل داشت و قدامه بن مظعون فرمانده سپاه بود [۳۹۴] و عبد الملک به شام برگشت.

### کشته شدن عبد الله بن زبیر:

عبد الملک پس از رسیدن به شام، حجاج بن یوسف را به فرماندهی جنگ با عبد الله بن زبیر گماشت و قدامه بن مظعون را عزل کرد، حجاج حرکت کرد و چون به طائف رسید آنجا اردو زد و یک ماه همانجا ماند و برای عبد الملک چنین نوشت:

"ای امیر مؤمنان اگر عبد الله بن زبیر را مهلت دهی و به حال خود بگذاری فکر خود را به کار می‌اندازد و برای خود لشکر و یارانی فراهم می‌آورد و پراکنندگان بر گرد او جمع می‌شوند و موجب نیرومندی او می‌شود به من اجازه فرمای که در جنگ با او شتاب کنم."

عبد الملک اجازه داد و هنگام حج بود، حجاج به یاران خود گفت آماده برای حج شوید و خود را از طائف به مکه رساند و روی کوه ابو قیس منجیق نصب کرد.

اقیشر اسدی در این باره چنین می‌گوید [۳۹۵]:

"هرگز سپاهی چون خود ما ندیده‌ام که به نام حج گول بخورند و هرگز سپاهی را به آرامش خودمان ندیده‌ام، به سوی خانه خدا پیش رفتیم و پرده‌های آنرا با پرتاب سنگهای خود همچون کودکان در عروسی (همچون دخترکان و کنیزکان) به رقص در آوردیم، روز سه‌شنبه از منی با سپاهی که چون سینه فیل

۳۹۴- قدامه بن مظعون: این را نباید با صحابی معروف قدامه بن مظعون در گذشته سال ۳۶ هجرت اشتباه کرد. (م)

۳۹۵- اقیشر: مغیره بن اسود بن وهب که بواسطه سرخی چهره‌اش به این لقب معروف شده است، شاعر نیمه دوم قرن اول هجری در گذشته حدود هشتاد هجری، ر. ک ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص ۴۶۳ چاپ بیروت ۱۹۶۹ میلادی. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۵۸

استوار و بدون سر بود (کنایه از بزرگی و فراوانی لشکر است؟) آهنگ خانه خدا کردیم.

اگر ما را از خاندان ثقیف و تسلط آنان آسوده نکنی در روزهای جشن مسیحیان و روزهای نحس نماز خواهیم گزارد". حجاج به جستجوی اقیشر برآمد و او گریخت، حجاج ابن زبیر را محاصره کرد و او در مسجد الحرام متحصن شد، حجاج ابن خزیمه خنمی را بر منجنیق گماشت و او شروع به پرتاب سنگ بر کسانی که در مسجد بودند کرد و این بیت را می‌خواند:

"با منجنیقی که همچون شتر نر بر جای آریده است پناهندگان باین مسجد را سنگسار می‌کنیم."

و چون محاصره بر ابن زبیر و یاران او سخت شد افراد قبیله بنی سهم از آن در مسجد که بنام خودشان بود بیرون رفتند و ابن زبیر این بیت را خواند.

"افراد قبیله‌های سلامان و نمر گریختند تو که با آنان همراهی فرار مکن."

شامی‌ها به مسجد نفوذ کردند، ابن زبیر بر آنان حمله کرد و از مسجد بیرونشان راند ولی سنگی بر پیشانی او اصابت کرد و بر زمین افتاد آنگاه به سختی برخاست و این بیت را می‌خواند:

"ما از آنان نیستیم که خون زخمهایشان بر پاشنه‌های پایشان بریزد بلکه بر روی پاهایمان خون می‌چکد" (یعنی هیچگاه پشت به دشمن نمی‌کنیم و همواره رو در روی او هستیم).

سپس به یاران خود گفت بانان که بر در مسجدند حمله کنید و در جستجوی من نباشید و از من مپرسید که من در صف مقدم خواهم بود.

عبد الله بن زبیر بیرون آمد و یارانش هم بیرون آمدند و جنگی سخت کردند و همه کسانی که با او بودند کشته شدند، شامی‌ها از هر سوی ابن زبیر را محاصره کردند و آن قدر شمشیر باو زدند که کشته شد.

حجاج دستور داد پیکر او را بر دار کشیدند، عبد الله بن عمر از کنار دار او گذشت و گفت "ای ابا بکر خدایت رحمت کناد که بسیار روزه گرفتی و بسیار

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۵۹

نماز گزاردی ولی قدر و منزلت دنیا را بیش از آنچه بود بالا بردی و دنیا شایسته این نیست، و همانا امتی که بدترین فرد آن تو باشی امتی بر حق و راستی هستند."

کشته شدن ابن زبیر روز سه‌شنبه هفده شب گذشته از ماه جمادی الآخره سال هفتاد و سوم هجرت بود. [۳۹۶] چون عبد الله بن زبیر کشته شد برادرش عروه از دست حجاج گریخت و به شام رفت و به عبد الملک پناهنده شد که او را پناه داد و گرمی داشت و عروه پیش او ماند. حجاج به عبد الملک نوشت اموال عبد الله بن زبیر نزد برادرش عروه است او را پیش من بفرست تا اموال را از او بازستانم.

عبد الملک به یکی از نگهبانان خود گفت عروه را پیش حجاج ببر، عروه گفت ای پسران مروان آن کس که بدست شما کشته شد خوار و زبون نشد بلکه بدبخت کسی است که شما بر او دست یابید و پادشاهی کنید. عبد الملک افسرده شد و عروه را رها کرد و برای حجاج هم نوشت دست از عروه بدار که ترا بر او مسلط نکرده‌ام.

حجاج در مکه ماند تا در موسم حج با مردم حج گزارد، و دستور داد کعبه را ویران کردند و دوباره آنرا ساختند و آن بنایی است که تا امروز (قرن سوم هجری، م) باقی مانده است.

در این سال عبد الله بن عمر در هفتاد و چهار سالگی درگذشت و او را در ذی طوی [۳۹۷] در گورستان مهاجران دفن کردند، کنیه عبد الله بن عمر "ابو عبد الرحمن" بود و هم در این سال ابو سعید خدری که نامش سعد بن مالک است درگذشت، همچنین رافع بن خدیج [۳۹۸] در هشتاد و شش سالگی در همین سال درگذشت و کنیه‌اش "ابو عبد الله" بود.



- ۳۹۶- برای اطلاع از گفتگوی ابن زبیر با مادرش اسماء دختر ابو بکر و پاسخ مادر، ر. ک، به ابن عبد ربه، عقد الفرید ج ۴ ص ۴۱۵ چاپ مصر، و ابو الفضل بیهقی، تاریخ بیهقی ص ۲۳۸ چاپ مرحوم دکتر فیاض. (م)
- ۳۹۷- ذی طوی: حرکت طاء به هر سه صورت نقل شده و جایی نزدیک مکه است.
- ۳۹۸- رافع بن خدیج: از انصار که در جنگ بدر بواسطه کوچکی از شرکت در جنگ محروم شد و در جنگ احد شرکت کرد، برای شرح حالش، ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ج ۲ ص ۱۵۱. (م)
- اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۶۰

### ضرب سکه عربی:

گویند، در سال هفتاد و ششم هجرت عبد الملک نخست دستور داد سکه‌های درهم را ضرب کردند و سپس سکه‌های دینار را هم ضرب کردند و او نخستین کسی است که در اسلام سکه زده است و پیش از آن درهم و دینارهای ضرب شده در ایران رایج بود. در این سال جابر بن عبد الله هم در نود و هفت سالگی درگذشت. [۳۹۹]

### فتنه ابن اشعث:

آنگاه عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس بر حجاج خروج کرد و سببش آن بود که روزی پیش حجاج آمد و حجاج باو گفت تو فقط مردی ظاهر بین هستی، عبد الرحمن گفت به خدا سوگند باطنی هستم و باطن اشخاص را هم خوب می‌دانم و برخاست و بیرون رفت، حجاج به کسانی که پیش او بودند گفت هر گاه باین مرد نظر می‌افکنم میل می‌کنم گردنش را بزنم. عامر شعبی هم در آن مجلس حضور داشت، عبد الرحمن پس از بیرون آمدن از مجلس حجاج بر در نشست تا شعبی بیرون آمد، پیش او رفت و گفت آیا پس از آنکه من بیرون آمدم امیر درباره من چیزی گفت؟ شعبی گفت به من قول استوار بده که آن را هیچکس از تو نشنود و عبد الرحمن قول داد و شعبی آنچه را حجاج درباره او گفته بود، گفت، عبد الرحمن گفت به خدا سوگند درباره قطع کردن رگ گردنش کوتاهی نخواهم کرد. عبد الرحمن به دیدار پارسایان و قاریان مردم کوفه رفت و بانان گفت ای مردم مگر این ستمگر یعنی حجاج و آنچه را با مردم انجام می‌دهد نمی‌بینید؟ آیا حاضر نیستید در راه خدا به خشم آید، مگر نمی‌بینید که سنت پیامبر از میان رفته و احکام خدا معطل مانده و منکر علنی شده و کشتار همه را فرو گرفته است؟ برای خدا به خشم آید و همراه من خروج کنید که سکوت برای شما روا نیست.

۳۹۹- جابر: از بزرگان انصار و شرکت کنندگان در عقبه دوم و از یاران ارادتمند حضرت امیر المؤمنین علی (ع)، ر. ک همان کتاب ج ۱ ص ۲۵۷. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۶۱

عبد الرحمن پیوسته با آنان ملاقات می‌کرد و چنین سخنانی می‌گفت تا آنکه پارسایان و قاریان دعوتش را پذیرفتند و قرار گذاشتند همگی در یک روز قیام کنند و صبح زودی بیرون آمدند و مردم هم از آنان پیروی کردند و خود را به اهواز رساندند و آنجا اردو زدند و برای حجاج این شعر را نوشتند:

"پادشاهان را از پادشاهی خلع کرد و نیزه‌ها و نیزه‌داران و بزرگان زیر پرچمش جمع شدند."

حجاج نامه را برای عبد الملک فرستاد و او در پاسخ این دو بیت را نوشت.

"مثل من و ایشان همچون کسی است که مرغ قطا را از خواب بیدار کرد و اگر بیدار نمی شد پرندگان پرواز شبانه نداشتند، گمان می کنم گردش روزگار مرگ را برای ایشان مقدر کرده است و بزودی از طرف من آنان را بر مرکبی سخت (دار) حمل خواهد کرد."

گویند در آن روز از سوی موسی بن نصیر فرماندار عبد الملک کنیزکی مغربی که از زیباتر زنان روزگار خود بود باو هدیه شده بود و آن شب را پیش عبد الملک گذراند و عبد الملک از او کام نگرفت و فقط با کف دست او بازی کرد ولی باو گفت که سخت خواهان اوست، کنیزک گفت چه چیزی مانع کامجویی تو است؟ گفت یک بیت شعر که ما را بان ستوده‌اند و چنین است:

"قومی که چون جنگ داشته باشند جامه‌های زیرین خود را استوار می‌بندند و به زنان هر چند پاک و پاکیزه باشند توجه نمی‌کنند."

گویند عبد الملک مدت هفت ماه با هیچ زنی نزدیکی نکرد تا آنکه خبر کشته شدن عبد الرحمن باو رسید.

حجاج ایوب بن قریه را [۴۰۰] نزد عبد الرحمن فرستاد و باو گفت پیش او برو و او را به اطاعت و اداری و نسبت به گناه گذشته خود در امان خواهد بود.

ابن قریه نزد عبد الرحمن رفت و او را به اطاعت فراخواند و در آن باره اصرار و مبالغه کرد، عبد الرحمن باو گفت وای بر تو آیا اطاعت از او با آنکه

۴۰۰- از نغزگویان و ادیبان قرن اول که در عقد الفرید (ج ۱ ص ۱۵۴ و ج ۶ ص ۱۰۷) و نهاییه الارب نویری (ج ۱۰ ص ۲۰) از او یاد شده است. (م).

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۶۲

مرتکب گناهان بزرگ شده و انجام کارهای حرام را روا می‌داند برای تو حلال است؟ از خدا بترس و نسبت به بندگان خدا دوستی و محبت کن.

عبد الرحمن همواره در صدد فریب دادن ابن قریه بود تا آنکه ماموریت خود را رها کرد و با عبد الرحمن ماند.

عبد الرحمن باو گفت می‌خواهم نامه‌ای مسجع به حجاج بنویسم و کارهای ناپسند و بداندیشی او را بازگو کنم متن نامه را برای من املاء کن، ایوب گفت حجاج کلمات و الفاظ مرا می‌شناسد، گفت چه اهمیتی دارد که امیدوارم بزودی او را بکشیم و ایوب بن قریه برای او املاء کرد و او چنین نوشت:

"بسم الله الرحمن الرحيم، از عبد الرحمن بن محمد به حجاج بن یوسف، سلام بر کسانی که اهل اطاعت از خدایند و بانچه خداوند نازل فرموده است حکم می‌کنند و خون ناروا نمی‌ریزند و احکام خدا را معطل نمی‌گذارند، و من خدایی را ستایش می‌کنم که مرا برای جنگ با تو برانگیخته و برای ستیزه با تو نیرومند فرموده است، به هنگامی که پرده‌های تو دریده شده است و کارهای پیچیده و تو خود سرگردان و اندوهگین شده‌ای آنچنان که حق را نمی‌شناسی و صدق و راستی را نمی‌پذیری و نه بسته‌ای را توانی گشود و نه گشوده‌یی را توانی بست، در کارهای خود گشاده دستی کردی و در گمراهی سرگشته شدی و خویشتن با شرارت در آمیختی اکنون کار خود چاره ساز و اندازه نگهدار که آب و نان در اختیار داری و همراه تو گروهی تبهکاران هستند که ترا سرمشق خود قرار داده‌اند و پا به پای تو رفتار می‌کنند اکنون برای رویارویی با دلیران و شمشیرها و نیزه‌ها آماده شو که بزودی بدبختی‌های کارهایت را خواهی چشید و گمراهی تو دامن‌گیرت خواهد شد و السلام."

چون حجاج این نامه را خواند الفاظ و کلمات ابن قریه را شناخت و دانست که آن نامه بانشای اوست، در پاسخ چنین نوشت:

"بسم الله الرحمن و الرحيم، از حجاج بن يوسف به عبد الرحمن بن اشعث [۴۰۱] سلام بر پارسایان باد نه بر بدعت گذاران، من خداوندی را می ستایم

۴۰۱- باید عبد الرحمن بن محمد بن اشعث باشد، ولی ظاهراً گاهی اینگونه اختصارها معمول و متداول بوده است. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۶۳

که ترا پس از بینایی سرگردان ساخت و از اطاعت سرتافتی و از جماعت کناره گرفتی و بر کفر و ناسپاسی فروشدی و از سپاس روی گردان شدی، در شادی و خوشی خدا را سپاس نکردی و در سختی بر فرمانش شکیبایی نورزیدی، نامهات با کلمات و الفاظ مردی مکار و پیمان شکن تبه‌کار رسید و خداوند او را بزودی خوار و در اختیار من می گذارد و پرده‌هایش دریده می شود، اکنون برای پیکار و رویارویی با دلیران و شمشیرهای رخشان و نیزه‌های بلند آماده شو که این برای تو از گفت و گو سزاوارتر است و سلام بر هر کس که هدایت را پیروی کند و از خدای بترسد و پرهیزگار باشد."

عبد الملک ده هزار مرد از دلیران شام را برای جنگ با عبد الرحمن بن محمد پیش حجاج فرستاد که چون رسیدند آماده شد و بسوی عبد الرحمن حرکت کرد و در اهواز رویاروی شدند و جنگ در گرفت و عبد الرحمن گریخت و همچنان که می گریخت به مردی از یاران خود برخورد که بدون لباس و پای برهنه افتان و خیزان حرکت می کرد، عبد الرحمن این ابیات را خواند: "با کفش‌های پاره پاره از پا برهنگی شکایت می کرد و لبه‌های تیز سنگهای آتش زنه او را زخمی کرده بود، بدبختی او را از سرزمین خود بیرون آورده بود، این است سرانجام کسی که از گرمی پایداری و شجاعت کراهت دارد، برای او در مرگ راحتی است و مرگ بر گردن بندگان نوشته شده و امری حتمی است."

آن مرد گفت چرا خودت پایداری نکردی تا ما همراه تو جنگ کنیم؟

عبد الرحمن گفت آیا با کسانی مثل تو می توان مرزها را نگهداشت؟

عبد الرحمن رفت و به پادشاه ترکان پناهنده شد و پیش او ماند، عبد الملک به شاه ترکان نامه نوشت و او را از سرکشی و نافرمانی و قیام عبد الرحمن بر ضد خود آگاه کرد و از او خواست تا عبد الرحمن را بر گرداند.

پادشاه ترکان به سرداران خود گفت این مردی است که با پادشاهان مخالفت و ستیزه کرده است و شایسته نیست او را پناه دهم باید او را پیش پادشاهش برگردانم تا آنچه می خواهد انجام دهد.

و او را همراه صد تن از اشخاص مورد اعتماد خود باز پس فرستاد، میان

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۶۴

راه در دهکده‌ای او را در عمارت بلندی جا دادند، عبد الرحمن بر فراز بام آن عمارت رفت و خود را بزیر انداخت و مرد.

ایوب بن قریه همراه گروهی دیگر از یاران عبد الرحمن اسیر شد و او را پیش حجاج آوردند، چون بر حجاج وارد شد، حجاج باو گفت ای دشمن خدا ترا به نمایندگی و سفارت پیش عبد الرحمن فرستادم وظیفه خود را رها کردی و وزیر و مشیر او شدی و برای او نامه مسجع نوشتی و به تدبیر کارهای او مشغول شدی.

ابن قریه گفت خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد، او شیطانی در جلد انسان بود و مرا با جادوی سخن خود فریب داد آنچنان که زبان من به غیر از آنچه در دل بود سخن می گفت، حجاج گفت ای پسر زن گنبدیده و بوناک دروغ می گویی دل تو منافق بود و زبانت آنرا پنهان می داشت و چیزی را که خداوند ظاهر فرمود پوشیده می داشتی و از تبه‌کاری پیروی کردی که خدایش رسوا ساخت دیگر از صفت تو چه باقی مانده است؟

ابن قریه گفت اندیشه‌ام نو و تازه و سخنم استوار است، حجاج گفت اطلاع تو از سرزمینها چگونه است؟ گفت امیر از هر چه

دوست دارد بپرسد.

گفت از هند به من خبر بده، گفت دریایش همه مروارید و کوهسارش همه یاقوت و درختانش همه عطر است.

گفت از مکران (بلوچستان-م) برایم بگو، گفت آب آن اندک و خرماي آن بد و دشت آن کوهستان و دزدش قهرمان است، اگر لشکر در آن سرزمین زیاد باشد گرسنه می ماند و اگر کم و اندک باشند تباہ می شوند.

گفت درباره خراسان چه می گویی؟ گفت آب آن منجمد و دشمن آن کوشا و نیروی آنان بسیار و شهرشان استوار و خیرشان دور است.

گفت یمن، گفت سرزمین عرب و کان زراست، گفت عمان، گفت گرمایش شدید و صید ماهی آن موجود و مردمانش بردگانند، گفت بحرین، گفت زنی زیبا میان دو شهر و بهشتی میان دو دریاست.

گفت مکه چگونه است؟ گفت مردمش با آنکه درشت خوی هستند ولی باوفایند.

پرسید درباره مدینه چه می دانی؟ گفت مردمی با لطف و احسان و نیک

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۶۵

و بدند، پرسید بصره، گفت گرمایش توان فرسا آبش شور و سیل همواره در آن جاری است.

پرسید کوفه؟ گفت باغی است میان فارس و شام عراق از آن حمایت می کند و شام نعمت بر آن فرومی ریزد از شام گرم تر و از حجاز سردتر است.

پرسید شام چگونه است؟ گفت آن همچون عروس است که میان زنان نشسته باشد اموال بسوی آن کشیده می شود و در آن شیران دلیر سکونت دارند.

حجاج گفت مادرت بر تو بگریه تو نامه های ابن اشعث را انشاء می کردی مگر نمی دانی که من با نفاق و دورویی مصاحبت نمی کنم و همراه نیستم؟ ابن قریه گفت ای امیر مرا زنده نگهدار، گفت برای چه؟ گفت برای جبران اشتباه، حجاج گفت نه برای پیمان شکنی و جفای پیشگی دوباره.

آنگاه حجاج گفت ای غلام زوبین را بمن بده، ابن قریه را چهار مرد گرفته بودند و او قادر به هیچگونه حرکت نبود، حجاج زوبین را سه بار به حرکت در آورد، ابن قریه گفت از من سه سخن بشنو که پس از من ضرب المثل خواهد شد، گفت بگو، گفت هر اسبی را لغزشی و هر خردمند بردباری را اشتباهی و هر دلیری را لرزشی است، حجاج زوبین را بر قفسه سینه ابن قریه نهاد و آنرا فرورد و چند تکان داد و بیرون کشید که از محل زخم خون سیاه بیرون زد و حجاج گفت از رگهای شتران این چنین خون می جوشد، ابن قریه فرو افتاد و دست و پا میزد و نگاهش یک جا دوخته شد و حجاج همچنان باو نگرست تا مرد و آنگاه گفت آفرین بر تو ای پسر قریه، با فقدان تو چه ادبی را از دست دادیم و چه بسیار سخنان استوار که از تو شنیدیم.

پس از آن انس بن مالک وارد شد، حجاج باو گفت هان ای انس یک روز همراه مختاری و روزی دیگر همراه پسر اشعث، در فتنه ها و شورشها جولان می دهی، به خدا سوگند تصمیم دارم ترا زیر سنگهای سنگین آسیا خرد کنم و نشانه تیرها قرار دهم، انس گفت منظور امیر کیست، خدایش قرین صلاح بداراد؟ گفت منظورم تویی مگر خداوند گوشه‌ایت را کر کرده است.

انس به خانه اش برگشت و هماندم برای عبد الملک بن مروان چنین نوشت:

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۶۶

"بسم الله الرحمن الرحيم، برای بنده خدا عبد الملک امیر مؤمنان از انس بن مالک، اما بعد حجاج سخنانی زشت و ناروا و دشنام به من داد که سزاوار آن نبودم، دست او را از این کار کوتاه کن و حرمت مرا برگردان و السلام."

چون عبد الملک نامه انس را خواند خشمگین شد و برای حجاج چنین نوشت:

"هان ای پسر یوسف، گویا خواسته‌ای رای امیر مؤمنان را درباره انس بدانی و بیازمایی، که اگر به تو اجازه دهد پیشتازی کنی و اگر اجازه ندهد عقب‌نشینی کنی، ای پسر زنی که فلان خود را با دانه مویز و انگور تنگ می‌کرد، گویا شغل پدرانت را که چاه کنی و لای‌روبی قنات‌ها بود و در طائف سنگ بر پشت می‌کشیدند فراموش کردی، گستاخی تو چنان شده که به امیر مؤمنان خبر رسیده است بر انس بن مالک که شش سال خدمتگزار رسول خدا (ص) بوده است دشنام و ناسزا گفته‌ای و حال آنکه رسول خدا او را بر اسرار خود آگاه فرموده است و اخباری را که از خداوند می‌رسید برای او انشاء می‌فرمود، چون این نامه من بدست تو رسید پای پیاده به خانه انس برو و باید رضایت نامه‌ای از او خطاب به من بگیری و السلام."

چون این نامه بدست حجاج رسید به یاران خود که اطرافش بودند گفت برخیزید به خانه ابو حمزه (انس) برویم و خود پیاده حرکت کرد، و با یاران خود به خانه او رفت و نامه عبد الملک را برای او خواند، انس گفت خدایش جزای خیر دهد همچنین از او امید داشتم.

حجاج باو گفت تو حق سرزنش کردن مرا داری، من هم در صدد کسب رضایت تو خواهم بود رضایت نامه‌ای برای امیر مؤمنان بنویس، انس نوشت و آنرا به حجاج داد و حجاج آنرا با پیک برای عبد الملک فرستاد.

### پایان کار عبد الملک بن مروان:

گویند چون در سال هشتاد و ششم هجرت مرگ عبد الملک بن مروان فرارسید برای پسرش ولید بیعت گرفت، پسران عبد الملک عبارتند از ولید، سلیمان، یزید، هشام، مسلمة و محمد.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۶۷

عبد الملک به ولید گفت ترا چنین نبینم که چون مرا در گورم نهادی مانند کنیزان نادان شروع به گریستن کنی، بلکه آماده شو و دامن به کمر بزن و پوست پلنگ بر تن کن، و مردم را بار دوم با بیعت خود فراخوان و هر کس سر خود را تکان داد تو شمشیر را به جنبش درآور.

در این هنگام عبد الملک به شدت تب کرد، فردا صبح ولید آمد و بر در خوابگاه پدرش که انباشته از زنان بود ایستاد و گفت امیر مؤمنان چگونه شب را به صبح آورده است؟ گفته شد امید به بهبود او می‌رود، عبد الملک که این را شنید این شعر را خواند.  
"چه بسیار کسانی که حال ما را می‌پرسند و خواهان مرگ مایند و چه بسیار زنان که حال ما را می‌پرسند در حالی که اشکهای آنان فرومی‌ریزد."

آنگاه دستور داد زنان را بیرون کردند و برای بنی امیه بار دادند که پیش او آمدند، خالد و عبد الله پسران یزید بن معاویه هم همراه آنان بودند، عبد الملک بان دو گفت ای پسران یزید آیا دوست دارید که بیعت ولید را از گردن شما بردارم؟ گفتند هرگز پناه بر خدا ای امیر مؤمنان، گفت اگر سخنی غیر از این می‌گفتید در همین حالی که هستم فرمان به کشتن شما می‌دادم.

و چون بنی امیه از پیش او بیرون رفتند بیماری او سخت شد و این بیت امیه بن ابی الصلت را [۴۰۲] خواند.

"ای کاش پیش از آنکه باین وضع گرفتار شدم بر فراز کوهها بزجرانی می‌کردم."

عبد الملک آن روز را به شب نرساند و درگذشت.

مدت پادشاهی او بیست و یک سال و شش ماه بود، هفت سال از این مدت را با عبد الله بن زبیر در حال جنگ بود و پس از کشتن ابن زبیر سیزده سال و نیم بدون معارض حکومت کرد و به هنگام مرگ پنجاه و هشت ساله بود:

اطلاع بیشتر، ر. ک، ابن قتیبه، الشعر و الشعراء، ص ۳۶۹ چاپ بیروت ۱۹۶۹ میلادی، و زرکلی، الاعلام، ص ۳۶۴ ج ۱. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۶۸

### حکومت ولید بن عبد الملک.

#### اشاره

چون ولید از نزد پدر بیرون آمد به مسجد بزرگ دمشق رفت و مردم پیش او آمدند و با او بیعت کردند. او فرمان حکومت مکه و مدینه را برای عمر بن عبد العزیز بن مروان صادر کرد و عمر در مدینه اقامت کرد و ده تن از بزرگان فضلالی مدینه را، از جمله عروه بن زبیر، عبید الله بن عتبہ، ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام، ابو بکر بن سلیمان بن ابی حثمہ، سلیمان بن یسار، قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله را فراخواند که همگی جمع شدند و پیش او رفتند و عمر بن عبد العزیز بانان گفت بدانید که هیچ کاری را بدون رای شما و مشورت با شما انجام نخواهم داد و شما عقیده خود را در امور بر من عرضه دارید. گفتند چنین خواهیم کرد و خداوند ترا بر این نیت که داری به بهترین وجهی پاداش دهداد پاداشی که برای کسانی که رضای خداوند را در نظر دارند، و از پیش او بیرون آمدند.

### اصلاح و عمارت مسجد پیامبر (ص)

آنگاه ولید برای عمر بن عبد العزیز نوشت خانه‌های اطراف مسجد پیامبر (ص) را بخرد و داخل مسجد کند و آنرا از نو بسازد. ولید برای پادشاه روم نامه نوشت و او را از تصمیم خود در این باره آگاه کرد و از او خواست آنچه می‌تواند کاشی بفرستد، پادشاه روم چهل صندوق کاشی برای ولید فرستاد و ولید آنها را نزد عمر بن عبد العزیز فرستاد. عمر بن عبد العزیز مسجد نبوی را خراب کرد و آنرا بازساخت و گسترش داد و با کاشی‌ها آنرا زینت داد.

### فتح بخارا و سمرقند.

قتیبہ بن مسلم باهلی از سوی حجاج فرماندار خراسان بود، حجاج برای او نوشت که از نهر بلخ بگذرد و سرزمینهای آن سو را بگشاید.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۶۹

قتیبہ آماده شد و در بیابان میان مرو و آمویہ [۴۰۳] که ریگزار و دارای بوته‌های گز بود شروع به پیشروی کرد و چون به آمویہ رسید از رودخانه عبور کرد و بسوی بخارا رفت. شهریار آن سرزمینها "چول" [۴۰۴] نام داشت و بر تمام سرزمینهای ما وراء النهر حاکم بود، او برای جنگ با استقبال قتیبه آمد و چون جنگ در گرفت قتیبه او را شکست داد و او به سوی چغانیان [۴۰۵] گریخت. قتیبه بر بخارا دست یافت و آنرا در اختیار خود گرفت و مردی را بر آن گماشت و خود آهنگ ناحیه سغد [۴۰۶] کرد و شهر بزرگ آن سمرقند را چند ماه محاصره کرد. دهقان سمرقند کسی پیش قتیبه فرستاد و پیام داد که تو اگر تمام عمر خود را به محاصره این شهر من بگذرانی نخواهی توانست بان

دست یابی که ما در کتابهای پدران خود خوانده‌ایم که این شهر را فقط مردی بنام "بالان" خواهد گشود که تو او نیستی، پی کار خود برو.

گفته‌اند که چون قتیبه از جنگ با او ناامید شد چاره‌اندیشی کرد، صندوقهای بزرگی که از زیر هم دری داشت و از داخل صندوق باز و بسته می‌شد فراهم کرد، و در هر یک مرد مسلحی را همراه شمشیرش جا داد و درهای بالای صندوقها را بست. آنگاه به دهقان پیام داد، اکنون که این چنین است من از پیش تو به سرزمین چغانیان می‌روم ولی مقداری اموال و اسلحه زیادی همراه من است، آنها را به عنوان امانت پیش خود بگیر و نگهدار تا هنگامی که اگر سالم ماندم پیش تو برگردم.

۴۰۳- آموییه: همان شهر آمل ما وراء النهر است، ر. ک، به مقاله بار تولد، دائرة المعارف اسلام ذیل کلمه جیحون، ترجمه عربی ج ۷ ص ۲۱۰. (م)

۴۰۴- به معنی بیابان و شخص خمیده قامت، ر. ک، برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری ج ۲ ص ۱۹۶۸ چاپ دکتر رحیم عینی. (م)  
۴۰۵- منطقه‌ای در ما وراء النهر که فاصله شهر بزرگ آن تا ترمذ بیست و چهار فرسنگ است، ر. ک، مقاله بار تولد، دائرة المعارف اسلام ج ۱۴ ص ۲۱۳. (م)

۴۰۶- منطقه‌ای بزرگ که شهر مهم آن سمرقند است و آنرا یکی از بهشتهای چهارگانه دنیا دانسته‌اند، ر. ک، یاقوت، معجم، ج ۵ ص ۳۶۲ چاپ مصر. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۷۰

دهقان این پیشنهاد را پذیرفت، قتیبه به مردانی که در صندوقها بودند گفت نیم شب درها را بکشاید و بیرون آید و خود را به دروازه برسانید و آنرا بکشاید، بدستور دهقان [۴۰۷] صندوقها را وارد شهر کردند. چون شب فرارسید و مردم آرمیدند، مردان مسلح و زره پوشیده با شمشیرهای خود بیرون آمدند و هر کس را با آنان رویاروی شد کشتند و خود را به دروازه رساندند نگهبانان را کشتند و دروازه را گشودند.

قتیبه همراه سپاهیان به شهر در آمد و چون بانگ برخاست دهقان از راهی زیر زمینی گریخت و به پادشاه پیوست و سمرقند به تصرف قتیبه در آمد و مردی را بر آن گماشت و خود بسوی چغانیان حرکت کرد و پادشاه چغانیان گریخت و به سرزمین ترکان پناه برد و کشور را برای قتیبه رها کرد.

قتیبه وارد چغانیان شد و کارگزاران خود را به کش و نسف [۴۰۸] فرستاد و تمام ما وراء النهر و تخارستان را گشود و هیچ نقطه‌ای از خراسان باقی نماند مگر اینکه آنرا تصرف کرد.

قتیبه چند سال حاکم خراسان بود تا آنکه سپاهیان بر او شورش کردند و کشتندش، و ولید بن عبد الملک جراح بن عبد الله حکمی را بر خراسان گماشت.

ولید در سال نود و یکم هجرت حج گزارد و در آن هنگام عمر بن عبد العزیز از تجدید ساختمان مسجد پیامبر (ص) فارغ شده بود، ولید به مسجد در آمد و در آن به گردش پرداخت و همه جای مسجد را بررسی و بازدید کرد.

بروزگار ولید جز تنی چند از اصحاب رسول خدا (ص) باقی نمانده بودند که از جمله ایشان سهل بن سعد ساعدی است که کنیه ابو العباس داشت و مقیم مدینه بود و اواخر حکومت ولید در گذشت [۴۰۹] و به هنگام مرگ صد ساله بود و

۴۰۷- خوانندگان ارجمند توجه دارند که دهقان به معنی سالار و صاحب و مورخ هم بکار رفته است، ر. ک، فرهنگ معین و برهان قاطع. (م)



۴۰۸- برای اطلاع از جغرافیای نسف که همان نخشب است، ر. ک، بر مقدمه استاد محترم آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی بر کشف الحقایق نسفی، صفحه ۲۶- چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب. (م)

۴۰۹- در طبقات ابن سعد مکرر از او نام برده شده است و برای اطلاع از شرح حال او و اینکه حجاج بن یوسف بر گردن او مهر بندگی زد، ر. ک، ابن اثیر اسد الغابه ج ۲ ص ۳۶۶. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۷۱

دیگر جابر بن عبد الله انصاری است. [۴۱۰] در بصره انس بن مالک و در کوفه عبد الله بن ابی اوفی و در شام ابو امامه باهلی بودند. [۴۱۱]

### مرگ حجاج:

در سال پنجم حکومت ولید حجاج در واسط بسن پنجاه و چهار سالگی مرد، مدت حکومت او بر عراق بیست سال بود پانزده سال بروزگار عبد الملک و پنج سال بروزگار ولید.

حجاج چهل روز پیش از مرگ خود سعید بن جبیر را کشته بود [۴۱۲]، گویند حجاج در طول بیماری خود چون هذیان می گفت بانگ برمی داشت که ای پسر جبیر مرا با تو چه کار است.

سعید بن جبیر در چهل و نه سالگی کشته شد و کنیه اش ابو عبد الله و از آزادشدگان بنی امیه بود:

### سلیمان بن عبد الملک:

چون از حکومت ولید نه سال و شش ماه گذشت مرگش فرارسید و پادشاهی را به برادرش سلیمان بن عبد الملک سپرد.

در ماه جمادی الآخره سال نود و ششم هجرت با سلیمان که در آن هنگام سی و هفت ساله بود بیعت شد.

مدت پادشاهی سلیمان دو سال و هشت ماه بود و سپس گرفتار بیماری شد که در اثر آن در گذشت، و چون بیماری او سنگین شد نامه ای نوشت و آنرا مهر کرد و بست و هیچکس نمی دانست در آن نامه چه نوشته شده است و به سالار شحنگان خود گفت برادران و عموزادگان و همه افراد خانواده من و بزرگان لشکرهای شام را پیش خود جمع کن و آنان را وادار کن با کسی که

۴۱۰- در چند صفحه پیش ضمن بیان سال هفتاد و شش مرگ جناب جابر را نوشت و همان صحیح است. (م)

۴۱۱- برای اطلاع از شرح حال این دو صحابی، ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ص ۱۲۱ ج ۳ و ص ۱۳۸ ج ۵. (م)

۴۱۲- برای اطلاع از شرح حال سعید بن جبیر که از شاگردان مخصوص ابن عباس است، ر. ک، ابن سعد، طبقات ص ۱۸۶-۱۷۸، ج ۶، در کتابهای دیگر از جمله الاعلام (ج ۳ ص ۱۴۵) تولد او را به سال ۴۵ هجرت و کشته شدنش را در ۹۵ هجرت نوشته اند. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۷۲

نامش را در این نامه نوشته ام بیعت کنند و هر کس از بیعت خودداری کرد گردنش را بزن. [۴۱۲] او چنان کرد و چون ایشان در مسجد جمع شدند فرمان سلیمان را بایشان ابلاغ کرد، گفتند به ما بگو آن شخص کیست؟ تا با آگهی و بصیرت با او بیعت کنیم، گفت به خدا سوگند نمی دانم کیست و به من دستور داده است هر کس خودداری کند او را بکشم.

رجاء بن حیوه گوید، پیش سلیمان رفتم و اصرار کردم و گفتم ای امیر مؤمنان این فرمان را بنام چه کسی نوشته ای و ما را به بیعت با چه کسی دستور داده ای؟ گفت دو برادرم یزید و هشام هنوز بان پایه نرسیده اند که بر کار مردم گماشته شوند، خلافت را برای مرد نیکوکار عمر بن عبد العزیز قرار دادم و چون او در گذشت حکومت به ایشان خواهد رسید.

رجاء بن حیوه بیرون آمد و این موضوع را باطلاع یزید و هشام رساند که راضی و تسلیم شدند و بیعت کردند و پس از ایشان همگان بیعت کردند.

در آن هنگام بزرگتر پسر سلیمان محمد بود که دوازده سال داشت و سلیمان در حالی که جان می‌داد چنین می‌گفت.  
 "همانا پسران من کودکانی هستند که در تابستان متولد شده‌اند رستگار کسی است که فرزندان متولد بهار داشته باشد." [۴۱۴] از کلبی نقل شده که می‌گفته است [۴۱۵]، سلیمان بن عبد الملک مرا احضار کرد، سخت ترسیدم و نفسم بند آمد و چون پیش او رفتم به خلافت بر او سلام دادم، پاسخ داد و اشاره کرد بنشینم، نشستم نخست سکوت کرد تا ترس من فرو ریخت و سپس گفت.

۴۱۳- طبری و ابن عبد ربه می‌گویند، سلیمان با مشورت و رایزنی رجاء بن حیوه، عمر بن عبد العزیز را به حکومت پس از خود گماشت، ر. ک، به، ترجمه طبری بقلم آقای ابو القاسم پاینده صفحه ۳۹۴۷ و عقد الفرید، ج ۴ ص ۴۳۱ چاپ مصر ۱۹۶۷. (م)  
 ۴۱۴- مقدسی در البدء و التاریخ ج ۶ ص ۴۵ چاپ ۱۹۱۹ پاریس بیت دیگری را هم آورده است "پسرانم کودکان خردسالند کسی رستگار است که پسران بزرگ داشته باشد." (م)  
 ۴۱۵- ظاهراً نمی‌تواند "هشام بن محمد بن سائب" کلبی در گذشته ۲۰۴ هجری باشد که از بزرگان شیعه و دارای تالیفات ارزنده است، ر. ک، زرکلی، الاعلام ج ۹ ص ۸۷. (م)  
 اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۷۳

ای کلبی همانا پسر محمد نور چشم و میوه دل من است و آرزو دارم که خداوند او را به بالاترین مقام از افراد خانواده‌اش برساند، ترا بر تادیب و آموزش و پرورش او گماشتم، نخست باو قرآن بیاموز و سپس او را به حفظ اشعار عرب وادار کن که شعر دیوان و نمودار فرهنگ عرب است. تاریخ و سرگذشت مردم را باو بیاموز و فقه و سنن و احکام میراث را باو تعلیم ده و شب و روز از او غافل مباش و هر گاه اشتباهی در بیان سخنی و کلمه‌ی و حرفی از او سرزد او را میان مردم و هم‌نشینانش سرزنش مکن که از تو رنجیده خاطر نشود آنچه می‌گویی در خلوت بگو، و چون مردم برای سلام دادن پیش او آیند وادارش کن که با مهر و نیکی با ایشان برخورد کند و چون باو درودی می‌گویند نیکوتر پاسخ دهد و سفره خود را برای حاضران با خوراکیهای نیکو آماده کنی و نسبت بانان خوشرو باشی و او را به خوشرویی و گشاده‌رویی و فروبردن خشم و متانت گفتار و وفای به عهد و پیمان و پرهیز از دروغ و پرگویی وادار، هرگز بر اسب دم بریده و چموش که به هنگام حرکت پهلوهای خود را تکان می‌دهد و بر زین کوچک که کفل‌های او آشکار شود سوار نشود. کلبی می‌گوید، سلیمان اندکی پس از این گفتگو در گذشت. [۴۱۶]

### عمر بن عبد العزیز:

حکومت به عمر بن عبد العزیز رسید، گویند چون به حکومت رسید برای دیدار با مردم بر زمین نشست، گفتند مناسب است دستور دهی برای تو فرشی گسترده شود تا خودت و مردم بر آن بنشینید که موجب افزونی مهابت تو در دل‌های مردمان باشد، عمر بن عبد العزیز در پاسخ ایشان باین دو بیت تمثل جست.

"گذشت آنچه در گذشته‌ها گذشت و از این پس برای او سرمستی هیچیک از شبهای گذشته را نخواهی دید.

اگر بیم از مرگ و نابودی نبود همانا در محبت به کارهای جوانی و عشق با اندرز هر اندرزگو مخالفت می‌کردم."  
 و هر گاه برای بارعام می‌نشست چنین می‌گفت.

۴۱۶- شاید منظور محمد بن سائب در گذشته ۱۴۶ هجری (پدر هشام) باشد. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۷۴

"بنام خدا و در راه خدا و درود خدا بر پیامبرش. (آیا پس دیدی اگر بهره دادیم آنها را سالها، پس آمدشان آنچه وعده داده شده بودند، بی نیاز نکرد آنها را آنچه بان بهره‌ور می شدند [۴۱۷])" و باین ابیات مثل می زد.

"بانچه از میان می رود شاد می شویم و سرگرم آروزییم همچنان که شخص خوابیده با خوابها شاد می شود، ای مغرور روز تو آمیخته با سهو و بی خبری است و شب تو همراه خواب و مرگ ملازم تو است، کوشش تو برای چیزهایی است که پایان یافتن آنها دوست نداری، جانوران در این جهان این چنین زندگی می کنند." آن گاه خود را آماده رسیدگی به مظالم و برگرداندن اموال غصبی کرد و نخست از بنی امیه آغاز کرد و اموال غصبی را که در دست ایشان بود گرفت و به صاحبان آنها پرداخت، گروهی از خواص او پیش او آمدند و گفتند ای امیر مؤمنان آیا از فتنه انگیزبهای خویشاوندان خود بیم نداری؟ گفت آیا مرا به روزی غیر از روز قیامت می ترسانید اگر از چیزی بیش از روز قیامت بترسم از گزند آن محفوظ نخواهم ماند.

و چون دو سال و پنج ماه از حکومت او سپری شد، درگذشت. [۴۱۸]

### یزید بن عبد الملک:

### اشاره

در آغاز سال یکصد و یکم حکومت به یزید پسر عبد الملک رسید، او برادرش مسلمه را به فرمانداری کوفه و بصره گماشت، مسلمه مردی خردمند و با فرهنگ بود و از سوی خود سعید بن عبد العزیز بن حکم بن ابی العاص را به حکومت خراسان گماشت.

۴۱۷- آنچه میان پرانتر است آیات ۲۰۵-۲۰۷ سوره بیست و ششم (شعراء) است در ترجمه آیات از تفسیر ابو الفتوح استفاده شد. (م)

۴۱۸- این ایجاز و اختصار قابل توجه است، آیا مطالبی یا بخشهایی از اخبار الطوال از بین نرفته است؟ برای اطلاع بیشتر از احوال عمر بن عبد العزیز، ر. ک، نویری، نهایة الارب ج ۲۱ فصل حکومت او و ترجمه آن کتاب به قلم این بنده: (م):

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۷۵

### آغاز و ظهور دعوت برای بنی عباس:

گویند در این سال [۴۱۹] گروهی از شیعیان پیش امام محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم آمدند [۴۲۰]، محل اقامت او در شام و منطقه‌ای بنام "حمیمه" [۴۲۱] بود و از جمله شیعیانی که پیش او آمدند میسرء عبدی، ابو عکرمة سراج، محمد بن خنیس و حیان عطار بودند، این گروه پیش او آمدند و از او خواستند بیعت ایشان را بپذیرد و باو چنین گفتند.

"دست فراز آر تا با تو برای بدست آوردن حکومت بیعت کنیم، شاید خداوند با تو عدل را زنده کند و جور و ستم را بمیراند که اکنون زمان و هنگام آن فرارسیده است و ما آنها در گفتارهای نقل شده از عالمان خانواده شما دیده‌ایم."

محمد بن علی گفت "آری این همان هنگامی است که ما امید و آرزوی آنها داریم زیرا صد سال از تاریخ گذشته است! [۴۲۲] و بر هر امت صد سال که بگذرد خداوند حق حقداران را آشکار و باطل مبطلان را نابود می سازد که خداوند خود فرموده است.

"یا مانند کسی که گذشت بر دهی که افتاده بود سقفهای آن، گفت خداوند چگونه و از کجا زنده گرداند اهل این ده را پس از مردن، و خداوند او را صد سال بمیرانید و سپس او را برانگیخت [۴۲۳] اکنون بروید و مردم را پوشیده و با مهربانی دعوت کنید

که آرزومندم خداوند این کار شما را سر و سامان بخشد و دعوت شما را ظاهر فرماید و هیچ نیرویی جز بر خداوند نیست." محمد بن علی، میسرۀ عبدی و محمد بن خنیس را به سرزمین عراق و ابو عکرمه و حیان عطار را به خراسان فرستاد و در آن هنگام حاکم خراسان سعید بن

۴۱۹- این سال مطابق ۷۲۰ میلادی است.

۴۲۰- شاید استعمال کلمه امام بعنوان لقب برای رهبران سیاسی برای نخستین بار باین مرد اطلاق شده باشد. (م)

۴۲۱- حمیمه: از سرزمینهای سراه و اطراف عمان پای تخت کنونی اردن است، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ج ۳ ص ۳۴۷. (م)

۴۲۲- ملاحظه می‌کنید، که این سخن چقدر نامربوط است، کدام شخص می‌تواند با رسول خدا مقایسه شود، آن حضرت تا سال دهم هجرت شخصا امور را اداره می‌فرمودند، پس اگر حساب صد سال درست هم باشد باید سال یکصد و ده باشد. (م)

۴۲۳- آیه ۲۵۹ سوره دوم بقره. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۷۶

عبد العزیز بن حکم بن ابی العاص بود، آن دو در خراسان از هر ناحیه به ناحیه دیگر می‌رفتند و مردم را به بیعت با محمد بن علی فرامی‌خواندند و آنان را با طرح ستمگری و روش ناپسند بنی امیه بر ضد ایشان تحریک می‌کردند و در خراسان مردم بسیاری دعوت آن دو را پذیرفتند و کار آنان آشکار شد و از پرده بیرون افتاد.

خبر آن دو به سعید رسید و فرستاد ایشان را آوردند پرسید شما کیستید؟

گفتند بازرگانیم، گفت این سخنان که از قول شما می‌گویند چیست؟ گفتند چه می‌گویند؟ گفت به ما خبر داده‌اند که شما آمده‌اید مردم را برای بنی عباس دعوت کنید.

گفتند ای امیر ما به خود و بازرگانی خویش سرگرم هستیم و باین کارها توجهی نداریم.

سعید آن دو را آزاد کرد، آن دو بیرون آمدند و همچنان در شهرها و روستاهای خراسان بصورت بازرگانان آمد و شد می‌کردند و مردم را به بیعت با محمد بن علی فرامی‌خواندند و دو سال این چنین بودند.

آنگاه پیش امام محمد بن علی به شام برگشتند و باو خبر دادند که در خراسان درختی کاشته‌اند که امیدوارند بزودی میوه دهد، و چون پیش او آمدند پسرش ابو العباس متولد شده بود.

محمد بن علی دستور داد آن کودک را پیش ایشان آوردند و گفت این امام و سرور شما خواهد بود و آنان دست‌ها و پاهای کودک را بوسیدند.

در آن هنگام همراه جنید بن عبد الرحمن که حاکم سند بود مردی شیعه بنام بکیر بن ماهان زندگی می‌کرد که اموال بسیاری از سرزمین سند بدست آورده بود، او به وطن خود کوفه آمده بود، میسرۀ عبدی و ابن خنیس با او دیدار و او را از مقصد خود آگاه کردند و از او خواستند با ایشان همکاری کند او پذیرفت و همراه آن دو قیام کرد و تمام اموالی را که در سند بدست آورده بود در آن راه بخشید.

میسره در عراق مرد و محمد بن علی برای بکیر بن ماهان نوشت که عهده‌دار مقام او شود کنیه بکیر ابو هاشم بود و میان مردم با همان کنیه معروف بود.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۷۷

بکیر مردی سخنور بود به دعوت برای بنی عباس قیام کرد و هر دو عراق را زیر نظر داشت نامه‌های امام که برای او می‌رسید آنرا در آب می‌شست و با آن آب آرد را خمیر می‌کرد و گرده‌های نان می‌پخت و به تمام فرزندان و افراد خانواده خود از آن نان

می‌خوراند.

ابو هاشم بیمار شد و گرفتار مرگ بود و به ابو سلمه خلال وصیت کرد و او هم از بزرگان شیعه بود، ابو سلمه خلال موضوع را برای محمد بن علی نوشت و امام او را عهده‌دار دعوت کرد و ابو سلمه مانند ابو هاشم بان کار پرداخت.

امام برای عکرمه و حیان که عهده‌دار دعوت در خراسان بودند نوشت که با ابو سلمه مکاتبه کنند، و از آن دو دعوت کرد که زیر نظر او با او همکاری کنند که پذیرفتند و ابو سلمه را یاری دادند و با او همراه شدند.

در این هنگام یزید بن عبد الملک برادرش مسلمة را از حکومت عراق و خراسان عزل کرد و خالد بن عبد الله قسری را بجای او به حکومت گماشت و خالد، اسد بن عبد الله را به حکومت خراسان گماشت و چون خبر کارهای ابو عکرمه و حیان باطلاع اسد بن عبد الله رسید دستور داد آن دو را تعقیب کردند و گرفتند و پیش او آوردند که گردن هر دو را زد و پیکرشان را بر دار کشید.

و چون این خبر باطلاع محمد بن علی رسید گفت سپاس خداوند را که این نشانه را به صحت رساند و میان شیعیان من مردانی باقی مانده‌اند که بزودی به درجه شهادت فائز خواهند شد.

و چون از پادشاهی یزید بن عبد الملک چهار سال و چند ماه گذشت در بقاء که از نواحی دمشق است [۴۲۴] در گذشت. مرگ او در سال یکصد و پنج هجری اتفاق افتاد و به هنگام مرگ سی و هشت سال داشت.

### هشام بن عبد الملک:

### اشاره

پس از مرگ یزید، هشام به حکومت رسید و سی و چهار ساله بود.

۴۲۴- بقاء: از نواحی وسیع شام که عمان پای تخت کنونی اردن از آن ناحیه بوده است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان صفحات ۲۴۵ و ۲۶۷. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۷۸

هشام اسد بن عبد الله را از خراسان عزل کرد و جنید بن عبد الرحمن را که مردی خردمند و بخشنده و از مردم یمن بود به حکومت خراسان گماشت، جنید همان کسی است که شاعری درباره‌اش چنین سروده است.

"جنید و بخشش هر دو با یک دیگر رفتند، بر جنید و بر بخشش درود باد."

و چون ابو عکرمه و حیان کشته شدند، امام محمد بن علی پنج تن از شیعیان خود را به خراسان فرستاد و ایشان سلیمان بن کثیر و مالک بن هیشم و موسی بن کعب و خالد بن هیشم و طلحه بن زریق بودند و بانان دستور داد کار خود را پوشیده دارند و آنرا برای هیچکس فاش نسازند مگر پس از آنکه پیمانهای استوار از او برای رازداری بگیرند.

آنان حرکت کردند و به خراسان رفتند و از منطقه‌ای به منطقه دیگر می‌رفتند و پوشیده مردم را به بیعت با افراد خاندان پیامبر (ص) دعوت می‌کردند و چون ستم و سرکشی بنی امیه و کارهای زشت ایشان آشکار شده بود مردم را به دشمنی با ایشان برانگیختند و چنان شد که گروه بسیاری در تمام نواحی خراسان دعوت ایشان را پذیرفتند.

چون خبر ایشان به جنید رسید دستور داد آنان را تعقیب کردند و گرفتند و پیش او آوردند بایشان گفت ای تبهکاران شما باین سرزمینها آمدید و دل‌های مردم را بر بنی امیه تباہ کردید و برای بنی عباس دعوت می‌کنید.

سلیمان بن کثیر گفت ای امیر آیا اجازه می‌دهی سخن بگویم؟ گفت بگو، گفت داستان ما و تو چنان است که شاعر گفته است:

"اگر چیزی جز آب گلوگیر من شود باب پناه می‌برم، امروز اگر باب هم پناه برم گلوگیر من است."

ای امیر به تو بگویم که ما مردمی یمنی و از قوم تو هستیم و این مضرری‌ها نسبت به ما تعصب می‌ورزند و دروغ و بهتان بر ما می‌بندند و این بدان جهت است که ما نسبت به قتیبه بسیار سخت گیر بودیم و امروز آنان به هر بهانه‌ای در طلب خون اویند. جنید به یاران خود که حاضر بودند گفت عقیده شما چیست؟

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۷۹

عبد الرحمن بن نعیم که سالار ربیعیه بود و از خواص جنید چنین گفت، معتقدیم با آزاد کردن ایشان بر قوم خود منت گزاری که شاید همچنان باشد که می‌گویند.

جنید دستور داد آنان را آزاد کردند و آنان از زندان بیرون آمدند و داستان خود را برای امام نوشتند.

او در پاسخ ایشان نوشت "این ساده‌تر پیشامدی بوده که برای شما رخ داده است کار خود را پوشیده بدارید و در دعوت خود مدارا کنید."

آنان از مرو به بخارا و از بخارا به سمرقند و از سمرقند به کش و نسف و از آنجا به ناحیه چغانیان رفتند و سپس به ختلان و مرور و طالقان رفتند و از آنجا به هرات و پوشنگ و سیستان رفتند و در همه آن سرزمینها زمینه بسیار فراهم آوردند و کار ایشان در تمام سرزمینهای خراسان آشکار شد و چون این خبر به جنید رسید از آزاد کردن ایشان اندوهگین و پشیمان شد و کسانی را به جستجوی ایشان گسیل داشت و بر آنان دست نیافت.

جنید برای خالد بن عبد الله که حاکم عراق بود نامه نوشت و موضوع انتشار دعوت در خراسان و کارهای داعیان محمد بن علی را شرح داد.

خالد هم برای هشام نوشت، هشام در پاسخ خالد نوشت که برای جنید نامه بنویسد که اقدام به کشتن و خونریزی نکند و از هر کس که از او دست باز می‌دارد دست بازدارد و مردم را با تلاش و کوشش آرام کند و کسانی را که مردم را به بنی عباس دعوت می‌کنند پیدا و آنان را از خراسان تبعید کند.

چون این فرمان به جنید رسید فرستادگان خود را به تمام نواحی خراسان گسیل داشت و برای کارگزاران خود نوشت که آن قوم را جستجو کنند و اثری از ایشان بدست نیامد.

### ابو مسلم خراسانی:

گویند، ابو مسلم در آغاز برده عیسی و معقل پسران ادریس عجللی بود [۴۲۵] و در ماه بصره در بخشی که جانب اصفهان بود زندگی می‌کردند، ابو مسلم در

۴۲۵- نام دو قبیله بزرگ عجل است یکی اعقاب عجل بن عمرو، دیگری اعقاب عجل بن لجیم، ر. ک، ابن حزم، جمهره انساب العرب، صفحات ۲۹۷ و ۳۱۲ چاپ عبد السلام محمد هارون- مصر ۱۳۹۱. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۸۰

خانه آنان متولد شد و جوانی تیزهوش و ادیب و زیرک گردید و آن دو برادر او را چندان دوست می‌داشتند که برای ایشان همچون فرزند بود.

آن دو برادر از دوستان بنی هاشم بودند و با امام محمد بن علی مکاتبه داشتند و مدتی این چنین گذشت، تا آنکه هشام خالد بن عبد الله قسری را از عراق عزل کرد و بجای او یوسف بن عمر ثقفی را گماشت و یوسف هیچکس را که به دوستی بنی هاشم و

خاندان پیامبر (ص) معروف بود رها نمی‌کرد مگر اینکه او را احضار و در واسط [۴۲۶] پیش خود زندانی می‌کرد، و چون خبر عیسی و معقل دو پسر ادریس باو رسید آنها را احضار کرد و همراه دیگر شیعیان در واسط زندانی کرد، آن دو ابو مسلم را با خود برده بودند و او در زندان عهده‌دار خدمت ایشان بود.

در این هنگام سلیمان بن کثیر و مالک بن هیشم و لاهز بن قرط که داعیان بنی عباس در خراسان بودند برای حج آمدند، قحطبه بن شیب هم همراه ایشان بود و او از شیعیان و پیروان آنان بود، آنها از راه واسط رفتند و آنجا در زندان بیدار شیعیان زندانی شتافتند و ابو مسلم را دیدند که از هیات ظاهر و فهم و دانش و استبصار او در محبت بنی هاشم بسیار خوشحال شدند.

این گروه در یکی از مسافرخانه‌های واسط منزل کردند و ابو مسلم در تمام مدت اقامت ایشان در آن شهر پیش آنان آمد و شد داشت چنانکه به یک دیگر انس گرفتند و آنان از چگونگی کار ابو مسلم پرسیدند، گفت مادرم کنیز عمیر بن بطین عجلی بود که عمیر با او در آمیخت و به من حامله شد و عمیر مادرم را که باردار بود فروخت، عیسی و معقل پسران ادریس او را خریدند و من در خانه آن دو متولد شده‌ام و در واقع همچون برده و مملوک ایشانم.

آن گروه از واسط حرکت کردند و از راه بصره به مکه رفتند و به مکه رسیدند و امام محمد بن علی هم برای انجام حج آمده بود، اینان به امام گزارش دادند که در همه خراسان زمینه فراهم کرده و درخت دوستی او را نشانده‌اند و سپس او را از رفتن خود به واسط و دیدار با برادران زندانی آگاه ساختند و

۴۲۶- شهری کنار دجله، میان کوفه و بصره که با هر کدام پنجاه فرسنگ فاصله دارد و به همین سبب آنرا واسط نامیده‌اند، این شهر را حجاج بن یوسف ساخته است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان، بقلم آقای عبدالمحمد آیتی ص ۳۴۹ چاپ بنیاد فرهنگ. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۸۱

صفات ابو مسلم و هوش و خرد و فهم او را نقل کردند و گفتند دارای بینش روشن و ذهن پسندیده و گفتار نیکوست، امام پرسید آیا آزاد است یا برده؟ گفتند خودش می‌پندارد که پسر عمیر بن بطین عجلی است و داستان او چنین و چنان بوده است و کارهای او را مفصل برای امام نقل کردند، محمد بن علی گفت فرزند تابع مادر است و چون بازگشتید همچنان از راه واسط برگردید و او را بخرید و به حمبه بفرستید تا من او را میان خود و شما فرستاده و قاصد قرار دهم، هر چند تصور می‌کنم پس از امسال دیگر مرا نخواهید دید و اگر برای من حادثه پیش آمد پیشوای شما این پسر ابراهیم خواهد بود نسبت باو خیراندیش باشید و من بزودی باو هم درباره شما سفارش و وصیت خواهم کرد.

آن قوم بسوی خراسان برگشتند و از واسط عبور کردند و عیسی و معقل پسران ادریس را دیدند و اطلاع دادند که امام به ابو مسلم احتیاج دارد و خواسته است که آن دو او را بفروشند، گفته‌اند که آن دو ابو مسلم را برای امام بخشیدند.  
آن قوم ابو مسلم را پیش امام فرستادند و چون امام او را دید از سیمای او نشانه‌های نیکی دید و امیدوار شد که با نشانه‌هایی که در او دید همو عهده‌دار کار دعوت بشود.

امام او را فرستاده و قاصد میان خود و ایشان قرار داد و ابو مسلم بارها از سوی امام پیش ایشان رفت.

### مرگ امام:

چون امام محمد بن علی درگذشت، پس از او پسرش ابراهیم بن محمد که بزرگتر پسرانش بود عهده‌دار کار شد و به ابو مسلم دستور داد که پیش داعیان در عراق و خراسان برود و خبر درگذشت محمد بن علی و جانشینی او را باطلاع ایشان برساند.  
ابو مسلم حرکت کرد و چون به عراق رسید ابو سلمه و شیعیانی را که همراه او بودند ملاقات کرد و دستور ابراهیم را باطلاع آنان



رساند.

سپس به خراسان رفت و داعیان آن سرزمین را دید و خبر را باطلاع ایشان رساند و آنان به نشانه اندوه مرگ امام جامه‌های سیاه پوشیدند.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۸۲

نخستین کس که جامه سیاه پوشید حریش وابسته خزاعه بود که مرد سرشناس و بزرگ نسا [۳۴۷] بود و پس از او قحطبه بن شیب و سپس همه پیروان ایشان جامه سیاه پوشیدند و در تمام خراسان شمار شیعیان بسیار شد و کار آنان آشکار گردید. یوسف بن عمر که فرمانروای هر دو عراق بود موضوع را برای هشام نوشت، و خبر را باطلاع او رساند، هشام برای یوسف نوشت مردی را که در امور خراسان و فرماندهان و نظامیان آن منطقه بصیرت کامل داشته باشد پیش او بفرستد.

یوسف بن عمر، جنید بن عبد الرحمن را از خراسان برکنار کرده و جعفر بن حنظله بهرانی را به حکومت گماشته بود. در این هنگام جعفر برای یوسف نامه‌ای همراه عبد الکریم بن سلیط بن عطیه حنفی فرستاد و برای او نوشت که کار سیاه‌جامگان در خراسان بالا گرفته است و گروه بسیاری دعوت داعیان را پذیرفته‌اند.

و چون نامه هشام برای یوسف رسید که مردی آگاه به امور خراسان را پیش او بفرستد، عبد الکریم بن سلیط را با مرکب‌های پیک پیش هشام گسیل داشت. عبد الکریم می‌گوید حرکت کردم و چون به دمشق رسیدم پیش هشام رفتم و بر او به خلافت درود گفتم، پرسید تو کیستی؟ گفتم عبد الکریم بن سلیط بن عطیه حنفی، گفت اطلاع تو نسبت به خراسان و مردم آن چگونه است؟ گفتم کاملاً اطلاع دارم و باو گفتم امیر خراسان جعفر بن حنظله بهرانی مرا همراه نامه پیش یوسف بن عمر فرستاده است و گزارش پیشامدهای خراسان را برای او نوشته است.

گفت می‌خواهم حکومت خراسان را به یکی از سرداران مقیم در آن سرزمین بسپارم تو عقیده‌ات بر کدامیک از ایشان است و به نظر تو چه کسی شایسته‌تر برای آن است؟

عبد الکریم می‌گوید من طرفدار یمانی‌ها بودم و بهمین سبب گفتم ای

۴۲۷- نساء: شهری بزرگ و پر نعمت در شصت و هفت فرسنگی شمال سرخس، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۵۲۱ چاپ بنیاد فرهنگ. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۸۳

امیر مؤمنان چرا از سرداری زیرک و شجاع و نیرومند و حيله‌گر که از پشتیبانی قوم خود نیز بهره‌مند است غافل؟ گفت او کیست؟ گفتم جدیع بن علی ازدی معروف به کرمانی، گفت چرا به کرمانی معروف است؟ گفتم پدرش از همراهان مهلب در جنگ با خوارج بوده و او در کرمان متولد شده و باین سبب به کرمانی معروف است.

گفت به یمانی‌ها نیازی ندارم، و هشام و دیگر پادشاهان بنی امیه یمانی‌ها را دوست نداشتند.

گفتم ای امیر مؤمنان کار آزموده و سخنور غافل؟ گفت او کیست؟ گفتم یحیی بن نعیم که به ابوالمیاء معروف است و برادرزاده مصقله بن هبیره است، گفت مرا نیازی باو نیست زیرا با افراد قبیله ربیعہ نمی‌توان رخنه‌ها را گرفت.

گفتم ای امیر مؤمنان مرد بزرگوار خردمند زیرک و الا- نژاد عقیل بن معقل لثی را انتخاب کن، مثل اینکه هشام او را پسندید، من گفتم بشرطی که یک عیب او را نادیده بگیری، گفت چه عیبی؟ گفتم از لحاظ شکم و شهوت بی‌عفت است، گفت مرا باو نیازی نیست.

گفتم در این صورت سردار کامل کاردان و پهلوان ورزیده محسن بن مزاحم سلمی را بر این کار بگمار، و هشام از این جهت که

محسن از مضرى‌ها بود او را پسندید، گفتم بشرطی که از یک عیب او گذشت کنی، گفت چه عیبی؟ گفتم او دروغ‌گوتر مردم است و گرفتار او دارای لهجه است، گفت باو هم نیازی ندارم.

گفتم بنابر این مردی را که فرمان‌بردار شما و پای بست عهد و پیمان شما و در پیروی از شما معروف است یحیی بن حنین بن منذر بن حارث بن وعلّه را انتخاب کن، گفت مگر به تو نگفتم که با افراد ربیعه نمی‌توان رخنه‌یی را مسدود کرد؟

گفتم سردار کامل و پهلوان دلاور قطن پسر قتیبه بن مسلم را انتخاب کن، و چون از مضرى‌ها بود هشام او را پسندید، گفتم بشرط آنکه یک عیب او را نادیده بگیری، گفت چه عیبی؟ گفتم می‌ترسم که چون حکومت بدست او افتد از

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۸۴

لشکریان خراسان به خونخواهی پدرش انتقام بگیرد که همه سپاهیان بر ضد پدرش شورش کرده بودند. گفت نیازی باو ندارم.

گفتم چرا از مرد شجاع پاکدامن و آزموده و مدبر نصر بن سیار لثی غافل؟ گوید هشام هم بنام و فال نیک زد و چون از مضرى‌ها بود باو تمایل پیدا کرد، گفتم بشرط آنکه یک چیز را نادیده بگیری، گفت چیست؟ گفتم او در خراسان لشکریانی از عشیره و خویشاوندان خود ندارد و کسی در حکومت خراسان نیرومند خواهد بود که برخی از سپاهیان از قبيله و خویشاوندانش باشند.

گفت ای فرومایه کدام قبيله و عشیره بیشتر از خود من ارزش دارد؟ هشام به یکی از غلامان گفت ای غلام پیش دبیران برو و بگو فرمان حکومت او را بنویسند و بیاور، هماندم فرمان نوشته شد و پیش هشام آوردند، آنرا بمن داد و گفت بدون توقف حرکت کن و این فرمان را به نصر بن سیار برسان، و دستور داد مرا با مرکب‌های پیک و چاپار به خراسان برسانند.

عبدالکریم می‌گوید حرکت کردم تا به خراسان رسیدم و در خانه نصر بن سیار حضور یافتم و فرمان را باو سپردم، دستور داد ده هزار درهم پاداش به من بدهند.

آنگاه فرمان را برداشت و پیش جعفر بن حنظله که امیر خراسان بود رفت و فرمان را باو که بر تخت نشسته بود داد، جعفر چون فرمان را خواند دست نصر بن سیار را گرفت و او را کنار خود روی تخت نشاند و گفت در برابر فرمان امیر مؤمنان سراپا گوش و فرمانبردارم.

نصر باو گفت ای ابو خلف بدان که بهر حال حکومت از آن تو است و به هر چه می‌خواهی فرمان بده. [۴۲۸] جعفر برای او دعا کرد و حکومت را باو سپرد.

در این هنگام سلیمان بن کثیر، لاهز بن قرط، مالک بن هبثم و قحطبه بن شیبب آهنگ حج کردند و بطور ناشناس همراه حاجیان حرکت کردند و به مکه رفتند، در آن سال ابراهیم پسر امام محمد هم به مکه آمده بود و باو خبر دادند که

۴۲۸- خوانندگان ارجمند توجه دارند که بکار بردن کتبه در خطاب دلیل بر احترام است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۸۵

مردم در خراسان برای بیعت کردن با او اتفاق دارند و اموالی را که شیعیان برای ابراهیم فرستاده بودند با خود برده بودند و به ابراهیم گفتند مالی برای تو آورده‌ایم، گفت چه مقدار است؟ گفتند ده هزار دینار و دویست هزار درهم، گفت به غلام من عروه بدهید و باو دادند.

ابراهیم بایشان گفت چنین مصلحت می‌بینم که کار خراسان را به ابو مسلم واگذارم که عقل و امانت او را آزموده‌ام و پدرم که رحمت خداوند بر او باد صفات پسندیده او را برای ما بیان کرده است و آرزومندم او کسی باشد که حکومت را به ما منتقل کند، بنابر این او را همراه شما می‌فرستم سخن او را بشنوید و فرمان او را بپذیرید و او را یاری دهید و با او همکاری کنید و رای و فرمان

او را کار بندید.

گفتند، ای امام در برابر فرمان تو گوش به فرمان و فرمان برداریم.

آنان در حالی که ابو مسلم همراه ایشان بود به خراسان آمدند، ابو مسلم همت بر دعوت مردم بست و از خراسانی‌ها بیعت می‌گرفت و هر یک از یاران خود را به یکی از نواحی خراسان فرستاد و آنان در لباس بازرگانان به هر ناحیه و شهر خراسان آمد و شد می‌کردند.

یک جهان مردم انبوه با او بیعت کردند و ابو مسلم آنان را وعده می‌داد که روز معینی خروج و قیام خواهد کرد و بر کسانی که با او بیعت می‌کردند در هر ناحیه مردی از یاران خود را گماشت و دستور داد برای آن روز معین آماده برای خروج شوند و چنان شد که تمام سرزمین خراسان و دور و نزدیک و کوه و دشت آن با او بیعت کردند.

ابو مسلم در موضوع دعوت مردم به جایی رسید که هیچیک از یاران او پیش از او نرسیده بودند و کارش همراه با دوستی و محبت او استوار و از بلند منزلت‌تر مردم در نظر شیعه شد آنچنان که باو سوگند می‌خوردند و سوگند خود را نمی‌شکستند و همواره بدون اینکه خسته شوند درباره او سخن می‌گفتند:

خالد بن عبد الله قسری ده سال بر هر دو عراق حکومت کرد چهار سال در خلافت یزید بن عبد الملک و شش سال در خلافت هشام، و چون هشام او را برکنار ساخت و بجای او یوسف بن عمر را گماشت، یوسف خالد را به محاسبه و

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۸۶

بازخواست کشید و برای ده هزار درهم که به مردم بخشیده و تبتیر کرده بود او را نزد خود در عراق زندانی کرد و خالد از بخشنده‌گان و سخاوتمندان عرب بود.

یوسف برای هشام نوشت که خالد را به سبب آن مال بازداشت کرده است، و خالد از پرداخت آن خودداری می‌کند، هشام نوشت بر خالد سخت بگیرد، یوسف خالد را احضار کرد و گفت ای پسر کاهن چرا در پرداخت این مال پادشاه خودداری می‌کنی؟ و مقصود او از کاهن شق بن صعب یکی از نیاکان خالد بود که به کهنات شهرت داشت.

خالد باو گفت ای پسر می‌فروش مرا به شرف من سرزنش می‌کنی؟ و حال آنکه پدر و پدر بزرگت در طائف میخانه داشتند. و چون به هشام خبر رسید که خالد آن مال را برای مردم بخشیده است به یوسف بن عمر نوشت تا او را آزاد کند و دست از او بردارد.

خالد همچنان در کوفه مقیم بود تا هنگامی که زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام [۴۲۹] در آن شهر قیام کرد، خروج و قیام زید در ماه صفر سال یکصد و هیجده بود و یوسف به مقابله او رفت و در کناسه [۴۳۰] رویاروی شدند یاران زید از یاری او دست کشیدند و گریختند و یوسف زید را گرفت گردنش را زد و سرش را برای هشام فرستاد و بدنش را در کناسه بدار کشید.

خالد برای هشام نامه نوشت و از او اجازه خواست که به طرسوس [۴۳۱] برود و داوطلبانه به جنگ با کافران پردازد، هشام موافقت کرد و خالد به آنجا رفت و همانجا در حال آماده باش مقیم بود:

### اتفاقی میان خالد و هشام:

در این هنگام مردی عراقی معروف به ابو المعرس که دزدی و راهزنی

۴۳۰- کناسه: در لغت بمعنی خاکروبه‌ریز است و نام یکی از محلات کوفه است، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ص ۲۸۲ ج ۷ چاپ مصر. (م)

۴۳۱- طرسوس: از شهرهای بزرگ و پر نعمت کناره شمال شرقی دریای مدیترانه که گور مامون هم در آن است، ر. ک، ترجمه ترجمه البلدان ص ۲۶۹. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۸۷

می‌کرد از کوفه به شام آمد و گروهی از دزدان کوفه همراهش بودند، آنان خود را به دمشق رساندند و چون شب فرامی‌رسید نخست گوشه‌یی از بازار را آتش می‌زدند و چون مردم با هیاهو به خاموش کردن آتش می‌پرداختند او با یاران خود به گوشه دیگر بازار می‌رفت و قفل‌ها را می‌شکست و آنچه می‌توانست برمی‌داشت و می‌گریخت.

کلثوم بن عیاض قسری با آنکه پسر عموی خالد بن عبد الله بود با او دشمنی می‌ورزید، پیش هشام آمد و گفت ای امیر مؤمنان این آتش سوزیها در دمشق سابقه نداشته و تازه پدید آمده و فقط کار محمد بن خالد بن عبد الله قسری و غلامان اوست.

هشام دستور داد محمد بن خالد را گرفتند و با غلامانش پیش او آوردند و دستور داد او و غلامهایش را زندانی کردند. چون این خبر به خالد که در طرسوس بود رسید خود را به دمشق رساند و در خانه خود فرود آمد و فردای آن روز از صبح زود مردم به دیدن او می‌رفتند که سلام دهند و چون جمعیتی در خانه‌اش جمع شدند گفت ای مردم من با اجازه و فرمان هشام به جهاد رفتم و او پسر و غلامان مرا زندانی کرده است ای مردم مرا با هشام چه کار؟ به خدا سوگند اگر هشام دست از من برندارد به کسی دعوت می‌کنم که اصل او از حجاز و خانه‌اش در شام است و هوای عراق بر سر دارد و مقصود او ابراهیم بن محمد بن علی بود، همانا به شما اجازه می‌دهم که از قول من این مطالب را به هشام بگویید، و هر بار فقط نام هشام را بر زبان می‌آورد بدون آنکه بگوید امیر مؤمنان.

و چون این خبر به هشام رسید گفت ابو الهیثم خرف شده است و من باید بیاس حرمت قدیم و حق عظیم او، او را تحمل کنم. خالد بن عبد الله همچنان در دمشق ماند و هشام را سرزنش می‌کرد و بر او خشمگین بود و پیش او نمی‌رفت و اعتنایی نمی‌کرد و هشام همه را تحمل می‌کرد و چشم می‌پوشید. مردی بنام عبد الرحمن بن ثویب کلبی به خانه خالد آمد و سلام داد و در حالی که تنی چند از اشراف در خانه خالد بودند چنین گفت:

"ای ابا هیثم من ترا دوست می‌دارم که ده خصلت در تو است که خداوند

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۸۸

متعال آن ده خصلت را از تو دوست می‌دارد، کرم و عفو و دین‌داری و دادگری و مهربانی و وقار تو در مجلس خودت و بزرگواری و رعایت پیوند خویشاوندی و ادب."

خالد هم بر او درود فرستاد و سخن نیکو گفت، چون این خبر به هشام رسید گفت کار این عبد الرحمن بن ثویب تبه‌کار بانجا کشیده است که برای خالد صفاتی بیان کند که در هیچیک از خلفا که امین خداوند بر مردم و سرزمینهای اویند جمع نشده است، هشام دستور داد او را ادب کردند و از دمشق تبعید ساختند.

چون این خبر به خالد بن عبد الله رسید در حالی که گروهی از سران و بزرگان شام پیش او بودند چنین گفت.

"آیا از این رفتار هشام با مردی که چند خصلت مرا گفته است و اظهار داشته که برای آن صفات مرا دوست می‌دارد تعجب نمی‌کنید که او را زده و بیرون رانده است و حال آنکه سخنی به مراتب مهمتر از آنچه عبد الرحمن برای من گفته است عبد الله بن صفی برای او گفته است، و آن هنگامی بود که به هشام گفت ای امیر مؤمنان آیا جانشین تو میان افراد خانواده‌ات در نظرت بهتر و محبوب‌تر است یا فرستاده تو؟ و هشام گفت البته خلیفه و جانشینان من. و او به هشام گفت تو خلیفه خداوند بر زمین و مردم هستی

و حال آن که محمد (ص) رسول خدا برای ایشان است بنا بر این تو در نظر خداوند گرامی تری از او، هشام این سخن عبد الله بن صیفی را که همپایه کفر است رد نکرد و اکنون بر عبد الرحمن خشم می‌گیرد و خصالی را که خداوند دوست می‌دارد و او گفته است بواسطه همین نکته که خداوند آنها را دوست می‌دارد مرا هم دوست می‌دارد، انکار می‌کند.

چون این سخن هم با اطلاع هشام رسید اعتنایی نکرد و او را بر این گفتارش نگرفت، و چون نوزده سال و هفت ماه [۴۳۲] از حکومت هشام گذشت گرفتار

۴۳۲- جای سؤال و تعجب است که چرا ابو حنیفه دینوری نوزده سال و هفت ماه حکومت هشام را باین اختصار و آن هم نقل قضیه خالد و او گذرانده است و حال آنکه در ترجمه طبری بیش از ۲۰۰ صفحه است و این مساله از اهمیت اخبار الطوال کاسته است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۸۹

بیماری مرگ شد و حکومت را به برادرزاده خود ولید بن یزید بن عبد الملک سپرد.

### ولید بن یزید:

[۴۳۳] چون ولید بن یزید به خلافت رسید به سالار شرطه خود سعید بن غیلان دستور داد خالد را برای اموالی که از بازمانده خراج دو عراق بر عهده‌اش بود بگیرد و با او سخت رفتار کند و باو گفت او را چنان شکنجه کن که فریادش بگوش من برسد. سعید بن غیلان به خانه خالد آمد و او را بیرون کشید و به زندان برد و یک روز او را بانواع مختلف شکنجه داد و خالد یک کلمه هم بر زبان نیاورد.

اشعث بن قینی درباره شکنجه و آزار خالد این ابیات را سروده است.

"همانا بهترین مردم چه از لحاظ خود و چه از لحاظ پدرش پیش قریش اسیر است و در زنجیرها. بجان خودم سوگند که شما مدتی طولانی خالد را در زندان انداختید و او را به سختی پایمال کردید، اگر خالد بن عبد الله قسری را زندانی کردید نیکی و بخشش او در قبایل و نام نیک او را زندانی نکرده‌اید."

یوسف بن عمر ثقفی اموال دو عراق را برای ولید آورد و ولید بارعام داد و نشست، در این هنگام زیاد بن عبد الرحمن ضمیری که با خالد دشمن بود گفت ای امیر مؤمنان بر من باد که پنج میلیون درهم بپردازم بشرط آنکه خالد را به من بسپاری. ولید به خالد که در زندان بود پیام داد عبد الرحمن پنج میلیون درهم می‌دهد که ترا باو بسپاریم آیا می‌پردازی یا آنکه ترا باو بسپاریم.

خالد به ولید پیام فرستاد تا آنجا که می‌دانم اعراب را نمی‌فروشند (برده نیستند) و اگر از من بخواهی که برای تو ضمانت پرداخت خراشه‌یی بکنم نخواهم کرد.

ولید چون خودداری خالد را از پرداخت آن مال دید او را به یوسف بن

۴۳۳- برای اطلاع از رذایل اخلاقی و سخنان کفرآمیز این مرد، ر. ک. به، مسعودی، مروج الذهب ج ۶ ص ۱۲-۸ چاپ پاریس و ابن عبد ربه- عقد الفرید، ج ۴ صفحات ۴۶۰/۴۵۲ چاپ مصر. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۹۰

عمر تسلیم کرد و گفت او را با خود به عراق ببر و تمام چیزهایی را که بر عهده اوست از او مطالبه و او را مجبور به پرداخت کن،

یوسف بن عمر او را با خود به واسط برد و همه روز او را از زندان بیرون می‌آورد و شکنجه می‌کرد و باز او را به زندان برمی‌گرداند، روزی او را از زندان بیرون آورد و گفت ای پسر زن احمق چرا از پرداخت این مال خودداری می‌کنی، خالد گفت خدایت لعنت کناد ترا با نام مادران چکار؟ به خدا سوگند هرگز با تو یک کلمه هم سخن نخواهم گفت، یوسف بن عمر خشمگین شد و بر سینه خالد سنگ دنداندار نهاد و شروع به شکنجه او کرد تا آنکه خالد را کشت، یوسف خالد را شبانه با همان عبایی که بر تن داشت دفن کرد.

ولید بن یزید این ابیات را سرود.

"آیا به هیجان نمی‌آیی و روزگار وصال را بیاد نمی‌آوری، روزگاری که رشته دوستی پیوسته بود و گسیخته شد.

آری، اکنون اشکهای تو برای آن ریزان است و چون دهانه مشک از چشم تو اشک می‌ریزد از این پس از خاندان سعدی یاد مکن که ما از لحاظ مال و شمار از آنان بیشتریم.

ما به زور مالک مردم هستیم و آنان را با خواری و سختی شکنجه می‌دهیم.

آنان را به گرداب‌های بدبختی فرومی‌بریم و برای آنان جز نابودی و بدبختی بهره دیگری نداریم.

ما اشعری‌ها را در هر سرزمین پایمال کردیم و چنان نبود که فرصت پوزش خواهی داشته باشند.

قبایل کنده و سکون را هم چون به بدبختی و خواری انداختیم بهر سو پناه می‌برند.

پادشاهی خود را با بنی نزار تقویت کردیم و آنچه را کز شده بود وسیله آنان راست کردیم.

این خالد است که میان ما کشته شده است اگر این قبایل مرد بودند از او دفاع می‌کردند.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۹۱

اگر بنی قحطان برآستی عرب بودند نیکبها و خوبی‌های خالد چنین ضایع نمی‌شد و او را اینگونه برهنه و اسیر رها نمی‌کردند که ما زنجیرهای سنگین خود را بر او تحمیل کنیم.

اما بدبختی و زبونی آنان را پایمال کرده است و برای پاسخ به زبونی و خواری خود هیچ سخنی نیافتند:"

چون یمانی‌ها که در اطراف شام ساکن بودند این ابیات را شنیدند سخت رنجیده خاطر شدند و همگان از شهرهای مختلف شام جمع شدند و برای جنگ با ولید حرکت کردند. چون حرکت ایشان باطلاع ولید رسید فرمان داد محمد بن خالد را در دمشق زندانی کردند، یمانی‌ها پیش آمدند ولید هم با افراد قبیله مضر در حالی که آماده جنگ بودند به مقابله ایشان شتافت جنگ در گرفت و یمانی‌ها گروه بسیاری از مضریان را کشتند و مضرهای شکست خوردند و گریختند و بسوی دمشق عقب‌نشینی کردند، ولید هم وارد قصر خود شد و همانجا متحصن گردید.

یمانی‌ها وارد دمشق شدند، محمد بن خالد را از زندان بیرون آوردند و او را به سالاری خود برگزیدند، محمد بن خالد کسی فرستاد تا یزید بن ولید بن عبد الملک پسر عموی ولید را آوردند و همگان با او بیعت کردند و به بزرگان مضرهای هم پیام فرستاد که خواه و ناخواه با او بیعت کردند و ولید را از حکومت خلع کردند ولید روزگاری همچنان مخلوع بود و او تنها پادشاه بنی امیه است که از خلافت خلع شده است:

### یزید بن ولید:

یزید بن ولید به حکومت پرداخت و برای مردم مستمری تعیین کرد و میان یمانی‌ها جوایز و بخشش فراوان تقسیم کرد.

محمد بن خالد به قصر ولید حمله کرد و دستور داد با ریسمانها و بندها از کنگره‌های آن بالا رفتند و فریاد برآوردند ای ولید

باده گسار ای لواطکننده و سپس از بام بزیر رفتند و او را کشتند. اخبار الطوال / ترجمه ۳۹۱ یزید بن ولید: ..... ص: ۳۹۱

شد.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۹۲

محمد بن خالد منصور بن جمهور را با سواران به عراق فرستاد و دستور داد به شهر واسط برود و از مردم برای یزید بن ولید بیعت بستاند و چون بیعت کردند یوسف بن عمر را بخواهد و گردنش را بزند.

منصور بن جمهور حرکت کرد و چون به عراق رسید از کوفه شروع کرد و از آنان برای یزید بن ولید بیعت گرفت و چون آنان بیعت کردند از آنجا به واسط رفت مردم پیش او جمع شدند و برای یزید بیعت کردند، و چون از این کار آسوده شد یوسف بن عمر را خواست و باو گفت تو سرور عرب خالد بن عبد الله را کشتی؟

یوسف گفت مامور بودم و در آن مورد گناهی بر من نیست آیا ممکن است مرا از کشته شدن معاف کنی و دیه خودم را که ده هزار درهم است به تو پرداخت کنم؟

منصور بن جمهور خندید و او را با خود پیش محمد بن خالد در شام آورد، محمد باو گفت اینکه تصور می کنی مامور بوده‌ای درست است من قاتل اصلی پدرم را کشتم و ترا در قبال خون غلام او غزوان می کشم و او را پیش بردند و گردنش را زدند. یزید بن ولید شش ماه حکومت کرد و مرد:

### ابراهیم بن ولید:

پس از مرگ یزید برادرش ابراهیم به حکومت رسید مردم در شام و همه سرزمینها بیعت کردند، او عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک بن مروان را ولی عهد خود قرار داد و یزید بن عمر بن هبیره را به حکومت عراق گماشت.

ابن هبیره حرکت کرد و در عراق همانجا که تا امروز هم معروف به قصر ابن هبیره است فرود آمد [۴۳۴] و آنجا برای خود کاخی ساخت و محل اقامت خود و لشکریانش قرار داد.

گویند، مضری‌ها از اینکه یمانی‌ها بر آنان پیروز شده و خلیفه را کشته‌اند یک دیگر را سرزنش کردند و متفق شدند و از هر گوشه جمع گردیدند و حرکت کردند و خود را به حمص [۴۳۵] رساندند.

۴۳۴- برای اطلاع بیشتر درباره این قصر و اینکه نام آن را به هاشمیه تغییر داد و مردم نپذیرفتند، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ج ۷ ص ۱۱۲ چاپ مصر. (م)

۴۳۵- از استانهای معروف شمالی شام و نام شهر بزرگ آن استان، ر. ک، یعقوبی- البلدان ترجمه مرحوم دکتر ابراهیم آیتی ص ۱۰۳ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۹۳

مروان بن محمد بن مروان حکم که در آن هنگام سالار و بزرگ بنی امیه و مردی خردمند و با فرهنگ بود در آن شهر اقامت داشت، او را از خانه‌اش بیرون آوردند و با او بیعت کردند و گفتند تو بزرگ و سالار قوم خود هستی اکنون به خون‌خواهی پسر عمویت ولید بن یزید قیام کن.

مروان با لشکریان خود که مرکب از افراد قبایل تمیم و قیس و کنانه و دیگر قبایل مضر بودند آماده شد و بسوی دمشق حرکت کرد.

چون این خبر به ابراهیم بن ولید رسید در کاخ خود متحصن شد، مروان وارد دمشق شد ابراهیم و ولی عهدش عبد العزیز را گرفت و هر دو را کشت، محمد بن خالد بن عبد الله قسری به عراق گریخت و خود را به کوفه رساند و در خانه عمرو بن عامر بجلی پنهان



شد، در آن هنگام فرمان‌روای کوفه زیاد بن صالح حارثی بود که از سوی یزید بن عمر بن هبیره گماشته شده بود. [۴۳۶]

## مروان بن محمد:

### اشاره

پادشاهی بر مروان بن محمد استقرار یافت و مردم شهرستانها مطیع او شدند، سپس در خراسان میان مضرهای و یمنی‌ها اختلاف و تعصب پیش آمد و سبب آن چنین بود که جدیع بن علی معروف به کرمانی سالار یمنی‌های مقیم خراسان بود. نصر بن سیار حاکم خراسان بر یمنی‌ها خشمگین بود و از هیچیک از ایشان در کارها کمک نمی‌گرفت و آنان را به کاری نمی‌گماشت، همچنین نسبت به افراد قبیله ربیع به مناسبت تمایل آنان به یمنی‌ها دشمنی می‌ورزید، کرمانی در این باره از نصر بن سیار بازخواست کرد.

نصر باو گفت ترا با این امور چه کار است؟ کرمانی گفت من اصلاح کار تو را خواهانم که می‌ترسم حکومت خود را تبه کنی و این دشمن پوشیده یعنی سیاه‌جامگان بر تو چیره شوند. نصر گفت تو پیری خرف شده‌ای، کرمانی هم پاسخ درشت داد و نصر

۴۳۶- برای اطلاع بیشتر از وقایع روزگار حکومت ابراهیم، ر. ک، ترجمه تاریخ طبری، به انشای بلعمی ص ۴۵۲ / ۴۵۱، انتشارات بنیاد فرهنگ. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۹۴

خشمگین شد و دستور داد کرمانی را به زندان افکندند و او را در کهن دژ که قلعه قدیمی بود بازداشتند.

قبایل عرب برای کرمانی به خشم آمدند و از نصر بن سیار کناره گرفتند ولی مضرهای همچنان پیرو و مطیع او بودند.

کرمانی خدمتگزاری ایرانی داشت که با هوش و آزموده بود و در زندان عهده‌دار خدمت او بود، کرمانی مردی تنومند و چهار شانه بود، خدمتکارش باو گفت آیا آماده هستی خود را به سختی و خطر اندازی تا من ترا از زندان بیرون ببرم؟ کرمانی گفت چگونه این کار را انجام می‌دهی؟

گفت سوراخ تنگی را دیده‌ام که برای بیرون رفتن آب باران به خارج ساخته‌اند فقط آماده باش که ممکن است به سبب تنگی آن پوست بدنت خراش بردارد یا کنده شود.

کرمانی گفت چاره جز صبر نیست هر چه می‌خواهی بکن.

خدمتکار نخست پیش یمنی‌ها رفت و با آنان قرار گذاشت و ایشان را در آن راه گماشت و چون شب شد و نگهبانان خوابیدند، خدمتکار بر در آن سوراخ بیرون دژ آمد و ایستاد کرمانی از داخل دژ سر خود را داخل سوراخ کرد و دستهای خود را هم بیرون آورد و بدستهای خدمتکار رساند، خدمتکار چنان با شدت او را کشید که بعضی از قسمت‌های پوست او خراش برداشت و کنده شد، دوباره او را کشید و نیمی از بدنش بیرون آمد، کرمانی ناگاه متوجه ماری شد که در سوراخ بود و خدمتکار را گفت "بدبخت مار مار" و او گفت "بگزر بگزر" [۴۳۷] غلام برای بار سوم او را کشید و از سوراخ بیرون آورد، کرمانی باو گفت ساعتی مهلتم ده تا به خود آیم و درد پوست بدنم آرام گیرد.

چون کرمانی به خود آمد و آرام گرفت از تپه بزیر آمد و برایش مرکوبی آوردند سوار شد و به خانه خود رفت و قبیله ازد و دیگر یمنی‌ها که در خراسان بودند پیش او جمع شدند و قبیله ربیع هم بانان پیوستند.

چون این خبر به نصر بن سیار رسید سرپرست زندان را احضار کرد و گردنش را زد که گمان می‌کرد این کار با همدستی او صورت گرفته است.

۴۳۷- همین کلمات فارسی عینا در متن عربی آمده است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۹۵

آنگاه نصر بن سیار به سلم بن احوز مازنی که سالار نگهبانانش بود گفت پیش کرمانی برو و باو بگو که من قصد بدی نسبت باو ندارم و فقط چون پاسخ درشت داده بود خواستم او را ادب کرده باشم و باو بگو در کمال ایمنی پیش من آید تا درباره کارهایی با او تبادل نظر کنم.

سلم بسوی خانه کرمانی رفت ناگاه متوجه شد که محمد بن مثنی ربیعی همراه هفتصد مرد از ربیعه بر در خانه‌اند، او پیش کرمانی رفت و پیام نصر را باو گفت، کرمانی پاسخ داد هرگز او را در نظر من احترامی نیست و میان من و او چیزی جز شمشیر نخواهد بود. سلم برگشت و به نصر خبر داد، نصر عصمت پسر عبد الله ازدی را که از خواص او بود فرستاد و باو گفت پیش پسر عمویت برو و او را امان بده و بگو در کمال ایمنی پیش من آید که می‌خواهم با او در مورد این دشمن و کارهای او که روزگار ما را سیاه کرده است مشورت کنم.

چون عصمت این پیام را گزارد، کرمانی باو گفت ای پسر زن ناپاک ترا با آن مرد چکار است؟ عمومی تو به من گفته بود که تو از پدری که خود را باو نسبت می‌دهی نیستی و همانا می‌خواهی باین وسیله به این بی‌پدر یعنی نصر تقرب جویی و اگر دارای نسب صحیح بودی از قوم خود دوری نمی‌جستی و به کسی که میان تو و او خویشاوندی نیست نمی‌پیوستی. عصمت بازگشت و گفتار او را به نصر بن سیار گفت.

آنگاه کرمانی برای عمر بن ابراهیم که از فرزندزادگان ابرهه بن صباح [۴۳۸] آخرین پادشاه حمیریان و مقیم کوفه بود نامه نوشت و درخواست کرد نسخه پیمان نامه میان مردم ربیعه و یمن را که در دوره جاهلی نوشته شده است بفرستد تا آنرا زنده و تجدید کند و مقصودش این بود که بدان وسیله ربیعه را به همکاری با خود دعوت کند.

او آنرا فرستاد، کرمانی بزرگان و اشراف قبایل یمن و ربیعه را جمع کرد و آن پیمان نامه را که چنین بود، برای آنان خواند.

۴۳۸- برای اطلاع بیشتر در مورد ابرهه که در قرن ششم میلادی در یمن حکومت می‌کرده است، ر. ک، مقاله بول در دائرة المعارف اسلام، ترجمه عربی ص ۶۱ ج ۱ و به مقاله فرید وجدی، دائرة المعارف ج ۱ ص ۱۸. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۹۶

"بنام خداوند بلند مرتبه بزرگ، بزرگوار بخشنده، این پیمان نامه‌ای است که آل قحطان و خاندان ربیعه که برادرانند به یگانگی و برابری و برادری میان خود بسته‌اند، که تا آدمیان پای در کفش کنند و تا هر گاه که سواران شبانگاه و پگاه بیایند و بروند، کودکان از بزرگان آنرا فراگیرند و بدان از نیکان بیاموزند، پیمانی پایدار تا آخر روزگار و هر گاه که زمان منقضی شود و سپری شدن پدران و پسران بجای ماند، پیمانی که تا ستاره طلوع و غروب می‌کند جاودانه خواهد بود، آنان در پیشگاه شهریاری که دل‌ها از او خشنود است خون خود را در هم آمیختند و شهریار آنرا با باده در آمیخت و بانان آشاماند، از موهای سر و ناخنهای ایشان چیزی برچید و آنرا در صره‌ای نهاد و در ژرفای آبی در دریا نهاد که تا پایان روزگار پاینده بماند، پیمانی که در آن سهو و فراموشی راه ندارد و هیچ مکر و نیرنگی در آن نیست، پیمانی بسیار استوار که تا ابد پایدار بماند تا روزگاری که کودکان پدر خود را فرامی‌خوانند و تا هر گاه که بردگان در ظرف شیر می‌دوشند و زنان باردار شوند و تا هر گاه که سالها از پی یکدیگر می‌آیند، و

باید بر این پیمان زندگی کنند و بر آن بمرند تا آنگاه که رود فرات خشک شود، این پیمان در ماه رجب در حضور پادشاهی محترم تبع بن ملکیکرب که معدن فضل و نسب است نوشته شد و پادشاه اجرای آن را برای همگان بر عهده گرفت و خداوند بزرگوار که بانجام هر کاری قادر و تواناست گواه بر این پیمان است، هر کس خواهد آنرا دریابد و بفهمد و هر کس خواهد به بوته فراموشی سپرد."

چون این پیمان برای آنان خوانده شد موافقت کردند که یک دیگر را یاری دهند و همگان متحد باشند.

در این هنگام کرمانی به نصر بن سیار پیام فرستاد که اگر آهنگ جنگ داری بیرون شهر بیا، نصر بن سیار لشکریان خود را که از مضر بودند فراخواند، و بیرون آمد و بر یک سوی صحرا اردو زد، کرمانی هم چنین کرد و هر یک از ایشان گرد لشکر خود خندقی کردند و آنجا تا امروز (قرن سوم هجری) به دو خندق مشهور است.

کرمانی محمد بن مثنی و ابو المیلاء را که هر دو از قبیله ربیعیه بودند همراه هزار سوار از آن قبیله انتخاب کرد و دستور داد بسوی اردوگاه نصر بن سیار پیش

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۹۷

بروند.

آن دو پیش رفتند و چون نزدیک اردوگاه نصر رسیدند، نصر به پسرش تمیم گفت همراه هزار سوار از قبیله‌های قیس و تمیم به مقابله ایشان برود، تمیم هزار سوار برگزید و با آنان رویاروی شد و جنگ در گرفت، محمد بن مثنی بر تمیم پسر نصر حمله کرد و هر دو با شمشیر به مبارزه پرداختند و چون زره هر دو بسیار خوب بود ضربه‌های شمشیر هر یک به دیگری کارگر نیفتاد، محمد که چنین دید با تمیم گلاویز شد و هر دو بزمین افتادند محمد روی سینه تمیم قرار گرفت و شمشیر کشید و گلوی او را برید و سرش را جدا کرد.

نصر بن سیار در مرثیه پسرش تمیم چنین سروده است:

"با آنکه بامدادی که سواران از تمیم کناره گرفتند چابک و دلیر بودم ولی صبر و شکیب را از من دربرود.

دستهای پسر در برابر دشمنان کوتاهی نکرد و فرومایه و پست نشد، برای وفاداری به خلیفه و دفاع از حرمت خویش جان خود را فدا کرد.

هر کس از من می‌پرسد من همان شیر مرد زخمی و خسته‌ام، بانوان ارجمند و بلند بالا- از قبیله خزیمه مرا با صمیمیت پرورش داده‌اند [۴۳۹].

گویند آن دو گروه بیست ماه مقابل یک دیگر بودند و همه روز به یک دیگر حمله می‌بردند و بازمی‌گشتند و هر یک از دیگری انتقام می‌گرفتند.

این کار آنان را از تعقیب ابو مسلم بازداشت و کار او قوی و استوار شد و در تمام نواحی خراسان شوکت او آشکار گردید.

عقیل بن معقل لیثی به نصر بن سیار گفت این تعصب و درگیری که میان ما و این قوم ادامه دارد ترا از هر کار دیگری بازداشته است و نمی‌توانی بامور رسیدگی کنی و این دشمن هم چون سگ ترا تعقیب می‌کند، ترا به خدا سوگند می‌دهم که خود و قبیله‌ات را گرفتار شومی مکن، با این پیر مرد کرمانی نزدیک شو که کار امام مروان بن محمد رو به شکست و تباهی است. [۴۴۰]

۴۳۹- در صفحات بعد اشعار دیگری هم از نصر بن سیار خواهید خواند، جاحظ او را در شمار خطبا و شعرا می‌داند، ر. ک، البیان و

التبیین ج ۱ ص ۴۷ چاپ عبد السلام محمد هارون ۱۹۶۸ میلادی. (م)

۴۴۰- برای نخستین بار است که برای خلیفه اموی لقب امام! بکار برده می‌شود، ظاهراً عکس العمل حکومت در مقابله هواداران بنی

عباس است که آن لقب را به محمد و ابراهیم داده بودند. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۹۸

نصر بن سیار باو گفت ای پسر عمو آنچه می‌گویی می‌فهمم ولی این مرد ملاح (جاشو) را قبیله‌اش یاری دادند مردم ربیعیه هم با آنان همکاری کردند و باین جهت پای خود را از اندازه بیشتر نهاده و آهنگ صلح ندارد و قصد آشتی نمی‌کند، با وجود این اگر می‌خواهی پیش او برو و از او تقاضای صلح کن و هر چه از من می‌خواهد برایش تعهد کن.

عقیل بن معقل رفت و از کرمانی اجازه خواست و پیش او رفت و سلام داد و باو گفت تو در این سرزمین بزرگ و سالار عرب هستی در حفظ اعراب کوشش کن و این درگیری میان ما و شما همچین ادامه دارد و گروهی بی‌شمار از ما و شما کشته شده‌اند، اکنون نصر مرا پیش تو فرستاده است و حاضر شده است ناز ترا همچون ناز فرزند برای پدر و مادر بکشد بشرط آنکه به اطاعت او برگردی و برای خاموش کردن این آتش که سراسر خراسان را در بر گرفته است همکاری کنی پیش از آنکه سیاه‌جامگان قیام کنند و آشکار شوند.

کرمانی گفت آنچه را گفתי فهمیدم و از آغاز هم این کار را خوش نداشتم ولی عموزاده تو یعنی نصر بن سیار چیزی جز سرکشی و دست‌درازی نمی‌خواهد، مرا در زندان خود زندانی کرد و بر ضد خود و قومش واداشت.

عقیل گفت اکنون برای خاموش کردن آتش کینه و حفظ خون‌ها چه تدبیری می‌کنی؟ کرمانی گفت عقیده من این است که من و او هر دو از فرماندهی کنار رویم و هر دو گروه مردی از ربیعیه را بر خود فرماندهی دهیم و او قیام کند و ما او را یاری دهیم و کمر همت به تعقیب این سیاه‌جامگان بندیم پیش از آنکه جمع شوند و اگر تمام اعراب هم ما را یاری دهند از عهده ایشان برناییم.

عقیل گفت این پیشنهاد مورد قبول امام مروان بن محمد قرار نخواهد گرفت ولی امیر نصر کار را به تو واگذار می‌کند که هر که را بخواهی حکومت دهی هر که را بخواهی عزل کنی و درباره سیاه‌جامگان هم بهر گونه صلاح بدانی تدبیر کنی، امیر نصر با یکی از دختران تو ازدواج کند و تو با یکی از دختران او.

کرمانی گفت چگونه می‌خواهد از من دختر بستاند و حال آن که هم‌شان من نیست، عقیل گفت این سخن را درباره مردی می‌گویی که از خاندان کنانه است؟

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۳۹۹

کرمانی گفت اگر از والا گهرتر افراد کنانه بود این کار را نمی‌کردم تا چه رسد باینکه او وابسته ایشان است، و اینکه می‌گویی کار را به من واگذار می‌کند که من هر که را می‌خواهم عزل و نصب کنم، هرگز که من پیرو او باشم و حکومت او را بپذیرم. عقیل پیش نصر برگشت و گفت تو باین مرد ملاح (نمک‌فروش - جاشو) از من بینا تر بودی سپس تمام گفتگوی خود با او را باطلاع نصر رساند.

نصر بن سیار برای امام مروان بن محمد نامه‌ای نوشت و خبر داد که کرمانی بر ضد او قیام کرده و به جنگ پرداخته است و گرفتاری بان موضوع او را از تعقیب ابو مسلم و یاران او بازداشته و کار ایشان بزرگ شده است و کسی که شمار یاران او را اندک گزارش داده معتقد است دویست هزار تن از اطراف خراسان با ابو مسلم بیعت کرده‌اند، اکنون ای امیر مؤمنان کار خویش را دریاب و از سوی خود لشکرهایی پیش من بفرست که قوی شوم و از آنان برای جنگ با کسانی که با من مخالفت می‌کنند یاری بخواهم. سپس زیر نامه این ابیات را نوشت:

"زیر خاکستر شراره آتش می‌بینم و ممکن است بزودی شعله‌ور شود، آتش با دو چوب آتش‌زنه برافروخته می‌شود و آغاز جنگ و بدی هم با سخن است.

از شگفتی با خود می‌گویم آیا بنی امیه بیدارند یا خفتگان؟

اگر بیدار شوند مایه پایداری پادشاهی است و اگر بخوابند بر من سرزنی نیست.

و اگر روزگار خود را به خواب می گذرانند بگو برخیزید که هنگام قیام فرارسیده است. [۴۴۱] چون نامه نصر به مروان رسید برای معاویه بن ولید بن عبد الملک که فرماندار او بر دمشق بود نوشت برای فرماندار بلقاء بنویسد به حمیمه برود و ابراهیم بن محمد بن علی را بگیرد و در بند کند و پیش او بفرستد و مروان در این هنگام مقیم حمص بود.

۴۴۱- مسعودی، بجای پنج بیت شش بیت با اختلاف لفظی اندک آورده است، ر. ک، مروج الذهب، ج ۶ ص ۶۲ چاپ باریه دومینار پاریس. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۰۰

مامور معاویه بن ولید، ابراهیم را که در مسجد خود نشسته بود گرفت و سرش را پوشاند و او را پیش مروان بردند، از خاندان ابراهیم، عبد الله بن علی و عیسی بن موسی بن علی و نیز تنی چند از وابستگانش با او رفتند.

چون ابراهیم پیش مروان رسید، مروان باو گفت این گروهها که در خراسان خروج کرده و طالب خلافت تو هستند چیست؟ ابراهیم گفت هیچ اطلاعی از آن ندارم ولی اگر می خواهی با تهمت بر ما ستم کنی هر چه می خواهی انجام بده و سپس زبان گشود و گستاخانه با مروان سخن گفت، مروان دستور داد او را به زندان انداختند.

هیثم می گوید، ابو عبیده برای من نقل کرد که من در زندان ابراهیم پیش او می رفتم، عبد الله پسر عمر بن عبد العزیز هم با او زندانی بود، من به او سلام می دادم و تمام روز را در زندان می ماندم گاهی هم شبها همانجا می خوابیدم، شبی که پیش او بودم و در یکی از ایوانهای سر پوشیده زندان خوابیده بودم از پشت در زندان گفته شد یکی از غلامان مروان می خواهد وارد شود و خواست در را بکشایند، گشودند همراه حدود بیست تن از غلامان مروان وارد شدند، ساعتی آنجا بودند و برگشتند و صدایی از هیچکس نشنیدم. چون صبح شد به حجره آن دو رفتم که سلام دهم هر دو را کشته یافتم و گمان می کنم آن دو را خفه کرده بودند.

چون ابراهیم کشته شد برادرانش ابو جعفر و ابو العباس بر جان خود ترسیدند از حمیمه به عراق گریختند، عبد الله و اسماعیل و عیسی و داود پسران علی بن عبد الله بن عباس هم همراه آن دو بودند و خود را به کوفه رساندند و در خانه ابو سلمه خللال (سرکه فروش، یگارگر، کنده کار) که از داعیان حکومت برای پدرشان محمد بن علی در عراق بود منزل کردند.

ابو سلمه سپس همه را در خانه ولید بن سعد که در محله بنی اود [۴۴۲] بود منزل داد، مساور قصاب و یقطین ابزاری را که هر دو از بزرگان شیعه بودند و قبلا با محمد بن علی ملاقات کرده بودند و بانان دستور داده بود ابو سلمه را یاری کنند

۴۴۲- برای اطلاع بیشتر درباره این قبیله که ساکن کوفه بوده اند، ر. ک، ابن حزم، جمهره انساب العرب، ص ۴۱۱ چاپ عبد السلام محمد هارون، مصر ۱۹۷۱ میلادی. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۰۱

به خدمت ایشان گمارد.

چون شب فرامی رسید مساور یک شقه گوشت و ابو سلمه مقداری سرکه و یقطین دیگر لوازم خوراک را فراهم می آوردند و غذایی می پختند و می خوردند، ابو جعفر در این باره چنین سروده است:

"گوشت مساور و سرکه ابو سلمه و لوازم یقطین خوراک پسندیده ای فراهم می آورد."

گویند، چون خبر کشته شدن امام ابراهیم بن محمد و گریختن ابو العباس (سفاح) و ابو جعفر (منصور) از شام و مخفی شدن آنان در کوفه و پیش ابو سلمه باطلاع ابو مسلم رسید، از خراسان حرکت کرد و به کوفه آمد و پیش ایشان رفت و نخست مرگ

برادرشان ابراهیم را بان دو تسلیت گفت، سپس به ابو العباس گفت دست دراز کن که با تو بیعت کنم، و او دست پیش آورد و ابو مسلم با او بیعت کرد و سپس به مکه رفت و باز پیش آنان برگشت، ابو العباس به ابو مسلم فرمان داد در خراسان هر عربی را که از بیعت خودداری کرد گردن بزند.

آنگاه ابو مسلم به خراسان برگشت و به تمام شهرها و روستاهای خراسان سرکشی کرد و با مردم روزی را برای خروج و قیام قرار گذاشت و بانان دستور داد هر کس می‌تواند سلاح و مرکوب برای خود تهیه کند:

گویند چون نصر بن سیار نتوانست در مورد کرمانی چاره‌ی بیندیشد و از قیام ابو مسلم هم بیمناک بود برای مروان این ابیات را نوشت.

"ای پادشاهی که در یاری دادن خود سستی می‌کنی، همانا وقتی رسیده است که از نزدیک به رویارویی تو بیایند.

خراسان چنان شده است که شاهینهای آن تخم گذاشته و همه جا بدون بیم جوجه باز کرده‌اند.

اگر به پرواز درآیند و برای آن چاره‌جویی نشود، آتش جنگ را خواهند فروخت و چه آتشی."

چون این ابیات به مروان رسید برای یزید بن عمر بن هبیره فرماندار خود بر هر دو عراق نوشت [۴۴۳] از میان لشکریان خود دوازده هزار تن انتخاب کند و

۴۴۳- گاهی منظور از دو عراق کوفه و بصره است، ظاهراً این جا هم منظور همان است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۰۲

گروهی از اعراب کوفه و بصره را نیز همراهشان کند و مردی دوراندیش را که از عقل و اقدام او راضی باشد بر ایشان فرماندهی دهد و پیش نصر بن سیار گسیل دارد.

یزید بن عمر در پاسخ برای مروان نوشت، لشکریان او به دوازده هزار تن نمی‌رسند وانگهی لشکریان شام بهتر از عراق هستند که عربهای عراق خیرخواه خلفای اموی نیستند و در دل‌های ایشان کینه است.

و چون یاری و مدد برای نصر نرسید، بار دیگر برای مروان این اشعار را نوشت.

"چه کسی از من این پیام را به پیشوایی که بر کاری روشن قیام کرده است می‌رساند که من بر تو از دولتی بیم دارم که شخص قطع‌کننده رحم بر آن قیام کرده است. جامه اگر بسیار کهنه و فرسوده شود خیاط هنرمند هم از اصلاح آن عاجز و ناتوان می‌شود.

با آن پیوسته مدارا می‌کردیم ولی اکنون چنان شکاف برداشته که پینه‌دوز را در خود فرومی‌برد."

با وجود این خبر سودمندی از مروان دریافت نکرد:

### آشکار شدن دعوت ابو مسلم:

چون هنگامی که ابو مسلم برای خروج و قیام یارانش تعیین کرد فرارسید همگان در یک روز از تمام نقاط خراسان بیرون آمدند و خود را پیش او رساندند.

آنان برای سوگواری بر ابراهیم که مروان او را کشته بود جامه سیاه پوشیده بودند و نخستین فرماندهانی که پیش ابو مسلم رسیدند اسید بن عبد الله و مقاتل بن حکیم و محقن بن غزوان و حریش وابسته قبیله خزاعه بودند که همگان جامه سیاه پوشیده بودند و فریاد برداشتند "محمد، یا منصور" و منظورشان محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود که نخستین قیام‌کننده بود و داعیان خود را همه جا فرستاده بود.

مردم از هرات و پوشنگ و مروالروود و طالقان و مرو و نسا و ابیورد و طوس و نیشابور و سرخس و بلخ و چغانیان و طخارستان و

ختلان و کش و نسف [۴۴۴] به

۴۴۴- این شهرها همه در خراسان بزرگ آن روزگار بوده است، و از منابع بسیار خوبی که اطلاعات سودمندی در اختیار خواننده می‌گذارد ترجمه تقویم البلدان ابو الفداء به قلم، استاد عبدالمحمد آیتی، چاپ بنیاد فرهنگ است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۰۳

سوی ابو مسلم حرکت کردند و همگان جامه سیاه پوشیده و نیمی از چوبدستی‌های خود را هم سیاه کرده و به چوبدستی خود " کافرکوب " نام گذاشته بودند [۴۴۵] آنان در حالی که گروهی بر اسب و گروهی بر خر سوار بودند و گروهی پیاده از هر سوی آمدند و در حالی که خرهای خود را پیش می‌راندند خطاب بانها بانگ می‌زدند "خر مروان" و این کار را برای تحقیر مروان می‌کردند، و شمار ایشان حدود صد هزار تن بود. [۴۴۶] چون خبر قیام ابو مسلم به نصر بن سیار رسید، در کار خود فروماند و بر جان خود ترسید و بیم آن داشت که مبادا کرمانی همراه یمانی‌ها و مردم ربیعه به ایشان ملحق شود که در این صورت تباهی او حتمی بود، تصمیم گرفت محبت بنی ربیعه را که با کرمانی و مقیم مرو بودند جلب کند و این اشعار را برای آنان نوشت.

"به قبیله ربیعه و افراد آن که در مرو هستند ابلاغ کن به خشم آیند پیش از آنکه خشم سودی نداشته باشد. درد شما چیست که میان خود به جنگ پرداخته‌اید، گویی خردمندان از میان شما ناپدید شده‌اند.

و دشمن بی‌سر و پا و انبوه و بی‌دین فرومایه را که بر شما سایه انداخته است رها کرده‌اید.

این دشمنان عرب نیستند که آنان را بشناسیم و اگر نسب خویش را بگویند از ایرانیان والا گهر هم نیستند.

مردمی که متدین به دینی هستند که آنرا از پیامبر نشنیده‌ام و نه در کتابهای آسمانی آمده است.

اگر کسی از آیین ایشان از من پرسد همانا دین و آیین ایشان کشتن عرب است."

افراد قبیله ربیعه باین اشعار اعتنا نکردند.

به امام ابو العباس که در کوفه پنهان بود خبر رسیده بود که ابو مسلم اگر

۴۴۵- در متن عربی به صورت جمع "کافرکوبات" آمده است. (م)

۴۴۶- آیا همین موضوع سبب مشهور شدن مروان به مروان حمار نبوده است؟. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۰۴

بخواهد می‌تواند هر دو لشکر کرمانی و نصر بن سیار را از میان بردارد و ابو مسلم جنگ را تاخیر می‌کرد، ابو العباس نامه‌ای نوشت و ابو مسلم را سرزنش کرد.

ابو مسلم دوست داشت یکی از آن دو مرد را به خود متمایل سازد تا شوکت دیگری را در هم شکند، به کرمانی پیام داد که باو بپیوندد تا از نصر بن سیار برای او انتقام بگیرد، کرمانی تصمیم گرفت به ابو مسلم ملحق شود، ابو مسلم با لشکرهای خود به سوی مرو آمد و در شش فرسنگی مرو اردو زد.

کرمانی شبانه با تنی چند از قوم خویش پیش ابو مسلم آمد و از او برای همه یاران خود امان گرفت و ابو مسلم همه را امان داد و کرمانی را گرامی داشت و کرمانی با او ماند و این کار بر نصر گران آمد و یقین به نابودی خود کرد.

نصر برای کرمانی نامه نوشت و از او خواست پیش او برگردد، و هر دو از فرماندهی کنار روند و فرماندهی را به مردی از ربیعه واگذارند که هر دو در مورد او موافقت کنند، و این کاری بود که قبلا کرمانی پیشنهاد کرده و از نصر خواسته بود.

کرمانی این پیشنهاد را پذیرفت و شبانه از اردوگاه ابو مسلم بیرون آمد و به لشکرگاه خود برگشت و با نصر آمد و شد می‌کرد و



نصر از غفلت او استفاده و دسیسه کرد و مردی را گماشت که کرمانی را کشت.

برخی هم گفته‌اند نصر یکی از سرداران خود را همراه سیصد سوار مامور کرد تا شبی در راه کرمانی کمین کردند و هنگامی که کرمانی از اردوگاه نصر برمی‌گشت همینکه در آن محل رسید آنان او را غافلگیر کردند و کشتند. چون این خبر به ابو مسلم رسید گفت خدایش نیامرزد اگر با ما پایداری می‌کرد همراه او قیام می‌کردیم و او را بر دشمنش یاری می‌دادیم.

نصر درباره پیروزی خود بر کرمانی چنین سروده است.

"بجان خودم سوگند ربیعہ هنگامی که از آرزوهای خود ناامید شدند از روی مکر با دشمن من همدستی کردند.

آنان بر من بداشتن نیزه استواری که شکستن چوب آن برای دشمن دشوار بود عیب گرفتند. و حال آنکه من برای قبیله ربیعہ حصار و پناهگاه و سپر بودم و مردان کامل و کودکان ایشان به من پناه می‌آوردند.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۰۵

آهنگ بدیها کردند و بهانه آوردند و آیا بدیها را جز کسی که قصد آنها دارد انجام می‌دهد؟

ناچار با زور کرمانی را در کام مرگ فروبردم، آری مرگهای مردم چنین است که دور آن نزدیک می‌شود."

گویند چون کرمانی کشته شد، پسرش علی از خندق خود عبور کرد و به ابو مسلم پیوست و از او خواست انتقام خون پدرش را برای او بگیرد.

ابو مسلم به قحطبه بن شیب دستور داد آماده شود و حرکت کند و کنار خندق نصر فرود آید و با او جنگ کند یا او را وادار به تسلیم نماید.

قحطبه حرکت کرد و نخست به شهر مرو در آمد و بر آن چیره شد، آنگاه به نصر اعلان جنگ داد، نصر برای ابو مسلم نامه نوشت و پیشنهاد کرد که زیر دست او همراهی خواهد کرد مشروط بر اینکه ابو مسلم با او امان دهد، ابو مسلم پیشنهاد او را پذیرفت و به قحطبه دستور داد دست از او بردارد.

نصر در پی فرصت بود و از غفلت قحطبه استفاده کرد و شبانه خود و فرزندان و خدمتکارانش بدون آنکه یارانش متوجه شوند از اردوگاه حرکت کرد و سوی عراق رفت.

نصر از راه گرگان رفت و چند روزی در آن شهر بود که همانجا بیمار شد و از گرگان به ساوه [۴۴۷] رفت چند روزی آنجا بود و همانجا درگذشت.

تمام یاران او و یاران کرمانی از ابو مسلم امان خواستند فقط گروهی از ایشان که کار ابو مسلم را خوش نداشتند از شهر مرو گریختند و خود را به طوس رساندند و آنجا ماندند.

باین گونه ابو مسلم بر خراسان چیره شد و کارگزاران خود را بر آن گماشت.

نخستین کس که پرچم فرماندهی برای او بسته شد زبناغ بن نعمان بود که به فرمانداری سمرقند گماشته شد، خالد بن ابراهیم را بر طخارستان و محمد بن اشعث را بر دو طبس گماشت [۴۴۸] و سپس دیگر یاران خود را به شهرستانهای دیگر

۴۴۷- ساوه: در دوازده فرسنگی قم و میان ری و همدان است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۴۸۵، ضمنا سال مرگ نصر بن سیار ۱۳۱ هجری است. (م)

۴۴۸- طبسین: به صورت تثنیه، در بیابان میان نیشابور و اصفهان و کرمان قرار دارد و شهر بر دو بخش است طبس مسینان و طبس گیلکی، ر. ک همان ماخذ، ص ۵۲۱. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۰۶

گسیل داشت.

همراه قحطبه بن شیب، ابو عون مقاتل بن حکیم عکی و خالد بن برمک و حارثه بن خزیمه و عبد الجبار بن نهیک و جهور بن مراد عجلی و فضل بن سلیمان و عبد الله بن نعمان طائی را به فرماندهی نظامیان گماشت و در اختیار هر یک از ایشان گروهی از دلیران و پهلوانان را گذاشت.

ابو مسلم به قحطبه دستور داد به طوس برود و با بازماندگان لشکرهای کرمانی و نصر بن سیار جنگ کند و آنان را از طوس بیرون کند و سپس گام به گام تا عراق پیش برود.

قحطبه حرکت کرد و چون نزدیک طوس رسیدند کسانی که در آن جمع شده بودند گریختند و پراکنده شدند و قحطبه به گرگان رفت و آن شهر را گشود.

سپس آهنگ ری و با فرماندار مروان که در آن شهر بود جنگ کرد و او را شکست داد و از ری بسوی اصفهان حرکت کرد و چون به شهر نزدیک شد عامر بن ضباره که از سوی یزید بن عمر فرماندار اصفهان بود گریخت و قحطبه وارد شهر و بر آن چیره شد.

سپس سوی نهاوند حرکت کرد، مالک بن ادهم باهلی که فرماندار نهاوند بود چند روزی در شهر متحصن شد و سپس از قحطبه زینهار خواست که موافقت کرد و او پیش قحطبه رفت، از آنجا به حلوان رفت و همانجا اردو زد و توقف کرد.

قحطبه برای ابو مسلم نامه نوشت و ضمن گزارش کار خود باو خبر داد که مروان بن محمد از شام حرکت کرده و خود را به "زاین [۴۴۹]" رسانده و با سی هزار سپاه مقیم آنجاست و یزید بن عمر بن هبیره هم در واسط آماده است.

نامه ابو مسلم باو رسید که دستور داده بود ابو عون عکی را همراه سی هزار سوار دلیر برای جنگ با مروان بن محمد به زاین بفرستد و خودش با بقیه لشکر به واسط برود و با یزید بن عمر جنگ کند و مانع از آن شود که بتواند نیروی امدادی برای مروان اعزام دارد و قحطبه چنان کرد.

چون به مروان خبر رسید که ابو عون با لشکر از حلوان بیرون آمده است به

۴۴۹- زاین: به صورت تشبیه نام دو رود بزرگ است، سرچشمه هر دو نزدیک کوههای آذربایجان است: ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۰۵. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۰۷

مقابله او رفت و در شهر زور [۴۵۰] رویاروی شدند و جنگ کردند شامی‌ها چنان گریختند که تا شهر حران عقب‌نشینی کردند. هیشم [۱] / ۴۵۱ می‌گوید، اسماعیل بن عبد الله قسری برادر خالد بن عبد الله برای من نقل کرد که چون مروان به حران رسید مرا که از خواص او بودم احضار کرد و گفت ای ابو هاشم، و پیش از آن مرا با کنیه صدا نمی‌کرد، گفتم گوش به فرمانم، گفت می‌بینی کار به کجا رسیده است و رای تو مورد اعتماد است عقیده‌ات چیست؟ گفتم امیر مؤمنان بر چه کاری تصمیم گرفته است؟ گفت تصمیم گرفته‌ام با افراد خانواده و فرزندان و خواص خود و هر یک از یارانم که از من پیروی کنند حرکت کنم و از مرز بگذرم و از پادشاه روم برای خود امان بگیرم و همانجا بمانم تا خویشاوندان و سپاهیان من برسند و کارم رو براه شود و برای جنگ با دشمن خود نیرومند شوم.

اسماعیل می‌گوید با آنکه به خدا سوگند من هم همان عقیده را داشتم ولی بدرفتاری و دشمنی او را با قوم خود و ستیزه او را با ایشان بیاد آوردم و عقیده‌اش را تغییر دادم و باو گفتم ای امیر مؤمنان مبادا که مشرکان را بر خود و خانواده‌ات چیره سازی که

رومیان بی‌وفایند.

گفت عقیده تو چیست؟ گفتم معتقدم از رودخانه فرات بگذری و از یک یک شهرهای شام عبور کنی که در هر شهر گروهی برکشیدگان و خیرخواهان تو هستند و همه آنان را پیش خود جمع کن و خود را به سرزمین مصر برسان که از همه جا ثروتمندتر و دارای نیروهای پیاده و سواره بسیار است، شام را روبروی خود و افریقه را [۲]/۴۵۱ پشت سرت قرار بده اگر آنچه دوست داشتی پیش آمد به شام برگرد و اگر گونه دیگری شد گریزگاه تو به افریقه گسترده است که آن سرزمینی وسیع و خالی و دور افتاده است.

۴۵۰- شهر زور: میان موصل و همدان و در بیست و دو فرسنگی حلوان قرار دارد، ر. ک، همان کتاب ص ۴۷۷. (م)

۱ / ۴۵۱- هیثم بن عدی، از مورخان قرن دوم و سوم هجری در گذشته ۲۰۷ هجرت، ر. ک، ابن ندیم (ندیم)، الفهرست ص ۱۱۲ چاپ رضا تجدد تهران ۱۳۵۰ خورشید. (م)

۲ / ۴۵۱- از نظر جغرافی نویسان قرنهای اول هجری، معمولاً افریقه به مناطق شمالی مصر و لیبی امروز اطلاق می‌شده است. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۰۸

گفت راست گفتمی بجان خودم سوگند که این رای درست است. و از حران حرکت کرد و از فرات گذشت و در تمام دهکده‌ها و شهرهای شام از مردم استمداد کرد و آنان را برای قیام فراخواند ولی مردم از جنگ بیمناک بودند و از یاری مروان کنار می‌گرفتند و فقط گروهی بسیار اندک با او همراهی کردند.

ابو عون از پی مروان خود را به شام رساند و آهنگ دمشق کرد و گروه بسیاری از مردم دمشق را کشت که میان آنان هشتاد تن از فرزندانگان مروان بن حکم بودند:

### پایان حکومت بنی أمیه

مروان از شام به مصر رهسپار شد. ابو عون هم از شام گذشت و خود را به مصر رساند، مروان با سپاهسانی که باو وفادار مانده و حدود بیست هزار تن بودند آماده شد و به مقابله ابو عون آمد و چون رویاروی شدند و جنگ در گرفت یاران مروان پایداری نکردند گروهی از ایشان کشته و دیگران بهزیمت شدند و به اطراف پراکنده شدند، و مروان به سوی افریقه گریخت و سواران به تعقیب او پرداختند ولی تاریکی شب مانع آن شد که به مروان برسند و او در کشتی نشست و از نیل عبور کرد و به کرانه غربی آن رفت، مروان که از علم نجوم اطلاع داشت به غلام خود گفت، اگر امشب را سالم بمانم سواران خراسان را چنان عقب خواهم راند که به خراسان برسند.

مروان همانجا فرود آمد و مرکوب خود را به غلامش سپرد زره خود را از تن در آورد زیر سر نهاد و از شدت خستگی خوابید، مروان راهنمایی نداشت که راه را باو نشان دهد و بیم داشت در بیابانها گم شود.

یکی از همراهان ابو عون بنام عامر بن اسماعیل همچنان به تعقیب مروان پرداخت و به جایی رسید که مروان از نیل عبور کرده بود، زورقی خواست و در آن نشست و از رود نیل گذشت و به جایی رسید که مروان خوابیده و به خواب سنگین فرورفته بود با شمشیر او را زد و کشت. [۴۵۲]

۴۵۲- طبری و ابن عبد ربه نوشته‌اند مروان در بوسیر مصر در جنگ کشته شد، ر. ک، عقد الفرید، ج ۴ ص ۴۷۰ چاپ مصر و ترجمه تاریخ طبری به قلم آقای پاینده ص ۴۶۴۳. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۰۹

گویند چون به محمد بن خالد بن عبد الله قسری که در کوفه مخفی بود خبر رسید قحطبه بن شیب به حلوان رسیده است و سپاههای خراسان با اویند، تنی چند از بزرگان قوم خود را جمع کرد و بیرون آمد و شروع به دعوت برای ابو العباس سفاح کرد، زیاد بن صالح فرماندار یزید بن عمر بر کوفه به تعقیب او برآمد، اما قوم محمد پیاختند و از او دفاع کردند.

چون این خبر به یزید بن عمر رسید گروهی را برای یاری زیاد بن صالح فرستاد، تمام یمانی‌ها و ربیع به هم به یاری محمد برخاستند و زیاد بن صالح ناچار گریخت و در واسط به یزید بن عمر پیوست.

محمد بن خالد برای قحطبه که در حلوان بود نامه نوشت و از او تقاضا کرد او را به حکومت کوفه بگمارد و فرمان حکومتش را بفرستد و قحطبه چنان کرد.

محمد روز عاشورای محرم سال یکصد و سی و دو با گروهی بسیار از یمانی‌ها به مسجد بزرگ کوفه آمد و همگان جامه سیاه پوشیده بودند. [۴۵۳] محمد بن خالد درباره کشتن ولید بن یزید بن عبد الملک این ابیات را سروده است.

"ما آن تبهکار متکبر را کشتیم که حق را تباه کرد و گمراهی را پیروی نمود او برای خالد گفته بود که اگر بنی قحطان مردمی بودند از او حمایت می کردند، چگونه دید بامدادی را که دسته‌های سواران همچون کوه او را محاصره کردند. همانا از من به زادگان مروان بگویند پادشاهی تباه شد و از میان رفت."

یزید بن عمر به کوفه آمد تا با محمد بن خالد جنگ کند، محمد پیش ابو سلمه رفت و باو خبر داد که یزید برای جنگ بسوی او حرکت کرده است و بیم دارد که با بسیاری لشکر او کاری نتواند انجام دهد.

ابو سلمه باو گفت، تو شروع به دعوت برای امام ابو العباس کردی و او این خدمت ترا فراموش نمی کند و اکنون این کار را با کشته شدن خود و همراهانت تباه مکن، کوفه را بگذار که در هر حال در دست تو خواهد بود و اکنون با همراهان خود به قحطبه ملحق شو.

محمد گفت، از کوفه بیرون نخواهم رفت مگر آنکه با یزید بن عمر جنگ کنم و با

۴۵۳- خروج آنان در روز عاشورا قابل توجه و نشان‌دهنده اهمیت آن روز مقدس است، سلام و رحمت فراوان الهی بر حضرت سید الشهداء روحی لثراب مقدمه الفداء باد. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۱۰

یاران خود که از ربیع و یمنی‌ها بودند آماده شد و از کوفه بیرون آمد و به مقابله یزید شتافت و رویاروی شدند. محمد بن خالد افرادی از قوم خود را که با یزید بن عمر بودند مورد خطاب قرار داد و گفت "مرگ بر شما، آیا کشته شدن پدرم خالد و ستم بنی امیه و قطع مقرری خود را از سوی ایشان از یاد برده‌اید؟ ای عموزادگان، خداوند پادشاهی بنی امیه را نابود ساخت و آنرا از ایشان به دیگران برگرداند، اکنون به پسر عموی خود ببینید، این قحطبه با لشکرهای خراسان در حلوان است و مروان کشته شده است چرا خود را به کشتن می دهید، امیر قحطبه مرا به کوفه حکومت داده و این فرمان من است، باید از شما اثری در این حکومت باشد" آنان همینکه این سخنان را شنیدند همگان پیش او رفتند و فقط افراد قبیله‌های قیس و تمیم با یزید بن عمر باقی ماندند و چون کار را اینگونه دید با همراهان خود گریخت و خود را به واسط رساند و شروع به فرستادن خوار و بار بان شهر کرد و آماده برای تحصن شد.

محمد بن خالد به کوفه برگشت و برای مردم خطبه خواند و آنان را برای بیعت با ابو العباس سفاح فراخواند و از آنان بیعت گرفت. قحطبه هم از حلوان خود را به عراق رساند و در دم [۴۵۴] که در فاصله میان انبار و بغداد قرار دارد اردو زد و در آن هنگام هنوز

بغداد ساخته نشده بود و آن دهکده‌ای بود که هر ماه یک بار در آن بازاری برپا می‌شد.

علی بن سلیمان ازدی محمد بن خالد و پیشگامی او را در دعوت برای بنی هاشم در ابیاتی چنین یاد کرده است.

"ای ساربانان و آوازه‌خوانان برای شتران در این راه با شتران نیرومند و تندرو آماده شوید تا از کرانه‌های بیابان پیش گرامی‌تر مردم کریم برسند.

محمد که پیاخاست و آشکارا در کوفه شورش کرد، همراه گروهی که در جستجوی کاری دشوار برآمدند و سرانجام در حالی که عمامه بر سر بسته بود از منبر مسجد کوفه بالا رفت، او به کاری گرامی و بزرگ دست یافت در آن هنگام که

۴۵۴- دم: - دمما: دهکده‌ای بزرگ بر ساحل فرات و کنار فلوجه، نزدیک بغداد و نسبت بان دممی است، ر. ک، یاقوت معجم

البلدان ج ۴ ص ۸۳ چاپ مصر. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۱۱

مردم از آن غافل و در خواب بودند."

قحطبه به هنگام حرکت به عراق یوسف بن عقیل طائی را به جانشینی خود در سرزمین جبال گماشت.

یزید بن عمر (ابن هبیره) هم با حدود سی هزار تن بسوی قحطبه حرکت کرد و بر کرانه باختری فرات رسید، قحطبه هم بر کرانه خاوری رسید سه روز توقف کرد و سپس به لشکریان خود بانگ زد که با اسبان خود از فرات بگذرید و در حالی که خود پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد همگی باب زدند.

چون آنان از فرات عبور کردند ابن هبیره با ایشان به جنگ پرداخت و نتوانست در برابرشان پایداری کند و گریخت و خود را به واسط رساند و در آن شهر متحصن شد.

قحطبه بن شیب هم گم شد و هیچکس ندانست چه بر سر او آمد، برخی از مردم چنین تصور می‌کنند که با اسب خود غرق شده است، پسرش حسن بن قحطبه فرماندهی را بر عهده گرفت. [۴۵۵] پس از اینکه ابن هبیره در واسط متحصن شد، حسن بن قحطبه یکی از سرداران خود را با بیست هزار مرد بر او گماشت و خود به کوفه حرکت کرد که آنرا محمد بن خالد تصرف کرده بود و امام ابو العباس هم در آن شهر بود:

### [خلافت بنی عباس]

#### بیعت با ابو العباس سفاح

حسن بن قحطبه، ابو العباس را از پناهگاهش بیرون و به مسجد بزرگ کوفه آورد و مردم جمع شدند، ابو العباس به منبر رفت حمد و ثنای الهی و درود و ستایش بر پیامبر (ص) را گفت و سپس بی‌پروایی بنی امیه را در ارتکاب کارهای حرام و ویران کردن ایشان کعبه و نصب کردن منجیقها و کردارهای ناپسندی را که بدعت کرده بودند گوشزد کرد و از منبر فرود آمد.

مردم برای او فراوان دعا کردند و او به دار الاماره رفت و آنجا مستقر شد.

ابو العباس به حسن بن قحطبه دستور داد به واسط برگردد و یزید بن عمر بن هبیره را محاصره کند، حسن رفت و ماهها او را در حصار گرفت.

۴۵۵- برای اطلاع بیشتر از اقوال دیگر، ر. ک، ابن خلدون، تاریخ ج ۳ ص ۱۲۷ چاپ بیروت ۱۹۷۱ میلادی. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۱۲

هیشم بن عدی گوید، مردم در رجب سال یکصد و سی و دوم با ابو العباس به خلافت و با ابو جعفر منصور به ولایت عهدی بیعت کردند.

چون حکومت ابو العباس استوار شد همه امور بیرون از خانه خود را در اختیار ابو سلمه خلال گذاشت و او را وزیر خود قرار داد و در همه کارها بر او اعتماد کرد و او را وزیر آل محمد می‌گفتند، ابو سلمه بدون مشورت تمام کارها را انجام می‌داد. چون این خبر به ابو مسلم که در خراسان بود رسید، یکی از سرداران خود بنام مروان ضبی را فراخواند و باو گفت به کوفه برو ابو سلمه را از منزل امام ابو العباس بیرون بیاور و گردنش را بزن و هماندم بازگرد، و ضبی همانگونه رفتار کرد. شاعری در مرثیه ابو سلمه می‌گوید.

"همانا وزیر یعنی وزیر آل محمد نابود شد و هر کس با تو دشمنی کند وزیر است [۴۵۶] آنگاه امام ابو العباس چنان مصلحت دید که برادرش ابو جعفر منصور را به واسط بفرستد تا جنگ با ابن هبیره را سرپرستی کند. ابو العباس برای حسن بن قحطبه نوشت که لشکر همچنان در اختیار و لشکر اوست ولی دوست دارد برادرش ابو جعفر سرپرستی آنرا بر عهده بگیرد.

و چون منصور به واسط رسید حسن بن قحطبه سراپرده‌های خود را برای او خالی کرد و منصور با زنان و همراهان خود در آنها فرود آمد.

آنگاه منصور برای سرداران ابن هبیره و اشراف عرب که همراه او بودند نامه نوشت و استمالت کرد و بانان وعده و نوید داد و نابود شدن دولت بنی امیه را گوشزدشان کرد و بیشتر آنان دعوتش را پذیرفتند. نخستین کس که دعوت او را پذیرفت و به منصور مایل شد زیاد بن صالح حارثی فرماندار ابن هبیره بر کوفه بود او نزدیک‌ترین اشخاص به ابن هبیره بود که پاسداری شبانه شهر و کلید دروازه‌ها را داشت. هیشم می‌گوید، پدرم برایم نقل کرد که زیاد بن صالح وصی پدرم بود و

---

۴۵۶- شاید کلمه "وزیر" در مصراع دوم به معنی تبهکار و گناهکار مناسب‌تر با مقام باشد. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۱۳

من باو پدر و عمو می‌گفتم و چون تصمیم گرفت به منصور ملحق شود شامگاه فرستاده‌اش پیش من آمد و پیام آورد نزد او بروم، رفتم با من خلوت کرد و گفت ای برادرزاده تو کسی نیستی که چیزی را از تو پوشیده دارم، نامه‌ای از ابو جعفر منصور برای من رسیده و دعوت کرده است باو ملحق شوم و مقام و مرتبه بلندی به من خواهد داد و در نامه خود نوشته است که حقوق دایی‌گری را برای من رعایت خواهد کرد، و مادر ابو العباس از قبیله حارث بود.

پدرم گوید، باو گفتم عمو جان ابن هبیره را بر تو حق نعمتهای پسندیده بسیار است و برای تو مکر و فریب را خوش نمی‌دارم. گفت ای برادرزاده من که از سپاسگزارترین مردم نسبت باویم ولی صلاح نمی‌دانم در دولتی که نیرویش تمام و پایه‌هایش سست شده است باقی بمانم و من برای ابن هبیره در دستگاه منصور سودمندترم تا آنکه این جا باشم و آرزومندم که خداوند کار او را بدست من اصلاح کند همین جا بمان تا هنگام رفتن کلیدها را به تو بسپرم.

گوید همانجا ماندم و چون یک سوم شب گذشت به غلامانش دستور داد بارهای او را بستند و اسبهایش را زین کردند، سوار شد و از خانه‌اش بیرون آمد و من پیاده همراهش حرکت کردم چون به دروازه واسط که کنار دجله بود رسید کلیدها همراه او بود به نگهبانان دستور داد درها را گشودند و گفت می‌خواهم برای سرکشی و اطلاع از کارهایی بروم و پس از ساعتی برمی‌گردم.

آنگاه بیرون رفت و به من دستور داد دروازه را ببندم و کلیدها را بردارم او قبلاً به من گفته بود چون صبح شد کلیدها را ببر و بدست ابن هبیره بسپار و باو بگو بودن من این جا بهتر از حضور من آنجاست.

زیاد بن صالح با من بدرود کرد و رفت و من هم به خانه خود برگشتم.

چون صبح شد، کنار در کاخ آمدم و اجازه خواستم پیش ابن هبیره بروم.

حاجب گفت او هنوز در مصالای خود نشسته است و از جای خود برنخاسته است، گفتم باو بگو که برای کار مهمی آمده‌ام، ابن هبیره اجازه داد پیش او رفتم که هنوز در محراب خود نشسته بود و عبایی سیاه و نشان‌دار بر تن داشت، بر او به امارت سلام دادم،

پاسخ داد و گفت کار مهمی است؟ موضوع

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۱۴

زیاد بن صالح را باو گفتم چشمانش پر از اشک شد و گفت پس از زیاد دیگر امروز به چه کسی می‌توان اعتماد کرد با آن همه نیکی من باو و فرماندار کردن او بر کوفه؟

گفتم ای امیر چه بسا که خداوند در کار مکروه خیر قرار داده باشد و امیدوارم خداوند او را آنجا برای تو سودمند قرار دهد.

ابن هبیره لا- حول و لا قوة الا بالله بر زبان آورد و گفت ای غلام، طارق بن قدامه قسری را پیش من حاضر کن، من همانجا نشسته بودم که طارق آمد ابن هبیره کلیدها را باو داد و گفت من ترا از میان همه یارانم که خواص من هستی برای نگهبانی این شهر

برگزیدم، چنان باش که سزاوار و شایسته اعتماد من باشی.

و چون مدت محاصره ابن هبیره طولانی شد کسی پیش منصور فرستاد و از او امان خواست، منصور گفت ترا امان می‌دهم بشرط آنکه هر فرمانی ابو العباس در مورد تو بدهد همان را رفتار کنم.

ابن هبیره با یاران خود و خیرخواهان مشورت کرد که گفتند بپذیرد، عمر بن یزید (ابن هبیره) به ابو جعفر منصور خبر داد که بان حکم خشنود است و منصور هم به خط خویش نوشت و سرداران سپاه را گواه گرفت.

ابن هبیره همراه تنی چند از نزدیکان خویش پیش منصور آمد و بر او وارد شد، منصور در سراپرده خود بود و دوره خیمه گاه او ده هزار مرد خراسانی زره پوشیده و مسلح ایستاده بودند، ابو جعفر دستور داد بالشی برای ابن هبیره نهادند او اندکی نشست و

برخواست، اسبش را خواستند سوار شد و به خانه خود برگشت و دروازه‌های شهر گشوده شد و مردم به رفت و آمد با یک دیگر پرداختند.

گویند آنچه از گنجینه‌ها و اموال و اسلحه در واسط بود شمرده شد همچنین باقی مانده خواربار و علوفه‌ای که ابن هبیره اندوخته بود سنجیده شد، سه میلیون درهم و مقدار بسیاری سلاح و آذوقه سی هزار مرد و علوفه بیست هزار مرکوب به میزان مصرف سالیانه

آنان فراهم بود.

ابو جعفر منصور برای ابو العباس نوشت که ابن هبیره تسلیم فرمان او شده است و رای و تصمیم خود را درباره او بنویسد.

ابو العباس نوشت تصمیم من برای ابن هبیره جز شمشیر نیست، چون این

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۱۵

نامه به منصور رسید آنرا از همگان پوشیده داشت و به حاجب خود گفت به ابن هبیره بگو هر گاه به درگاه ما می‌آید فقط همراه یک غلام باشد و این گروه‌های انبوه را با خود نیاورد.

فردای آن روز ابن هبیره با گروه بسیاری به درگاه منصور آمد، سلام حاجب باو گفت ای ابو خالد گویا تو برای مباحات و فخرفروشی به حضور ولی عهد می‌آیی نه برای عرض سلام.

ابن هبیره گفت اگر شما این کار را ناخوش دارید من فقط با یک غلام پیش شما خواهم آمد. گفت چه خوب است که فقط با یک



غلام بیایی و من این سخن را برای تحقیر تو نمی گویم ولی خراسانیان بر کثرت همراهان تو اعتراض می کنند.

پس از آن ابن هبیره فقط همراه یک غلام می آمد و بر منصور وارد می شد سلام می داد و برمی گشت.

اندکی پس از آن منصور به حسن بن قحطبه گفت، ابو بکر عقیلی و حوثره بن سهل و محمد بن بناته، و عبد الله بن بشر و طارق بن قدامه و سوید بن حارث مزنی را احضار کن و گردنشان را بزن و انگشترهای (مهرهای) ایشان را پیش من بیاور و آنان همگی سرداران ابن هبیره بودند، و گفت گروهی از پاسبانان را هم بفرست ابن هبیره را زیر نظر بگیرند تا فرمان امام ابو العباس را درباره او اجرا کنم.

گوید، هیچیک از آن سرداران به هنگام قتل سخنی بر زبان نیاوردند و بیتابی نکردند و تسلیم حکم شدند.

روز دوم منصور، خازم بن خزیمه و ابراهیم بن عقیل را احضار کرد و بان دو گفت همراه ده تن از پاسبانان به خانه ابن هبیره بروید و او را بکشید.

آنان هنگام طلوع خورشید به خانه ابن هبیره آمدند، او در مسجد کاخ خود نشسته و به محراب تکیه داده و رویش بسوی حیاط قصر بود.

همینکه آنان را دید به حاجب خود گفت ای ابو عثمان به خدا سوگند در چهره ایشان نشانه شر و بدی می بینم، ابو عثمان بسوی آنان رفت و گفت چه می خواهید؟

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۱۶

ابراهیم بن عقیل با شمشیر باو حمله کرد و او را کشت، ابراهیم پسر ابن هبیره برای مقابله با آنان جلو آمد که کشته شد، پسر دیگرش داود هم جلو آمد که کشته شد و سپس دبیر او عمرو بپاخواست که او را هم کشتند.

آنگاه بسوی ابن هبیره آمدند و چون نزدیک شدند او روی خود را سوی قبله برگرداند و سر به سجده نهاد و آنان با شمشیرهای خود چندان او را زدند که بر جای سرد شد. سپس پیش منصور آمدند و آن خبر را باو دادند، منصور دستور داد منادی او ندا دهد که ای مردم شما همگان بجز حکم بن عبد الملک بن بشر و محمد بن ذر و خالد بن سلمه مخزومی در امان هستید.

هیثم از قول پدرش نقل می کرد که محمد بن ذر می گفته است زمین با همه فراخی بر من تنگ شد و شبانه پای پیاده از شهر واسط بیرون آمدم و آیه الكرسی می خواندم و هیچیک از مردم متعرض من نشد و من گریختم و همواره ترسان بودم تا آنکه زیاد بن عبد الله از امام ابو العباس برای من درخواست امان کرد و او به من امان داد.

حکم بن عبد الملک به کسکر گریخت و همانجا پنهان شد، و چون کار بر خالد بن سلمه دشوار شد، شبانه بر در کاخ منصور آمد و از او امان خواست که باو امان داد.

سپس از سوی منصور ندا داده شد که ای مردم همگان در امانید، ای مردم شام به شام خود بروید و ای مردم حجاز به حجاز خود بروید و مردم آرام و امان و اطمینان یافتند.

منصور، هیثم بن زیاد خزاعی را همراه پنج هزار تن از خراسانیان به واسط گماشت و با دیگر مردم پیش امام ابو العباس که در حیره بود بازگشت. [۴۵۷] امام ابو العباس از حیره همراه لشکرهای خود حرکت کرد و چون به ناحیه انبار رسید آب و هوای آنرا پسندید و همانجا برای خود و لشکریانش شهری بزرگ بالای شهر انبار ساخت و قطعات زمین به یاران خراسانی خود داد و وسط آن شهر برای خود کاخی برافراشته و استوار ساخت و در آن ساکن شد و تمام طول

۴۵۷- حیره: شهری از دوره جاهلی در یک فرسنگی کوفه و دارای رودخانه‌های بسیار است و همان محلی است که آنرا نجف هم

می گویند، گفته‌اند خورنق هم همانجا بوده است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۳۹. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۱۷

حکومت خود را همانجا ساکن بود و آن شهر تا امروز به شهر ابو العباس معروف است.

آنگاه ابو العباس برادرش ابو جعفر منصور را به خراسان گسیل داشت تا با ابو مسلم ملاقات و در برخی کارها با او تبادل نظر و مشورت کند، سی تن از سرداران بزرگ را همراه او کرد که از جمله ایشان حجاج بن ارطاة فقیه و اسحاق بن فضل هاشمی بودند. چون ابو جعفر منصور پیش ابو مسلم رسید ابو مسلم چنانکه شاید و باید در نیکی کردن و احترام او عمل نکرد و از آمدن او چندان اظهار شادمانی نکرد.

منصور پیش ابو العباس برگشت و باو گفت تا هنگامی که ابو مسلم زنده باشد تو خلیفه نیستی پیش از آنکه کار را بر تو تباه کند درباره کشتن او بیندیش و چاره‌سازی کن، او را چنان دیدم که هیچکس را برتر از خود نمی‌داند و از پیمان‌شکنی و حيله‌گری شخصی چون او نمی‌توان در امان بود.

ابو العباس گفت این کار چگونه ممکن است و حال آنکه مردم خراسان با او همراهند و دلهای ایشان آکنده از محبت نسبت باو و فرمانبرداری از اوست و اطاعت او را بر هر چیز دیگر ترجیح می‌دهند.

منصور گفت همین موضوع موجب آن است که بر او اعتماد نکنی و از او در امان نباشی کارش را بساز، ابو العباس گفت ای برادر از این سخن در گذر و عقیده خود را در این باره به هیچکس مگو.

ابو العباس سفاح روزی در خلوت به حجاج بن ارطاة گفت درباره ابو مسلم چه می‌گویی؟ [۴۵۸] گفت ای امیر مؤمنان خداوند متعال در کتاب خود می‌فرماید "اگر در آسمان و زمین خدایان بودی جز از خدای تعالی هم کار آسمان تباه گشتی هم کار زمین" [۴۵۹] ابو العباس گفت بس کن دانستم چه می‌خواهی.

۴۵۸- حجاج بن ارطاة: نخعی از محدثان و قضات نیمه اول قرن دوم هجری که در سال ۱۴۵ در گذشته است، برای اطلاع بیشتر از اقوال بزرگان درباره او، ر. ک، ذهبی- میزان الاعتدال ج ۱ زیر شماره ۱۷۲۶ چاپ علی محمد بجاوی مصر ۱۹۶۳ میلادی. (م)

۴۵۹- آیه بیست و یکم از سوره بیت و یکم انبیاء: ترجمه از کشف الاسرار گرفته شده است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۱۸

آنگاه ابو مسلم محمد بن اشعث بن عبد الرحمن را به امیری فارس گماشت و او را فرستاد، و ابو العباس مصلحت دید که عموی خود عیسی بن علی را به امارت فارس بگمارد، پرچم فرماندهی او را بستند و دستور داد به فارس حرکت کند، ولی هنگامی که عیسی پیش محمد بن اشعث رسید او از تسلیم حکومت باو خودداری کرد. عیسی باو گفت ای پسر اشعث مگر تو در اطاعت امام ابو العباس نیستی؟ گفت چرا ولی ابو مسلم به من دستور داده است کار خود را به هیچکس تسلیم نکنم.

عیسی گفت، ابو مسلم بنده امام است و امام راضی نخواهد بود که دستورش اجرا نشود، محمد بن اشعث گفت این سخن را رها کن من این کار را جز با نامه‌ای از ابو مسلم تسلیم نخواهم کرد.

عیسی پیش ابو العباس سفاح برگشت و موضوع را باو خبر داد، ابو العباس خشم خود را فرورد به عمویش دستور داد پیش خودش بماند و او همانجا ماند.

ابو مسلم مغلس بن سری را به حکومت طخارستان فرستاد و چون او آنجا رسید منصور [۴۶۰] برای جنگ با او بیرون آمد و چون جنگ در گرفت مغلس پیروز شد و منصور با تنی چند از یاران خود گریخت و در ریگزارها افتادند و از تشنگی هلاک شدند.

ابو مسلم نامه‌ای به امام ابو العباس نوشت و اجازه خواست پیش او آید و تا هنگام حج مقیم در گاه باشد و سپس حج گزارد و ابو

العباس اجازه داد، ابو مسلم حرکت کرد و چون نزدیک مقر امام رسید، ابو العباس دستور داد همه سرداران و بزرگان که حضور داشتند به استقبال او رفتند و او را با احترام استقبال کردند و همه سرداران و بزرگان برای او از اسب پیاده شدند. ابو مسلم چون به شهر ابو العباس رسید، امام او را در قصر خود جای داد و در بزرگداشت و نیکی نسبت با او کوتاهی نکرد و چون وقت حج فرارسید ابو مسلم از او اجازه حج گزاردن خواست، ابو العباس گفت اگر نه این بو که برادرم ابو جعفر منصور تصمیم به حج گرفته است ترا امیر الحاج قرار می‌دادم اکنون هم هر

۴۶۰- بدیهی است که با ابو جعفر منصور خلیفه دوم عباسی نباید اشتباه شود. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۱۹

دو با هم باشید.

ابو مسلم گفت این را بیشتر دوست می‌دارم و هر دو با هم بیرون رفتند، از هر منزل که ابو جعفر منصور حرکت می‌کرد و می‌رفت ابو مسلم در آن منزل فرود می‌آمد تا آنکه به مکه رسیدند و حج گزاردن و برگشتند. [۴۶۱]

**ابو جعفر منصور:**

**اشاره**

چون ابو جعفر منصور به "ذات عرق" [۴۶۲] رسید خبر مرگ امام ابو العباس را شنید و همانجا توقف کرد تا ابو مسلم هم رسید و خبر مرگ امام را به ابو مسلم داد، اشک در چشمان ابو مسلم حلقه زد و گفت خدای امیر مؤمنان را رحمت کناد و انا لله و انا الیه راجعون گفت.

منصور گفت چنین مصلحت می‌بینم که بارها و سپاهیان را که همراه تو هستند همین جا پیش من بگذاری و با من باشند و خودت همراه ده تن از اسبهای پیک استفاده کنی و خود را به انبار برسانی و سرپرستی لشکر را عهده‌دار شوی و مردم را آرام کنی، ابو مسلم گفت چنین خواهم کرد و با ده تن از خواص خود سوار شد و با شتاب بسیار خود را به عراق و شهر ابو العباس در انبار رساند و دید که عیسی بن علی بن عبد الله بن عباس مردم را به حکومت خود دعوت کرده است و ابو جعفر منصور را از ولایت عهدی خلع کرده است، مردم همینکه ابو مسلم را دیدند عیسی را رها کردند و باو پیوستند، و چون ابو جعفر منصور رسید عیسی از او پوزش خواست و باو گفت آن کار را برای نگهداری لشکر و حفظ خزانه‌ها و بیت المال کرده است و منصور پذیرفت و از او بازجستی نکرد.

پس از آن خبر پیمان‌شکنی مردم شام باطلاع منصور رسید و چنان بود که ابو العباس عموی خود عبد الله بن علی را بر حکومت شام گمارده بود و چون خبر مرگ ابو العباس باو رسید مردم را به خود دعوت کرد و خراسانیان را استمالت کرد و همگان مایل باو شدند.

۴۶۱- این موضوع یکی از عوامل بروز کینه میان منصور و ابو مسلم بوده است، طبری در این باره مفصل سخن گفته است، ر. ک،

ترجمه طبری آقای پاینده ص ۴۶۹۱ ج ۱۱. (م)

۴۶۲- ذات عرق: از منازل معروف میان مکه و کوفه است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۲۰

و چون این خبر به منصور رسید به ابو مسلم گفت ای مرد برای این کار یا تو باید بروی و کار شام را اصلاح کنی یا خودم. ابو مسلم گفت من خود می‌روم و آماده شد و با دوازده هزار تن از دلیران سپاه خراسان راه افتاد و چون به شام رسید سپاهیان خراسانی که در شام بودند همگان باو پیوستند و عبد الله بن علی تنها ماند، ابو مسلم او را بخشید و از او بازخواستی نکرد. و مدت حکومت ابو العباس چهار سال و شش ماه بود. [۴۶۳] چون ابو مسلم به شام رفت، منصور، یقظین بن موسی را از پی او فرستاد و گفت اگر غنایمی در شام بدست آمد تو عهده‌دار جمع و نگهداری آن باش.

و چون این خبر به ابو مسلم رسید بر او سخت گران آمد و گفت امیر مؤمنان بر من اعتماد نکرد و مرا امین نشمرد و دیگری را بر این کار گماشت و سخت بیمناک شد.

و چون خبر اصلاح امور شام به منصور رسید ماندن در شهر ابو العباس را در انبار خوش نداشت و به اردوگاه خود در مداین برگشت و در شهری که نامش رومیه بود و در یک فرسنگی مداین قرار داشت منزل کرد، آن شهر را انوشروان برای اسیران رومی ساخته بود و اسیران رومی را در آن اسکان داده بود.

ابو مسلم از شام برگشت و از حاشیه فرات خود را به عراق و انبار رساند از آنجا به کرخ [۴۶۴] بغداد که در آن روزگار دهکده‌ای بود رفت و از دجله گذشت و راه خراسان را پیش گرفت و راه مداین را پشت سر گذاشت.

این خبر به منصور رسید، نامه‌ای برای ابو مسلم نوشت باید در کارهایی که نمی‌توان در نامه نوشت با تو مشورت کنم، هر جا که این نامه بدست تو رسید سپاهت را همانجا بگذار و حضور من بیا، ابو مسلم به نامه منصور اعتنا نکرد و آن را مهم ندانست. همراه منصور مردی از فرزندزادگان جریر بن عبد الله بجلي بنام جریر بن یزید بن عبد الله بود و دارای زیرکی فراوان و کار آمد و چاره‌ساز بود.

۴۶۳- باید ابن جمله در پایان بیان حکومت ابو العباس می‌آمد، شاید اشتباه نویسندگان نسخه‌ها باشد که این جا نوشته‌اند. (م)  
۴۶۴- کرخ: بازار بغداد که بیرون از شهر بود و یاقوت در معجم توضیح کافی در این باره داده است، ر. ک، ج ۷ ص ۲۲۳ چاپ مصر. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۲۱

منصور باو گفت بر اسبهای پیک سوار شو و خود را به ابو مسلم برسان و چاره‌سازی کن و او را پیش من برگردان که خشمگین رفته است و از کارهای تبهکارانه‌اش بر ضد خودم ایمن نیستم و به بهترین صورت او را برگردان.

آن مرد راه افتاد و میان راه به ابو مسلم که با لشکریان خود در یکی از منازل اردو زده بود رسید و وارد خیمه ابو مسلم شد و گفت ای امیر خود را سخت بزحمت انداختی شبها بیدار ماندی و روزها رنج کشیدی تا پیشوایان خود از خاندان پیامبرت را یاری دادی و کار ایشان استوار و پادشاهی آنان پایدار شد و به آرزوی خود رسیدی، اکنون چرا این چنین برمی‌گردی، مردم چه خواهند گفت؟ مگر نمی‌دانی که این کار دستاویز سرزنش کردن و دشنام دادن به تو در زندگی و پس از مرگ خواهد بود؟ و همواره با ابو مسلم از این سخنان گفت تا آنکه تصمیم گرفت با او پیش منصور برگردد و سپاه خود را همانجا گذاشت، و فقط با هزار تن از سواران گزیده و دلیر خراسانی و بعضی سرداران خود بسوی منصور بازگشت، ابو مسلم همواره می‌گفت منجمان به من خبر داده‌اند که کشته نخواهم شد مگر در روم.

### کشتن منصور ابو مسلم خراسانی را:

چون ابو مسلم به رومیه رسید پیش منصور رفت، منصور برای او برخاست و او را در آغوش کشید و از بازگشت او اظهار شادی

کرد و باو گفت نزدیک بود بروی پیش از آنکه ترا ببینم و آنچه می‌خواهم به تو بگویم اکنون برخیز و رخت سفر از تن در آر و فرود آی تا خستگی سفر از تن تو بیرون رود، و ابو مسلم به قصری که برای او آماده کرده بودند رفت و یارانش هم اطراف آن قصر منزل کردند، سه روز چنین گذشت که ابو مسلم هر روز صبح با مرکوب خود وارد قصر منصور می‌شد و همچنان سواره تا کنار تالاری که منصور در آن می‌نشست میرفت آنگاه پیاده می‌شد و مدتی پیش او می‌نشست و در امور با یک دیگر مشورت می‌کردند. روز چهارم منصور، عثمان بن نهیک فرمانده پاسداران خود و شبت بن روح سالار شرطه و ابو فلان بن عبد الله فرمانده سواران را احضار کرد و دستور داد در حجره‌ی کنار تالار کمین کنند و گفت هر گاه سه بار دست برهم زدم بیرون آید

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۲۲

و ابو مسلم را قطعه قطعه کنید.

به پرده‌دار هم دستور داد چون ابو مسلم وارد شد شمشیرش را بگیرد، همینکه ابو مسلم آمد پرده‌دار شمشیرش را گرفت، ابو مسلم خشمناک پیش منصور در آمد و گفت ای امیر مؤمنان امروز با من کاری شد که هرگز چنان نسبت به من نشده بود، شمشیر از دوشم برداشتند، منصور گفت چه کسی شمشیر را گرفت خدایش لعنت کناد، بنشین باکی بر تو نیست.

ابو مسلم در حالی که قبای سیاه خز بر تن داشت نشست و منصور برای او بالشی گذاشت و در تالار غیر از آن دو کسی نبود.

ابو جعفر گفت، به چه منظوری پیش از دیدن من می‌خواستی به خراسان بروی؟ ابو مسلم گفت زیرا تو از پی من کسی را که مورد اعتمادت بود برای جمع غنایم به شام فرستادی آیا به من در آن باره اعتماد نداشتی؟

منصور با او به تندی و درشتی سخن گفت.

ابو مسلم گفت ای امیر مؤمنان آیا رنج بسیار و قیام من و شب و روز زحمت کشیدن مرا فراموش کرده‌ای تا توانستم این پادشاهی را برای شما رو براه کنم.

منصور گفت ای پسر زن ناپاک به خدا سوگند اگر کنیزکی سیاه بجای تو قیام می‌کرد می‌توانست همین کار را انجام بدهد که خداوند دوست می‌داشت و اراده فرمود دعوت ما خاندان پیامبر را آشکار فرماید و حق ما را به ما برگرداند اگر این کار به نیرو و چاره‌سازی تو بود نمی‌توانستی فتیله‌ای را ببری، ای پسر زن بوناک مگر تو همان نیستی که عمه‌ام آمنه دختر علی بن عبد الله را خواستگاری کردی و در نامه خود مدعی شدی که پسر سلیط بن عبد الله بن عباس هستی؟ به جایگاهی بلند و دشوار برآمدی.

ابو مسلم گفت ای امیر مؤمنان بسبب من خود را گرفتار خشم و اندوه مساز که من کوچکتر از آنم که سبب خشم و اندوه تو گردم. در این هنگام منصور سه بار دست بر هم زد و آنان که در کمین بودند با شمشیر بیرون آمدند و چون ابو مسلم آنان را دید یقین به هلاک خود کرد و برخاست و پای ابو جعفر منصور را بدست گرفت که بیوسد، منصور با لگد به سینه‌اش زد و بگوشه‌ای افتاد و شمشیرها فروگرفتندش، ابو مسلم می‌گفت ای

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۲۳

کاش سلاخی در دست بود که از جان خود دفاع می‌کردم.

و چندان او را زدند که بر جای سرد شد، منصور دستور داد او را در گلیمی پیچیدند و گوشه تالار نهادند. [۴۶۵] ابو مسلم پیش از رفتن نزد منصور به عیسی بن علی گفته بود همراه من پیش امیر مؤمنان بیا، که می‌خواهم درباره برخی از کارها او را سرزنش کنم، عیسی باو گفت تو برو من از پی تو خواهم آمد.

چون عیسی پیش منصور در آمد گفت ای امیر مؤمنان ابو مسلم کجاست؟

منصور گفت در این گلیم پیچیده است، عیسی گفت او را کشتی؟ انا لله بر زبان آورد و گفت با سپاهیان او چه کنیم که آنان او را برای خود خدایی ساخته بودند.

منصور دستور داد هزار کیسه چرمی که در هر یک سه هزار درهم نهاده بودند فراهم شد. یاران ابو مسلم احساس کردند و شمشیرها را کشیدند و بانگ برداشتند، منصور فرمان داد کیسه‌ای چرمی را همراه سر ابو مسلم میان ایشان انداختند. عیسی بن علی هم بر فراز قصر رفت و گفت ای خراسانیان همانا ابو مسلم بنده‌ای از بندگان امیر مؤمنان بود که امیر مؤمنان بر او خشم گرفت و او را کشت، آسوده خاطر باشید که امیر مؤمنان آرزوها و خواسته‌های شما را برخواهد آورد، سواران پیاده شدند و هر یک کیسه‌یی را برداشتند و سر ابو مسلم را همانجا انداختند. سپس منصور برای یاران ابو مسلم مقرری تعیین کرد و اموالی به اردوگاه او فرستاد و پاداش نیکو بایشان داد و نامه‌ای نوشت که برای آنان خوانده شد و در آن آنان را نوید و امید داده بود برای سرداران و بزرگان ایشان هم پاداش بسیار معین کرد و بدین گونه آنان را خشنود ساخت.

خلافت منصور در سال ۱۳۸ استوار شد و کارگزاران خود را به همه جا گسیل داشت.

۴۶۵- کشته شدن ابو مسلم در شعبان سال ۱۳۶ هجرت بوده است، ر. ک، مسعودی مروج الذهب، ج ۶ ص ۱۸۳ چاپ باریه دومینار پاریس. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۲۴

### ساختن شهر بغداد

ابو جعفر منصور دوست می‌داشت برای خود و سپاهیانش شهری بسازد و آنرا پای تخت کشور خویش کند، شخصا به حرکت و جستجو پرداخت و چون به محل بغداد که در آن هنگام دهکده‌ای بود که ماهی یک بار در آن بازار برپا می‌شد رسید آنجا را پسندید و برای خود و حشم و بردگان و فرزندان و خاندان خود قطعات زمینی را مشخص کرد و آن شهر را "مدینه السلام" نامگذاری کرد و کاخ خود را نزدیک مسجد بزرگ وسط شهر ساخت.

آنگاه برای سپاهیان خود در اطراف زمینهایی را مشخص کرد و مردم هر یک از شهرهای خراسان را در شهرک مخصوصی جا داد و دستور داد مردم هم شروع به ساختمان کنند و برای آن منظور بایشان کمکهای مالی فراوان کرد، منصور دستور داد از رود فرات که در هشت فرسنگی بغداد بود از ناحیه دما نهری حفر کنند تا مواد مختلف از نواحی شام و جزیره به بغداد برسد همانگونه که مواد مختلف از موصل و نواحی آن از راه دجله به بغداد می‌رسید، شروع ساختمان بغداد در سال یکصد و سی و نهم هجرت بود. [۴۶۶] منصور در سال یکصد و چهل هجرت همراه مردم حج گزارد و بازگشت خود را از راه مدینه قرار داد و برای مردم مدینه مقرری معین کرد و عطای فراوان بانان بخشید.

آنگاه به قصد بیت المقدس آهنگ شام کرد و یک ماه آنجا بود و پس از آن به رقه رفت و بقیه آن سال را آنجا ماند و از رقه به بغداد برگشت و یک سال کامل مقیم بود.

### راوندیه

منصور در سال یکصد و چهل و دو از بغداد به بصره رفت و چون بان شهر رسید آگاه شد که راوندیه جمع شده و به خون‌خواهی ابو مسلم قیام کرده‌اند و بیعت منصور را شکسته‌اند، منصور خازم بن خزیمه را فرستاد که گروهی از ایشان را کشت و دیگران تار و مار شدند، سپس در بصره برای معن بن زائده فرمان حکومت یمن را صادر کرد و تمام آن سال را در بصره ماند.

۴۶۶- برای اطلاع بیشتر از چگونگی ساختن بغداد، ر. ک، مقاله سترک در دائرة المعارف اسلام و پی نوشته‌های سید عبد الرزاق حسینی بر آن مقاله، ترجمه عربی ج ۴ صفحات ۲۱-۱. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۲۵

و نقل کرده‌اند که عمرو بن عبید پیش منصور آمد، چون منصور او را دید با او دست داد و او را کنار خود نشاند، عمرو چنین گفت: [۴۶۷] ای امیر مؤمنان خداوند تمام دنیا را به تو داده است با اندکی از آن خود را از خداوند خریداری کن و بدان که خداوند از تو خشنود و راضی نمی‌شود مگر به همان چیزی که تو از او راضی می‌شوی، تو هنگامی از خداوند راضی خواهی بود که به عدل خویش با تو رفتار فرماید و خداوند از تو هرگز راضی نمی‌شود مگر اینکه در رعیت خود با عدل و دادگری رفتار کنی، ای امیر مؤمنان پشت در خانه تو شعله‌های ستم شعله‌ور است و پشت در خانه‌ات نه به کتاب خدا عمل می‌شود و نه به سنت پیامبر خدا (ص) ای امیر مؤمنان.

"آیا ندیدی که پروردگارت با قوم عاد چه کرد، ارم خداوند قامت‌های بزرگ [۴۶۸] و تا آخر سوره خواند و گفت به خدا سوگند این آیات درباره هر کسی هم که مانند آنان عمل کند خواهد بود.

گویند ابو جعفر گریست، ابن مجالد [۴۶۹] گفت ای عمرو خاموش باش که امروز کار را بر امیر مؤمنان دشوار ساختی. عمرو گفت ای امیر مؤمنان این کیست؟ گفت برادر تو ابن مجالد، عمرو گفت ای امیر مؤمنان هیچکس بر تو از ابن مجالد دشمن‌تر نیست، نصیحت را از تو باز می‌دارد و ترا از شنیدن سخن خیرخواهان منع می‌کند و حال آنکه تو برانگیخته و برای حساب متوقف می‌شوی و از حساب خیر و شر هر ذره پرسیده خواهی شد.

گویند منصور انگشتر خویش را بیرون آورد و پیش عمرو انداخت و گفت کارهای بیرون از درگاه را به تو سپردم یاران خود را فراخوان و ایشان را به کار بگمار. عمرو بن عبید گفت یاران من پیش تو نخواهند آمد مگر اینکه ببینند همچنان که سخن از عدل می‌گویی در عمل هم عادل باشی، و برخاست و برفت.

منصور سال یکصد و چهل و سه از بصره به سرزمین جبال رفت و چون به

۴۶۷- عمرو بن عبید: از زاهدان بنام و بزرگان معتزله است، در گذشته ۱۴۴ هجری است، گویند ابو جعفر منصور برای او مرثیه سروده است، ر. ک، زرکلی- الاعلام، ج ۵ ص ۲۵۲. (م)

۴۶۸- آیات ۵ و ۶ سوره والفجر، در ترجمه از تفسیر ابو الفتوح رازی استفاده شد. (م)

۴۶۹- در منابعی که مورد دسترس این بنده بود دیده نشد که این شخص کیست. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۲۶

شهر نهاوند رسید و قبلا از خوبی آب و هوای آن آگاه شده بود که یک ماه در آن شهر ماند.

سپس به مداین برگشت و بقیه آن سال را آنجا ماند و همانجا فرمان حکومت خزیمه بن خازم را برای تمام طبرستان صادر کرد و چون فصل حج فرارسید در سال یکصد و چهل و چهار برای انجام حج بیرون رفت و در ربه که نزدیک مدینه است فرو آمد [۴۷۰] و چون حج گزارد و برگشت باز هم به مدینه نرفت.

در این سال محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام که ملقب به نفس زکیه بود و بر منصور خروج کرد، منصور عیسی بن موسی بن علی را همراه سوارانی به جنگ او فرستاد و محمد کشته شد رحمت خدا بر او باد، پس از او برادرش ابراهیم هم خروج کرد و او هم کشته شد رضوان الله علیهم. [۴۷۱]



**مرگ ابو جعفر منصور:**

در سال یکصد و پنجاه و هشت منصور حج گزارد و در ابطح کنار بئر میمون فرود آمد همانجا بیمار شد و صبح روز شنبه ششم ذی حجه همان سال درگذشت.

آن سال حج را ابراهیم بن محمد بن یحیی بن محمد بن عبد الله بن عباس با مردم انجام داد. عیسی بن موسی بر جنازه منصور نماز گزارد، مدت حکومت منصور بیست سال بود و در شصت و سه سالگی درگذشت و در بالای مکه (حجون) دفن شد.

**حکومت محمد مهدی:**

[۴۷۲] پس از آن روز شنبه هفدهم ذی حجه سال یکصد و پنجاه و هشت

۴۷۰- ربذه: دهکده‌ای نزدیک مدینه، مدفن ابو ذر غفاری آنجاست در سال ۳۱۹ آن دهکده را قرمطی‌ها ویران کردند. برای اطلاع بیشتر، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ج ۴، ص ۲۲۲.

۴۷۱- برای اطلاع بیشتر از چگونگی قیام و کشته شدن این دو بزرگوار، ر. ک، ابو الفرج اصفهانی- مقاتل الطالبین صفحات ۱۵۷ و ۲۰۶ چاپ نجف ۱۳۸۵ هجری قمری. (م)

۴۷۲- این گونه نام و لقب گذاشتن از سوی بنی عباس، با توجه به روایات نقل شده درباره نام و لقب حضرت حجه بن الحسن (ع) قابل دقت و بررسی است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۲۷

(نوزدهم اکتبر ۷۷۴ میلادی) با مهدی پسر منصور بیعت شد، در این سال مهدی دستور داد در تمام مساجد بزرگ که در آن نماز جمعه می‌گزارند مقصوره ساخته شود.

مهدی در سال یکصد و شصت حج گزارد و چون از مکه به مدینه آمد دستور داد خانه‌های اطراف مسجد مدینه را از مردم بخرند و مسجد پیامبر (ص) را توسعه دهند.

در سال یکصد و شصت و دو سرخ‌جامگان در گرگان قیام کردند، عمر بن علاء به جنگ با ایشان رفت و آنان را پراکنده ساخت.

در همان سال مهدی فرمان ولی عهدی پسرش موسی هادی و پس از او برای پسر دیگرش رشید را صادر کرد.

در سال یکصد و شصت و نه موسی پسر مهدی به گرگان رفت و مهدی برای استراحت و گردش به ماسبدان رفت، مدتی آنجا ماند و در همان شهر در چهل و سه سالگی درگذشت، مدت حکومت او ده سال و یک ماه و نیم بود.

**حکومت موسی هادی:**

هنگامی که موسی هادی در گرگان بود خبر خلافت باو رسید و هشت روز باقی مانده از محرم در بغداد (مدینه السلام) با او بیعت شد.

در این سال حسین بن علی بن حسن در مدینه قیام و خروج کرد و بسوی مکه آمد عیسی بن موسی و عباس بن علی با او رویاروی شدند و او را کشتند. [۴۷۳] امام موسی بن مهدی در نیمه ربیع الاول سال یکصد و هفتاد در عیسی آباد [۴۷۴] به بیست و چهار سالگی درگذشت و مدت حکومتش یک سال و یک ماه و بیست چهار روز بود.

**خلافت هارون الرشید:**

در سال یکصد و هفتاد هارون الرشید به خلافت رسید، حج گزارد و به

۴۷۳- برای اطلاع بیشتر از چگونگی قیام و کشته شدن جناب حسین بن علی بن حسن، ر. ک ابن اثیر، کامل التواریخ، ج ۶ ص ۹۰ چاپ بیروت ۱۳۸۵ ق، و در منابع فارسی به منتهی الامال مرحوم محدث قمی بخش فرزندان امام حسن (ع). (م)  
 ۴۷۴- نام بخشی در مشرق بغداد که قصر سلام هم در آن بخش بوده است.  
 اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۲۸

مدینه آمد و برای مردم آن شهر مقرری و پاداش تعیین کرد و پرداخت.  
 چون به عراق برگشت و به کوفه رسید فرمان حکومت ابو العباس طوسی را برای خراسان صادر کرد، ابو العباس دو سال حاکم خراسان بود و هارون او را از کار برکنار کرد، و محمد بن اشعث را به حکومت خراسان گماشت.  
 در سال یکصد و هفتاد و چهار در شام میان یمانی‌ها و مضری‌ها اختلاف افتاد و جنگ کردند و از هر دو سو گروه بسیاری کشته شدند.

در این سال هم هارون در حالی که دو پسرش محمد امین و عبد الله مامون همراهش بودند حج گزارد و هارون برای آن دو فرمانی نوشت که نخست محمد امین ولی عهد است و پس از او عبد الله مامون و آن نامه را داخل کعبه آویخت و به بغداد برگشت. و غطریف بن عطا را به حکومت خراسان گماشت.

علی بن حمزه کسائی [۴۷۵] می‌گوید، هارون مرا عهده‌دار آموزش فرهنگ و ادب به محمد و عبد الله کرد و من بر هر دو سخت می‌گرفتم و مخصوصا به محمد بیشتر سخت‌گیری می‌کردم، روزی خالصة کنیز زبیده پیش من آمد و گفت ای کسائی، بانو بر تو سلام می‌رساند و می‌گوید خواهش من این است که نسبت به پسر محمد مدارا و مهربانی کنی که او نور چشم و میوه دل من است و من نسبت باو سخت مهرورزی می‌کنم.

من به خالصة گفتم محمد پس از پدرش نامزد خلافت است و کوتاهی در تادیب او به هیچ روی جائز نیست.  
 خالصة گفت دل‌سوزی و مهربانی بانو بر محمد سببی دارد که من آنرا به تو می‌گویم.  
 شبی که بانو او را زایید خواب دید که چهار زن آمدند و محمد امین را احاطه کردند، زنی که روبروی محمد امین ایستاده بود گفت این پادشاهی کوتاه عمر و تنگ حوصله و متکبر و سست کار و پرگناه و حيله گر است.  
 زنی که پشت سرش ایستاده بود، گفت، پادشاهی درهم شکننده، و

۴۷۵- علی بن حمزه کسائی: از قاریان معروف قرآن و دانشمندان بنام نحو و معروف‌تر مرد مکتب کوفه، برای اطلاع از منابعی که درباره او و آثارش بحث کرده‌اند ر. ک، طاش کبری زده، مفتاح السعادة ج ۱ ص ۱۵۵، چاپ مصر بدون تاریخ. (م)  
 اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۲۹

اسراف کار و نابودکننده و کم انصاف است، زنی که جانب راست او بود گفت، پادشاهی بزرگ ولی گنهکار و قطع‌کننده پیوند خویشاوندی و بردباری اندک است، و زنی که جانب چپ او ایستاده بود گفت پادشاهی حيله گر و پرلغزش است و بزودی نابود می‌شود، گوید آنگاه خالصة گریست و گفت ای کسائی آیا لازم نیست که از پیشامدها بر او ترسید؟  
 از اصمعی هم نقل شده است که می‌گفته است پس از دو سال اقامت در بصره که هارون را ندیده بودم برای دیدارش پیش او رفتم اشاره کرد نزدیک او بنشینم، اندکی نشستم و برخاستم با دست اشاره کرد بنشین، نشستم تا مردم رفتند.

هارون به من گفت آیا دوست داری که محمد و عبد الله را ببینی؟ گفتم آری ای امیر مؤمنان بسیار، و من برنخاستم مگر اینکه می‌خواستم پیش ایشان بروم و بر آنان سلام دهم، گفت همین جا باش می‌آیند.

و گفت محمد و عبد الله را پیش من آورید، فرستاده رفت و بان دو گفت به حضور امیر مؤمنان بیاید، آن دو آمدند گویی چون ماه آسمان بودند، آهسته گام برمی‌داشتند و چشم بر زمین دوخته بودند و چون روبروی پدر ایستادند بر او سلام خلافت دادند، هارون به هر دو اشاره کرد باو نزدیک شدند، محمد را سمت راست و عبد الله را سمت چپ خود نشاند.

هارون به من دستور داد از آن دو پرسش‌هایی کنم و من هر یک از فنون ادب را که طرح می‌کردم هر دو پاسخ صحیح می‌دادند. هارون گفت اطلاعات ادبی آن دو را چگونه دیدی؟ گفتم ای امیر مؤمنان کسی را چون آن دو در زیرکی و تیزهوشی ندیده‌ام خداوند زندگانی هر دو را طولانی فرماید و امت را از عطوفت و مهربانی آنان بهره‌مند گرداند.

هارون آن دو را بر سینه چسباند و چشمهایش چنان پراشک شد که فروریخت سپس بان دو اجازه داد که برخاستند و بیرون رفتند. آنگاه هارون به من گفت چگونه خواهید بود آنگاه که میان آنان دشمنی و ستیزه آشکار شود و نیروی آن دو بر ضد یک دیگر بکار رود و خون‌ها ریخته شود و بسیاری از زندگان آرزو کنند که کاش مرده بودند؟

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۳۰

گفتم ای امیر مؤمنان این چیزی است که ستاره‌شناسان به هنگام تولدشان گفته‌اند یا آنکه علما و دانشمندان خبر مآثوری در این باره گفته‌اند؟

گفت چیزی است که علما از اوصیاء از پیامبران در مورد آن دو گفته‌اند.

گویند، مامون می‌گفته است، هارون الرشید همه اموری را که میان ما اتفاق افتاد از موسی بن جعفر بن محمد شنیده بود [۴۷۶] و باین جهت چنان می‌گفت.

اصمعی می‌گوید، هارون تاریخ و سرگذشت و افسانه‌های دیگر را دوست می‌داشت و هر گاه آماده بود پی من می‌فرستاد معمولاً چون از شب پاسی می‌گذشت پیش او می‌رفتم و برایش تاریخ و حکایات گذشتگان را می‌گفتم، شبی پیش او رفتم که هیچ کس آنجا نبود و یکه و تنها نشسته بود ساعتی برای او افسانه گفتم، آنگاه مدتی سر بزیر انداخت و اندیشید و گفت، ای غلام عباسی را پیش من بیاور و مقصود فضل بن ربیع است. [۴۷۷] چون فضل آمد و داخل شد اجازه نشستن باو داد و گفت ای عباسی من درباره ولی عهدی محمد و عبد الله اندیشه کردم و دانستم که اگر محمد را ولی عهد کنم با توجه به پیروی او از خواسته‌های نفسانی و سرگرم بودنش به کارهای لهو خوشی‌ها مردم را درمانده و کار خلافت را تباه و نابود خواهد کرد آنچنان که سرکشان از راههای دور بر او طمع خواهند بست و اگر عبد الله را ولی عهد کنم مردم را براه راست خواهد آورد و کشور را اصلاح خواهد کرد که در او دورانیشی منصور همراه با شجاعت مهدی است، عقیده تو چیست؟

فضل گفت ای امیر مؤمنان این کاری بسیار دشوار و بزرگ است و لغزش در آن غیر قابل بخشش است و برای سخن گفتن در این باره جای دیگر لازم است.

دانستم دوست دارند تنها باشند، من برخاستم و در گوشه حیاط قصر نشستم و آن دو تا صبح با یک دیگر گفتگو کردند و سر انجام باین نتیجه اتفاق کردند که محمد امین ولی عهد باشد و عبد الله مامون پس از او به خلافت رسد و اموال و

۴۷۶- منظور حضرت امام موسی بن جعفر هفتمین پیشوای بزرگوار شیعیان است برای اطلاع از نمونه‌های بزرگواری آن حضرت در منابع اهل سنت، ر. ک، شمس الدین محمد بن طولون، الأئمة الاثنا عشر، چاپ صلاح الدین منجد، ص ۸۸/۹۳. (م)

۴۷۷- از دولت مردان بزرگ دوره خلافت هارون و وزیر محمد امین است، ر. ک، خطیب، تاریخ بغداد ج ۱۲ ص ۳۴۳ چاپ مصر

۱۳۴۹ ق. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۳۱

سپاهیان را میان آن دو تقسیم کردند و قرار شد محمد امین در پای تخت بماند و عبد الله مامون حاکم خراسان شود. چون صبح شد هارون دستور داد همه سرداران جمع شوند و چون آمدند آنان را به بیعت با محمد امین و پس از او با بیعت عبد الله مامون دعوت کرد و همگان چنان بیعت کردند و پذیرفتند.

در همین سال مردم خراسان بر فرماندار خود شورش کردند و او را کشتند، هارون تمام آن سال را در شام اقامت کرد و برای حج عزیمت کرد و چون از حج برگشت به انبار آمد و در شهر ابو العباس که در نیم فرسنگی انبار است منزل کرد، در آن شهر گروه بزرگی از خراسانیان زندگی می کردند و همانجا فرزندان ایشان در رسیدند و بسیار شدند و تا هم اکنون (قرن سوم هجری) آنجا زندگی می کنند، هارون یک ماه در آن شهر ماند و سپس به رقه رفت و یک ماه هم آنجا ماند.

آنگاه از رقه به قصد جهاد به سرزمینهای روم رفت و شهری بنام معصوف [۴۷۸] را گشود و به رقه برگشت و بقیه سال را همانجا ماند.

چون فصل حج فرارسید هارون حج گزارد و سپس به رقه برگشت و همانجا اقامت کرد و یزید بن مزید را فرمانروای ارمنستان کرد و در سال یکصد و هشتاد و چهار از رقه به بغداد برگشت و در کاخ خود در محله رصافه منزل کرد و از کارگزاران خود بقیه خراج ایشان را مطالبه کرد و در سال یکصد و هشتاد و پنج باز از بغداد به رقه رفت که آب و هوای آنرا خوش می داشت.

چون فصل حج فرارسید حج گزارد و هنگامی که به مدینه رفت به مردم آن شهر سه مقررری پرداخت کرد و حال آنکه به مردم مکه دو مقررری پرداخته بود و از حجاز برگشت و به انبار رفت و یک ماه آنجا بود و به بغداد برگشت و برای پسر دیگر خود قاسم پس از امین و مامون به خلافت بیعت گرفت و او را به فرمانروایی شام گماشت، قاسم کارگزاران خود را به شهرهای شام گسیل داشت. [۴۷۹] هارون در سال یکصد و هشتاد و هشت نیز حج گزارد و چون برگشت

۴۷۸- معصوف: در معجم ما استعجم بکری و معجم البلدان یاقوت حموی و مراصد الاطلاع بغدادی دیده نشد. (م)

۴۷۹- ظاهراً مسافرت‌های پیاپی هارون به مکه و مدینه دلیل بر ناآرام بودن آن مناطق است و این موضوع با قیام‌های سادات علوی بی‌ارتباط نیست. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۳۲

نخست در حیره فرود آمد و چند روزی آنجا ماند و سپس به بغداد برگشت.

در سال یکصد و هشتاد و نه به ری رفت و یک ماه آنجا بود و سپس به بغداد برگشت و عید قربان را در قصر اللصوص [۴۸۰] بود و سپس وارد بغداد شد ولی فرود نیامد و خود را به سلیحین [۴۸۱] که در سه فرسخی بغداد است رساند و شب را آنجا گذراند و سپس به رقه رفت و ضمن عبور از بغداد دستور داد چوبه داری که جسد جعفر بن یحیی بر آن آویخته بود سوزانده شود و بقیه آن سال را در رقه گذراند. [۴۸۲] چون سال یکصد و نود فرارسید به جهاد و پیشروی در سرزمینهای روم رفت و تا هرقله پیش رفت و آن شهر را گشود. [۴۸۳] در همین سال رافع پسر نصر بن سیار در خراسان خروج کرد و سبب خروج او چنین بود که علی بن عیسی بن ماهان چون به حکومت خراسان آمد بدرفتاری کرد و بر اعرابی که مقیم خراسان بودند ستم کرد و جور و ظلم آشکار ساخت، رافع بر او خروج کرد و چند بار با او جنگ کرد و سرانجام هم با حدود سی هزار مرد خراسانی که از او پیروی کرده بودند به سمرقند رفت و در آن شهر ماند.

چون این خبر به هارون رسید علی بن عیسی بن ماهان را از حکومت خراسان عزل و هرثمه بن اعین را بر آن کار گماشت.

آنگاه هارون از روم برگشت و بقیه آن سال را در بغداد گذراند و پسرش محمد را بر پای تخت گماشت خود آهنگ خراسان کرد تا شخصا جنگ با رافع پسر نصر بن سیار را سرپرستی کند. و چون سال یکصد و نود و دو فرارسید خرمیان در سرزمین جبال خروج کردند.

این نخستین قیام خرمیان بود، هارون پسرش محمد امین را همراه عبد الله بن مالک خزاعی بسوی ایشان فرستاد که گروه بسیاری از ایشان را کشت

۴۸۰- قصر اللصوص: (قصر دزدان): محلی که اسبها و دیگر مرکوب‌های لشکر مسلمانان دزدان سرقت کرده بودند.

۴۸۱- دهکده‌ای نزدیک نهر عیسی در بغداد.

۴۸۲- جای تعجب است که چرا دینوری داستان برمکیان را از قلم انداخته است، از بیم حکومت؟ (م)

۴۸۳- هر قله: از شهرهای نزدیک به صفین و در باختر آن قرار دارد، ر. ک، عبد المؤمن بغدادی، مرا صد الاطلاع ج ۳ ص ۱۴۵۶ چاپ علی محمد بجاوی مصر ۱۳۷۴ ق. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۳۳

و دیگران هم در شهرستانها پراکنده شدند.

هارون حرکت کرد و چون به طوس رسید در خانه حمید بن قحطبه طوسی منزل کرد و سخت بیمار شد، پزشکان را برای معالجه‌اش جمع کردند و هارون این دو بیت را خواند.

"همانا که پزشک با پزشکی و داروهای خود نمی‌تواند از سر نوشت شوم جلوگیری کند، پزشک را چه گناهی است چه بسا بیمار که با دارویی که در گذشته شفا بخش بوده است می‌میرد" و چون بیماری و درد او شدت یافت به فضل بن ربیع گفت ای عباسی مردم چه می‌گویند؟ گفت می‌گویند سرزنش کننده و دشمن امیر مؤمنان مرده است. (یعنی مردم می‌گویند کار هارون تمام است). هارون دستور داد برای او بر خری زین نهادند و خواست سوار شود و بیرون آید، رانهایش تاب و توان نداشت و چون او را بردند و سوار کردند نتوانست خود را نگهدارد و گفت چنین می‌بینم که مردم راست می‌گویند. اندکی بعد هارون در گذشت. [۴۸۳] مرگ هارون روز شنبه پنجم جمادی الآخرة سال یکصد و نود و سه بود و مدت خلافت او بیست و سه سال و یک ماه و نیم بود:

### حکومت محمد امین

خبر به خلافت رسیدن امین روز پنجشنبه نیمه ماه جمادی الآخرة در بغداد باطلاع او رسید و فردای همان روز یعنی جمعه خبر مرگ هارون را باطلاع مردم رساند و ایشان را به تجدید بیعت دعوت کرد و ایشان بیعت کردند.

خبر مرگ هارون روز جمعه هشتم ماه جمادی الآخرة [۴۸۴] در مرو به مامون رسید، سوار شد و به مسجد بزرگ شهر رفت و سپاهیان و دیگر سران و بزرگان را

۴۸۳- ابن اثیر در کامل (ص ۲۱۴ ج ۶ چاپ بیروت)، مرگ هارون را در سوم جمادی الآخرة و مدت حکومتش را بیست و سه سال و دو ماه و هیجده روز می‌داند، و برای اطلاع از بی‌تابی و بیم او از مرگ به همین منبع مراجعه فرمایند، به هنگام مرگ نهصد و چند میلیون درهم اندوخته او در بیت المال بود. (م).

۴۸۴- در صورتی که پنجشنبه پانزدهم ماه باشد جمعه نهم ماه خواهد بود نه هشتم، مگر آنکه هشت روز گذشته را شامل جمعه ندانیم. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۳۴

فراخواندند و چون همه جمع شدند مامون به منبر رفت نخست نیایش و ستایش خداوند را انجام داد و بر پیامبر (ص) و خاندانش درود فرستاد و سپس گفت ای مردم خداوند به ما و شما در مرگ خلیفه در گذشته که درود خدا بر او باد صبر عنایت فرماید و خلیفه تازه را بر ما و شما فرخنده گرداناد و بر عمر او بیفزاید، آنگاه عقده گلوییش را گرفت و گریست و چشم خود را با جامه سیاهش پاک کرد، و گفت ای خراسانیان با امام خود تجدید بیعت کنید و همه مردم با او بیعت کردند.

و چون امین به خلافت رسید و مردم با او بیعت کردند شاعران به حضورش بار یافتند و حسن بن هانی هم همراه ایشان بود [۴۸۵]، چون شاعران اشعار خود را خواندند، پس از همه حسن بن هانی برخاست و این ابیات را برای او خواند "هان، باده را با آب درآمیز تا از شدت آن بکاهی همانا باده را گرمی نمی‌داری مگر آنکه آنرا با آب درآمیزی.

باده‌ای که پیش از آمیختن با آب سرخ‌فام و پس از آن زرد چهره است گویی پرتو خورشید بر تو می‌تابد.

پنداری یاقوت‌های آرام اطراف آن است یا چشم گربه‌های کبود چشم در حال حرکت است.

خداوند کرامت امتی را که امیر مؤمنان امین شهریار آن است افزوده است.

تو با شمشیرها و نیزه‌ها این امت را حمایت کردی و دین و دنیای ایشان را افزایش و رونق بخشیدی.

فرزندزادگان منصور ترا برای خلافت از خود شایسته‌تر دیدند گر چه بر خلاف آنچه در دل دارند آشکار سازند."

امین به همه شاعران صله داد و به ابو نواس بیشتر بخشید.

---

۴۸۵- حسن بن هانی مشهور به ابو نواس، شاعر بزرگ قرن دوم هجری سال تولد و مرگ او مورد اختلاف است، شعر او درباره شراب و غلام‌بارگی معروف است و چندان پایبند به اصول اخلاقی و دینی نبوده است، برای اطلاع بیشتر از شرح حال و کتابهای مرجع، ر. ک، به، ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص ۶۸۰ چاپ بیروت ۱۹۶۹ و دانش نامه ایران و اسلام ص ۱۱۲۰. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۳۵

آنگاه محمد امین اسماعیل بن صبیح [۴۸۶] دبیر راز نویس را فراخواند و باو گفت ای پسر صبیح چه می‌بینی؟ گفت دولتی فرخنده و خلافتی استوار و کاری همراه با بخت و اقبال و خداوند این را به بهترین وجه برای امیر مؤمنان به کمال برساند.

امین باو گفت نمی‌خواهم داستان‌سرایی کنی رای و عقیده‌ات را می‌پرسم.

اسماعیل گفت اگر امیر مؤمنان صلاح بداند کار را برای من توضیح فرماید تا من به اندازه خرد و خیرخواهی خود اشارتی کنم.

امین گفت چنین مصلحت می‌بینم که برادرم عبد الله مامون را از خراسان برکنار کنم و پسر مامون موسی را به امارت خراسان بگمارم.

اسماعیل گفت ای امیر مؤمنان ترا در پناه خدا قرار می‌دهم که مبادا آنچه را هارون بنیان نهاده و آنرا استوار ساخته است درهم شکنی.

امین گفت حقیقت کار مامون بر رشید روشن نشد و به ظاهر او فریب خورد و عبد الملک بن مروان از تو دوراندیش‌تر بود که گفت هر گاه دو جانور نر در گله‌ای باشند یکی دیگری را از میان می‌برد.

اسماعیل گفت، اگر هم چنین عقیده‌ای داری آنرا آشکار مساز، بلکه نامه‌ای باو بنویس و باطلاع او برسان که به حضور او در پای تخت نیازمندی که ترا در کار مردم و اداره سرزمینها یاری دهد و چون پیش تو آمد و میان او و سپاهیانش جدایی انداختی شوکت او شکسته خواهد شد و بر او پیروز می‌شوی و در دست تو گرو خواهد بود و می‌توانی هر چه می‌خواهی درباره‌اش انجام دهی.

امین گفت ای پسر صبیح سخن درست گفתי و به جان خودم سوگند رای صواب همین است.

امین برای مامون نامه‌ای نوشت و اظهار داشت آنچه خداوند از کار خلافت و سیاست بر او نهاده است سنگین است و از او خواست

پیش او بیاید و او را در کارها یاری دهد و درباره آنچه به صلاح است رایزنی کند و این کار برای

۴۸۶- برای اطلاع از نمونه ادب و فرهنگ اسماعیل بن صبیح (ابن صبیح) ر. ک، ابن عبد ربه- عقد الفرید ج ۲ صفحات ۱۲۴/۱۲۵ چاپ مصر. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۳۶

امیر مؤمنان سودبخش تر از توقف او در خراسان است و برای سرزمینها و جمع غنایم و سرکوبی دشمن و حفظ بیضه اسلام مفیدتر خواهد بود.

امین نامه را همراه عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح پیش نماز فرستاد و آنان بسوی خراسان حرکت کردند، طاهر بن حسین [۴۸۷] که از سوی مامون به حکومت ری می آمد از ایشان استقبال کرد، آنان پیش مامون که در مرو بود رفتند و به حضورش بار یافتند و نامه را باو تسلیم کردند و در آن باره سخن گفتند و یادآور شدند که امیر مؤمنان نیازمند به حضور اوست و امیدوار است با حضور او مملکت را گسترش دهد و بر دشمنان برتری یابد، و سخن خود را بسیار بلیغ بیان کردند. مامون دستور داد ایشان را با احترام فرود آرند و گرامی دارند.

چون شب فرارسید، مامون فضل بن سهل [۴۸۸] را که نزدیک تر وزیران او بود و اندیشه و دوراندیشی او را آزموده و مورد اعتمادش بود فراخواند و چون آمد با او خلوت کرد و نامه محمد امین را برای او خواند و آنچه را نمایندگان گفته بودند و تشویق و تحریض آنان را برای رفتن به حضور برادرش و یاری دادن او را در کار خلافت باطلاع او رساند.

فضل گفت او برای تو اراده خیر نکرده است و من چنین مصلحت می بینم که این پیشنهاد او را نپذیری، مامون گفت چگونه ممکن است پیشنهادش را نپذیریم و حال آنکه مردان و اموال در اختیار اوست و مردم هم همراه مال هستند. فضل گفت امشب را به من مهلت بده تا فردا عقیده قطعی خود را به تو بگویم.

مامون گفت اکنون در حفظ خداوند برو، فضل به خانه اش برگشت و او مردی منجم بود و تمام آن شب را به محاسبه نجوم پرداخت و در آن کار سخت ورزیده بود، و چون صبح شد، صبح زود پیش مامون آمد و باو خبر داد که بر محمد امین پیروز خواهد شد و او را مغلوب خواهد کرد و بر کار حکومت چیره

۴۸۷- طاهر ذو الیمینین، متولد ۱۵۹ در گذشته ۲۰۷ هجرت، والی دمشق و فرمانروای موصل و سپس فرمانروای تمام خراسان، ر. ک، زامباو، معجم الانساب و الاسرات الحاکمه صفحات ۴۳/۵۷/۷۰ چاپ مصر ۱۹۵۱. (م)

۴۸۸- فضل بن سهل سرخسی، ذو الریاستین، ۱۵۴-۲۰۲ هجری، وزیر مقتدر مامون، ر. ک، زرکلی، الاعلام ج ۵ ص ۳۵۴. (م)  
اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۳۷

خواهد شد. [۴۸۹] چون فضل با مامون چنین گفت، نمایندگان را احضار کرد و بایشان جایزه و پاداش نیکو بخشید و از ایشان خواست کارهای او را پیش امین به نیکی و ستایش یاد کنند و عذر او را در نپذیرفتن پیشنهاد امین موجه بدانند و از او فراوان بپوش بخواهند.

مامون همراه ایشان نامه‌ای باین مضمون برای امین نوشت:

"اما بعد، امام هارون الرشید مرا بر این سرزمین هنگامی که مردم آن سر به شورش برداشته بودند و راه نگهداری آن بسته و سپاهیان ناتوان شده بودند به حکومت گماشت، اگر در این کار قصور کنم یا از آن بیرون روم از آشفتگی کارها در امان نخواهم بود و بیم دارم دشمنان بر آن غلبه کنند که زیان آن به امیر مؤمنان هر جا که باشد خواهد رسید، صلاح امیر مؤمنان در آن است که



آنچه را هارون الرشید مقرر داشته است درهم نریزد."

نمایندگان حرکت کردند و پیش امین رسیدند و نامه را باو رساندند. امین چون نامه را خواند فرماندهان سپاه خویش را جمع کرد و بانان گفت چنین مصلحت دیده‌ام که برادرم عبد الله مامون را از خراسان برگردانم و پیش خود آورم که در کارها مرا یاری دهد و من از او بی‌نیاز نیستم عقیده شما چیست؟ آنان نخست سکوت کردند و سپس خازم بن خزیمه گفت ای امیر مؤمنان سرداران و سپاهیان خود را وادار به حيله و غدر مکن که ناچار با خودت حيله کنند و نباید از تو پیمان‌شکنی ببینند و در نتیجه پیمان ترا بشکنند.

امین گفت ولی پیر مرد و شیخ این دولت یعنی علی بن عیسی بن ماهان [۴۹۰] عقیده ترا ندارد و معتقد است که باید عبد الله مامون همراه من باشد و مرا یاری دهد و مقداری از بار حکومت را از دوش من بردارد.

امین آنگاه به علی بن عیسی گفت چنین مصلحت دیده‌ام که با سپاهیان به خراسان بروی و از طرف وزیر نظر پسر موسی عهده‌دار حکومت آنجا شوی و

۴۸۹- قبلا ملاحظه کردید که مامون می‌گفته است پدرش تمام پیشامدها را از حضرت امام موسی بن جعفر (ع) شنیده است. (م)  
 ۴۹۰- از سرداران معروف دوره حکومت هارون و امین که در سال ۱۹۵ هجرت در جنگ با طاهر کشته شد، ر. ک، به، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره ج ۲ ص ۱۴۹ چاپ مصر وزارة الثقافة بدون تاریخ. (م)  
 اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۳۸

هر کس از سپاهیان را که می‌خواهی با نظر خویش برگزین و دستور داد دیوان سپاهیان را در اختیار او گذاشتند و او شصت هزار تن از سواران دلیر را برگزید و برای آنان مقرری وضع کرد و اسلحه داد و امین باو فرمان حرکت داد.  
 علی بن عیسی همراه سپاه خود حرکت کرد امین هم سوار شد و به سفارش کردن باو پرداخت گفت تمام سران و فرماندهانی را که در خراسانند گرامی دار و نیمی از خراج مردم خراسان را ببخش و بر هیچ کس که شمشیر بروی تو کشد یا به لشکر تو تیری اندازد رحم مکن و او را باقی مگذار و از روزی که پیش مامون رسیدی بیش از سه روز او را مهلت مده و پیش من روانه‌اش ساز.  
 هنگامی که علی بن عیسی برای خدا حافظی به حضور زبیده آمد زبیده باو گفت، هر چند محمد امین پسر من و میوه دل من است ولی نسبت به عبد الله مامون هم محبت بسیار در دل من است و این من بودم که او را پرورش دادم و نسبت باو مهر می‌ورزم بر حذر باش که مبادا ناخوشایندی از تو نسبت باو سرزند یا آنکه پیشاپیش او حرکت کنی بلکه هر گاه با هم راه می‌روی باید پشت سرش حرکت کنی و اگر ترا فراخواند بگو گوش به فرمانم و هرگز پیش از او سوار مشو و چون خواست سوار شود رکابش را بگیر و بزرگداشت و احترام نسبت باو را آشکار کن.

زبیده آنگاه زنجیری سیمین باو داد و گفت اگر عبد الله مامون از آمدن خودداری کرد او را با این زنجیر ببند.

محمد امین پس از اینکه سفارشهای خود را در همه موارد به علی بن عیسی انجام داد برگشت.

علی بن عیسی بن ماهان حرکت کرد و چون به حلوان رسید با کاروانی که از ری بازمی‌گشت برخورد و از ایشان درباره طاهر پرسید، آنان باو گفتند طاهر برای جنگ آماده می‌شود، علی بن عیسی گفت طاهر چیست و کیست؟  
 همینکه باو خیر برسد که من از دروازه همدان گذشته‌ام ری را خالی و ترک خواهد کرد.

علی حرکت کرد و چون همدان را پشت سر گذاشت به کاروان دیگری برخورد و از ایشان هم پرسید گفتند طاهر مقرری سپاهیان خود را پرداخته و بانان

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۳۹

اسلحه داده و آماده جنگ شده است.

گفت سپاهیان او چندند؟ گفتند حدود ده هزار مرد یا بیشتر.

در این هنگام حسن پسر علی بن عیسی به پدرش گفت پدر جان اگر طاهر می‌خواست بگریزد یک روز هم در ری نمی‌ماند. علی گفت، پسر جان، مردان برای روبرو شدن با اقران خود آماده می‌شوند و طاهر در نظر من مردی نیست که برای جنگ با من آماده شود یا من برای جنگ با او آماده شوم.

از قول پیر مردان بغداد نقل شده است که می‌گفته‌اند ما هیچ سپاهی را از لحاظ اسلحه و ساز و برگ و اسب و مردان دلیر و گزینه چون سپاه علی بن عیسی به هنگام خروج از بغداد ندیده‌ایم که همه‌شان برگزیده بودند.

طاهر بن حسین هم سران سپاه و یاران خود را جمع و با ایشان رایزنی کرد که چگونه رفتار کند آنان گفتند در شهر ری متحصن شود و از فراز باروی شهر با آنان جنگ کند تا نیروی امدادی از سوی مامون برای او اعزام شود.

طاهر بانان پاسخ داد که وای بر شما من به کار جنگ از شما بی‌ناترم، در صورتی که متحصن شوم خود را ناتوان پنداشته‌ام و مردم شهر هم به سبب قوت دشمن باو متمایل می‌شوند و برای من مشکلی بزرگتر از دشمن خواهند شد که از علی بن عیسی بیم دارند شاید هم او گروهی از همراهان مرا با طمع فریب دهد، رای درست آن است که سواران را با سواران و پیادگان را با پیادگان رویاروی سازم و نصرت و پیروزی از جانب خداست.

طاهر دستور داد لشکریانش از شهر بیرون روند و در محلی بنام قلوصله [۴۹۱] اردو بزنند.

همینکه لشکریان طاهر بیرون رفتند مردم ری دروازه‌های شهر را بر روی ایشان بستند.

طاهر به یاران خود گفت ای قوم به پیش روی خود مشغول باشید و به کسانی که پشت سر شماستند توجه نکنید و بدانید که شما را یاور و تکیه گاهی جز

۴۹۱- قلوصله: یاقوت در معجم البلدان ص ۱۵۳ ج ۷ چاپ مصر این کلمه را به صورت "قلوس" ضبط کرده است و می‌گوید دهکده‌ای در ده فرسنگی ری است. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۴۰

شمشیرها و نیزه‌هایتان نیست همان را پناهگاه خود قرار دهید. علی بن عیسی روی به قلوصله آورد و دو لشکر برای جنگ صف کشیدند و درگیر شدند، یاران طاهر مردانه پایداری کردند آنچنان که آرایش جنگی سپاه علی بن عیسی درهم ریخت و سپاهیان او شروع به عقب‌نشینی کردند، علی بن عیسی بر آنان بانگ زد و گفت ای مردم باز گردید و همراه من حمله کنید.

یکی از یاران طاهر نخست تیری بر علی بن عیسی زد و او را در جای خود نگهداشت و پس از اینکه باو نزدیک شد زویننی باو زد که به سینه‌اش برخورد و زره و سینه‌بند او را درید و به سینه‌اش نفوذ کرد و علی مرده از پای در افتاد.

یارانش گریختند و یاران طاهر در ایشان شمشیر نهادند و آنان را که گریزان بودند می‌کشتند تا شب فرار رسید و تمام اموال و سلاحی را که در اردوگاه علی بن عیسی بود به غنیمت گرفتند.

چون این خبر به محمد امین رسید، عبد الرحمن انباری را به سرپرستی سی هزار تن از ایرانیان گماشت و خطاب بانان گفت که چون علی بن عیسی فریب نخورد و همچون او سستی نکنند.

عبد الرحمن حرکت کرد و به همدان رسید.

چون طاهر آگاه شد بسوی او حرکت کرد و رویاروی شدند و چون اندکی جنگ کردند یاران عبد الرحمن پایداری نکردند و خودش گریخت و یارانش هم از پی او گریختند و خود را به همدان رساندند و در آن متحصن شدند و یک ماه حصاری بودند تا

آنکه خوار و بارشان تمام شد.

عبد الرحمن برای خود و همه یارانش از طاهر امان خواست و طاهر امان داد و عبد الرحمن دروازه‌ها را گشود و افراد دو سپاه با یک دیگر آمد و شد می کردند.

طاهر حرکت کرد و از گردنه پایین آمد و در ناحیه اسد آباد [۴۹۲] اردو زد، در این هنگام عبد الرحمن اندیشه کرد و گفت چگونه ممکن است از امیر مؤمنان معذرت بخواهم، یاران خود را آرایش جنگی داد و همینکه سپیده دمید به لشکر

۴۹۲- شهری در هفت فرسنگی غرب همدان و بسیار قدیمی است، برای اطلاع بیشتر ر. ک به مقاله شترک، دائرة المعارف اسلام، ترجمه عربی، ج ۲ ص ۱۰۴. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۴۱

طاهر که آسوده خاطر بودند حمله کرد و بر ایشان شمشیر نهاد، گروهی از پیادگان لشکر طاهر ایستادگی کردند و به دفاع از یاران خود پرداختند تا سواران آماده و سوار شدند و بر عبد الرحمن و یارانش حمله بردند و گروه بسیاری را کشتند.

عبد الرحمن که چنین دید با بازماندگان از اسبها پیاده شدند و چندان جنگ کردند که همگان کشته شدند. چون این خبر به امین رسید در کار خود فروماند و پشیمان شد، باز سپاهیان خود را آماده جنگ ساخت و برای عبد الله حرضی فرمان فرماندهی بر پنج هزار مرد را صادر کرد و یحیی پسر علی بن عیسی را هم به فرماندهی پنج هزار مرد دیگر گماشت و آن دو حرکت کردند و خود را به کرمانشاه رساندند.

چون این خبر به طاهر رسید سوی آن دو حرکت کرد و آنان بدون آنکه جنگ کنند گریختند و به حلوان برگشتند و همانجا ماندند.

طاهر آهنگ حلوان کرد و آن دو گریختند و خود را به بغداد رساندند.

طاهر در حلوان ماند تا آنکه هرثمه بن اعین [۴۹۳] با سی هزار تن از سپاهیان خراسان از سوی مامون رسید و طاهر از حلوان به طرف اهواز و بصره رفت.

هرثمه به طرف بغداد پیشروی کرد و دیگر محمد امین تا هنگامی که کشته شد کاری از پیش نبرد و نتوانست لشکری فراهم سازد و سر انجام او چنان شد که مشهور است.

طاهر از بصره و هرثمه از سوی دیگر به جانب بغداد حرکت کردند و هر دو محمد امین را محاصره کردند و خانه‌اش را با منجنیق سنگسار کردند و امین درمانده شد.

هرثمه بن اعین دوست می داشت که جان امین محفوظ بماند و کارش رو براه شود. امین هم باو پیام فرستاد و خواست برای اصلاح میان او و برادرش مامون اقدام کند و قول داد که خود را از خلافت خلع خواهد کرد و حکومت را به برادرش مامون خواهد سپرد.

هرثمه برای او نوشت شایسته بود پیش از آنکه کار چنین دشوار شود این

۴۹۳- از سرداران بزرگ دوره حکومت هارون و امین مامون که مورد خشم مامون قرار گرفت و در سال ۲۰۰ هجرت در زندان کشته شد، ر. ک، زرکلی، الاعلام، ج ۹ ص ۷۵. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۴۲

پیشنهاد را می دادی اکنون کار از اندازه گذشته و از کسی کاری ساخته نیست، با وجود این من در اصلاح کار تو کوشا خواهم بود، شبانه پیش من بیا تا من صورت حال ترا برای امیر مؤمنان بنویسم و برای تو عهدی استوار بگیرم و بهر حال از هیچ کوششی که کار

ترا اصلاح و ترا به امیر مؤمنان نزدیک کند فروگذاری نخواهم کرد.

محمد امین چون این پاسخ را دریافت با وزیران و خیرخواهان خود رایزنی کرد و همگان بامید زنده ماندن او گفتند صلاح در همین است و بپذیرد.

چون شب فرارسید محمد امین با گروهی از خواص و اشخاص مورد اعتماد و بستگان خویش بر زورق نشست تا از دجله عبور کند و به اردوگاه هرثمه برود.

طاهر از این پیام که میان آن دو رد و بدل شده و موافقتی که کرده بودند آگاه شد و همینکه امین با همراهان خود خواست سوار زورق شود طاهر حمله کرد و او و همراهانش را گرفت و به اردوگاه خود برد و هماندم سر امین را برید و پیش مامون فرستاد. مامون حرکت کرد و وارد بغداد شد پادشاهی برای او استوار و کارها رو براه گردید.

محمد امین شب یکشنبه پنجم محرم سال یکصد و نود و نه در بیست و هشت سالگی کشته شد و مدت پادشاهی او چهار سال و هشت ماه بود. [۴۹۴]

### خلافت عبد الله مامون:

روز دوشنبه پنج روز باقی مانده از محرم سال یکصد و نود و هشت با عبد الله پسر هارون الرشید که معروف به مامون است بیعت شد.

مامون با شهامت و بلند همت و بزرگ منش بود و از لحاظ علم و حکمت ستاره درخشان بنی عباس بود که از همه فنون و دانش‌ها بهره‌ای بسزا داشت، مامون کتاب اقلیدس را از رومیان بدست آورد و دستور به شرح و ترجمه آن داد.

۴۹۴- برای اطلاع بیشتر از چگونگی کشته شدن امین و روایات مختلف ر. ک. به، مسعودی، مروج الذهب ج ۶ ص ۴۷۵-۴۸۵ چاپ باریه دومینار، پاریس- و طبری و کامل. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۴۳

در مدت خلافت خود مجالسی برای مناظر میان ادیان و مذاهب تشکیل می‌داد و استاد او در این مسائل ابو هذیل محمد بن هذیل علاف بود. [۴۹۵] مامون وارد سرزمینهای جزیره و شام شد و مدتی طولانی آنجا ماند و سپس به جنگ با رومیان پرداخت و کوشش فراوان و فتوح بسیار انجام داد.

و سپس کنار رودخانه بزندون در گذشت [۴۹۶] و روز چهارشنبه هشتم رجب سال دویست و هیجدهم هجری در طرسوس [۴۹۷] دفن شد.

مدت حکومتش بیست سال و پنج ماه و سیزده روز بود و به هنگام مرگ سی و نه ساله بود.

مامون قبلاً برای پسرش عباس بیعت گرفته بود که ولیعهد باشد و پس از او به خلافت رسد و او را در عراق جانشین خود ساخته بود. [۴۹۸]

### حکومت محمد معتصم

چون مامون کنار رودخانه بزندون در گذشت، برادرش ابو اسحاق محمد پسر هارون که معروف به معتصم بالله است سران و بزرگان سپاه را جمع کرد و ایشان را به بیعت با خود فراخواند و همگان با او بیعت کردند.

معتصم از طرسوس به بغداد آمد و چون وارد آن شهر شد عباس پسر مامون را از حکومت بغداد خلع کرد و خود بر آن شهر چیره

شد و مردم در بغداد با او دوباره بیعت کردند.

معتصم از اول ماه رمضان سال دویست و هیجده وارد بغداد شد و دو سال همانجا ماند و سپس با ترکان که همراهش بودند به ناحیه سامرا [۴۹۹] رفت و آن

۴۹۵- محمد بن هذیل که بیشتر به ابو هذیل علاف مشهور است، متکلم بزرگ معتزلی قرن دوم و سوم هجری که سال تولد و مرگش مورد اختلاف است، برای اطلاع از برخی آراء او و کتابهایی که شرح حالش در آنها آمده است ر. ک به مقاله نیبرگ در دائره المعارف اسلام و ترجمه فارسی آن در دانشنامه ایران و اسلام ص ۱۱۲۶. (م)

۴۹۶- نام دهکده و رودخانه‌یی که فاصله‌اش تا طرسوس یک روز راه است. (م)

۴۹۷- از شهرهای ساحلی شام، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ابو الفداء، بقلم آقای عبدالمحمد آیتی ص ۲۶۸. (م)

۴۹۸- این اختصار در شرح حال و وقایع روزگار مامون که از موضوع حضرت رضا سلام الله علیه هم هیچ سخنی نگفته است نشانه بارزی از اختناق شدید حکومت عباسی در دهه‌های سوم تا پنجم قرن سوم هجری است، شاید تسلط غلامان ترک یکی از عوامل آن باشد. (م)

۴۹۹- سامرا- سر من رای- سامراء: شهری بر کناره شرقی دجله و حدود یکصد کیلومتری شمال بغداد که چهل و چند سال پای تخت عباسیان بود، و چون مرقد مطهر امام دهم و یازدهم ما شیعیان در آن شهر است مورد توجه شیعیان بوده است، برای اطلاع بیشتر ر. ک، یاقوت، معجم البلدان. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۴۴

شهر را بنا کرد و آن را پای تخت و اردوگاه خویش قرار داد.

در مدت خلافت معتصم فتوحاتی صورت گرفت که در دوره هیچ یک از خلفای پیش اتفاق نیفتاد.

از جمله شکست دادن بابک و اسیر کردن و کشتن و به دار کشیدن اوست، همچنین مازیار [۵۰۰] سالار قلعه طبرستان که در کوهها و دژها متحصن بود و معتصم او را چندان تعقیب کرد تا گرفت و کشت و کنار بابک بدار کشید، همچنین جعفر کردی را [۵۰۱] که شهرها را ویران و زنان و کودکان را به اسیری گرفته بود با اعزام سواران دستگیر کرد و کشت و کنار بابک و مازیار بدار کشید. و از جمله فتوحات او فتح عموریه است که همان قسطنطنیه کوچک است [۵۰۶] و فتوحات دیگری که خداوند بدست او فراهم فرمود.

آغاز کار بابک چنین بود که در آخر روزگار مامون قیام کرد، مردم در نسب و مذهب او اختلاف کرده‌اند و آنچه در نظر ما صحیح و ثابت است این است که از فرزندان مطهر پسر فاطمه دختر ابو مسلم است و این فاطمه همان است که فاطمیان خرمی‌ها باو منسوبند و نسبتی با فاطمه (ع) دختر رسول خدا ندارند.

بابک به هنگامی که رشته امور از هم گسیخته و آشوب برپا بود رشد و نمو کرد و قیام خود را با کشتن مردمی که در ناحیه بزد [۵۰۳] ساکن بودند شروع کرد و دهکده‌ها و شهرهای اطراف خود را ویران کرد که بر آن نواحی دست یابد و نتوانند باسانی او را تعقیب کنند و دسترسی باو دشوار باشد، کار بابک بالا گرفت و شوکت او فزونی یافت.

چون این اخبار باطلاع مامون رسید عبد الله بن طاهر بن حسین را با لشکری بزرگ به سوی او روانه کرد، عبد الله حرکت کرد و میان راه در بیرون شهر دینور در جایی که تا امروز به قصر عبد الله بن طاهر معروف و تاکستان مشهوری است اردو زد، سپس از آنجا حرکت کرد و خود را به بزد رساند و در آن هنگام کار بابک

۵۰۰- مازیار: پسر و نداد، از ۲۰۸ هجری حاکم طبرستان بود و قتل او در ۲۲۵ در بغداد اتفاق افتاد. (م)

۵۰۱- برای اطلاع بیشتر ر. ک، ترجمه طبری آقای پاینده صفحات ۵۸۳۵-۵۸۳۴. (م)

۵۰۲- عموریه: از شهرهای آباد و بزرگ که در ترکیه امروز واقع بوده است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۴۳۴. (م)

۵۰۳- بذ: ناحیه‌ای میان آذربایجان و اران، ر. ک، یاقوت، معجم، ج ۲ ص ۹۳. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۴۵

بالا- گرفته بود و مردم از او بیم داشتند، عبد الله بن طاهر و سپاهیانش با او پیکار کردند ولی کاری از پیش نبردند و بابک جمع ایشان را پراکنده ساخت و سران سپاه عبد الله بن طاهر را کشت.

از جمله سردارانی که در این جنگ کشته شدند محمد بن حمید طوسی بود و او همان کسی است که ابو تمام [۵۰۴] او را مرثیه گفته و ضمن آن چنین گفته است:

"گویی در روز مرگ او، بنی نهبان ستارگان آسمان بودند که ماه از میان ایشان فروافتاده باشد."

و بیت زیر هم در همان قصیده است:

"پای خود را در گرداب مرگ استوار ساخت و بگفت زیر پای تو رستاخیز است."

چون حکومت به ابو اسحاق معتصم رسید اندیشه‌ای جز کار بابک نداشت، برای جنگ با او مردان و اموال فراوان فراهم ساخت و غلام خود حیدر بن کاوس را که معروف به افشین بود [۵۰۵] به فرماندهی سپاه گماشت و او را روانه کرد، افشین با سپاه بیرون آمد و در برزند [۵۰۶] اردو زد و صبر کرد تا شدت زمستان بگذرد و برف از راهها آب شود و سپس معاون خود یوباره و جعفر بن دینار را که معروف به جعفر خیاط بود با گروهی بسیار از سواران دلیر به محل اردوگاه بابک فرستاد و دستور داد گرد خود خندق استواری حفر کنند آن دو رفتند و اردو زدند و خندق کردند.

چون آن دو از کندن خندق آسوده شدند افشین، مرزبان غلام معتصم را با گروهی از فرماندهان در برزند باقی گذاشت و خود حرکت کرد و به کنار خندق آمد، و یوباره و جعفر خیاط را همراه گروه بسیاری به سرچشمه رودخانه بزرگی

۵۰۴- حبیب بن اوس، معروف به ابو تمام شاعر قرن سوم و گردآورنده حماسه متولد ۱۸۸ و در گذشته ۲۳۱ (اقوال دیگر هم نقل کرده‌اند)، برای اطلاع از شرح حال او در کتب عربی، ر. ک اخبار ابی تمام، بقلم محمد بن یحیی صولی چاپ قاهره ۱۹۳۷ میلادی و در کتب فارسی به مقاله ریت در دائرة المعارف ایران و اسلام ص ۱۰۱۵. (م)

۵۰۵- افشین: لقب گروهی از امیران ناحیه اسروشنه، حیدر بن کاوس سردار معتصم است که در سال ۲۲۶ عزل و متهم به کفر شد و در زندان از گرسنگی مرد، ر. ک، مقاله بار تولد در دائرة المعارف اسلام، ترجمه عربی ج ۲ ص ۳۴۳. (م)

۵۰۶- برزند: شهری در بیست فرسنگی اردبیل است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۴۶۵. (م)

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۴۶

که آنجا بود فرستاد و دستور داد آنجا هم خندق دیگری حفر کنند و آنان چنان کردند و چون از آن کار آسوده شدند، افشین محمد پسر خالد کدخدای بخارا را [۵۰۷] در آن نقطه گذاشت و خود همراه پنج هزار سوار و دو هزار پیاده و هزار کارگر به درود آمد [۵۰۸] و آنجا خندقی بزرگ کند و بارویی بلند ساخت، بابک و یاران او بر فراز کوههای بلند می‌ایستادند و مشرف بر اردوگاه افشین بودند و بانان می‌نگریستند و هیاهو می‌کردند.

آنگاه افشین روز سه‌شنبه سه روز باقی مانده از شعبان با آرایش جنگی حرکت کرد و منجیق‌هایی با خود برد، بابک به یکی از سرداران خود بنام آذین دستور داد همراه سه هزار مرد و در تپه‌ای که مشرف بر شهر بود متحصن شود و او بر گرد خود چاله‌هایی

کند تا مانع عبور سواران شود.

افشین کنار خندق خود برگشت و صبح زود روز جمعه اول ماه رمضان بازگشت و منجنیق و عراده نصب کرد و سران سپاه شهر را از هر سو محاصره کردند.

بابک هم با گزیدگان لشکر خود آمد و آنان را آرایش جنگی داد و تا هنگام عصر جنگ سختی کردند و بازگشتند و به یاران بابک آسیب رساندند.

افشین شش روز دیگر ماند و روز پنجشنبه هفتم رمضان حمله کرد بابک هم آماده جنگ شد و بر دهانه بزد گردونه بزرگی نهاد که در صورت لزوم روی یاران افشین رها کند.

در این هنگام بابک مردی بنام موسی اقطع را پیش افشین فرستاد و از او خواست بیاید تا با او مذاکره شفاهی کند اگر به نتیجه رسیدند چه بهتر و گر نه جنگ کنند، افشین پذیرفت بابک پیش او رفت و نزدیک دره‌یی که میان آن دو بود آمد و همینکه افشین را دید با نهادن دست بر سینه ادای احترام کرد، افشین هم با خوشرویی با او برخورد کرد و باو تذکر داد که اطاعت و فرمانبرداری موجب سلامت دنیا و آخرت است ولی بابک نپذیرفت. اخبار الطوال / ترجمه ۴۴۶ حکومت محمد معتصم ..... ص: ۴۴۳  
ش دستور جنگ داد و آنان

۵۰۷- در متن کلمه "بخارا خداه" آمده است. (م)

۵۰۸- نام شهری در مرز آذربایجان است.

اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۴۷

شتابان برای جنگ آماده شدند و عراده را بسوی لشکریان افشین روانه کردند که درهم شکست و یاران افشین حمله آوردند و آنان را به سر کوه راندند.

یوباره و جعفر خیاط برابر عبد الله برادر بابک ایستادگی کردند و به یک دیگر حمله کردند و سران سپاه افشین گروه بسیاری از یاران بابک را کشتند، و آنان گریختند و به شهر در آمدند، سپاه افشین هم از پی ایشان وارد شهر شدند و جنگ در وسط میدان شهر در گرفت جنگی سخت که بان سختی هرگز دیده نشده بود و در خانه‌ها و باغها ادامه یافت و عبد الله برادر بابک ناچار گریخت.

بابک همینکه دید لشکریان از هر سو او را در بر گرفته‌اند و همه راهها بر او بسته است و یارانش کشته و سست شده‌اند آهنگ ارمستان کرد و از رودخانه ارس گذشت و قصد روم کرد.

چون بابک از رود ارس گذشت سهل بن سنباط فرماندار آن ناحیه برای دستگیری بابک بسوی او حرکت کرد و افشین به فرمانداران آن نواحی و سرهنگان و گردان دستور داده بود همه راهها را بر بابک بگیرند.

سهل بن سنباط در حالی به بابک برخورد که تغییر لباس داده بود و بر پایهای خود پارچه کهنه‌یی بسته و سوار بر استری که بر آن پالان خری نهاده بودند شده بود، سهل او را دستگیر کرد و پیش افشین فرستاد، افشین بابک را گرفت و فتح نامه برای معتصم نوشت و اجازه خواست به دربار برود، معتصم اجازه داد، افشین در حالی که بابک و برادرش عبد الله همراه او بودند پیش معتصم آمد، داستان کشتن بابک را و بریدن دستها و پایهای او و به دار کشیدنش مشهور است.

گویند چون افشین همراه بابک در آمد، معتصم او را برابر خود بر تختی نشاند و بر سر او تاج نهاد، اسحاق بن خلف شاعر در این مورد در قصیده‌یی در مدح معتصم چنین سروده است. [۵۰۹] از جنگی که آتش آن در بزد شعله می کشید غایب نبودی، هر چند که این جا حاضر بودی ولی آنجا هم حضور داشتی.



۵۰۹- اسحاق مشهور به ابن طیب است، پس از آنکه به زندان افتاد شعر سرود، مرگ او حدود سال ۲۳۰ هجری است، ر. ک، ابن شاکر کتبی، فوات الوفيات، ج ۱ ص ۱۶ چاپ مصر. (م)  
 اخبار الطوال / ترجمه، ص: ۴۴۸

امت با افشین که شمشیر تو است عزت و آیین پایداری و استقامت یافت.

چون افشین بدرگاه تو رسید تاج بر سرش نهادی و او سزاوارتر کسی است که تاج تو بر سرش بدرخشد."

پس از آن احمد بن ابی داود [۵۱۰] برای سخنی که از افشین شنیده بود کینه او را در دل گرفت و به معتصم پیشنهاد کرد سپاه را به دو بخش کند نیمی را در اختیار افشین و نیم دیگر را در اختیار شناس [۵۱۱] بگذارد و معتصم هم چنان کرد.  
 افشین از او خشمگین و سخت اندوهگین شد و کینه‌اش شدت یافت.

احمد بن ابی داود به معتصم گفت ای امیر مؤمنان ابو جعفر منصور با خیرخواه‌تر خواص خود درباره ابو مسلم مشورت کرد و او گفت "ای امیر مؤمنان خداوند متعال می‌فرماید اگر در آسمان و زمین الهه‌ای جز خداوند می‌بود هر آینه کار آن دو به تباهی می‌کشید" و منصور باو گفت بس است و ابو مسلم را کشت.

معتصم به احمد گفت ترا هم بس است و سپس کس فرستاد تا افشین را کشت.

آورده‌اند که جامه از تن او بیرون آوردند و او را ختنه نشده یافتند.

معتصم روز پنجشنبه یازده شب باقی مانده از ربیع الاول سال دویست و بیست و هفت در گذشت و بنا به وصیت او احمد بن ابی داود بر او نماز گزارد، مدت زمامداری معتصم هشت سال و هشت ماه و هفده روز و سن او هنگام مرگ سی و نه سال بود:  
 و این آخر کتاب اخبار الطوال است به ترتیبی که ابو حنیفه احمد بن داود دینوری که رحمت خدا بر او و از او خشنود بادا جمع کرده است.

پایان

۵۱۰- صحیح آن احمد بن ابی داود است، قاضی معروف که به سال ۱۶۰ متولد و در سال ۲۴۰ درگذشت، ر. ک، زرکلی، الاعلام ج ۱ ص ۱۲۰، و تاریخ بیهقی ص ۲۱۴ چاپ دکتر فیاض. (م)  
 ۵۱۱- شناس: از سرداران ترک معتصم است، ر. ک، ابن عبد ربه- عقد الفرید ج ۴ ص ۵۰ چاپ مصر. (م)

